والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا

طالبان کیمیای سعادت را بشری و سالکان مسالک هدایت را مژده که درین زمان فرخنده اوان بعون ایزد منان عجائب اسرار ناسوتیه و غرائب انوار لاهوتیه اعنی

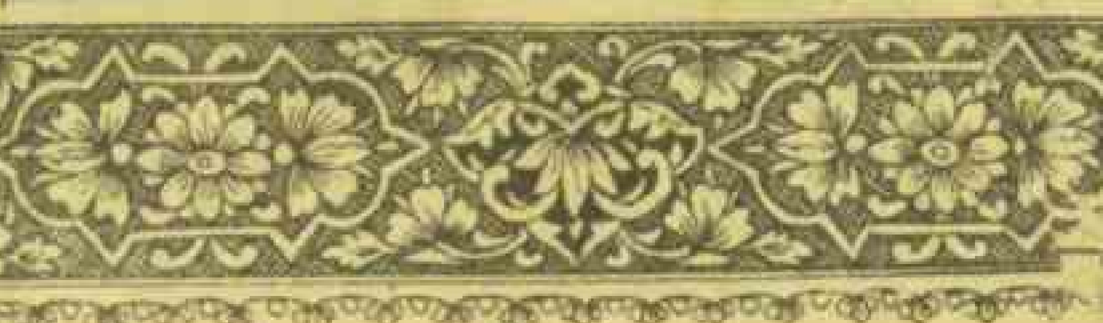


مکتوبات قدوسیه



از رشحات فیض آیات عالی درجات بحر المعانی معدن اسرار ربانی شیخ المشایخ شیخ عبد القدوس اسمعیل صفی حنفی گنگوهی باهتمام و تصحیح فقیر شیر محمد خان و محمد رحیم الهی

در مطبع احمدی واقع دهلی طبع شد

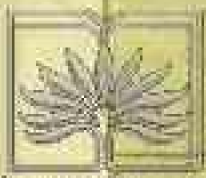




بسم الله الرحمن الرحیم

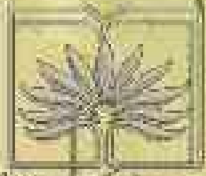
حمد بیحد مر خدای را که دلهای عارفان را مخزن اسرار خود گردانید و جانهای دوستان را مظهر عشق و محبت خود
و بنور ذکر دلهای ایشان را منور گردانید تا نام اغیار بر لسان ایشان جاری نگردد و خطره غیر در دل ایشان گذر نیابد
تا شربت نوال مشاهده جمال او از دست ساقی اقبال در کشند و چنان مست گردند که از خود بیخود و در خود فرو شوند
بیت قومی ز وجود خویش فانی [illegible] ز حروف معانی + با حق همه محو و بی نشان + لا یعرفهم [illegible]
و ثنای بیحد مر احدی را که قل هو الله احد کلام اوست و الله الصمد نام اوست و ذو الفضل العظیم صفت [illegible]
نعت [illegible] بصورت که قدرت تو طرب نقاشی میکند که الم نخلقکم من ماء مهین و یصورکم
فی الارحام کیف یشاء و ای ملکی که باد در مملکت تو فراشی میکند که الله الذی یرسل
الریاح [illegible] ای قادری که بیک نظر زمین مرده را زنده کنی فانظر الی آثار رحمة الله
کیف یحیی الارض بعد موتها و ای رزاقی که از چوب خشک میوه تر دهی که ینبت
لکم به الزرع و الزیتون و النخیل و الاعناب و من کل الثمرات بیت از خاک [illegible]
نهال و جان هم + نادی بلسان [illegible] + [illegible] که [illegible] زمین کیف تو نکته [illegible]
که ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون بیت [illegible] ذره [illegible] تو پیداست
بی نور تو موجود نشد هیچ مکانی + پروردگارا منعما مقصر همه بنده و تو ایم اگر چه [illegible] تو [illegible]





نمیجوییم و جز تو دیگری را امید نداریم و نمیخواهیم و نمی بینیم **بیت** ای جز کرمت حجت بیجاهی دلها را ✤ بی فیض تو ممکن
نه حیاتی گلها را ✤ کبریا تو خداوند مائی در دنیا عیبم پوشیدی در حشرم رسوا مکن بیچاره ایم خاکپاییم علیلیم
عاجزیم درمانده ایم در خود مانده ایم دستم گیر و کارم بساز و فریادرس **رباعی** ای یاد تو منتهای مقصودی ✤ وی
داغ تو بر جبین هر موجودی ✤ در عرصهٔ گیتی همه گردد مشغول ✤ آنرا که بود قبله چو تو معبودی ✤ الهی اگر نظر بکارسازی
میکنیم همه باغ در باغ می بینیم و اگر نظر به بی نیازی تو میکنیم همه داغ بر داغ می بینیم اما امید بکرم و رحمت تست چه
امیدم بسیار است مرا نا امیدی چه کار است که رحمت تو بسیار است ملکا بندگان مؤمن متقی و مطیع و تائب
در خود نظری دارند بر سر کوی کار خود گذری دارند اما بیچارگان گناهکاران و بیچارگان شرمساران از ناپاکی
خود در هر دو جهان سر بر پیش دارند و از ضعیف حالی خویش یکی توجه بر ربوبیت تو دارند مَنْ کَانَ اَضْعَفَ
کَانَ الرَّبُّ بِهِ اَلْطَفَ بسر انیمی ست **بیت** نومید نیم ز حضرت تو ✤ بسیار اگر
شود گناهم ✤ زیرا که بعفو و رحمت تست ✤ در دنیا و آخرت پناهم ✤ هزار جان فدای دلی باد که دردی دارد و هزار دل
فدای جانی باد که درین رهگذری دارد **بیت** سنگ است دلی که از غم تو ریش نباشد ✤ بی دین بود آنکس
کو در دین و کیش نباشد ✤ تو گنج روانی و جهان در طلبت ✤ آنکس که ترا یابد و درویش نباشد ✤ آن لعل که فرو نگین
تم بهشتیان خواهد بود جز خون دل سوختگان نیست آن شگفته تاج خاتونان خلد ابدان مرصع
نخواهند کرد جز قطرهٔ آب چشم عاشقان نیست لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ
ای آمرزگار ثنای تو بیچاره آب و خاک گفتن کی تواند چنانکه گفت **رباعی** چه زهره خاک مسکین که توحید
خدا گوید ✤ بدین آلوده کی ذات مقدس را ثنا گوید ✤ اگر گوید صفات وی مثالی همچنان باشد ✤ که موری
در قند دریا حدیث آشنا گوید ✤ قادرا بر ثنا تو گفتن بزبان است نیاید چنانچه گفت **بیت** هزار بار
بشستم دهن بمشک و گلاب ✤ هنوز نام تو گفتن مرا نمی شاید ✤ خالقا بیچاره مشتی ضعیف خاک ثنای تو
گفتن کی تواند عذرم اینست که گفت **مثنوی** سعدی ثنای تو نتواند بشرح گفت ✤ خاموشی از ثنای تو
حد ثنای تست ✤ ای کریم بر گناهکاران ای رحیم بر تباهکاران ای حلیم بر ستمکاران ای علیم بر جاهل
بدکاران ای قبول کنندهٔ توبهٔ عاصیان ای پذیرندهٔ ندامت نادمان ای چاره ساز بیچارگان
ای عذر پذیر پشیمانان ای دستگیر درماندگان ای فریادرس بیچارگان ای یار تنهاگان ای دلدار

بی نوایان بنده گنهگار بدکردار حرام خوار شرمسار عاصی به انواع معاصی بنده خوق الله بحر ذنوب گشته در خلاف احکام
فرو رفته چندان گناه کرده که در حد نیاید وچندان بی فرمانی آورده که در حد نگنجد **رباعی** آنم که زسر تا بقدم همه
رنگ آنم ٭ زپی معصیت خود خجلم روی سیاهم ٭ تا زاده شدم هیچ نزاد دست زمن نیک ٭ الا که بدی نزاد
ازین نفس تباهم ٭ رحیما جامهٔ مصلحان پوشیدم مصلح نبودم خرقهٔ مشایخ در بر کردم کار ایشان نکردم
بحبوس نفسانی گرفتارم وبوسواس شیطانی حیرانم از هوای نفس اماره خلاصی ده واز کید او رهائی ده
واز مکر شیطان برهان واز شر او دور دار الها توفیق بر طاعت بخش که ترا پرستم رهنمونی بر معرفت کن
تا ترا بشناسم رحمت خویش انیس جان ما گردان واعمال صالحان مونس ما کن صمدا چون محبت در دنیا
مبتلا گردی محبت خود روزی کن ونعمت محبت عطا فرما واسیر محبت خویش گردان وقوت محبت بخوران
وشراب محبت بچشان بس ومحبان گردان طوق محبت در گلو انداز حلقهٔ محبت در گوش ما کن داغ محبت بر جبین نه
تخم محبت در زمین دل بکار ودرخت محبت را بر آ بیخ آن در سینه بکن بشنوا ما از محبت بگردان بیقرار بیقراری
ده قرار با شوق ومحبت بریان با ذوق ومحبت حیران میان یکان محبان درگاه خود برانگیز از صدق
محبان ومقبولان میان مقبولان شمار ودر زمرهٔ ایشان بدار رحما چون قاصدان بمقصود رسند ودوستان
بدوست بپیوندند وعاشقان بمعشوق بصوان بنده ما را در سلک خواجگان ما منسلک گردان واز خوان نعمتها
ایشان نان ریزه روزی کنان شراب طهور در حلقوم چکان ودر جمیع ناجیان که رضی الله عنهم ورضوا عنه
در شان ایشان ست جمع گردان شربت وصل بچشان وبغنیا مطالب رسان ونعمت دیدار که سر همه نعمتهاست
نصیب گردان واز نعمت رضا قسمی بخش وباشوق وباذوق ثابت وقایم ومستقیم ودایم دار بمنه وکرمه وفضله
وبحبیبه رسوله وآله وصحبه اجمعین **قطعه** چو دوستان همه بخشند وصل بنانی ٭ زمن که خاک توام
زآستان دریغ مدار ٭ چو باده یاران جام شراب نوش کنی ٭ بنیم جرعهٔ از چاکران دریغ مدار وصلوع
فراوان بر روح سرور انبیا وبرهان اصفیا خواجه کاینات خلاصه موجودات صاحب شریعت پیشوا طریقت
رهنمای حقیقت خاتم نبوت سلطان فتوت برهان معرفت معدن عشق منبع محبت مخزن علم گنج حلم
مظهر اسرار کونین مظهر انوار ثقلین شفیع روز محشر صاحب حوض کوثر محبوب خداوند جل جلاله شاه لیلة الاسری
سید مطهر خطیب منبر معراج گلشن انوار ازدواج ابلغ بلغا افصح فصحا اشرف نقبا قدوه اولوالعزم سید العرب

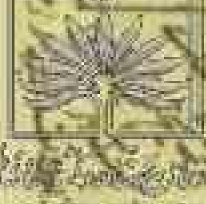


والنجم احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم **مثنوی** محمد که از ازل تا ابد هر چه هست * بآزرمش نام و نقش
بست * سواد فلک گشت گلشن ازو * شده روشنا چشم روشن بدو * شده جان بیغامبران خاک او
زده دست هر یک بفتراک او * زهی پیشوا فرستادگان * پذیرنده عذر افتادگان * وحیات بی پایان
بروضه مقدس حبیب فرقان ناسخ کتب پیشینیان جمیع ماندگان مشفق غریبان نور عالمیان صاحب اللواء
افضل الانبیاء طه ویس شفیع المذنبین **بیت** چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان * چه باک از
موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان * الف الف صلوة والف الف سلام علی روح المصطفی والف الف
صلوة والف الف سلام علی روح المجتبی یا سیدی یا مولائی یا رسول الله یا حبیب الله یا نور عرش کمترین سگان توام
مدح تو گفتن بزبان کی توانم **شعر** وانی فقیر فی مدحک سیدی * لانی فقیر
والفقیر مقصر **مناجات** خدایا نور دل همراه ما کن * محمد را شفاعت خواه ما کن * دل جان را فدا
راه او کن * بتقوی روی در درگاه او کن * ببعثی دم بوقت پاک او زن * بدنیا دست در فتراک او زن
ثم السلام علی الصحابة العظام وآله الکرام اجمعین اما بعد حمد و ثنا خداوند جل علا و درود مصطفی
میگوید بنده ضعیف فقیر حقیر خاکپای درویشان بدین بن رکن جونپوری المشهور میان خان ابن امام قوام الملک
مرحوم غفر الله له ولوالدیه که حضرت مخدوم عالم پیر دستگیر قطب دنیا بحر المعانی معدن اسرار ربانی
ضیاء الاسلام والمسلمین حضرت شیخی ومولائی شیخ المشایخ شیخ عبد القدوس اسمعیل حنفی الغزنوی الحنفی
متع الله المسلمین بطول بقائه چند سال بمقام قصبه شاه آباد سکونت گرفته بودند این فقیر بعد مراجعت خلیل قدس
مکه شریف بر آستانه حضرت علیا پیر دستگیر رسید چند گاه بخدمت بود که آستانه شریف قبله المقصود من شیخ در
قطعه هر طالبی که حلقه این در زند یقین * یابد مراد خویش که این کعبه صفاست * شاید که سر نهند برین
همه جهان * زیرا که آستانه درگاه کبریاست * وبعضی اوقات که از آستانه حضرت علیا صحیفه و مکتوبی
بجانب مریدی و مرشدی و یا بجانب دوستی و معتقدی صادر میشد این ضعیف نسخه کرده میگرفت بدین طریق
چند صحیفه و مکتوب جمع کرده شد ندسبب آنکه در آثار اولیاء آمده است هر مریدی که سخن پیر را از زبان پیر خود بشنود
و آنرا بنویسد و جمع بسازد بعدد هر حرفی که در قلم آرد ثواب طاعت هزار ساله در نامه اعمال او ثبت فرمایند و بعد
مردن جای او در علیین باشد و در هر دو جهان در پناه ایشان باشد **بیت** که نیکم مرا از ایشان گیرند * ور بدم

مرا بدیشان بخشند؛ اگرچه این فقیر گنهگار شرمسار بدکردار است اما امیدم بسیار است که بر حکم حدیث حبیب الله المؤمن
من احب قوماً فهو منهم ومن تشبه بقوم حشر معهم رجائی عظیم ست که باری خود را در لشکر محبان خدا اندا ختیم
و در زمره ایشان خود را بستیم مثنوی نام دلم ای نگار در دفترست؛ شادیم بدانچه باری از لشکرست؛ و
کلمات و تصانیف بندگی حضرت مخدوم عالم ضیاء الاسلام در سیر سلوک کتابها عجائب و غرایب است هر مشکلیکه باشد
در راه سلوک از طریقت و حقیقت و معرفت و ذکر و فکر و مراقبه و مشاهده و مکاشفه و تجلی انوار و زهد و تقوی
و توبه و انابت و پیر و مرید و سماع و صوفی و فقر و فنا و بقا و مانند ان بسیار ست آنجا معلوم کنند اما این چند مکتوبات
این حقیر جمع کرده ست تا شاید که کسی بمطالعه این چند مکتوب رمزی از کمالات مردان و حالات
ایشان معلوم شود و دردی و وجدی حاصل آید تا دران اوقات این ضعیف را
بغیبت بدعا ایمان یاد آرد و منی نظر نمایند تا بر حکم فتوی صاحب شرع دعاء المؤمن لاخیه المسلم عن
ظهر الغیب لا یرد اجابت گردد بحرمت النبی و آله الامجاد اللهم انی اسالک حسن
الخاتمة توفنی مسلماً والحقنی بالصالحین و تحریر دیباچه بدان اعتماد افتاد که نظر اصلاح از کاملان خواهد افتاد
قطعه امیدم چنین ست از کاملان؛ که از لطف بر من نگیرند خطا؛ اگر سهو بینند قلم درکشند؛ باصلاح
آورند ش زبهر خدا الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین ؛

	بسم الله الرحمن الرحیم	

مکتوب اول بجانب شیخ عبد الکریم سهارنپوری در جواب مسالة ایشان از توارد خطرات بر دل
در بیان مذمت دنیا و پرهیز ازان حق حق حق شعر نسیم الصبا اهدی الی نسیمها ؛ من بلدة فیها
الحبیب مقیما الحمد لله الذی لا اله الا هو له الحمد فی الاولی والاخرة وله الحکم والیه
ترجعون والصلوة الدائمة التامة النامیة علی رسوله خیر الوری محمد المصطفی
سید المرسلین صلی الله علیه وسلم وعلی آله الکرام واصحابه نجوم سماء الاسلام اما بعد تحیات وافر و ثناء
متکاثر قدوة الابرار عمدة الاخیار برادرم شیخ عبد الکریم جعل الله ذاته کریما کاسمه کریما از فقیر احقر و صغیر
عبد القدوس اسمعیل صفی الحنفی مطالعه نمایند احوال بهمه حال موجب حمد ست المقصود مکاتبه شریفه و مفاوضه
لطیفه آن عزیز برادرم حبیب شائیده آنچه مندرج بود بوضوح پیوست مقرر باد این خاکسار را نا همواریست



بنوز کار در بتخانه زاده شده و مدت عمر در بت پرستی گذشته و سر و جبین پیش بتان سوده گشته و دل ظلمت
کفر و شرک مرده چنانکه گفت **بیت** سوده گشت از سجده راه بتان پیشانیم ٭ چند خود را تهمت دین
مسلمانی نهم ٭ و هنوز معلوم نیست تا ختم بچه پیوندد و سعادت ابدی یا شقاوت سرمدی رو نماید هیهات
تا عقبه ابهام **فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ** در پیش است کجا خواب و خور و کرا قرار و آرام
در کمین است چنانکه گفت **رباعی** کس می ندهد نشان ز آب و گل من ٭ حل می نشود درین جهان
مشکل من ٭ کز هیبت آن دو راه خون شد دل من ٭ تا خود بکدام ره بود منزل من ٭ درین ماتم آنکه
سران دین و پیشوایان اهل یقین بوده اند خونهار ایشان همه آب گشته و جگرهار ایشان کباب شده چنانکه
گفت **رباعی** زندر و دین همه پیران و ما ٭ محاسنها بخون دل خضا بست ٭ همه مردان ره زارین
مصیبت ٭ جگرها تشنه و دلها کبابست ٭ این خود حال گفتار بزرگان دین ست حال کار این بر
چه بود و در چه معرض باشد مسطور بود خطرات فاسده بر قلب علی طریق الغیم می بارند هیهات هیهات
پرسیدند از بلای سخت و از ابتلای عالم که هیچکس از انبیاء و اولیا نیست که مبتلا بدین بلا نیست از ینجا
که بشر بوده اند و گذر برین پل مجازی داشتند اما فرق آنست که یکی اگاه گاه بر طریق ابتلا و امتحان باشد
و او بدان ماخوذ نگردد بلکه بسبب قرب علو همت او باشد دیگری ز راه خسران غرق دران گردانند و او بدان
ماخوذ گردد بلکه بسبب بُعد و حرمان ابدی او باشد چنانکه احوال مدبران ست اینجا که قیمت مردان و دناءت
نامردان ظاهر گردد خلق الله للحراب رجالا وللقصعة والثريد رجالا آنکه تیغ زند و تیغ خورد
دیگرست و آنکه کاسه لیسد و ثرید خورد دیگرست **مثنوی** طالبان در راه حق خون خورده اند ٭ بندگی
حق گذاری کرده اند ٭ لاجرم در بندگی سلطان شدند ٭ مهتر خلق جهان ایشان شدند ٭ دریغا راه
عاشقان الهی ست بو العجب کار محبان کاریست با هول و صعب نه هر نامردی تواند شنید و نه هر مخنثی تواند
کشید **بیت** محرم دولت نبود هر سری ٭ بار مسیحا نکشد هر خری ٭ و این بدان معنی ست که قلب بصفت مرآة ست
بهر چه مقابله شود عکس آنچیز در وی پدید آید و از نور و ظلمت آنچیز مشحون و مملو گردد پس که دلهار ما مقابل دنیا ملعون
لاجرم بنقوش لعبت که خطرات فاسد ست مملو و مظلم باشد و خلاصی ازان و علاج آن این بود اگر توفیق
حق رفیق گردد باید که آئینه قلبی از مقابله دنیا فانی و عالم فانی من کل الوجوه بگرداند و خود پیش از مرگ بمیرد

وصل ما از همه مرادات و شهوات برگیر چنانکه گفت **بیت** گر مراد خویش خواهی ترک گیر از وصل ما ٭ ور مرا خواهی
رها کن اختیار خویش را ٭ و دنیا مبغوضه و ملعونه را مطلقه ثلث گرداند و ظاهر و باطن پشت بدو دهد پس اند
وز اهل او چون از شیر و مار بگریزد تا در زمره وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ نیاید چنانکه
گفت **بیت** ز دنیا اهل آن چون شیر بگریز ٭ چو بگریزی در و دیگر میامیز ٭ نزدیک اهل تحقیق مراد از وَ
اتَّقُوا اللّٰهَ حَقَّ تُقَاتِهِ همین ترک دنیا من کل الوجوه است و اگر این طاقت این همت نباشد پس بقدر طاقت
و همت خویش بدانچه تواند از آن مکاره و غداره که شکر او همه زهرست و نوش او همه نیش است بیرون آید و رجوع
بآخرت کند که فَاتَّقُوا اللّٰهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ ازینجاست بزرگان گویند هر دل که در و دنیا جای گرفت
خانه خرابست و خانه مراد ترا نمی شاید خداوند را کی شاید چنانکه گفت **بیت** از دل که وطن کنم غم دنیا و آخرت
یا خانه جای جنت بود یا خیال دوست ٭ و دریغا تا ترک دنیا من کل الوجوه نشود ترک ما سوی الله دست ندهد
و بی ترک ما سوی الله حاشا و کلا که خانه دل از کدورات و خطرات فاسده پاک و مصفا گردد و بی صفا هرگز معاملهٔ
حق و عالم باقی نگردد و انجاه معلوم شود که حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ چه بود و تَرْكُ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ
عِبَادَةٍ چه باشد اما هرگز بی ترک این دنیا دنیه که تخم جمله سعادتهاست هر چه هست گو باش بخدای خدای
اگر صد هزار سال کسی ذکر و مراقبه و طاعت و عبادت شب و روز بجا آرد هیچ سود ندارد چنانکه گفت **مثنویات** خود جهان
علم بمعنی بهم ٭ دوزخ آرد بار با دنیا بهم ٭ گر دولت آگه ز معنی آمدست ٭ کار دینت ترک دنیا آمدست ٭
ترک دنیا گیر تا دینت بود ٭ آن بده از دست تا اینت بود ٭ ترک دنیا گیر تا سلطان شوی ٭ ورنه همچون
چرخ سرگردان شوی ٭ و دریغا اگر این دولت بعون حق جوانمردی را میسر شود قابلیه پدید آید هر چه از ذکر و طاعت
بکند و یا وعظی و نصیحتی بشنود اثر آن روی نماید اما این دولت تا کرا دهند و این تاج که اَلتَّائِبُ مِنَ
الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ بر سر که نهند ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ **مصرع** این کار
دولت است ببین تا کرا رسد ٭ و دریغا اگر این دولت نبود باری ماتم و مصیبت این هم بود و دردمندی
و جان کندنی باید که هر ساعت خاک حسرت بر سر بیزد و آب ندامت هر زمان از دیده ریزد چنانکه گفت
بیت چون ندارد شادی از وصل یار ٭ خیز بر خود ماتم هجران بیار ٭ تا اگر من کل الوجوه این بیزاری [illegible] احوال این
آمدن میسر شود ممکن نگردد باری [illegible] باید [illegible] دست [illegible] باید نهاد [illegible] آخرت که پرهیزگاری از دست

باید کرد فَاِنَّ خَیْرَ الزَّادِ التَّقْوٰی تا فراغ حاصل آید و طاعت و ذکر را اثر نماید وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَاب

مکتوب دویم بجانب میان خواجه نصر الله دیپالپوری در بیان حکم دل و حل مشکل عبارتی از نزهة الارواح

حق حق حق **بیت** خندان آیند و مندم که وصفش در بیان آید ❊ اگر صد نامه بنویسم حکایت بیش از آن آید ❊

بعد حمد و صلوٰة و دعا مزید حیات و ترقی درجات برگزیده اله مقبول اهل الله برادرم خواجه نصر الله سلمه الله تعالی

عن الآفات ورزقه الله حظا وافرا من نفحات النسیمات العلویات واعطاه الجود

من العطایا والعطیات اذ هو اعظم صفة الالهیه من الصفات واستقام به

اهل الکمالات لانه المقصود من الله للعباد فی العبادات از فقیر بی نوا حقیر مبتلا خادم

الفقرا تراب الاقدام الاحبا عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه فرمایند احوال بهمه حال موجب حمد ست لله الحمد

والمنا المقصود دل که جبلت او بصفت محبت ست و حکم او حکم مرآت ست همیشه مطلع بجانب مجانست همواره

مشاهده جمال دوستان خود خواهد چشم و گوش که آلات و کار فرما او اند بر حکم اَلنَّاسُ عَلٰی دِیْنِ مُلُوْکِهِمْ

برخورداری بجمال محبوبان نیز میخواهند پس تیمار او نیکو می باید کرد و از صحبت نااهلان نیکو نگاه می باید داشت

که حکم المرء مع من احب در پیش ست و مکاتبات محبان که بر تنزیل منزله مشاهده مجانست چنانکه گفت

بیت هر آن راحت که از دیدار باشد ❊ بمکتوبی همان مقدار باشد ❊ از آنجانب هیچ نرسیده و موانع خبرها

استماع شده که کار خیر شده ست مبارک مرحبا باد جَعَلَهَا اللّٰهُ تعالی وسیله بحصول صفاء و برادرم شیخ میران

آمدند اخبار سلامتی آنجانب رسانیدند دل بفرحت انجامید و شکر حق بجا آورده شد الحمد لله علی ذلک و چنان

باز نمودند که چند کلمات از عبارت نزهة الارواح آنجا مشکل شده و هر یک عزیزی معانی بقدر فهم خود بیان

میکردند و عبارت نزهة الارواح بعینه بلفظ مبارک فرمودند این فقیر هم چیزی معنی موازنه فهم

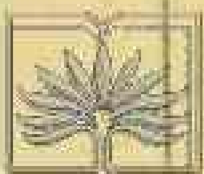
رکیک خود در مجلس پیش شیخ میران عرضداشت و در رقعه کاغذ مرقوم کرده منمود چنانچه عین

همان جملات نبشته شده ست و عبارت نزهة الارواح این بود معرفت اهل آله ست و عشق حالت آن

شد بیخ خشت بر سر آب مینهد و این به تجرید آب بر سر خشت بیانه وَاللّٰهُ اَعْلَمُ معرفت اشارت

از عالم لامثل ست و عقل عبارت از عالم مثل و لاشک ظهور لامثل بواسطه مثل ست لولاک

لما اظهرت الربوبیه واسطه آله ست و آن حالت که لامثل در مثل آمدن آن



لاشل در شل درداد عشق ست که عشق از حالت بود بس عقل تبدیع یعنی ابر در زور گار خود نقش شل بر عالم
لاشل می نگارد و لطیف را کثیف میسازد و عین را در غیر می آرد و آن مراد از خشت بر سر آب زدن است
و عشق تجرید یعنی مجتهد او هو اقرب نشان لاشل در شل میدهد و کثیف بلطیف می برد و غیر را در عین
می آرد و شل را از میش بر می دارد که قل جاء الحق وزهق الباطل و این عبارت از آب
بر سر خشت زدن ست اینجا شل لاشل یکی نماید اعتبار کثرت و وحدت را بر باید لیس عند الله صباح ای کثرت
ولا مساء ای وحدت بظهور آید فان العبد والحق عند العبد وعند الله لیس الا هو اما دانم که فهم
هر کس دشوار نماید الله لا یفهم الا بالله عرفت ربی بربی عبارت ازان ست المعنی الظاهر ان
اختلاف اللیل والنهار من التکثرات والتعینات الکونیات عند الناس اما عند الله فی الغیب
لیس الا هو والله اعلم بالصواب مکتوب سیوم بجانب شیخ فرید الانسوی نبیره بندگی مخدوم
شیخ جمال الانسوی در تواضع و منت حق حق حق شعر یا اشرف البرایا یا کعبة الامانی ٭ یا من
له عدل فی الخافقین ثانی ٭ بیت بازار حسن جمله خوبان شکسته ٭ رونیست کاز توزیج خرید
نگذرد ٭ تحیت فراوان مخالصت بی پایان از فقیر بی نوا حقیر مبتلا عبد القدوس اسمعیل الحنفی بحضرت
ملک الاولیا قدوة الاصفیا علم الجود والسخا سماء الکرم والهدی شیخ الشیوخ شیخ فرید نفع الله المسلمین بطول
بقائه بشرف نظر منظور فرمایند احوال بهمه حال موجب حمد ست لله الحمد و اما این درویش دلریش
و بت پرست بدکیش مس رنگ شقاوت را هم زنگ سعادت بکیمیاء نظر باطنی همت عالی مبارک خویش
گرداناد و این مفلس بی مایه را یکی از مخلصان و محبان خویش داند این مقصر روزگار با تقصیر بیشمار
شکر و ثنا رکردار همواره بجا می آرد که اینچنین مردان بلند همتان در عالم خدای هنوز هستند که از برکت
انفاس ایشان که ستون عالم اند قوام و قرار عالمیان و انتظام جهانیانست شعر له همم
لا منتها لکبارها ٭ وهمة الصغراء اجل من الدهر ٭ ارنی همت البشری کمانیست که جبرئیل
ومیکائیل زه کردن نمیتوانند و این همت کمندیست که مردم را از اسفل سافلین باعلی علیین بر د و این
همت در قلابه دل آویزند که سعید ازل رشید ابد باشد و این دولت امروز درباره خدمت سلطان الشیوخ
منزل ست ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء مغرض آنکه قاضی ابن بابدالی محب و دوست این فقیر اند

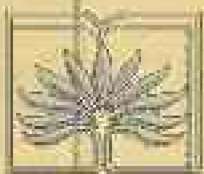
بخدمت متوجه شده اند و ابو البنات اند و هیچ سبب ظاهر ندارند چنگ بدامن همت بلند خدمت سلطان الشیوخ
زده اند هرچه در باب ایشان رعایت و مراعات خواهد بود امیدست عند الله قبول گردد و در حق این فقیر
متصور خواهد افتاد و ازین حدیث خود عالمست من قضی لاخیه المسلم حاجة قضی الله له سبعین حاجة سبحان الله
از نیککار چه بهتر ست و ازین کردار چه برتر باشد اما تا کدام نیکبخت را میسر شود و کل میسر لما خلق له آری شکم
پروران دیگر اند و مسلمان پروران دیگر اند و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و
اسیرا در مدح ایشان ست و یؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة تا همت بلند
ایشانست الحمد لله علی ذلک همیشه مزید و معالی باد **مکتوب چهارم** بجانب خواجه نصر الله دیبالپوری
در رفع وحدت و محبت حق حق حق حق باد نصرت رحمان که سبب وجود بود جان و جهان ست موجب سراده
جمال چهره عروسانست از مقام لامکان از جانب ایشان و از منزل جنبش بی جنبش این و آن در جنبید
تا آب رحمت از آسمان عظمت بفیض مقدس قطرات حکمت در چکیدن آورد و هر موجود که در قعر بحر عدم
نابود بود بساحل بود سر بوجود برآورد و در حقیقة بین در عین شی در داد چنانچه اعتبار قرب و بعد از میان
دور افتاد که اگرچه محب مکانی و محبوب لامکانی از روی صورت می نماید اما از روی معنی که حقیقت وجود ست
محب محبوب هرگز جدا نیاید عین محبوب در کسوت محب پیداست از آن محب همیشه در خود و باخود و بی خود
شیدست و در و هو معکم اینما کنتم همین سر هویداست **بیت** جهان ز البلندی و پستی توئی
ندانم چه هرچه هستی توئی ای عزیز دو جهان ذات پسندیده تو چون اسم گزیده و سعید جاودان باد
آن لطافت و ظرافت صوری و معنوی که از آن ذات بحر صفات اند نصرت آلهی موج بر موج میزد یکزمان
و یک لحظه از خاطر نسی نمیکردد و انمعنی را شاهد از خود طلب باید کرد که القلوب مع القلوب تشاهد **بیت**
جنانی در دلم حاضر که جان در جسم خون در رگ + فراموشم نه وقتی که دیگر بار یاد آئی + المقصود مختصر افتاد
که در وقت ضیق تحریر اتفاق افتاد و این خود معروف ست که دوست چون از دوست یاد آرد قلم و زبان
برجای اند **مکتوب پنجم** بجانب سید محمود سهرندی در علو همت متضمن معنی تاسف حق حق حق
بعد الحمد والصلوة لحضرت سید السادات جناب عالی ذات متعالی صفات صدر المشایخ اعنی سید محمود
حمه الله تعالی فی الدارین تحیات وافر از دعی کافه اهل اسلام فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی منظور فرمایند المقصود

بیت اگر حاصل شود آن گل رخ و آن لب چون گوئیش * چه بجا حاصل بود کو هشت باغ و چار جو خواهد * یعنی هر که مطلع جمال وحدت شد و شربت احدیت بکام جان نوشید اگر ملتفت بکونین آید و از کثرت نظر بحور العین نماید از بهمتی بود بلکه از آدمیت بحیوانیت رود لیس ورای بر باهد بران که در علین یکرنگ بلکه خود رنگ و دورنگی بلکه صد هزاران رنگ افتاده ایم و از خود در خود بخبر از خود در حجاب بحجاب ان اوهن البیوت لبیت العنکبوت در بافته عنکبوتی محجوبی افتاده ایم هیهات از خود بکه نالم که دست خود با خود باخونهای خود بر چشم خود می مالم مگر پدرم از ینجا گریست ربنا ظلمنا انفسنا این در مانده و کار افتاده را بهمت عالی مدد فرمایند و بدعا یاد آرند که دعاء المومن عن ظهر الغیب لا یرد همیشه با معالی باد **مکتوب ششم** بجانب شیخ صلاح و شیخ عبد الکریم سهارنپوری در حکم دل بعبارتی دیگر حق حق حق چندان آرزو مندم که وصفش در بیان نیاید اگر صد نامه بنویسم حکایت بیش از آن آید * بعد حمد لا اله الا الله وصلوة محمد رسول الله واداء ما وجب علی الاحباء تحیات فراوان فقیر حقیر خادم الفقراء تراب اقدام الصلحا عبد القدوس اسمعیل الحنفی بخدمت برادران دینی شیخ صلاح و شیخ عبد الکریم دام شیخهما تبلیغ کرده منود دل که جبلت او بمحبت افتاده است از میل کردن سوی محبوب یک لحظه نمی ایستد که القلب یمیل الی المحبوب هر زمان خواهد که از قید وجود بیرون جهد و بمحبوب پیوندد و بعد صوری حجب دوری را اعتبار نکنند قرب حقیقی و معیت اصلی شناسند و وجود محبوب از هر چه جز اوست بر گزینند للمرء مع من احب و ستوار اوست وهو معکم اینما کنتم حضور اوست اکنون از شادی این دولت در کون و مکان نگنجد و جز بحضرت خاص الصمد احد الله الصمد نپیوندد و این در حق کسی است که جبلت او بمحبت حق افتاده است و اگر نه در میدان اغیار تا اعتبار همیشه در بند آید و روی تخلیص نیابد یضل من یشاء و یهدی من یشاء بیان این است هیهات هیهات اینجا گمی نگنجد بیت خون صدیقان ازین حسرت بریخت * آسمان بر فرق ایشان خاک بیخت والسلام علی من اتبع الهدی **مکتوب هفتم** بجانب شیخ خواجگی سهارنپوری که از قدماء وقت و زنده و معمر بود در طلب مطلوب و مقصود و صدق حال حق حق حق بیت از آرزو بر آمده یا در رکاب عنائی * مرا ز دست برفته عنان دانائی * بعد حمد حضرت لا اله الا الله و درود محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فقیر بی نوا و حقیر مبتلا به روزگار و عاصی معاصی گرده گار و گرفتار اسیر نفس اماره عبد القدوس اسمعیل الحنفی

رسد و لیسی بجانب قدوة اولیا و قطب اتقیا حضرت مخدومی عرضه میدارد المقصود برادرم شیخ عزیز الله بعد عزم
پای بوسی چون درین طرف آمدند آنچه کیفیت تفتیش و خلاصه قطب الاتقیا فرمودند همچنان تقریر کردند و مولانا
پیاره و مرید حضرت شیخ الزمان سلطان الشیوخ حضرت شیخی شیخ محمد سلمه الله تعالی عن الآفات والبلیات که
برای زیارت حضرت مخدومی رفته بود او نیز آمد همچنان باز نمود چون این مدبر این نوع شنید خاطر بغایت مشوش
و مکدر گشت چندانکه تحریر گنجد و شیطان بسیار خطرات ناسد در سینه بی سکینه این مدبر پدید آورد بلاحول
دفع کرده شد و بحسن ظن و اعتقاد باز گردانیده بر حکم آنکه نادان و ناقص را در کار دانایان و کاملان هیچ اعتراض
نیست و بماتم و معصیت خود باز گشت زینهار هزار زینهار این مدبر که بصد هزار بند شقاوت گرفتار در دام ادبار
است بر خود این گمان کند هیهات هیهات هر بیچاره که در تیه ضلالت فرو شده و ساحل نجات نیافته بهلاکت
پیوسته که گفته اند اکثر و اغلب مریدان سالکان که از راه افتاده اند و گمراه گشته اند از نجاست که ایشان
راه طلب جاه و منزلت پدید آید باستحکام ظاهر از زهد و تقوی صوری بأقصی الغایة کوشیده اند که بسبب حجاب
ایشان و جمعیت بریشان خانقاه و جاه بدکیشان لذت و از مراعات سری و مراقبه دلی که حضور حق مقصود
حق است غافل و عاطل گشتند و از مقصود که مقصد اصلی و مطلب کلی است باز مانده اند و محروم گشتند والعیاذ
بالله من ذلک آنچه کسی این نوع بحضرت مخدومی سانیده است محض خلاف و کذب است هیچ استوار نفرمایند
و یقین تصور فرمایند که این مدبر اگر چه بصد هزار نوع ادبار گرفتار است از ینها هیچ حاجت نیست اگر ایمان نیز
میدان بر دشمنان بسلامت آخرت برد و بهزار شیخی و مریدی حاصل کرده باشد والله که این مدبر را از ینها هیچ
حاجت نیست از حق بلطف خواهند که سلامتی ایمان روزی گردد دیگر هیچ این همه ماتم و معصیت خود کرده است
و بضرورت افتاده است معذور فرمایند والسلام علی من اتبع الهدی و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

مکتوب هشتم بجانب قاضی رکن الدین اجو لیوال در بیان ترک دنیا حق حق حب دو جهانی دوست

جاودانی مقبول حق و اهل حق برگزیده حق برادرم قاضی رکن الدین خلصه الله تعالی من الدنیا و نکباتها
سلام و دعا از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه نمایند احوال همه حال موجب حمد است المقصود ای برادر
دنیا و نیته فانی است و معشوقه بیوفا است صد هزار شوهر کشته یاد دارد و با هیچ کس کم نی وفا نی در میدان صلاح و فلاح بنا نهاده
است نوش او هرگز بی نیش نیست شکر او با زهر معجون نیست هر که صبح بنواز و شبانگاه بس بگداز و هر که اشبانگاه بس صبح باز د



صباحش بگذارد و بها الممکن خود را از دست آن ستمکاره و غداره رها باید کرد و غم کار خود که بدان نجات آخرت بود باید خورد و غفلت را بهیچ گونه راه نباید داد و کوه تغافل اینکار را طائل سخت در پیش هست و وقت فوت شده باز ممکن قضا نیست چنانکه گفت **بیت** وقت دریاب شوغافل کانفاس عزیز * نیست زانها که پس از فوت قضا خواهی کرد و برادرم شیخ خاص الاسلام مشتاقانه برسانند و گویند که درین راه مردانه قدم باید زد و اندیشه جان و غم این و آن از خود رها باید کرد که این جز حجاب بار نیارد و هرچند ظاهر صلاح نماید هیچ صلاح در و نباید دید کار طالبان حق است باقی همه هیچ چنانکه گفت **رباعی** اینکه ره آنکه پاک باز زند * از غیر خدا بی نیاز زند * مردان قفص هوا شکستند از تنگنانه باز رستند * در بحر فنا چو غوطه خوردند * جز حق همه را وداع کردند * اینست طریق عاشقان حق * مردان مبارزان مطلق * والسلام علی من اتبع الهدی عاقبت محمود باد **مکتوب نهم** بجانب شیخ البداء دانشمند سهرندی در بیان معنی حمد متضمن معنی فنا و بقا حق حق **بیت** خنک آنکس که درین منزل ناپایدار جا خاطر جمع دارد و آباد و سرای ویران آن عالم ربانی آن عارف حقانی آن محقق معانی آن مدقق بحانی آن نعمان ثانی آن بحر صفا اعنی شیخ البداء لا زال اعلا الله ظله و اعلی فی الدارین قدره مخالصت وافره و تحیات متکاثره از خادم درویشان بلکه تراب اقدام ایشان فقیر حقیر کسیر اسیر نفس شریر عبد القدوس الحنفی مطالعه نماید احوال بهر حال موجب حمد ست لله الحمد حمدا تاما قال الفقیر عفی عنه الحمد فی عین المحو و البقاء العبد بوجود المعبود و الفناء تبدل العبد و تحوله باوصاف المعبود و ترقیه الی غایة القرب المقصود و البقاء اثبات العبد بمحض الوجود فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر هیهات هیهات حمد کجا و ما کجا و از ما کجا و از ما بر ما بجز ناسپاسی نارواچیست **بیت** کجا آن حلقهٔ زنجیر و آن زلفش کجا تو دزهی این پریشانیها که در سر او فتاده ست * وهیچ دلیل طالب بیچاره را زان چاره نه و بجز خونخواری این هر دو جهان سوز جان دوز غمخوار **بیت** دستگیری دیار ارادت در گل * آشنائی نه و دریا حمت بی پایان **الکنون** روزگار رفتا در فنا گذشت و هنوز کار رفتا این هیچ نگشت و سر بستانه بقا نه پیوست و ازین غرض که مقصود اصلی و مطلوب کلی ست هیچ او انگشت چه توان کرد باری تا دمی فرصت هست خاک مصیبت بر سر باید کرد و دست حسرت بر سر باید زد و خون جگر در درد و اندوه این درد نایافت بر امید یافت همه برهم زده باید خورد شاید که خورشید این سعادت مساعدت نماید از مطلع فضل که والله ذو الفضل العظیم در برج هدایت که یهدی من یشاء طلوع برآید و لا تقنطوا من رحمة الله

ان الله یغفر الذنوب جمیعا و از ظلمات شب دیجور حجاب بعد که عبارتست از کلا انهم عن ربهم یومئذ

لمحجوبون بصبح صفائی زمین دل که عبارتست از یوم تبدل الارض غیر الارض در تازگی و روشنی سعادت

ابدی وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة برسانند و بر مسند اعلی العارفون لا یعرفون

غیر الله موید و مخلد گردانند ایست معتقد مذهب و آخر مطلب یقولون التعبیر اذا ادوه ای بعنون

عن الوجود الی المحض الوجود اینجا فهم شود کل فهم لا محالة زائل که چیست و مطلوب مقصود کیست بیت از که

کا شناسائی با توام شد • شدم بیگانه از هر شناسائی • والله اعلم بالصواب صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

مکتوب دهم بجانب بیتخان سروانی در بیان گردانیدن روی از دنیا و رخ آوردن بعقبی و طلب مولی

و بلند کردن همت حق حق الحمد لله الذی لا اله الا هو له الحمد فی الاولی والاخرة وله الحکم

والیه ترجعون والصلوة التامة الدائمة النامیة علی رسول رب العالمین سید المرسلین

محمد و آله اجمعین اما بعد دعاء دولت ابدی و نعمت سرمدی و ثنا مستطاب جناب عالی

مآب برگزیده الله مقبول اهل الله طالب جوهر لا اله الا الله متبع و مصدق حضرت محمد رسول الله جان باز

جهان تاز فی سبیل الله معین الضعفاء مشفق الغرباء بر آرنده و مارد یار اعدا و دوست دارنده اثمار

و آثار صلحا و گرامی دارنده زمره علماء بجان و جهان سازنده و بازنده و معترف بعبودیت بنده

بفرقه اصفیا و مشایخ رضوان الله علیهم اجمعین خان اعظم و خاقان معظم مسند عالی بیتخان اعلاه

الله تعالی فی الدارین و حرسه الله من البلیات و عافاه عن النکبات و قهر اعداءه و اعز

خلاه از فقیر بی نوا حقیر مبتلا کسیر بر بلا و اسیر کبیر ابتلا خادم الفقراء بلکه تراب نعال الفقراء و الغربای

عبد القدوس اسمعیل الحنفی بمطالعه فرمایند احوال بهمه حال موجب حمد ست الله الحمد دائم المقصود تا

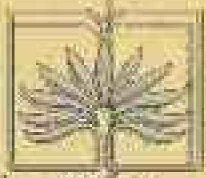
اخبار سلامتی مسند عالی برین فقیر وصول یافت جان و دل بفرحت و بهجت بشارت کرد گار شتافت الشکر

لله والمنة لله علی ذلک المقصود **نظم** با طامع ار غوانی بنه • طرب سازو داد جوانی بده • ستایرنی

و سپید گیر چنین بابرت المعنی ناگزیر • مرادا ز دنیا که همه نامرادی خرابا دیست مراد مناد هوست گلخن

مرادها ز آنجانی ز عمار بهای سبحانی که جاودانی ست از همه باید گزید وانابدلک الا لازم فالزم بدلک تا بدیت

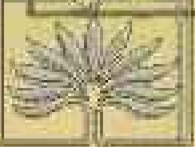
و بدوش همت که یکی غیرت از غیرست و دیگر جب عشق بر محض خیرست بزرده اعلی بر باید و تقید قدرت



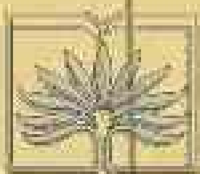
که بطاعت و اطاعت حق ست در میدان صفا مخلصانه و صادقانه باید دوید و از سیاهی جهان فانی
بتوبه و زاری و نزاری باید گذشت و بسپیدی جهان باقی که وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ ست
باختیاری و ابراری باید گرفت و از درهم و دینار از قدرت و کردار خود دل شکسته و جان گسسته بدست
باید آورد و عمارت دلها که کاری بلندتر و سودمندتر از همه کارهاست باید کرد و دنیا که پر از همه زشتیها
و عیبهاست بدین حسن و هنر که مزرعة الآخرة ست غنیمت باید شمرد و تا اسپ ابلق دولت دو جهانی و سعادت
جاودانی بزیر ران کامرانی آید در جولان و در مکان لامکان میدان حضرت سبحان نماید رزقنا الله
وایاکم و جمیع المؤمنین بمنه و فضله **مکتوب یازدهم** بجانب ابراهیم خان سروانی در بیان
فائده صرف کردن دنیا در محل و نکوهش صرف آن در غیر محل حق حق حق دعا مستجاب بنا و مستطاب
جناب عالی مآب خان اعظم و خاقان معظم مسند عالی ابراهیم خان یدیم الله معالیه از داعی کافه اهل اسلام
خادم درویشان بلکه تراب نعال ایشان عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه فرمایند احوال بهمه حال موجب
حمد ست لله الحمد و اثما المقصود دنیا که دار فناست و نکار بهاست با همه زشتیها و بلاست هنرش
و حسنش اینست که مزرعه آخرت ست مر اهل دولت و سعادت را و قبحش و عیبش اینست که درکه خذلان
و خسران ست بی دولت و اهل شقاوت را پس آنکه بفسق و فجور آنرا صرف میکند علامت بیدولتی و شقاوت
و آنکه بخیر و صلاح چنانکه خدا تعالی و رسول خدا فرموده ست صرف میکند و بخیرات و مبرات و بدستگیری
و تیمارداری دلهاست و باعانت مساکین و ضعفا و بخدمت مشایخ و علما میرزد علامت دولت ابدی و کمند
سعادت سرمدیست سبحان الله هر که بدان کمند چنگ زند به بذروه اعلی علیین برآمد و گوی فوز و فلاح بچوگان
همت و قدرت از میدان فنا میدان بقا با کمال بحال بر دو جان و تن خود را هزار شادی بصد هزار
آبادی بصد راجل جمال بسر در عاقبت محمود باد بالنبی و اله الامجاد **مکتوب دوازدهم** بجانب
صدر الصدور صدر الصلحا بندگی شیخ عبد الصمد برادر بزرگ حضرت شیخ در بیان نکوهش حال خود
تواضعا و انکسارا حق حق حق **بیت** دلم این دولت وصلت ابدی میدانست + و آگهش نی که
کمینگاه زوال بوده ست + ناگهان صبح فراق تو دمید از شب وصل + گوئی آن عشرت خوابی و
خیالی بوده ست ما بعد حمد لا اله الا الله و درود محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم

فقیر حقیر کسیر اسیر نفس شریر افتاده روزگار و خجل از خطاهای بیشمار در مانده از عزیزان و مهجور مانده از قریبان
مجرم مبتلا در بر بلا متحیر ناسزا مستغفر بینوا شرمنده و تقصیرات مستوجب درکات لوم اینجهان محروم آن جهان
زشت روی بد خوی هر چه گویند از بینها خسیس تر از آنها هیهات هیهات بیچاره غرق دریای ظلمت بیکباری مفلس
دو جهان تهیدست از نعمات و سعادات این و آن و بی آبروی و زرد روی و پریشان موی در جمیع
مومنان و مصلحان مصرع ده کجا روم و کرا شفیع آرم * عبد القدوس اسمعیل الحنفی خدمت و عبودیت
بحضرت صدر العلما بدر الصلحا * محقق المعانی مبین الفرقانی نعمان الثانی خدمت برادر اعز و اکرم
شیخ المشایخ شیخ عبد الصمد ادام الله حیاته و زاد برکاته عرض میدارد و المقصود این خاکسار ناهموار بدکردار
همه عمر در فساد خانه بازیچه دنیا دنیه بتباهی گمراهی باخت و از زاد آخرت که مقصود حیات است هیچ با خود
برای خود بر نداشت روز مرگ پدید آمد موی سیاه بتباه سپید بر آمد و دست مصیبت و خاک ملامت
بر سر آمد و آب ندامت از دیده روان شد و حسرت و حسرت ابدی بجان شد و شقاوت ازلی مگر که در قلم
رفته بود قضا همچنان شد نعوذ بالله منها ازینجا گفت هر که گفت بیت ترسم ز گنه نیست که او غفارست
از سابقه حکم ازل می ترسم * اکنون که نفس بکردار از کار بازمانده و از خود درمانده که از جمله گذشته
پشیمان شد ازین پشیمان چه امان شد و چه سود آنجهان شد و چه از سقر و سعیر دستگیر جان شد
و چه شفیع روز حشر از عصیان نزد سبحان شد خوش گفت آنکه گفت بیت دستگیری نه و پای درآب
در گل آشنائی نه و دریا رحمت بی پایان * هیهات هیهات هر چه بود سرمایه عمر همه در قمارخانه هوا ناروا
باختم و خود از خود بیخود و بی سر و سامان مفلس و آمس از کار مطیعان و محسنان از وزر ارشید او هویدا خاتم
در قعر بحر ظلمات خذلان و خسران افتاده ام ساحل نجات مر فلک حیات را بکجا و جزیره فوز و تخته فلاح
فلاح و رشته نجاح کجا و ما کجا اینجا گفت بیت بورطه که من افتاده ام مسلمانان * عجب بود که رسد
در آن سفینه من * تلاطم امواج بحر قهاری و افواج عساکر مالک الملک حضرت جباری بی درنگی
می تازد و تیغ غیرت از کمال غیوری بجلال بر سر همه مجرمان می اندازد و اسپ بی نیازی ان الله
لغنی عن العالمین بسوط امتیاز نی وامتازوا الیوم ایها المجرمون که دست بی انبازی ید الله فوق
ایدیهم از غلبه شهوار والله غالب علی امره ساعة فساعة و هر لمحه می تازد و عـ

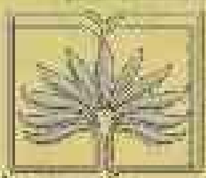
لا اُبالی هؤلاءِ فی الجنّةِ وهؤلاءِ فی النّارِ ولا اُبالی از کبریا رخود می افزاید اکنون ما همه را
بجان از حیرت فرو گرفته و تکیه اعتماد از دست رفته و طوفان جلال او از سر گذشته و دلها غرق در آب بی آبی تا
گشته بیچاره نالید و گفت بیت زلف ابتر چه برگماشته + برسر روزگار ابتر ما + برگذشت آب از سرم
تو هنوز + می نیاری گذشت از سر ما + اکنون هرچند چنین است و صد هزار جلالت و هیبت خداوندی بخت
ازین است که کوههای در عدم شوند و چون کاهها سبکتر از قدم روند اما ناامیدی تمام از حضرت کریم
از رحمت رحیم هیچکس سزاوار نبود بلکه آن همه برای بازگشت بحضرت غفار و ستار ذو البقا بود اِنّ
اللهَ یَغفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعًا همه اتکا بود و از نجاست آنکه گفته غزل چون بستاری تو دیدم
کارساز + هم بدست خود دریدم پرده باز + چون نخواهد خواست عذرم هیچکس + عذر خواه جرم من عفو تو
بس + از در خویشم مگردان ناامید + از سر لطف سیاهم کن سپید + کریما اگر بکرم از همچو منی بگذری
و وفاتر گنا بگاری بعفو درکشی از فضل بود و از لطف تو چه عجب شود که همچو تو کریمی نه و همچو منی لئیمی
نه خوش گفت بیت خواجه نیست یکی همچو تو ئی بنده نواز + بنده نیست یکی همچو منی بی فرمان والسَّلامُ
عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الهُدٰی وَالصَّلوٰةُ عَلٰی رَسُولِ اللهِ خَیرِ الوَرٰی مُحَمَّدٍ المُصطَفٰی
وَعَلٰی آلِهٖ وَاَصحَابِهِ المُجتَبٰی عَاقِبَت مَحمُود بَاد مکتوب سیزدهم بجانب
شیخ المشایخ شیخ درویش قاسم اودهی ادام الله برکاته که مربی وقت بودند در بیان تاسف مخلصی والتجا
به بزرگان حق حق حق بیت ای روی تو چون ماه سلام علیک بدخواه تو در چاه سلام علیک +
پیوسته من از خدای خود میخواهم که عمر تو لک پنجاه سلام علیک + بنده کرم و خریده بی درم و دور مانده
از سعادت حضور و مهجور مانده از دولت سرور فقیر سرگردان و حقیر حیران ذره بر بلا در زمره اهل ابتلا
تراب نعال اقدام فقرا و طالبان خدا جل و علا مدبر روزگار عاصی کردگار در بحر مصیبت و در جهانی
حسرت جاودانی غرق رفته و سفینه نجات و فلاح از دست رفته الغیاث یا شیخ الغیاث ع رفتیم از دست گر
نگیری دست + و دست مصیبت بر سر و مشته و خاک مصیبت بر سر انداخته می نالد و میگوید و دستگیری میخواهد بیت
دریاب اگر تو در نیابی + ناچیز شوم درین خرابی + روی سیاه و دل تباه و خسارت و خجالت همین کاه سرافکندگی
همراه آه بصد آه بی ثواب پرست بت هوا و اسیر نفس شریر عبد القدوس اسمعیل حنفی الفقیر الحنفی بجانب عالی یا قطب الدنیا



بران اصفیا قدوهٔ زهاد سلطان الشیوخ شیخ الزمان حضرت شیخی و مخدومی بندگی مخدوم شیخ درویش نفع الله
المسلمین بطول بقائه و برکات انفاسه در رقعهٔ اللّٰه بقائه عرض میدارد بیت گر دست دهد هزار جانم
در پای مبارکت فشانم + دریغا ادبار دامن نگذاشت تا عمر بزیر پای مبارکت بسر آمدی بیت بخت
بدم بکوی تو بودن رها نکرد + ورنی بر آستان تو بسیار بودمی + مدبری که سر دفتر مدبران بر کرداری
نباشد بدتر از آن جانب خاسر دو جهانی بدخوی و بی روی جاودانی که تقصیرات آن را نهایتی نه و تبذیرات
آن را غایتی نه این غریق در بحر هوا و این بصد هزار وعید مبتلا و این مقید بقیود صد سلاسل و اغلال نا سزا است
یا الشیخ علی للغریق هذا فی البحر العمیق هذا و آنحضرت محلی و مصفا و مزکی و محلی بجمیع اخلاق حضرت
خداوند خلاق و مبرا از جمیع نقایص و مشحون و مملو بجمیع نفایس لاجرم از لئیم همه جفا و نا وفا آید و از کریم همه صفا
و وفا آید پس چون نظر بدریای رحمت آن کریم میکند با صد هزار لئیمی قطرهٔ ضعیف در زه بحیف خود را امتلائی
می یابد و دل را تسکین و تمکین میدهد باز از کمال لطف تو دل میدهد رجا که کار با کریمی است و دل را رحیمی است
چنانکه گفت بیت قطره چند از گنه گر شد پدید + در جهان دریا کجا آید پدید + کیمیا را ابر کریمی خود نظر است
زر لئیمی ایمان دست بدامن کرمت زده ایم و متقاضی بوراجی عفوت شده ایم و بزبان عجز و ابتهال زاریده ایم
بیت در رحمت خود بین و مبین در گنه من + ما پر ز گنه از سر تا ناخن پائیم + دریغا روح علوی که انجزه
خلد رب العالمین در مرغزار وجود و بر گلزار بود بر پرید تا دیدهٔ اعتبار بکشاید و غرایب و عجایب صنع
خداوندی و کمالات و جمالات لانهایات و لاغایات اشامل حال آید و خود را و حق را چنانکه هست بشناسد
بصد هزار اشتیاق و بصد هزار آتش احتراق بسوی دوست از همه آفاق بشتابد که عبارت از ایمان و عمل صالح
است الّا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ بصد هزار قید مقید بدنام سفلی گشت همت و نهمت بر حضیض
نفسانی و هواجس و وساوس شیطانی و سگ صفت استخوان خوار این مردار ناپایدار مکار غدار خونخوار است
که بهشش و نیاردن و مفتن ذو فنون است و متمایش الفنا فی الفنا و البغض المبغوضات عند الباقی دایم البقا است
بصد هزار خواری و زاری جویان و پویان آن شب و روز از بد و روز خود شده و کفی مطلق را و کفی بالله
و کیلا است پشت ادبار داده و از حق بباطل افتاده است زهی فضیحتی زهی سیاه روئی که درویش مردم و در کیش هر دم است
که او غیبت دوست آن صد هزار عالم که هر عالمی بصد هزار درجه از عالم برتر بود در عدم شود و ما چنین غافل و جاهل بیهاست



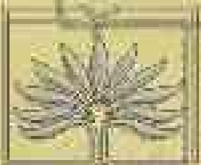
دستگیر ما چه خواهد بود و دست آویز چه خواهد شد و پای گریز ما چه باشد و این سیاه روئی را چه آبرو بود **بیت** بیت
این او کاری شکلست + صد جهان زین هم پر خون دلست + اَسْتَغْفِرُ اللهَ اَسْتَغْفِرُ اللهَ اَسْتَغْفِرُ اللهَ
این مدبر را معذور دارند در آن وقت که عبارت ازان لِی مَعَ اللهِ وَقْتٌ است از حق تعالی بخواهند
و بستانند تا ازین گرفتاری و ازچنین خواری نجات و فلاح یابد الغیاث الغیاث الغیاث بیچاره مرید را
جز حضرت پیر گزیر نه و جز دامن او دست آویز نه لاجرم هر ناله و زاری که هست بحضرت او میکند و میگوید
بیت خون دل رخیم رشته نشد + داغهائیکه بر جگر داریم + درد او دریغا حسرتا و ندامتا آفتاب عمر بغروب
قریب پیوست و کار از دست رفت جز سیاه روئی و شرمندگی و پشیمانی و پریشانی و آب دیده و آتش
در جگر و خاک بر سر و باد در دست حاصل نیامد **بیت** همه شب بزاریم شد که صبا نداد بوئی + ندمید صبح خرم
چه کنم هم صبا را + این قصه و این افسانه بپایان نرسید و نرسد + و ذره از صد هزار بیان نشد و نشود +
بیت عمر بگذشت و حدیث درد من آخر نشد + شب بآخر شد کنون کوته کنم این افسانه را + اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ
اَسْاَلُكَ الْعَافِيَةَ وَحُسْنَ الْخَاتِمَةِ وَصَلَّى اللهُ عَلٰى خَيْرِ خَلْقِهٖ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ اَجْمَعِيْنَ بِرَحْمَتِكَ
يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ **مکتوب چهاردهم** بجانب قاضی دانیال بنا حضرت شیخ حاکم قصبه ولی
در مذمت دنیا و تاسف حال حق حق حق فقیر پر بلا و حقیر مبتلا ذره و سرگردان سر زمره خائبان و خاسران
افتاده در گرداب بحر خوف خطر دنیا دنیه **بیت** کشتی من که بگرداب خطر افتاده است + وه چه بودی که رسیدی
بکناری باری + بیخبر از خبر دوست و غافل از کار او دست و جاهل از همه کردار نکو دست مهجور مانده و دور افتاده
بیچاره از چاره نجات و تهی دست مفلس و بیمایه در وقت مناجات کاتب راست **بیت** بیسروپی باهدرت
گشته ایم + ما تهی دست متوبه ده ایم + چاره من ساز خن در گذر + در خم چوگان تو داریم سر + عاصی بصد هزار
معاصی جو فروش گندم نما سیاه روی و تباه خوی مدبر بی نوا **بیت** آنها که خدای من زمن می بیند
گر منع میند بعصیتم ننشیند + خاکروب خانقاه قطب مطلق حضرت شیخ احمد عبد الحق قدس الله سره العزیز
عبد القدوس اسمعیل الحنفی خدمات فراوان و قدمبوس بی پایان بجناب عالی مآب لا زال عالیا
حضرت خداوند بار اوکلم الله برکاته در زرفا لقا ر ذاته بصد هزار اشتیاق رسانید و منود که احوال همه
حال بفضل محول حال موجب شکرست لِلّٰهِ الْحَمْدُ دَائِمًا الْمَقْصُوْدُ مفاوضه شریفه و مکاتبه لطیفه



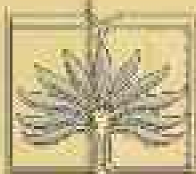
خداوندی علی وبخش رسانیدند دلرا فرحت و دیده را راحت افزود بیت بران راحت که از دیدار باشد * بکمتر هیچ
همان مقدار باشد * عمده صحیفه آنکه دنیای دون مکاره ناپایدار ذوفنون که باجماع انبیا و اولیاست شکر او شحنه
همه زهرست و نوش او همه نیش بهار راحت او همه جراحت است سرور او همه غرورست و کمال او عین زوال است
داد او همه بیداد است بنیاد او همه برباد است دوستی او موجب عداوت حق است قرب او سبب بعد حق است
عمارت او همه غارت دل است اندوه او بی پایانست درد او بی درمانست همه را دست از ماتم او بر سر انگشت
حیرت در دندان با هر که ساخت او را سوخت و هر که نواخت او را گداخت مع هذا ما همه فریفته فتنه او آمدیم و همه
دلبند او گشتیم و یکبارگی خود را بدست او دادیم که در تعزیه آن هر دو عالم اشک می بارند غزل هر دو عالم در لباس
تعزیت * اشک می بارند و تو در معصیت * حب دنیا ذوق ایمانت برد * زور از تن نور از جانت برد
کار دنیا چیست بیکاری همه * چیست بیکاری گرفتاری همه * در غم دنیا گرفتار آمدی * خاک بر فرقت که مردار
آمدی * واویلا واویلا روز مرگ چون پرده غفلت از پیش بردارند چشم یقین بگشایند و گویند
فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ صد هزاران حسرت و صد هزاران ندامت
و صد هزاران خجالت و صد هزاران خسارت روی نماید پشیمانی و پریشانی بافزاید و هیچ سود نکند
و این سیاه روئی را چه تدارک بود باری ساعتی دست ماتم بر سر داریم و آه سرد از سینه بی سکینه غمگینه
برآریم و نوحه گری کنیم و دست بدامن استغفار حضرت غَافِرِ الذَّنْبِ وَقَابِلِ التَّوْبِ زنیم مصرع نوحه گری
کن نوحه کن نوحه گری * رحمت بر جانش باد که گفت بیت هرگز نخورم غم که بخواهم مردن * یا اندوه فردا که
چه خواهم خوردن * لیکن غم آن خورم که این روی سیاه * در حضرت حق چگونه خواهم بردن * و گرنه
والعیاذ بالله منها خوف و خطر آن دارد که ایمان هم نبود بیت هست دنیا آتشی افروخته * هر زمان
خلقی دگر را سوخته * پس ماتم آن داریم که فردا دست آویز ما چه باشد و پای گریز ما چه بود مفلس
مانده و سرمایه عمر بباد داده خایب و خاسر افتاده حق تعالی را چه روی نمائیم و تقصیرات را چه جواب گوییم
آه هزار آه سر بپای که ساییم و روی بکف پای که مالیم و پیش که نالیم بیت هزار فریاد از تو هزار فریاد از تو
در پای که افتیم و خواهیم داد از تو * عمر باخر رسید در گناه و هیهات که سبب قوة بود و قوة سبب طاعت
و عبادت بود و طاعت و عبادت علامت محبت و قرب حق بود سست و ضعیف شد و روی

ودل سیاه وتباه مانده وهیچ از کار حق بحق نشد رباعی عمرم تمام رفت تنم پرگناه مانده شد جمله
موی سپید ولی سیاه مانده کاری چنان نشد که پناهی شدی مرا افسوس صد دریغ دلی بی پناه
مانده زهی خسارت ابدی زهی ندامت وخجالت سرمدی که بیش ماست که ماهی در دریا ومرغ در هوا
مصیبت ما میدارد وما را خبر نه هیهات هیهات تا دمی فرصت هست دست از همه برداریم واز حق بحق
پناهیم وَاَعُوذُ بِكَ مِنْكَ بتضرع وزاری گوییم وجبین بر خاک مالیم وبگوییم مصرع موی
سپید کردی اندر تباه کاری این خود برفت هیچ حاصل نگشت بیت از نکته مقصود نشد فهم
حدیثی لا دین ولا دنیا بیکار بماندیم دیگر عجب آنکه با همه مراد نفسانی و پریشانی وسرگردانی
دین میخواهیم حاشا وکلا ضدان لا یجتمعان بیت کاری بمراد خود وخواهی دین درست
این هر دو نباشد نه فلک بنده تست تا جگر را باتش ندامت چون کباب نسوزیم وخون را از خوف حق
آب نسازیم وجان وتن ومال تا همه اثبات نیم وین کجا وما کجا شتان ما بینهما مصرع بوالهوسان
فضول سر بگریبان برید چه خوش گفت آنکه گفت رباعی زنهار درین همه پیران ده را همه سینها
بخون دل خضابست همه پیران ره را زین مصیبت جگرها تشنه دلها کبابست زهی فضیحتی که
روز میثاق بلی گفتیم وامروز در بلا افتادیم خدا را به پروردگاری وکارسازی قبول کردیم وشرم
از دست دادیم وبر عصیان ورزیدیم وروی بدیگری آوردیم وکار خود بدیگری سپردیم هیهات
هیهات رباعی شرم نداری که جفا میکنی صرف بلی گفتی وبلا میکنی سگ نکند با سگ بیگانگی
آنچه تو در حضرت حق میکنی این همه ماتم ومصیبت خود کرده است نه آنکه مقصود ومطلوب دیگریست
این مدبر خاکسار که او بارش از حد گذشته هست چه نویسد وچه با کسی گوید فاما بضرورت امتثال امر
خداوندی سخنی چند مرقوم شد معذور دانند که المامور معذور در خطا وزلت عفو فرمایند بیت در رحمت
خود بین وببین در گنه من ما بر زگنه از سر تا ناخن پاییم عاقبت وخاتمت بخیر باد بالنون والصاد

مکتوب پانزدهم بجانب هیتجان سردانی در بیان مقصود افتادن از عالم حق در عالم خلق
وبیان رضای حق حق دعا مستجاب وثنا مستطاب جناب عالی مآب خان اعظم خاقان
معظم مشفق الغربا والفقرا محب العلم والعلما والصلحا مسند عالی هیتجان دام عالیا از راحمی



کافهٔ اہل اسلام خادم درویشان بلکه تراب نعال ایشان عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه نماید
احوال ہمه حال موجب حمد ست لله الحمد دائما المقصود بیت این جہان و آن جہان بسیار نیست
جز دمی اندر میان دیوار نیست + معلوم باد مرغ روح که از شاخ ازل بر پرید تا بحصول صد ہزار کمالات
وجمالات مقصود بر شاخ ابد نشیند و ترنمہای جان فزای بصد ہزار فرحت بسر آید در صحرای وجود که
منتہای انتہاست طیران گزیده نه پرش ریزد و نه از پرش ماند و نه بدامن انتہا ابد آمیزد و نه از دائرهٔ
وجود بر بیرون راند تلک الایام نداولها بین الناس بیت از ازل از ال چه دریاست این
تا ابدا باد چه صحراست این + لاجرم درد من بی درمانست و روزگارش بی سامان ست اما ہر که دامن
رضا یافت بدولت و سعادت جاوید بشتافت رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوْا عَنْهُ عغزاز این شان است
بیت اگر کعبه از او بوی ندارد کنشت ست + با بوی وصالش کنشتی کعبه ماست + پس ای عزیز امروز چنگ
بدامن رضا محکم زن تا ثمرهٔ وصال مرحبا بقدر استعداد و ہمت که داده اند که در دو جہان پدید آید
دیگر ہمه ہیچ ہمیت بعد از خدای ہر چه پرستند ہیچ نیست + بی دولت آنکه تکیه بغیر اختیار کرد +
وحصول این دولت جز امروز نیست بیت امروز بار یابی از زان بی خبری + فردا چه بار جوئی
گویند بار نیست + فردا فریاد از نہاد بر آید لَوْ کُنَّا نَسْمَعُ اَوْ نَعْقِلُ مَا کُنَّا فِیْ اَصْحٰبِ السَّعِیْرِ
از ینجا نالید ہر که نالید بیت در ره دار و کجا خواہیم کرد + عمر شد ما تم کجا خواہیم کرد + ہیہات ہیہات
این چه روزگار یست که از حصول مقصود عمر با باد بر باد ست با وجود آنکه ہمه دوست آماده ست
وَهُوَ مَعَکُمْ استشہاد ست بیت ای در طلب گره گشای مرده + با دوست نشسته در جدائی مرده
ای بر لب بحر تشنه در خاک شده + ای بر سر گنج وز گدائی مرده + این خود کرا و کجا باشد جوانمردی
باید که از خود و از ہمه بر تابد تا نگرانید دولت را سزا آید اما باری تیمارداری دلہا که منظور حق اند
وخریداری غربا و فقرا و علما و صلحا که محبوب مطلق اند با وجود قدرت و استطاعت غنیمت باید شمرد
که نِدا اغتنم فراغک قبل شغلک فلا تنال درداده اند تا این ہم اگر باشد نه اندک
دولت و نه اندک سعادت باشد سبحان الله تا کدام نیکبخت را میسر شود کل میسر لما خلق له
حق تعالی آن برادر را ہمیشه با علما و صلحا و محبان خدای عز و جل علا در حیات و ممات



وحشر ونشر وارد و بمنه وکماله کرمه وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین **مکتوب**
شانزدهم بجانب صدر العلما بدر الصلحا شیخ المشایخ شیخ عبد الصمد برادر بزرگ حضرت شیخ در بیان درد
مفارقت لحق حق حق **بیت** درد لیست جدائی که ازین درد همانا + هر کوه بکهسار گرفته است
کمرها + بعد حمد وصلوة خدمت برادرم صدر العلما بدر الصلحا منبع المعالی عالم ربانی نعمان الثانی خدمت
شیخ عبد الصمد دامت برکاته وزیدت عظمته وبهجته فی الدارین قدمبوسی بصد هزار اشتیاق از برادر کهتر
فقیر بی نوا وحقیر مبتلا ذره پر بلا عبد القدوس اسمعیل الحنفی بشرف نظر کیمیا اثر منظور فرمایند احوال همه حال
بفضل محول حال موجب شکر ذو الجلال است لله الحمد وانما المقصود **بیت** چون دست نمیرسد که پایت
بوسم + میگویم خدمت و زمین میبوسم + دریغا چون گلها شگفته بر سر جمعیت هر یکی بصد هزار راحت بودیم
ناگاه بی آگاه باد هجر از هوا تقدیر در جنبید و باران فراق عجب از ابر افتراق از آسمان غیب بر سر ما همچون
در باریدن آمد ما را از جمع ما جدا انداخت و در احتراق آتش فرقت بی برگ و بینوا ساخت و آب جاری
از چشم ما بزاری ساری داشت و در زخم خنجر هجران بر دل ما مهجوران انداخت و مجروح ساخت و در غربت
بغربت ما را پراگنده داشت هیهات هیهات تقدیرات حق را تدبیرات جیست **رباعی** هر بلبل مست
با رقص گل نماید + من پر شکسته بی گل مانده ام بشاخ زاری + هر چند قرب جستم تبعدش دو چند حاصل +
ای وای بر حیاتم بگذشت زار زاری + ازینجا گریست آنکه گریست **بیت** دلم این دولت وصلت
ابدی میدانست + الحق نی که مکین گاه زوالی بوده است + تا غایت باری برین گذشت دیگر معلوم نیست
که چون ابر پراگنده از مشرق و مغرب از باد رحمت باز جمع شود و با یکدیگر پیوندد ما باز جمع شویم با یکدیگر
پیوندیم یا نه الله یجمع بیننا عاقبت محمود باد **مکتوب هفدهم** بجانب علی شیر لاهوری
در بیان حکم محبت حق حق حق برادر دینی و محب یقینی برگزیده حضرت لا اله الا الله مقبول
حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم دوستدار فقرا و صلحا و علما برادرم
علی شیر مد الله حیاته واعلی فی الدارین درجاته از دعاهای اهل کافه اسلام فقیر بی نوا وحقیر
مبتلا عبد القدوس اسمعیل الحنفی پر بلا اسلام مشتاقانه و دعای مخلصانه و تحیت دوستانه استماع
نماید المقصود قال النبی صلی الله علیه وسلم المرء مع من احب مرد با کسی است



که دوست دارد و دیر ابس بعد صوری و ہجر دوری را ہیچ اعتباری نیست بر علم محبت ہر محب با محبوب
خود ست اگر چہ یکی در شرق و یکی در غرب ہست ازانکہ شمس دل حقیقت رست و با دل ہیچ پردہ و حجاب نیست
کہ القلوب مع القلوب تتشاهد والضمائر مع الضمائر تتناجی واستشهاد ازخود طلب باید کرد
و در علم مقصود اصلی روزگار صرف باید کرد انا بدك الا ازم فالزم بلاك ہیہات ہیہات بجز دوست
ہر چہ اوست بر باد نکوست بیت بعد از خدا ہر چہ پرستند ہیچ نیست * بیدولت آنکہ بکیہ ہیچ
اختیار کرد * والسلام علی من اتبع الهدے وصلی اللہ علی خیر خلقہ محمد والہ اجمعین

مکتوب ہشردہم بجانب بہلول صوفی سروانی در بیان حال مقربان حق سبحانہ وتعالی

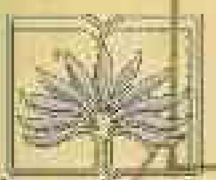
حق حق حق بیت خواہم کہ ہیچ صحبت اختیار بر کنم * در باغ دل ہاکنم جز نہال دوست *
مفاوضہ ملیحہ بعبارت فصیحہ بر زمین نغز وصول یافت دل از نسیم محبت بنواخت مقرر برادری باد دل کہ
آئینہ کمال لم یزال لایزال ست چون از نقوش خاشاک ماسوی اللہ انجلا یابد عروس کون از پردہ
کونیت در سرا پردہ وَهُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ جلوہ کند بصد ہزار نوازش ناز دوست سوختہ آتش بلا کہ
بنوازد ولباس بقا وَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيٰوةً طَيِّبَةً در بر پوشاند و با خود بجود بر ذرہ سریر سر فِيْ مَقْعَدِ
صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيْكٍ مُّقْتَدِرٍ بنشاند و شایستہ مقام اَوْحٰۤى اِلٰى عَبْدِهٖ مَاۤ اَوْحٰى گرداند
علم اولین و آخرین وَعَلَّمْنٰهُ مِنْ لَّدُنَّا عِلْمًا از مقام اَلرَّحْمٰنُ عَلَّمَ الْقُرْاٰنَ وَعَلَّمَ الْاِنْسَانَ
مَا لَمْ يَعْلَمْ در کام جانش ریزد و بمتن عظیم برگزیند و بگوید بی کام و بی زبان وَلَقَدْ اٰتَيْنٰكَ
سَبْعًا مِّنَ الْمَثَانِيْ وَالْقُرْاٰنَ الْعَظِيْمَ و در عالم ندا در دہد کہ وصل الحبیب الی الحبیب کہ عبارت
ازانست سُبْحٰنَ الَّذِیْۤ اَسْرٰى بِعَبْدِهٖ انگاہ این برخوردار او آید و او برخوردار این و نبود
درمیان زحمت آن و این سبحان اللہ ہر چند بیان این کمال و جمال در حق انبیا عم در دیگر
این اسرار و انوار اند چہ خواہی شنید کہ شیخ عبد اللہ انصاری می فرماید الٰہی این چہ فضل است
کہ با دوستان خود کردہ ہر کہ ایشان را جست ترا یافت و ہر کہ ترا یافت ایشان را شناخت
مگر آن عاشق فانی عین القضات ہمدانی اینجا فرمود انچہ نزد خلق محمد ست نزد ما خدا است
وانچہ نزد خلق خدا است نزد ما محمد ست اینجا حاضر غائب بود و غائب حاضر و نہ غائب بود

ونه حاضر سبحان الله این چه سریست واین چه طائفه اند واز ایشان کسی چه خبر دیدای عزیز تیمار داری
دل امروز فرض عین ست دیگر همه هیچ وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ عَلٰی مَا تَصِفُوْنَ **مکتوب نوزدهم**
بجانب شیخ عبد الصمد برادر بزرگ حضرت شیخ در بیان شغل بذکر وطلب حق اعلی حق حق تعبد اداء
ما وجب علی العبد ما معروض باد مقصود از خلقت جن وانس معرفت وعبادت ست ومقصود ازین دو چیز
ست تعطیل غیر وذکر دوست وذکر دو نوعست یک ذکریست که درجات آنجهانی ومثوبات جاودانی
بدان حاصل آید وآن ذکر بهتر وبلند تر از تلاوت کلام الله نیست که این غیر مخلوق وصفت حق ست
وذکر مخلوق وصفت بنده چنانکه در تفسیر زاهدی آورده ست که از عرش تا ثری هیچکس نه چنانکه ذکر
شریف تر وبهتر از تلاوت کلام الله پس مومن را باید که مهما امکن ازچنین نعمت خود را معطل ومغفل
ندارد ودیگر ذکریست که بدان کشف حقایق وشهود دقایق دین ست ووصول مراتب یقین ست
سَنُرِيْهِمْ اٰيَاتِنَا فِي الْاٰفَاقِ وَفِيْ اَنْفُسِهِمْ حَتّٰى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ بکمالی که حضرت مرتضی
صفا میدهد وَاللّٰهِ لَا اَعْبُدُ رَبًّا مَا لَمْ اَرَهُ وبیان آن حال برین کمال میکند لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ مَا
ازْدَدْتُ يَقِيْنًا وحصول حالات متین که پیشوا اولین وآخرین وسرخیل طائفه اِنِّيْ ذَاهِبٌ
اِلٰى رَبِّيْ ازان خبر داد وزبان حال بکشاد وگفت لِيْ مَعَ اللّٰهِ وَقْتٌ الحدیث ومقصود ایجاد
این موجود ست وزبده آفرینش این نقود ست وآن ذکر آنست که از تلقین صاحب ذکر بر دست آید
که مسلسل بود تا بحضرت سلطان انبیا وبرهان اصفیا محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم وکار طالب
حق جز این نبود که الاشتغال بالعلوم الشرعیة وتلاوة القرآن امور حسنة ولکن شان الطالب
شان آخر یعنی مومن را دو وقت ست یکی وقت طلب است که رسیدن بنده بخدا تعالی فرض عین
فرض لعینه ودیگر همه فرایض اسباب ووسایط راه اواند ولهذا السر الصلوة فرض لعینه لانها
صلة بین الله وعبده والوضوء فرض لغیره لانه طهارة وبها یستعد العبد
اِلَى الصَّلٰوةِ اینجا امام شبلی چنین خبر داد که اَلصَّلٰوةُ اتصال والوضوء انفصال لاجرم
شان او آن بود که او را ازو بردارد وبدوست سپارد ونه ورد او را دلبیار ونه اشتغال
بشرایع وتلاوة بیشمار دوم وقت فراغ از طلب است که چون در آید در بهشت خاص که

أَعْدَدْتُ لِعِبَادِيَ الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ
بَشَرٍ که عبارت از آنست که آن بزرگ میفرماید مَا فِي الْجَنَّةِ احد سِوَى اللهِ و آن جنة آن باشد که
در قرآن تخصیص باضافه خود کرده گفت فَادْخُلِي فِي عِبَادِي ای فی طلب ذاتی وَادْخُلِي جَنَّتِي ای
فی نفحات رویتی که آنجا جز او کس نبود کُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَبَصَرًا وَيَدًا وَلِسَانًا آنجا روی نماید از فرض فارغ آمده
در زمره الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ جای یابد لاجرم بعد ادای فرایض دست بنوافل که آنحضرت
است باید زد و بر شرع پیغمبر خود باید بود که صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ حبل متین است و این سنت الهی است
وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِيلًا و این طریق انبیا و اولیاست و اگر کار بر خلاف آن باشد گفته شد
ظلم بود وَاللهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ه لِأَنَّهُ وَضْعُ الشَّيْءِ فِي غَيْرِ مَحَلِّهِ پس فلاح و نجاح بود

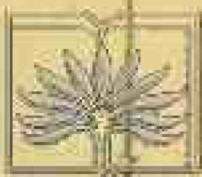
مکتوب بستم بجناب عبد الرحیم دیالپوری در بلند همتی در بیان مسئله اختیار و قدرت

حق حق حق سلام علیکم چه در خاطری کرا چشم دوری بدل حاضری مفاوضه شریفه برادری
براین فقیر کسیر اسیر نفس شریر عبد القدوس اسمعیل الحنفی وصول یافت بدانچه مسطور بود معلوم شد
چشم را نوری و دل را سروری حاصل آمد المقصود هو المقصود و لا مقصود سواه فاسد و لا سواه مسطور
بود دنیا آنقدر باید که گفته اند که بدان در میان اعزه عزت باشد و فراغتی درست آید از اندیشه
آن خلاص شود چندگاه بفراغ خاطر بحضور گذرانیده آید العزیز آری قاعده و ممهد درین راه آنست
که فرض کل رجل فی طریق محبوبه و مطلوبه علی قدر همته این سخن از همت طالبان حق
سخت درست و پاک هستان را ازین قوم سخت نفور است هیهات هیهات چون فرهاد
باید که جان شیرین خود را در طلب محبوب شیرین خود برباد کند و چون مجنون باید که خود را بیاد
لیلی بی بنیاد کند آری آنچه فرض راه لیلی شیرین بر مجنون و فرهاد بود بر دیگران که فارغ
از انند نباشد جواب این مشکل از پروانه دیوانه حل باید کرد که چرا خود را بر زبانه سوزان شمع
می سوزد و هیچ از خود و از عیال خود یاد نمی آرد اینجا بزرگان گفته اند که رسیدن بخدا
آسان آسانست و مشکل است آنکس که او را غم رزق خود و غم زندان خود نبود
اینچنین کس را رسیدن بخدا آسان آسانست چرا که غیر در میان است مگر همین تعلق بغیر

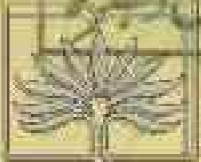


از روی وهم وخیال پس ازین وهم وخیال بی وهم خیال نماند جز جمال محبوب لایزال و کسی که ادراعم رزق خود
و فرزندان خود بود و از رسیدن بجدای دشوار دشوارست هم بدان دلیل که گفتیم اینجا جوابی شافی
علی مرتضی که اسد الله فی سبیل الله ست فرمود اگر فرزندان دوستان خدای اند خدای تعالی
دوستان خود را هرگز ضایع وخوار نگذارد و اگر دشمنان خدا اند ترا با دشمنان خدا تعالی چه تعلق
و تملق العزیز ازین جنس شیطان ابر طالب این راه از مکر و کید سپاه بی پناه بسیارست بلکه کلمه
لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ مقهور و منهزم گردد و توجه بحق که رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ
لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَکِیْلًا ست درست آید العزیز این طائفه ننگ دارند ازانکه همت خود بچیزی
صرف کنند که در تحت امر کن آمده ست یعنی هر چیز که مسبوق بعدم ست در نظر همت شان حقیر نماید
و دل شان بیافت آن نیاساید ای برادر انچه بامر کن بوجود آمده ست بخود قایم نیست و بخود باقی
نیست پس آنچیز را که بخودش قیام نبود کار وجودش بغیر با انتظام بود همت بر یافت آن مقصود
داشتن و آنرا منظر قبول منظور گماشتن دون همتی ست و بی مروتی بود هر آئینه عالی همت آن بود که
در همت او جز حق نبود وَاِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ مَعَالِیَ الْهِمَمِ وَیُبْغِضُ اَسَافِلَهَا مسطور بود اختیار
بنده بدان فاعل مختارست و مکلف ست و مثاب و معاقب ست آن اختیار بنده قوی ست یا ضعیف
العزیز ضعف و قوت بمقابله عجز و قدرت ست و این ظاهرست و اجماع خلق اولین و آخرین است
که بنده بیچاره ضعیف و عاجزست بسا چیز خواهد نشود بسا چیز نخواهد شود اگر سلاطین روزگار
و انبیا و اولیا حضرت کردگار اند اینجا همیشه عاجز و سر فرو افگنده و انگشت تحیر بدندان گزیده میزنند
و هیچکس دم نیزند که اینجا هر که دم زند و خود را قدری و عزتی نهاد و قوتی پدید آورد چنان افتاد که بازنخاست چنانکه حال عزازیل میان ملائکه و شداد و نمرود و فرعون در میان آدمیان معروفست
ازینجا مکر میشکنند که بنده را جز تهمت اختیار بیش نیست و مذهب اهل سنت و جماعت را جز این کیش و
اعتقاد اهل تحقیق و اهل حق باجماع از پیش برین منعقد و مستقیم ست تا اگر نظر بر فعل ازلی کنیم
و اختیار بنده مطلقا از پیش و رکنیم عطلت پدید آید الوهیت و عبودیت باطل گردد و امر و نهی
و بعث انبیاء و رسل و ارسال کتب این همه ضایع شود و ثواب و عذاب و حکم دنیا و آخرت نماند

واین همه فساد محض است چنانکه آن مذهب جبریه است واگر نظر بر ظاهر گماریم که ما جنس می بینیم که فعل
اختیاری باختیار بنده از بنده صادر میشود ودر اختیار وی قوت اثبات کنیم در مرتبه قدرت حقیقی
بریم شرکت در الوهیت وضدیت در ربوبیت پدید آید وانکار واعراض از قادر حقیقی که همه
قدرتها در تحت قدرت وی مطروح ومطرود است لازم آید این همه فساد محض است چنانکه
آن مذهب قدریه است حجت آرند که یک مقدور در تحت قدرتی وقادر در یک محل ودر یک زمان
محال است پس قدرت بنده را قوی وثابت دارند وقدرت خداوند را نفی کنند تا انکار حشر لازم
نیاید وندانند این گم شدگان تیه ضلالت وفرو رفتگان درکهٔ هاویه که نفی صفت را از خداوند
ودر وشرکت در الوهیت ودر ضدیت ربوبیت خداوند عز وجل لازم می آید والعیاذ بالله
من ذلک کلها ودیگر العزیز یکی نظر تحقیق در قصه صفی الله کن امر سرّ آن بود که گرد و پیرامون آن
درخت نگردد وتقدیر آن بود که بخورد وصفی الله را اختیار وصدق اختیار وقصد امر حق بود که
سپر باید قوله تعالی لَا تَقْرَبَا هٰذِهِ الشَّجَرَةَ فَنَسِیَ وَلَمْ نَجِدْ لَهٗ عَزْمًا تقدیر کار خود کرد که والله
غالب علی امره ای امر عباده وصفی الله را از دست اختیار برد وسپاه اختیار را هزیمت سپرد
وخرمن قصد را بغارت برد وبنداخت وبنیاد در داد وَعَصٰی اٰدَمُ رَبَّهٗ فَغَوٰی زهی حیرانی
وسرگردانی واین همه برای آنست تا بدانی وبیقین بشناسی که اختیار بنده جز تهمت جنایت
بر بنده بیش نیست تا اگر اختیار را قوة بودی هرگز نیفتادی وافتاده هرگز بر نخاستی عفو ذنوب
عباد را اینجا جای عظیم است که هرچه کند تقدیر کند وجز تهمت فعل بنده دیگر نه اینجا هوشیار باش نهان
قضا وقدر را حجت خود مکن در خلاف ومعصیت کردن اقتدا با آدم صلوة الله علیه وسلامه کن که چون
از وی ذلت آمد بحجت مشغول نشد ونگفت که قضا تو بود که این از من آمد ولیکن گفت ستم کردیم
بر تن خویش هرچند که بقضا بود دانش شاید ولیکن گفتن وحجت کردن را نی که در خبر آمده است که چون
حضرت آدم علیه السلام را فرمان آمد که چرا خوردی گفت الهی خطا کردم ولیکن طبع خواهنده بود
وشیطان وسوسه کننده ودرخت آراسته بود وهر ساعت آراسته تر می شد ومن نزدیکتر میشد
فرمان آمد آری اینهمه بود ولیکن نیز قضا من بود گفت الهی این می گویم ولی توانم گفت فرمان آمد

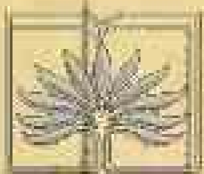


میدان وگموی کذا فی الزاهدی پس ای عزیز محققان اهل حق وپاکان وفایزان مطلق گفته اند
که ما فعل خداوند را نفی نکنیم وگوییم فاعل حقیقی حق ست جل وعلا فعل واختیار بنده را هم دور نکنیم وصحیح دانیم
وگوییم بنده بیچاره قادر نیست که در عین قدرت خود عاجز ست ومختار نیست که در عین اختیار خود ضعیف
ست چرا که تهمت اختیار بروی نهاده اند بدان او را بامر ونهی مطالب کرده اند ومثاب ومعاقب داشته اند
تا عبودیت وربوبیت برجای ماند وهیچ فساد لازم نیاید چنانکه قائلی موجه گفته ست ؛ بیت ؛ هر نیک
وبدی که در جهان میگذرد + خود میکند وبهانه بر عام نهاد + ای عزیز آنکه اختیار بنده را قوت می نهد گر
دیده اش را بنظر نگشاده ست که حق تعالی میفرماید خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا اختیار بنده صفت
بنده ست وصفت از موصوف جدا نیست پس لاجرم بنده با جمله صفات خود ضعیف وعاجز بود پس اختیار
وفعل بنده کسب بنده ست باعتبار عقل تا اعتبار را وبدو نسبت کرده اند وتهمت فعل اختیار بدو نهاده اند
واگر قائل قوة را بمعنی صحت دارد که اختیار بنده غیر مکره در شرع صحیح ومعتبر ست خود را از
ورطه فساد برهاند که ثواب وعقاب مبتنی بر صحت اختیار ست نه مبتنی بر قوت وضعف اختیار مع ذالک
بعضی شارحان گفته اند اختیار بنده بمقابله اراده حق سبحانه وتعالی همچو اختیار مکره ست مقابله اراده او
مکره وآن اختیار فاسده ست لَا يَسْتَطِيعُ خِلَافَ مَا اَرَادَ اللّٰهُ وَكَانَ مُخْتَارًا فِي فِعْلِهِ مُضْطَرًّا
فِي ذٰلِكَ الْاِخْتِيَارِ وآنکه بمعنی اختیار حقیقی دارد پس ازان استغفار واجب آید که فاعل ومختار
حقیقی خداوند ست جل وعلا درین حضرت با عجز وانکسار باید رفت که راه انبیا واولیا اینست ودیگر
همه ضلال در ضلال ووبال در وبال آدمی فرصت ست دست باستغفار باید زد وازین اعتقاد
باطل توبه باید کرد وغم کار خود باید خورد والسلام علی من اتبع الهدی ؛ مکتوب بست وهفتم
بجانب شیخ عبد الصمد برادر بزرگ حضرت شیخ در بیان محافظت دل از ماسوی الله حق حق
حدیث آرزومندی العبد دفتر نگنجد + چگونه شرح مشتاقی بیک طومار بنویسم + خدمت با عظمت
ومنصب با رفعت جناب عالی مآب صدر العلما بدر الصلحا فرد زهاد ومرد عباد حبیب شریعت عالم طریقت جوهر بحر حقیقت
اعظم علماء الشرق والغرب اتقی الاتقیاء العجم والعرب خدمت خداوند حضرت مخدومی استادی ومولائی حضرت
مخدوم العالم بندگی شیخ عبد الصمد دام حیاته وزید تقواه حرسه الله تعالی عن الآفات وعاهات آخر الزمان و...

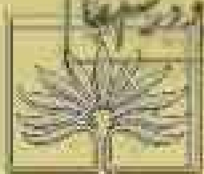


بحقیقة الوجود والمقصود خدمات وافر وتحیات متکاثر از برادر کہتر وبندہ کمتر خود فقیر بینوا وحقیر مبتلا عبد القدوس بن اسمعیل الحنفی بشرف نظر منظور فرمایند المقصود ہو المقصود ولا مقصود سواہ فالله ولا سواہ فَمَن يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِن بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ خوش گفت ہر کہ گفت بیت ہر چہ جز حق بسوزد غارت کن + ہر چہ جز دین بماند طہارت کن + سئل عارف بن ابی سعید کیف الطریق الی الله فقال ارتفع انت عن الطریق تصل الی الله وذلک حقیقة الذکر وہی الخروج عن الغفلة ولیس ذلک کثرة الاوراد والورد بل ہو العدم والفناء فی الحق والوجود المطلق والبقاء وذلک صفة القلب لا الارواح لا صفة اللسان ولا الاشباح والیہ اشار بقولہ علیہ السلام لو خشعت قلبہ خشعت جوارحہ پس عزم دل امروز نیکو باید خورد ودر دل خود ساعة فساعة جویان وپویان باید بود وباید دید کہ آن لطیفہ ربانی وجوہر سبحانی بچہ مشغول است وملتفت بچیست وچہ میخواہد ومیلش بچیست تا ہر چہ میل دل بدان ست این ہمانست وصورت او ہمین بر آن ست کہ یحشر الناس یوم القیمة علی نیاتہم ای علی ما بہ قلوبہم بر معنی بر ہانست دیگر ہمہ ہیچ پس ہمیشہ باید کہ صحن دل خود طالب حق بجاروب کلمہ لا اله الا الله وبالله ولا سواہ از خاشاک ماسوا حق پاک ومصفی کند وصیقل دہد کہ دل آئینہ صفت ست ودر آئینہ بعد التصفیہ اول چیزیکہ عکس آن ظہور یابد جمال صقال بود واین سر عظیم است پس اینجا باید کہ جز الله ولا سواہ ہیچ صقال او نباشد قلب المومن مرآة الرب واین مقام ظہور ذات باشد خوش گفت بیت چہ حدیث ست این حدیثی کہ تو ای + وَالسَّلَامُ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ

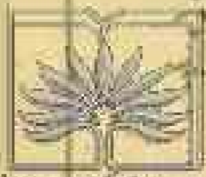
مکتوب بست ودوم بجانب شیخ زادہ برجادہ شیخ اولیاء عرف شیخ بڈہ در بیان بی نیازی حق تعالی حق حق حق سلام علیکم سلام علیک روحی فداکم وقلبی لدیک قدمبوس وزمین بوس بجناب عالی مآب لا زال عالیا آستانہ علیا حضرت پیرزادہ برجادہ فرد حقیقت مرد طریقت غواص بحر حقیقت شیخ المشائخ والاولیاء عرف شیخ بڈہ دامت مشیخته فقیر بینوا حقیر مبتلا عبد القدوس بن اسمعیل الحنفی عرضہ میدارد المقصود ہو المقصود ولا مقصود سواہ فالله ولا سواہ فَمَن يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِن بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ مفاوضہ شریفہ وملاطفہ لطیفہ رسید بمردمک چشم نہاد



بتعظیم عظیم بدست ادب گرفت بشرف مطالعه او مشرف شد مسطور بود بوضوح پیوست بشنیدن افتادن
دزدان و بردن اسباب آن جناب خاطر بغایت مکدر شد و بصبر و رضا پیش آمدیم چه توان کرد کار خداوند
ازلی و حکم لم یزلی همچنین است یکی بر رنج و مشقت بر دست آرد از دست وی بدیگری بی رنج و مشقت بسپارد
و یکی را عزیز کند و یکی را خوار دارد و یکی را از عصیان بطاعت بلند کند و یکی را از طاعت بعصیان مطروح
و مطرود سازد حضرت لاابالی است علم ان الله لغنی عن العالمین بر همه جهان؛ و جهانیان افراخته
است و ندا رهؤلاء فی الجنة ولا ابالی وهؤلاء فی النار ولا ابالی در داده است جز تسلیم بودن
و رضا بحکم قضا کردن روی نیست همه دنیا متاع فانی و زینت بازاری است خود بر دست ما مفلسان
چه خواهد بود باید که در کار آخرت و در غم طلب حق اهتمام کلی و جد و جهد اعلی نمایند که کوس والآخرة
خیر و ابقی والله عنده اجر عظیم همین کوفته اند و در تعلیم علم کوشش بلیغ نمایند که عمل بعلم
هرگز ممکن نبود خود معلوم است که قرآن ناطق است ولم یکن ولی من الذل و به صرح السادة
بقوله ما اتخذ الله ولیا جاهلا هوشیار و حازم باید بود کار حزم امروز نیست و فرصت غنیمت است
و فضل علم و عمل بر هیچ عاقل پوشیده نیست یک قت دایم بر برادرم قاضی جمال برسند و علم حاصل
کنند والسلام **مکتوب بست و سیوم** بجانب شیخ حمید پسر کلان حضرت شیخ در نصیحت و طلب
حق تعالی حق حق حق شعر سلام علیکم سلام علیک + روحی فداکم و قلبی لدیک + دعا
برخورداری و ثنا بزرگواری فرزند دلبند نور چشم میوه دل برگزیده حضرت لا اله الا الله مقبول الله
و اهل الله بر جاده شریعت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم لازال کاسمه حمیدا والی اهل الحق مجیدا
جعله الله تعالی من علماء الآخرة والعلماء بالله والاتقیاء المستبرین عما سوی الله
از فقیر بینوا حقیر مبتلا عبدالقدوس اسمعیل الحنفی مطالعه فرمایند المقصود هو المقصود ولا مقصود سواه
فالله ولا سواه فمن یکفر بالطاغوت ویؤمن بالله فقد استمسک بالعروة
الوثقی ای فرزند فرصت عزیز است روز و شب در تحصیل علم بجد و جهد کوشش بلیغ نمایند که وقت
تحصیل علم همین است و دوام طهارت و ادای فرایض و سنن رواتب با تعدیل ارکان با خضوع
و خشوع بر وجهی که صاحب شرع خبر کرده است بکنند و درین کار کوشش بلیغ کنند و در سنت



این کار سعادت دو جهانی و دولت جاودانی دانند و برکات و آثار رحمت بیشمار ست و بدانند که مقصود از علم عمل ست که فردا از عمل خواهند رسید نه از بسیار علم و مقصود از علم اخلاص و محبت حقتعالی است که لِيَسْأَلَ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ کمر شکن خاص و عام ست و مقصود از اخلاص و محبت محبوب است که موجود مطلق و معبود برحق ست إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ لَا شَرِيكَ لَهُ پس طالب حق و طلب حق همیشه در استعداد حصول جمال لم یزل و لا یزال و صحن دل را بجاروب لا نفی ما سوا الله و اثبات حضرت الله پاک و مصفی میکنند و از همه علم و عمل مقصود و مطلوب آن همین است در ینمقام چنانکه از کفر و معصیت گریخته اند و تبری نموده اند و این ظاهر است بر فلکم احکام ظاهر همچنان در عین طاعت و علم و عمل از طاعت و علم و عمل بگریزند و آن طاعت را معصیت دانند زیرا که معصیت از آن معصیت ست که بنده خود ست و چون در طاعت همین معنی موجود بود لاجرم آن زخم که آنجا روی نماید همان افکار اینجا پدید آید اهی فرزند دلبند لشکر معصیت بیک قدم هدم پذیرد که الندم توبة اما سپاه طاعت که حجاب نوری و سد سروری ست شکستن آن دشوار دشوار ست فهم کردن این واقعه مشکل کار مرد جانباز و سر انداز از اهل اسرار باید تا از وی حل این مشکل آید خداوند تعالی حضرت لاابالی صد هزار اهل طاعت را در خاک مذلت افکنند و صد هزار اهل معصیت را در لمحه واحد بر مسند رفعت بنشانند و ندا در داوند إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ ما دانیم انچه سر ما در پرده غیب مستور ست که اهل دانا اهل کیست وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ اینجا کار زیر و زبر میشود و روزگار برهم می افتد و جز باد بر دست حاصل نمی آید و جز خاک بر سر نی شاید اینجا در حضرت رسول صلی الله علیه سلم تماشا باید کرد با آنکه محبوب و دوست برگزیده تر دیگر نیست و تاج لولاک بر سر دارد و خلعت لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ در بر چگونه از شفاعت خود و از تاج عصمت خود میگریزد و فریاد میکند و میگوید اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنْ عُتَقَائِكَ وَطُلَقَائِكَ مِنَ النَّارِ هیهات هیهات این چه سرگردانی و حیرانی است باید که قدم مردانه زنند و از یافت بگریزد که نایافت درین راه نزد این طائفه صد بار بهتر و فاضل تر از یافت ست یکی مقصود این طائفه همین نایافت ست که یافت روی هستی و نایافت روی در نیستی صفا و توحید بار آرد و هستی همه ظلمت و شرکت پیش دار دلیل نیست باید شد و بانیستی باید ساخت خوش گفت



بیت ذرهٔ ما بوی عدم میزند + کیست درین راه قدم میزند + اَستَغفِرُ اللهَ اَستَغفِرُ اللهَ مِن کُلِّ مَا سِوَی اللهِ وَاللهُ عِندَهُ اَجرٌ عَظِیمٌ وَالسَّلَامُ

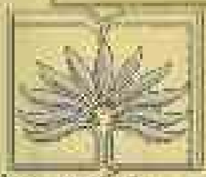
مکتوب بست و چهارم

بجانب شیخ ابراهیم تهانیسری نومسلمان در بیان اعتبار دل و عزت ایمان حق حق **بیت**

سلام علیکم چو در خاطری + گر از چشم دوری بدل حاضری + مفاوضه شریفه و مکاتبه لطیفه برادر بارسال چهاره برین فقیر وصول یافت مضمون وضوح پیوست بهجتی بدل و فرحتی بجان فتوح گشت المقصود هو المقصود ولا مقصود سواه فَالله عَزَّ وَلَا سِوَاهُ العزیز ملاقات ظاهر مختوب نیست مقصود دل است و هرچه کار و بار دارد دل دارد دل است که بعید بعید را قریب قریب گرداند و قریب را بعید بعید بنماند بحکم محبتی عداوتی که جبله جبلت و پیرایه خلقت او کرده اند تا بدان سبب او همیشه بسوی محبوب میال و کشان و تپان بود تا بجدی رسد که حجاب از میان محو متلاشی گردد و جمال محبوب را بکشف مشاهده عیان یابد لَو کُشِفَ الغِطَاءُ مَا ازدَدتُ یَقِینًا خبر از همین است اَلقُلُوبُ مَعَ القُلُوبِ تَتَشَاهِدُ وَالضَّمَائِرُ تَتَنَاجٰی شنیده این خبر است و هم بدان سبب از غیر محبوب همیشه گریزان بود و چون مرغ محبوس از حبس خانه قفس گریزان و درخشان بود و همیشه در هوای محبوب خود در صحرای مطلوب خود طیران بود پس دل است که منظور رحمان بود اِنَّ اللهَ لَا یَنظُرُ اِلٰی صُوَرِکُم وَلَا اِلٰی اَعمَالِکُم وَلٰکِن یَنظُرُ اِلٰی قُلُوبِکُم وَنِیَّاتِکُم ازینجا گفته اند و باعتقاد و مذهب حق اهل حق ثابت کرده اند که ایمان و کفر هر دو صفت دل است پس امروز هرچه دل بران است یقین است که این همان است غم دل و تیماری جان نیکو باید خورد و از میل بغیر حق و ناصواب نیکو نگاه باید داشت و از حب نیا دنیه جهان الکمن پاک مصفی باید کرد تا آن دل که خانه نزول گاه و بارگاه حق است فرودگاه و پایگاه منزل شیطان و شیاطین نگردد و آن بذکر حق و بتحقیق و ملازمت حضور حق حاصل شود اَلَا بِذِکرِ اللهِ تَطمَئِنُّ القُلُوبُ و اگر معاذ الله لمحه از یاد حق غفلت درآید تصرف شیطان طاغی در وی پدید آید و قریب او گردد وَمَن یَعشُ عَن ذِکرِ الرَّحمٰنِ نُقَیِّض لَهُ شَیطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ ای عزیز حق تعالی بفضل و کرم ترا باسلام قبول و عزیز گردانیده است باید که این مهمان غیبی را عزیز داری و صد هزار دولت دو جهانی و سعادت جاودانی بر خود شماری و صد هزار جان هر روز بلکه هر ساعت شکرانه این دولت تحفه پیش فرستی و غم این مهمان عزیز

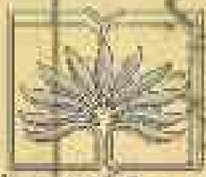
بصد عزت و تواضع و تکریم امروز بخوری تا فردا قیامت تماشای این دولت معاینه کنی و این
در بیان نیاید آن روز معاینه شود معلوم کنی که حیث لیس الخبر کالمعاینة از همین خبر میدهد عزیز
داری او بصفائی دل ست از هرچه دون اوست و حق تعالی را نه مرضے بدوست خوش گفت
بیت هرچه جز حق بسوز غارت کن + هرچه جز دین ازو طهارت کن + وقت مضیق بود مختصر افتاد
اما هرجا که کس است حرفی بس است عاقبت بخیر باد **مکتوب بست و پنجم** بجناب ملک شادی
تهانیسری در بیان غریب بودن اسلام و دوستان حق سبحانه و تعالے حق حق دعا مستجاب
و ثنا مستجاب بجناب دولت مآب ملک شادی دام صحته و زید عمره و دولته و علی فی الدارین قدره
کاتب حروف دعی کافر اهل اسلام فقیر حیران و حقیر سرگردان و در زیر چوگان اشتیاق خداوند
چون گوی گردان تبلیغ کرد و نبود المقصود هو المقصود و لا مقصود سواه العزیز بلبل گلستان ازل
بلسان فصیح افصح العجم و العرب بترنم وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ آغاز کرد
و ندا در داد که اَلْاِسْلَامُ بَدَأَ غَرِيبًا وَسَيَعُودُ كَمَا بَدَأَ فَطُوبَىٰ لِلْغُرَبَاءِ میفرماید که اسلام
اول غریب بود و آخر غریب گردد و لیس خرمی باد مر غربا را درین حدیث صد هزار معانی و اسرار
ست تا گوش کراست و هوش که دارد حاصل الامر حضرت مصطفے صلے الله علیه وسلم در عالم غریب بود
و از هژده هزار عالم با هیچکس نپرداخت و هیچکس چنانکه اوست او را نشناخت تا گفت لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا
خَلِيلًا لَاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ وَلَكِنْ خَلِيلِي اللهُ بجاییکه صدیق اکبر جانباز و جهانتاز ست نگرد و پیرامون
دامن سرادقات غزا نرسد دیگری را چه امکان آنکه آشنا و شناسائی او گردد و اسلام در جهان غریب
ست که جمال غر کمال خود به هیچ آلوده ننمود و هرگز ننماید که لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ همه آلودگان را
مطروح و مطرود ساخته و پرده ابدا انداخته و دوستان خداوند امروز در جهان غریب اند که با هیچکس
بغیر دوست نپردازند و خود را در راه دوست در دو جهان خوار و زار سازند و در معرکه حرب چو نیزه زنی
و جان هیز پیر حیله و التجا از دست بیندازند و تیرها بلاء و تیغها ابتلاء خداوند را دیده و جان را
هدف سازند لیس هر که امروز غریبیست نسبت با ایشان دارد و هر که غربا و فقرا را دوست دارد
و دلهاء ایشان را دریابد خداوند را دریابد سبحان الله تا این دولت و این سعادت کدام

دعزیز هر دو جهان گردد الحمد لله که نشان این دولت امروز در آن برادر بظهور رسیده است تا باد چنین باد
وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی **مکتوب بست و ششم** بجانب شیخ المشایخ شیخ درویش
قاسم اودهی در انکسار حال و تواضع نمودن پیش بزرگان و تاسف دین حق حق بعد حمد و صلوة
بنده شرمسار خاکسار خجل از تقصیرهای بیشمار عبد القدوس اسمعیل الحنفی بجناب عالیمآب کمالات ایاب
فلک رفعت ملک نزهت برهان العاشقین سلطان العارفین قطب الزمان حضرت شیخی و مخدومی
نفع الله المسلمین بطول بقائه و برکات انفاسه تعریض کرده نمود این مدبر بغایت بلید فهم و نهایت
بلید خوی ست باشد که ناشایسته در رقم آورده باشد و خود را بی ادب ساخته باشد و اگر نه چه مجال او بلکه
این همه بال اوست که مواعظ و تنبیهات بر پیران دستگیران نویسد این مدبر سگ و از پیش مردار
دوبا نوی فراز و دو چشم واز منتظر مانده و خود را بسوی پاکی هیچ نخوانده روز گارش در معصیت بسر آمده
و در کارش در عطلت در آمده هر روز صد بار دل بسوی دنیا دار برده یکبار در عمر دل بحق نسپرده
انچنین مدبر چه شایان مشیخت و اقتدا بود یا بر خود این گمان برد حضرت شیخ صاحب اشراق مطلع
انوار و اسرار دل اند نیکو روشن دارند کیفیت احوال این مدبر وَالله بعزت الله مواثیم در هوا
خداست + جز دوست نه پروای ورای ماست هر چند نه این سزاوار جای ماست مصیبت و ماتم این
مدبر باری امروز برین ست تا روز دیگر چه حاصل در دین ست سگ را بر تخت نشانند پادشاه
نشود و از هیچ آگاه نگردد این مدبر را ازین مشیخت و اقتدای چه بهره آری بی بهره را بهره که داد محجوب نصیب
روشنی چراغ که نهاد آنرا که رانده اند که خواند وی را که خوانده اند که راند مصطفی صلی الله علیه وسلم در جهان
آمد و قرآن ابر وی فرستادند تا جهانرا بخدای خواند خواند در راه نداد بی راه ماند و تباه تباه ماند
زهی اشکال الوهیت و زهی مشکلات ربوبیت خونهای انبیا و اولیا کباب شده و هیچ غرقاب نه بر آتش شعله
بلکه خراب در خراب و خلاب در خلاب شده در بحر عمیق نامرادی فرو رفته و همه مرادها جز مراد
دوست محو گشته جز عجز دستگیر کس نگشته این سبب حال مدبر بتمامی عرض خواهد کرد **بیت**
لایق بندگی نه ام بی هنری و بی قیمتی + گر تو قبول میکنی با همه نقص کالم + این مدبر که چنین افتاده است
بر در کریمی افتاده ست همت عالی بر گیرند و نهمت متعالی بر گزینند و لیمی او را معذور دارند

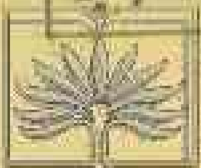


در نظر کرم او را منظور فرمایند بیت گر ما مقصریم تو بسیار رحمتی + عذری که میرود بامید وفای
تست + وَصَلَّی اللهُ عَلٰی خَیْرِ خَلْقِهٖ مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِهٖ اَجْمَعِیْنَ وَاللهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ

مکتوب بست و هفتم بجانب بهلول صوفی سروانی در بیان دشواری راه حق و لغزش
بعضی نااهلان و نادانان و دوا روی تفرقه باطن طالبان و اسباب جمعیت خاطر ایشان بیت
جنانی در دلم حاضر که جان در جسم و خون در رگ + فراموشم نه وقتی که دیگر بار یاد آئی + حق حق
بعد ادای حمد و صلوة منوده آید کتابت برادری رسید مضمون بوضوح پیوست خاطر بغایت فرحت
انجامید حمد و شکر حق بجا آورده شد الحمد لله علی ذلک المرام ای برادر راه حق راهیست باهول
و صعب هر نامردی تواند شنید و نه هر مخنثی تواند رسید اینجا مردی باید جانباز و جهانباز از خود
سیر آمده در طلب حق و در میدان وحدت سیر آمده از کونین رمیده و از هر چه جز حق است بریده چنانکه
گفت بیت مردی باید تمام و رانه پای + جمله گم گشته در او در خدای + بیت هر چه جز حق
بسوز و غارت کن + هر چه جز دین از و طهارت کن + اما آنچه امروز در گمان بعضی نادان و
نااهلان افتاده است سخت آسان است راه حق نه چنانست اگر چنین آسان بودی مصطفی
با آن کمال نفرمودی یَا اَیُّهَا الْمُدَّثِّرُ قُمْ فَاَنْذِرْ وَرَبَّکَ فَکَبِّرْ و نفرمودی وَاَنْذِرْ عَشِیْرَتَکَ
الْاَقْرَبِیْنَ لیکن آدمی را از طلب چاره نبود که بدان مطالب است وَاللهُ یَدْعُوْا اِلٰی دَارِ السَّلَامِ
العزیز امروز طالبان را اگر شادی یافت نبود باری مصیبت و اندوه نایافت بود که این اندوه یکساعت
از صد هزار فردوس فضل دارد بر بشکرانه این اندوه صد جان فدا باید ساخت که آن دولت و سعادت
جاودانی است مصرع از هر چه میرود سخن دوست خوشتر است + العزیز از دست نفس اماره و شیطان
نابکاره همه گریسته اند و عجز و خواری بدرگاه حق نموده اند این ماتم نه تنها مرا و تراست بلکه همه طالبان را امروز این
ماتم است بیت در عشق تو عاجزی سر استادی است + در کوی تو بندگی و آزادیست + العزیز داروی
دفع تفرقه باطن انواع است اما سه چیز اصل است که بدان چاره نیست اول ترک دنیا که حُبُّ الدُّنْیَا رَاْسُ
کُلِّ خَطِیْئَةٍ دویم عزلت از خلق که فَاِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِّیْ اِلَّا رَبَّ الْعٰلَمِیْنَ سیوم دوام ذکر که اَلذِّکْرُ جُنَّةٌ
مِنَ النَّارِ وَحِرْزٌ مِّنَ الشَّیْطَانِ وَبَرَاءَةٌ مِّنَ النِّفَاقِ قاعده مهمیست که مشروط بی شرط نبود چنانکه

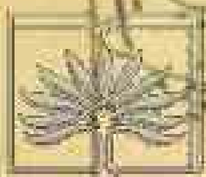


شرط نماز ست تا اگر وضو نبود شروع در نماز درست و ممکن نبود العزیز تا دمی فرصت هست غم آخرت
باید خورد و دیگر همه در گوشه باید نهاد و بحق مشغول باید شد امروز آن عزیز باری درین ماتم هست فردا در
زمره صدیقان و شهیدان راه حق بودند در زمره کوران که زمره کوران دیگر اند و این قوم دیگر اما
درین خوف و خطر جان میباید سوخت و خون آب باید ساخت وَالْمُخْلِصُوْنَ عَلٰى خَطَرٍ عَظِيْمٍ العزیز
بالکم نشود مگر بغلبه ذکر هرچند ذکر غلبه باید سلطان ذکر صحن دل را از خاشاک غیر پاک و صفی گرداند حق تعالی
آن برادر را بدامن مطلوب رساند بمنه و کمال فضله و کرمه **مکتوب بست و هشتم** بجانب شیخ خان
خضر بن جونپوری در جواب مسئله ایشان و تفسیر حروف که اشارت بر شرائط و احکام ذکر دارند
هو حق حق سلام علیکم سلام علیک روحی فداکم و قلبی لدیک بعد حمد و صلوة تحیات موفوره
و دعوات مشکوره برادر دینی و مونس جان و همنشین درجهان اهل الله برگزیده لا اله الا الله
مقبول محمد رسول الله برادرم شیخ خضر جَعَلَهُ اللّٰهُ مِنَ الْوَاصِلِيْنَ الْمُقَرَّبِيْنَ السَّابِقِيْنَ
الْمُسْتَغْرِقِيْنَ بِاللّٰهِ وَزَادَ عُمْرَهُ وَرَفَعَ قَدْرَهُ فِي الدَّارَيْنِ از کاتب فقیر حقیر درویش عبد القدوس
اسمٰعیل حنفی الحنفی مطالعه فرمایند مراسله برادری برادرم شمس الدین رسانید بعد از مدتی دل مرده
زنده شد و فرحت و جهانی روی نمود از دیدن شایستگی برادرم شمس الدین خاطر بغایت منفرح
گشت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰى ذٰلِكَ و ذکر هم تلقین کرده شده و این تعلق بصحبت بسیار دارد و چون آن
برادر هست هیچ توقف نخواهد بود باید که در کار شغل ایشان سعی نمایند وَسَاعَةً فَسَاعَةً متفحص
حال ایشان باشند از ترقی و از تنزل و از سرعت و فترت کار ایشان مخبر و مستخبر باشند مسائل حل
بعضی مشکلات مسطور بود معنی این بیت مولانا روم **بیت** عالم نبود و بن بدم آدم نبود و من بُدم
او خود نبود و من بُدم من ملحد دیرینه ام ـه روشن باد والله اعلم اینچنین ابیات و مثل این کلمات از
شطحیات ست تعلق بوقت و حال دارد چون درویش را انوار و اسرار توحید کشف میشود و در بحر وحدت
مستغرق میگردد و در مقامی میرسد که حق سبحانه و تعالی را بخود می یابد و در بیخودی خودی شتابد
جز حق تعالی را ثابت نمیکند و خود را بهیچ گونه در علم و نظر نمیداند و حق جل و علی جز یکی نیست لاجرم
دوئی را روا نمیدارد ازلاً و ابداً و خود را غیب میداند لفظ او که اشارت بغیر و غیبت ست جایز



نمی پندارد و میگوید او خود نبود من بدم یعنی حق منم و جز من حق نبود و نه هست و نباشد و این اقرب نفل گویند و بکشتن در شریعت بدین افواه و بمردن در طریقت درین درگاه این صوفی را از اولیا مستهلک خوانند اگرچه واصل ست اما هنوز در راه ست و از کمال نا آگاه ست و کمال آنست که خود را لحق یابد و همه تسلیم حق شود و آنجا هیچ آفت نباشد و مقام مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللهَ رَمَى ست اینجا بایزید بسطامی علیه الرحمة در دم آخرین چون بکمال رسید این بگفت إِلٰهِي إِنْ قُلْتُ يَوْمًا سُبْحَانِي مَا أَعْظَمُ شَانِي فَأَنَا الْيَوْمَ مَجُوسِيٌّ فَأَقْطَعُ زُنَّارِي وَأَقُولُ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ و این قرب فرض گویند و این صوفی را از اولیا مقرب خوانند و آنچه گفت من ملحد دیرینه ام بدان گفت که خود متبدل حال یافت و همچنین از ازل تا ابد بنداشت و دیگر آنچه شیخ اوحدالدین کرمانی میفرماید **رباعی**

گاهی ز لنشی که اندر جهان من کیستم ✦ یا چنین سرگشته و حیران ز بهر چیستم ✦ یا چه ام یا در چه ام یا از چه ام یا بر چه ام ✦ دوش زین غم تا سحر بر خویشتن بگریستم ✦ این ابیات و مثل این کلمات از درماندگی وقت و حال ست چون عارف خود را در مقابله حضرت الوهیه واحدیت و صمدیت او میکند و در بحر عرفان حق مستغرق میگردد آنچنین متحیر میشود که اگر از خود خبر دهد شرک و کفر روی نماید و اگر از حق خبر دهد این چون که منم بحیرت میگوید یا چه ام یعنی وجود من چیست اگر همه او ست این چیست که منم و اگر خود منم آن چیست که او ست یا در چه ام یعنی اثبات خود در عالم الوهیت کنم یا در عبودیت هیچ نمیتوانم که با ثبات یکی درین عالم ارتفاع دیگری میشود این هر دو روا نه یا از چه ام یعنی از عالم غیب دانم یا از عالم شاهد خوانم و هیچ نمی توانم که من از و غایب نه ام و جز او در من شاهد نیست و من شاهدم و او غیب و غیب او در شهود من و شهود من در غیب او یا بر چه ام یعنی بر حدوثم یا بر قدم یا بر ازلم یا بر ابد یا بر وجودم یا عدم این همه اضداد و لاجرم از من بر من در من این حیرت افتاد با آنکه نوحها این طائفه روا بود که از ابهام سابقه و عاقبه خیزد و روا بود که از قدر و قضا خیزد اینجا بزرگی فرمود فَتَلَقَّنِي مَسْئَلَةُ الْقَضَاءِ وَالْقَدَرِ که در قضا و قدر جز حیرت نبود این درد وانده و این طایفه را پایان نبود مَنْ لَمْ يَذُقْ لَمْ يَدْرِ به نبشتن و گفتن راست نیاید و بتجربه و تقریر آخر نشود رَزَقَنَا اللهُ وَإِيَّاكُمْ وَجَمِيعَ الطَّالِبِينَ ذٰلِكَ و آنچه از جهت ذکر مسطور بود که حرف



مقطعات که در رساله شیخ عبد الله اشارت کرده ست بیان کند آنهمه بیان اسما صفات ست که چون مرید
استقامت در ملاحظه می یابد از درجه بدرجه ترقی می شتابد مناسب آن مقام ملاحظه دیگر تلقین میکنید
واین را اشتغال ذکری بذکری گویند اگرچه در نبشتن آن بطریق مشروح رخصت نیست اما بضرورت
برای آن برادر نبشته میشود حقتعالی مبارک گرداند و مقصود رساند اما از نااهل نگاهدارد و آن
هشت چیز که در ابتداء ذکر اشارت کرده ست اینست

ب آ ص م ت ش م و

واین همه که شیخ بحروف مقطعات اشارة کرده ست بیان آن در رساله کرده ست اما
بطریقی که نااهل را نرسد و بتامل معلوم شود و دیگر بدانند که بعضے حروف بترتیبی که هست در مکتوب
مسطور نبود برین ترتیب اند چون درین ذکر استقامت یابد این اذکار در مرتبه دوم تلقین کند

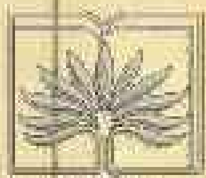
س ن ح ق د ب س

این جمله باستقیم مذکور سه بار در یکدم بگرداند بطریق نزول و عروج و همچنین در هر مرتبه در یکدم
سه بار آن اذکار که تلقین شود باید گردانید و جمیع اذکار مفرد و مرکب که مستعمل و مشهور درین ذکر است
این ضعیف درین دعا جمع کرده ست حاجت به بیان نیست دعاء مذکور یاد کنند و یکوقت برای
خواندن این دعا معین کنند و بحضور و شوق تمام بخوانند فوائد و برکات بسیار ست و دیگر بدانند که شغول
بیادانا در مفهوم ملاحظه اول تکرار شده اند در دوم بار تکرار کردن حاجت نیست چنانکه در دعا آورده
شده ست همچنان در ذکر مشغول باید شد والسلام **مکتوب بست و نهم** بجانب شیخ سلمان دهلی
درمنت و رعایت مستحقان حق حق بعد حمد و صلوة دعاء مستجاب و ثناء مستطاب دعا دولت
ابدی و نعمت سرمدی جناب عالی مآب معین الضعفاء و الفقراء محب العلماء و الصلحاء برگزیده حضرت
لَآ اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مقبول درگاه مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ نیکبخت نیک نام پسندیده لسان جمیع انام مقبول
دو جهان مسند عالی شیخ سلمان دام عالیا از داعی کافه اهل اسلام فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل صفی الحنفی
بشرف استماع نمایند المقصود درین میدان گوی سعادت دارین و دولت خافقین بدست ضعفاء و سالکین انداخته
کدام نیکبخت و سعید اند چوگان همت و شفقت بر باید و بجال رسانند تا بدولت جاودانی موید و مخلد گردد الحمد لله این

امروز در ذات شریف العزیز مشاهده و معاینه ست مزید باد تا ابد چنین باد المرام شیخ المشایخ شیخ جان
خضر صوفی از شهر جونپور بضرورتی در لشکر آمدند خلیفه این ضعیف اند سالها در صحبت این فقیر علم و معرفت
حق سبحانه تحصیل کرده اند بغایت بزرگوار اند و بغایت مشغول بحق اند بمشاهده معلوم شود بغنی عظیم غریب مرتب
رسیده ست و العزیز طالب این چنین مردانست اگر با ایشان ملاقات بنوعی النصیب شود خود دولت مَنْ زَارَ
تَقِيًّا عَالِمًا فَكَاَنَّمَا زَارَنِي روی نماید مخصوص بنا بر اعتماد و محبت این سطور یافته ست مزید معالی

مکتوب سی ام

بجناب خواصخان در جواب مسالهٔ اشتیاق ملاقات حق حق حق اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي
لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْاُولٰى وَالْاٰخِرَةِ وَلَهُ الْحُكْمُ وَاِلَيْهِ تُرْجَعُوْنَ وَالصَّلٰوةُ التَّامَّةُ النَّامِيَةُ
الْمُبَارَكَةُ الدَّائِمَةُ السَّرْمَدِيَّةُ الْاَبَدِيَّةُ الْاَزَلِيَّةُ الْمُوْصِلَةُ اِلٰى اَعْلٰى دَرَجَاتِ الْعَارِفِيْنَ عَلٰى
رَسُوْلِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ مُحَمَّدٍ رَّسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَعَلٰى اٰلِهِ الطَّيِّبِيْنَ الطَّاهِرِيْنَ
اَجْمَعِيْنَ اما بعد دعا ر دولت ابدی و نعمت سرمدی جناب عالیمآب سعادت اکتساب محب العلماء و الصلحاء
معین الضعفاء و الفقراء نیکبخت نیکنام صاحب الجود و الاکرام خداپرست جوان بخت مسند عالی خواصخان دام
عالیاً از کاتب حروف داعی کافهٔ اهل اسلام فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی بشرف استماع فرمایند المقصود
مکاتبهٔ شریفهٔ مسند عالی برین فقیر وصول یافت مسطور بود که اینجانب اشتیاق ملاقات فوق الحد است
مزید باد العزیز محبت با این طائفه سبب سعادت کونین و دولت خافقین ست بر حکم محبت هر محبی با محبوب
خود ست قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ زیرا که عمل جوارح جز کمی بیش . نبود لاجرم
قاصر آمد کار هر چه دارد دل دارد که جمیع طاعات و عبادات و معرفت و محبت را محیط و محرز تواند بود
لاجرم عمل را احدی نبود نِيَّةُ الْمُؤْمِنِ خَيْرٌ مِّنْ عَمَلِهِ ازین معنی خبر میدهد پس عمل دل باید کرد غم دل
باید کرد و غم دل باید خورد که در دل جز محبت حق و اهل حق نشاید نهاد ازینجا گفته اند که مؤمن باید که
ظاهرش آراسته بعبادت بود و باطنش پیراسته بمحبت تا مقصود خلقت که معرفت و عبادت است
بحصول انجامد پس ملاقات معنوی بین المتحابین حاصل است و ملاقات صوری نیز بر حکم ازلی
باکسانیکه مقسوم شده ست که الملاقات مقسومة کما قسمت الارزاق بوقت موقت حصول خواهد انجامید
اما این مدبر در کمال ادبار خود چنان مستغرق ست که تا غایت موی سیاه سپید برآمد جمال اسلام



روی نمود چنانکه بزرگی فرموده **بیت** سوده گشت از سجده راه بتان پیشانیم * چند خود را تهمت دین
مسلمانی نهم * شایان ملاقات نیست سیاه روی و تباه خوی است تَسْمَعُ بِالْمُعَیْدِیِّ خَیْرٌ مِنْ
اَنْ تَرَاهُ گواه حال اوست کمال شفقت در حق این مدبر این بود که او را در سایه رافت خود در فرامو شخان
خیان منسی فرمایند که باز یاد نیاید تا فراغ خاطر در کار حق در غم آخرت بقدر استطاعت در گوشه خود
افتاده ماند و در دعا خیریت دارین حضرت بادشاه انام و کافه اهل اسلام مشغول باشد **مکتوب
سی و یکم** بجناب شیخ بهلول صوفی سروانی در بیان عدم صبر در عشق حق حق حق بعد حمد درگاه
معلی و صلوة بارگاه اعلی صلعم دعوات عاشقانه و تسلیمات مشتاقانه برادر دینی و محب یقینی مردم
خوانده درگاه صوفی صافی صادق فائق برادرم بهلول دام شوقه وحبه لِلّٰهِ بِاللّٰهِ فِي اللّٰهِ از فقیر
بینوا و حقیر مبتلا عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه نمایند و بدانند که خدا تعالی با همه است و کی همه ملکه
بنظر حقیقت
خود همه است و پاک از همه سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ لاجرم طالب بیچاره ناچاره
هم در هم است در عین فراق وصال در عین وصال فراق است تا همان سوز ساز است و همون ساز
سوز است و این تیر جگر دوز در جان اوست وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللّٰهِ در شان اوست هیهات
هیهات این چه صبر است که شکر خوی است هر دم درین صبر با دوست روی بروی است صد هزار جهان
فدای این صبر توان کرد و ازین صبر صبر نتوان کرد گویند که صبر همه جای محمود است مگر در عشق که آن
نامحمود است مرحبا آن صابر و جانم فدای آن صابر که صبور صبر او بعشق است آرام او عشق است
و دل آرام او عشق است
دبرانی که عشق اینست **بیت** حال عشقت سه سخن بیش نیست * سوختن و سوختن و سوختن * معاوضه
شریفه و مکاتبه لطیفه برادری رسید فرحت دو جهانی حاصل شد و شنیده شد که آن برادر از سوز عشق
در اضطراب آورده است مبارکباد باید که درین طرف بیاید و بطرف دیگر نرود که مریض بدر مانده
گی مرض بر طبیب رود تا غلط نشود که غلط بر غلط شود و اگر غلط بر غلط شود معذور این غلط شود این
نه غلط شود کمال صحت اینست رَزَقَنَا اللّٰهُ وَاِيَّاكُمْ وَجَمِيْعَ الطَّالِبِيْنَ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى خَيْرِ
خَلْقِهٖ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ اَجْمَعِيْنَ **مکتوب سی و دوم** بجناب شیخ سلیمانی فرملی در بیان مقصود
از خلقت بشر حق حق حق بعد حمد و صلوة و ثنا مستطاب جناب عالیمآب سعادت اکتساب

محب العلماء و الصلحاء معین الضعفاء و الفقراء برگزیده حضرت الله مقبول اہل الله غواص بحر عرفان شیخزاده
برخاده شیخ سلمان دام عالیًا از داعی کافه انام اہل اسلام فقیر بینوا حقیر مبتلا عبد القدوس اسمٰعیل الحنفی
بشرف منظور فرماید المقصود ہو المقصود خُلِق ابن آدم لمعرفت الله بحر احدیت از مقام صمدیت در تموج
آلاء و احدیت جوہر الثانیه را در کتم بحت وجود کتمان ذات مکتوم بود بساحل وجود انداخت تا انس حق آمد
و انسان نام یافت و اگر بمحض صورت را اعتبار نیست و بمعنی صورت تخت یار نیست اُولٰئِكَ كَالْاَنْعَامِ
خبر ایخال ببید ہد فَطُوبٰى لِمَنْ عَرَفَ وَلَهٗ بُرْهَانٌ جَلِیٌّ **بیت** نه هر تر دامنی را عشق زیباست
نشان عاشقی از دور پیداست **مکتوب سی و سوم** بجانب شیخ احمد تھانیسری در جواب سوالہ او
دربیان یَمْحُو اللّٰهُ مَا یَشَاءُ حق حق حق سلام مشتاقانه و دعاء رجبانه فرد احدیت مرد صمدیت
خدمت برادرم شیخ احمد از فقیر حقیر عبد القدوس اسمٰعیل الحنفی بشرف منظور فرماید المقصود ہو المقصود
مفاوضه شریفه مکاتبه لطیفه اخوی برین ہر بر وصول یافت فرحت و جہانی حصول یافت مسطور بود در حقائق
سلمی تفسیر یَمْحُو اللّٰهُ مَا یَشَاءُ آمده این وجهی که مَنْ فَنٰى عَنِ الْحَقِّ بِالْحَقِّ لِقِیَامِ الْحَقِّ بِالْحَقِّ فَنٰى
عَنِ الرُّبُوبِیَّةِ فَضْلًا عَنِ الْعُبُودِیَّةِ معنی این وجه آنچه در خاطر مبارک بگذرد و بنویسد بر حکم
عَلَیْكُمْ بِالسَّمْعِ وَالطَّاعَةِ اطاعت نموده آمد اِعْلَمْ اَنَّ الْعُبُودِیَّةَ قِیَامُ الْعَبْدِ بِالْعَبْدِ بِصِفَاتِهٖ
وَاَفْعَالِهٖ بِالرُّجُوْعِ اِلَى اللّٰهِ تَعَالٰى قوله تعالٰى نِعْمَ الْعَبْدُ اِنَّهٗ اَوَّابٌ فالعبد بعون الله تعالٰی و فضله
اذا ارتقى من هذا المقام فنى عن صفاته و افعاله و اتصف بصفات الحق فالآن یکون
قیام العبد بصفات الحق و افعاله سبحانه و تعالٰی لا بصفات نفسه و افعاله کما کان
قبل هذا و الحق سبحانه و تعالٰی ههنا صفات العبد و افعاله لصفاته و افعاله و العبد باق فی عین الفناء
و فان فی عین البقاء ظلال نوری فی غایة الصفاء و الزکاء فالعبد یسمع و یبصر
بالحق و یکون قیام الحق بالعبد باعتبار اتصاف العبد بصفات الحق و العبد مرتفع
من البین فان حکم الذات بالصفات فاذا ارتقى من هذا المقام بفضل الله فنى
عن ذاته بالحق و یکون قیامه بالحق و لا قیام بالحق الا الحق فلیس الا الحق و العبد
ههنا صورة الحق و شهوده و هو الفناء عن الحق بالحق لقیام الحق بالحق و الفناء

عن الربوبیة فضلا عن العبودیة وهو النهایت الکمال و هو الرجوع الی البدایة وهو
معنی قوله علیه السلام اعوذ بك منك وهو معنی قول اصحاب العوارف الا نابة
الرجوع عن الله الی الله وهو جمع الجمع فی عین الجمع وهو الاسلام فافهم والله اعلم
بالصواب **مکتوب سی و چهارم بجانب سلطان سکندر لودی پادشاه دهلی در نصیحت
و تیمارداری و غمخواری خلق المخصوص ائمه و علما و صلحا، حق حق حق**

بسم الله الرحمن الرحیم

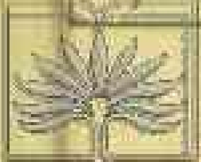
الحمد لله الذی لا اله الا هو له الحمد فی الاولی والاخرة وله الحکم والیه
ترجعون ○ والصلوة التامة الدائمة النامیة الازلیة السرمدیة الموصلة الی
اعلی درجات العارفین علی حضرت رسول الله رب العالمین شفیع المذنبین
حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد حمد و صلوة تسلیمات مستطاب دعوات
مستجاب ترقی درجات و مزید حیات نیل مرادات بجناب عالی مآب لازال عالیا حضرت
ظل الله فی الارض آسمان جاه فلک سپاه جهاندار شهریار سلیمان جهانیان سکندر زمان
خلد الله ملکه و ابد فی العالمین رافته و اعلی فی الدارین شانه و صانه عما شانه فقیر بینوا حقیر مبتلا
خادم درویشان بلکه تراب نعال ایشان عبد القدوس اسمعیل الحنفی تعریض کرد و منو دبیت
تو سلطانی ترا زیبد عطا و جام بخشیدن + که عالم بخش میگردد غنا مهای سلطانی + روشن ضمیر
منیر حق پذیر شهریار تاجدار باد شغل همایون جهانداری اعلی اشرف اشتغال و اعمال است و جامع
اشغال و اعمال هر طائفه از اولیا و اتقیا و علما و صلحا و مبارزان راه دین و مجاهدان درگاه یقین عدل
است که عدل یکساعت او بهتر و فاضلتر از عبادت شصت سال دیگر الحت چه بقاء دین و دولت
و استبقاء ملک و ملت متعلق بسلطان است زیرا که مفهوم و معلوم همه است بادشاه چون در گاه
جان جهانیان و دل گیهانست پس چنانکه بقاء تن بجان است بقاء جهان بسلطان است که
لَوْلَا السُّلْطَانُ لَأَكَلَ النَّاسُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا و به فرض دعاء که دعاء الایمان لعوام
فرض علیکم دعاء آن دعاء الایمان و دعاء السلطان و به قیل النظر الی وجه السلطان العادل



عباد و توچنانکه در خبر آمده ست قال النبی صلعم احب الناس الی الله یوم القیمة امام عادل لان
منفعة عدله شاملة لجمیع خلقه فهو من السبعة الذین یظلهم الله فی ظل عرشه
یوم لا ظل الا ظله ولا یخلو امیر من مطلق العدل فیجعفه مطلقا و چنانکه تن آرام جانست
جهان آرام سلطانست وشک نیست که رکن اعظم چنانکه سر درمیان اعضاست درمیان عالم طائفهٔ ائمه
علما و ضعفاست باید که این طائفه در عهد همایون روزگار در دولت جهانیان جهاندار چنان رونق و عز
یابند که از هر عهدی و اقلیمی برغبت شتابند چنانکه همه مفسدان و فاجران از خوف قهر تیغ آبدار و از جلال
سلطنت جهاندار در ظلمت شب یحبور عدم خزیده و ناپدید شده اند و جمیع انام خاص و عام در کمال
امن امان بقرار و آرام پیوسته اند تا آنکه درین وقت مگر که از شامت سوء افعال خویش ائمه تمام بسبب
منع شدن مستقامتها و طائفها مهموم در بحر عمیق عموم غریق شده و بهلاک پیوسته چنانکه هیچ راه نجات
نمی یابند و هیچ چاره بیچارگی نمیدانند نه صبر دست آویز ایشانست و نه فریادرسی پناهی گریز ایشان
الغیاث الغیاث **مصرع** نه با تو میتوان بودن نه بی تو میتوان ماند **بیت** دریاب اگر تو در نیابی
ناچیز شوم درین خرابی + قطره بدریا چه گشاید و ذره بآفتاب چه نماید مع هذا الضرورت عرض
افتاد **قطعه** تا قصهٔ شبنم بسلطان که رساند + جان سوختهٔ گردیم بجانان که رساند + حال
دل مسکین بدل آرام که گوید + درد دل موری بسلیمان که رساند + ملک تعالی لوای معلی لالا ر
بادشاهانرا بلند ساخته و دولت خجسته شهریارانرا از همه برگزیده و از جمله سران و سروران برکشیده
کو خلعت فرمان دهی در بر ایشان پوشانیده و بدرجهٔ علیا سلطنت رسانیده و چتر معلا السلطان
ظل الله فی الارض بر نامهٔ همایون ایشان نهاده و منشور اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
منکم بر دست حشمت و مکنت ایشان داده پس اگر معاذ الله ایشان تیمارداری و غمخواری
ضعفا و صلحا و علما و مشایخ از مقام مهربانی و کامرانی نکنند و از ایشان غافل و عاطل شوند دمار
از دیار برآید والعیاذ بالله من ذلک که در حدیث ست انما تنصرون و ترزقون بضعفائکم ازینجا
مقرر گشت که درجه عالی مردم بدو کار منوط ست و دولت دو جهانی و سعادت جاودانی هم بدان
مرتبت یکی خدمت خداوند جل و علی بصدق و اخلاص کردن دوم خدمت خلق خدا بجهد و طاقت

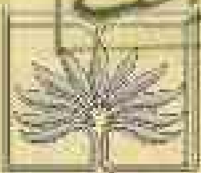


نمودن کہ التعظیم لامر اللہ والشفقۃ علی خلق اللہ مخصوص طائفہ مومنان لاسیما زمرہ صلحا و علماء
واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین چنانکہ در خبر آمدہ ست قال النبی صلی اللہ
علیہ وسلم وآلہ الطیبین خصلتان لیس فوقہما شیٔ من الخیر الایمان باللہ والنفع
لعباد اللہ واجتماع این دولت برکمال در سلطانست کہ نفع و شفقت او ہمہ جہانست ما احسن
الدین والدنیا اذا اجتمعا بیان آنست و این ہمت بلند میسر آید تا بدال از ہمہ بلند بر آید کہ آنرا
فتوۃ خوانند والید العلیا خیر من الید السفلی دانند بیت ہر کہ صاحب ہمت آمد مرد شد + ہمچو خورشید
از بلندی فرد شد + پس ہمت بلند باید درم و دینار جاہ و جلال نثار فقرا و صلحا شاید کہ در خدمت
صحبت ایشان این سعادت و مساعدت نماید من احب العلم والعلماء لم تکتب خطیئۃ ایام
حیاتہ و خود اینجا این جلوہ گریست کہ یا داؤد اذا رأیت طالبا لی فکن لہ خادما معلوم ست جاہ
پیغامبری چون داؤد علیہ السلام خادم بود جبرئیل میکائیل چہ بود و غاشیہ دار بود و من ہذا ورد
فی الاخبار ان اللہ یحب معالی الہمم ویبغض سفسافہا و این ملایم ہر مقام و مناسب ہر ایام
ست ازینجاست کہ عارف حق را ہمت از دو کون گذشتہ و بکون کون آویختہ تا او را سلطان ہمت
خوانند ازینجا بزرگی فرمود و دست ہمت از دامن لوث پاک بہ بفشرد اگر ہمہ دنیا مرا باشد یک لقمہ
میسازم و در دہن گرسنہ نہم و ہنوز مرا شفقت بر او باقی باشد ہمہ عالم امید وار الطاف اشفاق خداوند
عالم ست جہانداری و جہانبانی حضرت سلیمان سکندر زمانی مبارک و میمون مؤید و مخلد عالی تعالی باد
ہنیئا لارباب النعیم نعیمہا نیست چہ کم گردد زگلزار جلالت + کہ برگی یابد از وی بینوائی
آری مقررست شعر وللارض من کاس الکرام نصیب عاقبت و خاتمت حضرت
سلطانی و اعوان جہانبانی و کافہ مسلمانان و جمیع امامان بخیر بحرمت النبی و آلہ الامجاد و صلی اللہ
علی خیر خلقہ محمد و آلہ اجمعین مکتوب سی و پنجم بجانب بہلول صوفی سروانی در جواب رسالہ او
کہ درین مصرع بود ع قلندر آنکہ ذوق الوصل جوید + و در معنی صوت ہندی کہ پربت
بت یچ لبی ہمار و میت در غلبہ حال حق حق حق بعد الحمد والصلوۃ بلغت الیک
کثیر التحیات روشن باد مفاوضہ شریفہ وصول یافت از ورای وصول حالش داشت

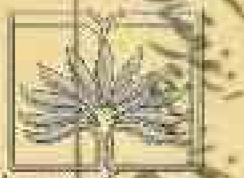


که باز دیده بود مصرع قلندر آنکه ذوق الوصل جوید ٭ رحم الله علیک نیار الشوق و بنور الذوق هر آن
زحمت روی نمود مزید باد بالنبی و آله الامجاد عزیز من این سوخته در صفت این سخن هندی گر پربت
بج لبی هار و سینه زخمی خورده و جسم و جان و چشم چنان مجروح گشته که هیچ شکلی نمی دید و از هیچ
هیچ بهیچ درمان این درد نمی شد پدید سوال سائل را اگر اینجا جوابی آید و شوق مشتاق را هر دم بیفزاید
بیت بیقراری عشق شور انگیز ٭ شر و شوری فکند در عالم ٭ در تنها پاک این سخن هندی در آتش
حیرت فتاده بود در بحر موج معانی این سخن در آشنائی بی آشنا افتاده بودم این کوه را جلال
عظمت و کبریا و حسن جمال با کمال او دانستم که الکبریاء ردائی و العظمة ازاری شمر او هم بدو گفتم
حجابه ذاته نمود وصل و فصل او را بود کبریائی همه مر او راست و چندان هست که نادان بر دانا خنده آنست
انّما نحن مستهزؤن همه از کبریا او ست که انبیا و محمد مصطفی صلعم را امروز در خاک مذلت سپرده اند
و همه را از در بدر و در بدر و انده آه و آه هزار آه ٭ بیت ٭ نیست کس را از حقیقت آگهی جمله می میرند با دست تهی
گر پربت بج لبی هار و سینه این چه کبریائی و عظمت هست که برگزیدگان همه از خاک رستند و هم در خاک
خفتند و رستخیز هم از خاک یابند مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَىٰ و تا که
شتابند چنانکه خلایق همه نفسی نفسی گویند و محمد رسول الله علیه السلام امتی امتی گوید و عارفان قلبی
قلبی گویند خدا تعالی جل جلاله عبدی عبدی گوید بنده در خدا نبود از غم جد كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا
مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا هیهات هیهات کجا افتادم و چه میگویم أَسْتَغْفِرُ اللهَ أَسْتَغْفِرُ اللهَ
وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ این بخوان بیت بیقراری عشق شور انگیز شر و شوری فکند در عالم ٭
الغم من الغم الی الغم فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَنَجَّيْنَاهُ مِنَ الْغَمِّ فی الغم بالغم هیهات هیهات دوم
گر پربت بج لبی هار و سینه این چه غوغا و شور هست که راه گریز نیست و جای فرار نه خود تنها است هیچ
وجودی و نمودی جز او راست چنانکه کفر و معصیت حجاب است و از آن تبری فرض زیادت این بار
ایمان را هم حجاب گفته اند طاعت و عبادت و ورد و اوراد هم حجاب گفتند و تقوی و زهد را و معرفت
و توحید را هم حجاب گفتند وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ و دنیا و آخرت و عرش و فرش
و حیات و ممات را و جان و تن و نفس و دل و عقل را و فکر و ذکر را هم حجاب گفتند و العلم حجاب الله الاعظم

خود شنیده و مکاشفه و مشاهده را حجاب مبتدیان و عین الیقین وحق الیقین را حجاب میدان صدیق اکبر
هر شب تمام شب در شوق و دور ذوق و در کمال وصول بالا بال تعلق بحبل الله کند و چون وقت
صبح دمد از بی صبری وقت آهی زند و بوی از جگر سوخته او ظاهر شود که گوئی گوشت مردار و گنده شده را
بسوزند این همه از دوری دوست و از بیحضوری اوست از اینجا فریاد میکرد و ما الایمان یا رسول الله
هیهات هیهات مگر مصطفی صلعم از اینجا نالید یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا محمد محمد حجاب است
پس اینجا چه جای محجاب است **بیت** این چه دریا الیست قعرش ناپدید * وین چه درگاهیست
قفلش بی کلید * آنکه صاحب سبحانی ست و آنکه انا الحق شانی ست محض پریشانی ست و از
غفلت حق و از حیرانی ست شیخ ما سید محمد گیسو دراز رحمة الله زبان دراز کرد و از حیرانی گفت
که او تعالی ورار الوراست اگرچه این سخن نیز نباشد اما جوینده را جان سر باشد که در طلب او جان را
از همه در باید گذشت و در ورار الورا باید شد محققان گفته اند نهایت رجوع بسوی بدایت است
و چون بدایت را بدایت نیست نهایت را نهایت نیست خداتعالی را نهایت نباشد طالب را نهایت
بی نهایت باید تا در نهایت راجع بسوی بدایت آید گویند مومنان خدا را در بهشت یابند نه آنکه
خدا در بهشت باشد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا اما طالب او در طلب او در بهشت
باید شد و از بهشت باید شد مصطفی صلعم و انبیا علیهم السلام جمله دعوت در بهشت کردند و از بهشت همان
ذات مراد داشتند که ان لله جنة لیس فیها حور ولا قصور خداتعالی قریب قریب است
ولطیف لطیف او تعالی ورار الورا نباشد با همه بی همه باشد اما طلب از این معتقد بچیزی نباید
و از همه بلند ورار الوری شاید او تعالی معرفت خود خود آید ما فی الجنة احد سوی الله
روی نماید ورار الوری تحت الثری یکی آید چه جای ورار الوریست او تعالی تعالی
از همه رای ست مقدس از همه جای ست و مطهر از ابتدای و انتهاست جز او وجود ندارد
و غیر تصور نیارد و ورار الورا جز بی بهی نمی آرد و جز کفر و شرکت نمی بارد و این کفر و شرک
نه آنست که تو او را کفر و شرک دانی و نه آن بی بهی که تو او را بی بهی خوانی این مقام
بلند از کفر و ایمان است که شیخ ما سید محمد گیسو دراز قدس الله روحه مجو در آنست



و در ورای او را به بیان آنست و حیران ست و سخن استوار ز آنست قُلْ هُوَ اللهُ اَحَد او بذات خود
تنهاست نیکو نامی ست او را الصمد که در لفظ و معنی اشتقاق ندارد و ورای او و تحت الثری احاطت
دارد محیط محیط آنست بسیط بسیط ست هیچ ذره از ذرات عالم و هژده هزار عالم نیست که بذات
با او نیست و همراه با آن نه آگاه از آن نیست بلکه آن نیست که عین او لعین او نیست و نیکو نامها
او ست کریم رحیم ستار جبار غفار قهار ذو الجلال و الاکرام صد هزار بیشمار که تعلق با صفات
دارند سالک را در سیر او منازل بیشمار اند و نهایت ندارند تخلق باخلاق الله تعالی عبارت ازان ست
کمال بی کمال لم یزل لایزال میخواهند و در همه با همه بی همه می آگاه اند تو می روی و هر چند میروی
بالاتر میروی و میروی بالله بالاتر میروی با همه بی همه میروی وَهُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ می شنو میروی و میروی تا نام
بی نشان میروی و از این و آن میروی و مست میروی هشیار میروی و خفته میروی و بیدار میروی و از همه
بیزار میروی با قرآن میروی با طاعت میروی با ورد و اوراد میروی با ذکر و فکر میروی با حال میروی
و از جمله حال بیحال میروی با تفصیل و اجمال میروی بی تفصیل و اجمال میروی و در فنا میروی و در بقا میروی
و از فنا میروی و از بقا میروی و در لقا میروی و از لقا میروی و میروی و این خود نهایت ندارد و در غایت
نیاز و اما تو بدانکه یکی قطع مسافت چندان کرد که جان و جهان سپندان کرد و بعدم میرود و نهایت
در نهایت نهایت شد انفصال آن از غیر بغایت غایت و در غایت غایت شد اتصال بدوست
نام یافت و این نام او را اصعد بالا گماشت اگر اینجا تسلی بود مقید گردد و آن کفر ست اگر مقصد
شناسد بشرک افتد و اگر در تفکر آید شاک گردد و بنفاق شود در جای یقین چه جای فکر این آست
یا لیت که تسلی نبودی و همیشه در خود از خود فرسودی آه آه هزار آه همان چه اسلام بود بکفر و شرک
نفاق کشود وصال همان فراق ست قرب همان بعد ست الفراق حجاب الوصال حجاب تا پاک
در ناپاک ست انفصال از غیر اتصال بخداوند ست انفصال اتصال خیال ستمند ست وجود از و
نشان ندهد و عدم هیچ بیان نیارد اگر خود همه او ست این چیست که مائیم آن چیست که او ست وصال
و فراق نه نکوست همو ست همو ست مائیم که بد و نمائیم و از و ائیم بیچاره عقلمند چرا نه از وصال بالاتر جو
کرد در عین وصال با انفصال می پوید و یکی را دو میگوید و اصل بیحاصل ست بیحاصل و اصل و نه حاصل



است و نه چه حاصل چه حاصل کم وصل است آنکه او واصل است حیران است سعدی علیه الرحمة والغفران گفت

بیت عجب نیست که من واصل سرگردانم + گر بر بنیج بسی بیمار و میت + محبوب در کوهی ستر یافت

که هر چند بالاتر روی فروتر افتی ع گر همی کوهی فرو افتی بچاه + اینجا جمله عارفان از انبیا و اولیا

فرو بالا می شوند و هیچ بالا نمیروند ملایک در زمین نزول ام ارند تا مگر از زمینیان بوی از دوست

مشام خود سپارند و همچنان در حجاب میدارند و عیسی آسمان رفت موسی بکوه گشت و ادریس و بهشت

و حضرت محمد صلی الله علیه سلم در قاب قوسین او ادنی هر یک در واصلی بیحاصلی سرگردان

و حیران آه آه هزار آه این درد را درمان نخواهد شد که درمان او همان درد است و این بلا

با خر نرسد که آخر او همان بلاست بیت از درد بمردیم بدو راه ندادند + فریاد ازین درد که

فریادرسی نیست + کوه سر بر آورد و بشر خود را در میان آورد و بلا سپرد و در آتش برد وقودها

النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ آفتاب بر آسمان تافت و ماه و ستاره همراه این دم داشت یکی را روز روشن

محو کردند و دیگر را در تاریکی شب زیر زمین بغروب فرو بردند و لوعید فرموده اِذَا الشَّمْسُ

كُوِّرَتْ وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ همچنین هر که ابینی بخود بینی در صدد بلا بینی در قهر و سزا بینی

چه جای وصول است و چه جای حصول بیچاره قلندر چرا نه بیرون رود و در کرانه شود از وصول و

حصول که گر بر بنیج بسی هماره و میت هیهات هیهات در قرآن گفتند اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ

دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا و هیچ کامل نشد و همان کمال او نقصان

حال اوست و این نه از دین کمال اوست و اتمام نعمت خود تصور ندارد که بحر محیط هرگز آخر نیارد

هر چند باران رحمت باران است طالب او همیشه در تشنگی طالب زار است و رضا خود هیچ مفهوم نشد

دخر و صدد هیچ معلوم نشد بسی مومن مشرک شوند و بسی منعم مفلس شوند و آنچه قرآن گفت جز حق و حقیقت

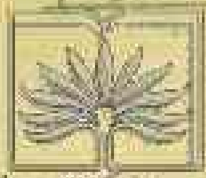
بیان نرفت اعتقاد همچنان است اما کار بی سامان است و اهل ایمان و وصول بجز بی تاوان است

بیچاره قلندر چرا نه از وصول گریزد و در بی حاصلی آویزد اگر یکی گوید آشنا جواب میدهند قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا

و آنانکه ایمان دارند بر ایشان وحی میگذارند یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللّٰهِ وصول کجا حصول کجا

توحید چیست ایمان چه باشد و کافر کیست و کفر چه بود اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ

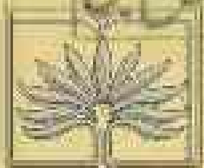
[illegible] وصل [illegible] ... حضرت شیخ [illegible] قدس الله سره [illegible] ... فقیر [illegible]



مکتوب در وقت در دراز سر درد مسطور یافته است از نااهل و در دارند و اهل نااهل را در حضور بحضور شمارند
اهل خود حضور ندارد و نااهل را در حضور که آرد هر حاضری جان بحضور می سپارد و هر غافلی حضور می آرد
اگرچه غافل است و غافل بیرون دائرهٔ نسبت مصطفے صلے الله علیه وسلم منافق را که بوجهی نفاقش معلوم
بودی غنیمت بقسمت مومنان میداد و عین غفلت او را بجای حضور مے نهادی و اگر جهاد نبودی تنجا
نمودی اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ مِنْ جَمِیْعِ مَا کَرِهَ اللّٰهُ مختصر شد که جز اختصار روی نیست
و اگر نه درد پایان ندارد لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ اَنْ تَنْفَدَ کَلِمَاتُ رَبِّیْ بیت نه حسنش آخری دارد
نه سعدی را سخن پایان + بمیرد تشنه مستسقی و دریا همچنان باقی + مخالف را مخالف دانند موافق را
موافق خوانند اگرچه همان موافق و همان مخالف لا حول و لا قوة الا بالله العظیم چه نویسم خاک بر سر میکنم
و میگویم بیت گفتم بشمارم سر یک حلقهٔ زلفش + یک پیچ به پیچید غلط کرده شمارم + بگذر تا بگذرم هر چه بگویم
مشکل میگردد و بحرف مقلوب بازمی آیم تا مگر قلب در قلب تمام وَاِلَیْهِ تُقْلَبُوْنَ وَلَهُ الْکِبْرِیَاءُ فِی السَّمٰوٰتِ
وَالْاَرْضِ وَهُوَ الْعَزِیْزُ الْحَکِیْمُ وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین مکتوب سی
وششم بجانب بایزید صوفی در جواب چند مساله و از حدیث نبوی اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ
اِلٰی اٰخِرِهٖ حق حق حق بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ
الَّذِیْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِی الْاُوْلٰی وَالْاٰخِرَةِ وَلَهُ الْحُکْمُ وَاِلَیْهِ تُرْجَعُوْنَ وَالصَّلٰوةُ الدَّائِمَةُ
النَّامِیَةُ الْاَزَلِیَّةُ الْاَبَدِیَّةُ الْمُوْصِلَةُ اِلٰی اَعْلٰی دَرَجَاتِ الْعَارِفِیْنَ عِنْدَ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ
عَلٰی سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ خَاتَمِ النَّبِیِّیْنَ مُحَمَّدٍ رَّسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ وَعَلٰی اٰلِهٖ وَصَحْبِهٖ
اَجْمَعِیْنَ بعد از سلام وَاللّٰهُ یَدْعُوْا اِلٰی دَارِ السَّلَامِ از کاتب حروف فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل
صفی الحنفی مطالعه فرمایند مکاتبه شریفه برادری رسید مضمون بوضوح پیوست ذکر آنکه در پرسش
معنی حدیث نبوی و کلام مصطفوی اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ و چند مشکلات دیگر رفته بود
مقرر باد قمری باغ احدیت بر شاخ راغ صمدیت ترنم الالوهیت بزبان فصیح وَمَا یَنْطِقُ عَنِ
الْهَوٰی اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُّوْحٰی آغاز کرد اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ و عالم غیب بصورت
سپرد و صورت را در غیب برد و ظاهر و باطن آنکه ظهورش بطون و بطونش ظهور است در ظهور



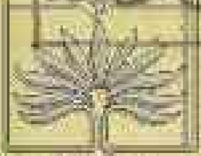
شنید وحقیقت المجاز نمود ومجاز بحقیقت باز گشود اکنون بدانکه علماء شریعت تاویل حدیث میکنند
اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِہٖ وتوجیه این تاویل بدان میکنند که آدم صنعی بدیع است
مر خدا را که هیچ صنایع بدان نمیرسد واین بر وجه کمال مدح ست وامام غزالی رح میفرماید علی صورته
ای علی صفته واین فقیر گوید علی حکم ذاته امام غزالی رح از صورت آدم ع خبر از صفت حق میدهد که
خود را سمیع بصیر مرید متکلم خبیر علیم حکیم قدیر مختار ومانند آن یافتی تا خدا را در خود هم بدان کمال
شناختی اینجا بزرگی گفت ما الفرق بینی وبینه الا الصفة الوجودیة والقیامیة ای وجود نا منه
قیامنا به سوی الا لیس الا هو فلا هو الا هو واین فقیر لی تدبیر از صورت آدم خبر میدهد چه ذات
محض غیب ووجودش لاریب ست وعوالمش در ظهور شهادت وغیب ست کذلک الحکم لآدم
علیه السلام فانه سر الله وصفت آدم فرد انسانست ومراد از وی این شانست که از امور کلیات
ست وآن حقیقت ذات ست وهو حیوان ناطق وآن محض غیب ووجودش لاریب ست این نیز
در ظهور خود شهادت وغیب وآن چهار عالمست چنانچه حق تعالی را چهار عالم ست عالم شهادت حق
این جهان ست وعالم شهادت او جسم مرکب او در انسان ست ومقابله عالم عقول ملکوت حق دل
انسانست ومقابله عالم امر که ورای عرش وفرش ست روح آدم ست وآن جبروت ست ودیگر لاهوت
مقام سر وخفی واخفی ست وصفات کمالات او را این صفات ست وَاِنَّکَ لَعَلٰی خُلُقٍ عَظِیْمٍ ازینجا
روشن شود که حکم آدم چون حکم حق تعالی ست وصورت این هر دو بمثال ست امّا این جوارح نصورت
اوست بلکه صورت شهود اوست وعالم شهود پس شهود اوست نه صورت وجود اوست کما ان العالم
لحق تعالی اِنَّهٗ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیْدٌ والعیاذ بالله عما لا یلیق به جواب شکل دیگر عزیز من
هر ده هزار عالم را حیات از وست وَاِنْ مِّنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِهٖ که شغل بدو بود که حیات از وبود
کشغل الحوت بالماء وَلٰکِنْ لَّا تَفْقَهُوْنَ تَسْبِیْحَهُمْ ولکن غافل را حجاب ست از شغل خودی خود
در عین شغل بحق روی در نقاب ست وای طائفه وَسَقٰهُمْ رَبُّهُمْ در تخمیر ازل خمیر وجود شان را
شراب ذکر ساخت تا هر یکی حیوة خود بدوست یافت جان ایشان همان دوست ست حیوة
ایشان همان دوست ست میان روح وحیات اینجا تفرقه نبود جواب شکل دیگر عزیز من جلوه جایی



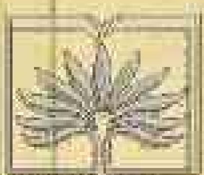
تصور دارد که دوری بود و اینجا دوری جز بحضوری نیست چون نیک دریابی بدانی که بهانی و نحن
اقرب الیه من حبل الورید خبر از مقام میدهد عزیز من روح را شرح حرامست عبارت باشارت
ناکامست خوش گفت بیت هرچه در توحید مطلق آمده است ٭ آنهمه در تو محقق آمده است ٭ و بعضی
روح را قدیم گفته اند و این انتظم صحیح اند اما همه گفته اند کار روح چون کار مخلوقات دیگر است شرح
روح همین لبسنده است که از امر پروردگار است و رنه رند قدیم بدان معنی میگویند که کار او بحق تعالی
نه امروز نیست بلکه روح نبود کار او با حق بود پس ازلی باشد و پایان نیارد پس ابدی بود عزیز من
حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه خبر از هر دو عرفان میدهد است دلالی مشاهدتی همه علما و عرفا در
مقام خود حق را از خود در خود می شناسند بر قدر عرفان خود و مراد اینجا حقیقت انسان است نه
صورت ظاهر و مراد از معرفت اینجا از خود رفتن بدوست پیوستن است و خود را بدوست دیدن است
و همه را بدوست یافتن است و آنکه گفت الانسان اکبر من الله بعد صحت این قول موافق شرع
تاویل است که اکبر من مخلوق الله تعالی است و بدان معنی هم میتوان گفت که بزرگی هر یکی به نسبت
عظمت ملک او بود اینجا بایزید گفت که ملکی اعظم من ملک الله زیرا که ملک حق بایزید است و ملک بایزید حق
است و حق تعالی بزرگ از بایزید است پس بایزید اعظم من ملک الله بود پس الانسان اکبر من الله در
آید و العیاذ بالله من الخلل الذلل جواب مشکل دیگر عزیز من اول ما خلق الله عشقی از مقام محض غیب بود
که آنجا جز عشق را سبقت نباشد پس آنجا معنی این حدیث آن باشد که اول ما ظهر الله به فی غیب
الغیب عشقه و عشق حق عشق محمد است علیه السلام که دایره ازل و ابد گرفته است و هو بکل شیء
محیط و اول ما خلق الله روحی از مقام روح اضافی است که اشارت از آن من روحی است
و اینجا جز روح محمد را سبقت نباشد پس اینجا معنی آن باشد که اول ما ظهر وجوده فی عالم الامر روحی
و همچنین در مقام عقل و در هر مرتبه از مراتب وجود محمد سبقت بود از غیر خود مگر در خلقت تن مبارک او
که اول آدم است و آخر محمد تا اول محمد باشد و آخر محمد و سر در آن اینست که نقطه اول همان آخر است
وهو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم اینجا علم عین وجود است وجود عین
علم و دیگر بدانکه عبارت مختلف است در هر وقتی ملایم آن گفته است و مراد یکی است عشق همان

در روح همان عقل همان چنانکه آب در مظاهر مختلف نامی دیگر یابد برحسب آن مظهر وحقیقت او یکی
ست اینجا جنید گفته لَوْنُ الْمَاءِ لَوْنُ اِنَائِهِ جواب مشکل دیگر عزیز من در مراد از امانت که بردبار آن
انسان ست اختلاف ست بعضے گفته اند تکالیف اوامر و نواهی ست که هیچکس این بار تحمل نتوانست
کرد و این قول علی ست رضی الله عنه و بعضے گفته اند مراد از امانت نور معرفت ست که هیچکس از موجودات
این نور را تحمل نتوانست بود چه عند ظهور الحق ثبور الخلق جبرئیل علیه السلام اینجا گفت لو دنوت
انملة لاحترقت این آدمی ظلوم ست که در عین ظلمت وجود کونی نور حق را جویان ست و
بدان نور در حضور حق رقصان و پویان ست در مقام جهولی خود بیخود شده بدو می آویزد و از وی
با او می آمیزد تا بدان قوة آن همت دارد که بظاهر دو کون بر وجود خود چون کاهی بر کوهی داند
و تمام بردارد و بگوید حَسْبِيَ اللهُ وَاللهُ مَعَنَا جواب مشکل دیگر عزیز من این عرض بروجه تکلیف
نبود چه تکلیف در پایان وجود ست بروجه تعریض و تعریف بود چه تعریض در بدو وجود ست
قوله تعالی اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلٰى تا هر یک در مقام خود بیرنج باز آید و طلب آن گنج بر رنج کند
که در وی نهاده ست تا عزت آن را دریابد که لَا یَبْتَغِیْ اِلَّا نَفْسَ آن را بگشاده ست جواب مشکل دیگر
عزیز من در اطباق آسمان وجود جهت هفت باخبار ثابت شده ست چنانکه در کتاب احادیث مسطور
ست با آنکه حقیقت وجود هر موجود محو ست که بباد در هوا آید و هوا در باد باز نماید و وجود آسمان وجود
حسی از کلام قدیم حق تعالی نیز فهم میشود که منفرها ید وَالسَّمَاءَ بَنَیْنٰهَا بِاَیْدٍ وَّاِنَّا لَمُوْسِعُوْنَ پس این
وجود حسی درست نباشد و آخر همه فنا پذیرد که نماید و در باید پس خم روزگار خود باید خورد تا ساعتی
که مینماید چون رباید باز ننماید قَالَ اخْسَئُوْا فِیْهَا وَلَا تُكَلِّمُوْنِ اِنَّ اَرْضِیْ وَاسِعَةٌ فَاِیَّایَ
فَاعْبُدُوْنِ عاقبت و خاتمت محمود باد وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى وَالرَّشَادَ
وَصَلَّى اللهُ عَلٰى خَیْرِ خَلْقِهٖ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهِ الْاَمْجَادِ بِرَحْمَتِكَ یَا اَرْحَمَ الرّٰحِمِیْنَ

مکتوب سی و هفتم بجانب شیخ المشایخ شیخ درویش قاسم اودهی در حضرت نقل منکوحه ابن
حق حق حق اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ تَنَزَّهَ عَنِ الْمَكَانِ وَتَبَرَّأَ عَنِ الزَّمَانِ كُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِیْ شَاْنٍ
لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِی الْاُوْلٰى وَالْاٰخِرَةِ وَلَهُ الْحُكْمُ وَاِلَیْهِ تُرْجَعُوْنَ وَالصَّلٰوةُ التَّامَّةُ

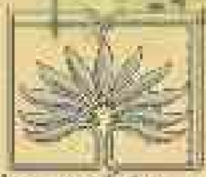


الدائمة النامية المباركة بعدد معلوم الله الموصلة الى اعلى درجات العارفين على
رسول الله صلى الله عليه وسلم وعلى آله واصحابه اجمعين ۞ بعد تسليمات مشتاقانه
وتحيات عبيدانه بنده کرم وخریده بی درم فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی بجناب عالی مآب حضرت
شیخی مخدومی قطب المشایخ قدوة الزاهدین سید الواصلین مظهر آثار نبوی مظهر انوار مصطفوی
حجة الحق على الخلق متع الله المسلمين بطول بقائه وبرکة انفاسه عرض میدارد المقصود هو المقصود
لا مقصود سواه مشکوة انوار اسرار یعنی مثال فرخنده فال چون نور وظلمت بهم آویخته ومشک
وکافور درهم ریخته که از جناب مکرمت مآب حضرت قطبی ادام الله برکاته بدین بنده خوش نیاف
رسانید بدست ادب گرفته بر چشم مالید از دیدنش نوری در دیده افزود واز خواندنش روح
مجروح آسود اما آنکه شنیدن رحلت بندگی خدمت والد اتباع حضرت مخدومی از دار فنا بدار البقا
حزن بی اندازه روی نمود جز صبر چاره نیست وکلمه استرجاع قَالُوا إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ
بزبان رانده شد رضا بحکم قضا داده شد از آن بازمدتی مدید بر آمد که اخبار سلامتی حضرت شیخی
وجمیع مخدوم زادگان وسایر اعزه نرسید موانع بخیر باد وذلک من الله مامول ومطلوب
قصد این بنده بسیار است که در آستانه حضرت مخدومی جاروب زنی کند وعمر دین بخور دآنا
تفرقه وقت دامن نمی گذارد وادبار روزگار پشت می آرد تا اقبال دولت خدمت کعبه مخدومی
که سعادت دارین است حاصل گردد وذلک لا یحصل الا بالفضل بیت من می جویم دیگران
میجویند + تا دوست کرا خواهد ومیلش بکه است + دیگر این بنده توفیق یافت شب وروز در
خود اقرار نداشت تا حفظ کلام ربانی بر قراة امام ابی عمر رضی الله عنه میان چند ماه تمام کرد
الحمد لله علی ذلک ضمیر منیر که لوح محفوظ معانی وآسمان آیات سبحانی است از کدورات
زمان در امان باد والسلام مکتوب سی وهشتم بجانب شیخ عزیز الله دانشمند برادر حضرت
شیخ در بیان الم مفارقت ورنج تکالیف ودر بیان افلاس وانکسار بیت بسیار صبح شد
کز نسیمت خبر نرسید + ای گل مگر تو بابی صبا نشکسته + الحمد لله الذی لا اله الا هو له الحمد
فی الاولی والآخرة وله الحکم والیه ترجعون والصلوة التامة الدائمة النامیة الازلیة



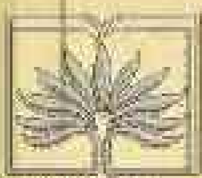
الابدیة الموصلة الی اعلی درجات العارفین فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر

اما بعد تحیات وافره ودعوات متکاثره جناب معالی مآب حضرت علامة الوری جنید العصر شبلی الزمان
عزیز کونین اعز خافقین قدوة اهل الله شیخ المشایخ والاولیا شیخ عزیز الله دام حیاته وزید عمره
والتقواه از داعی کافه اهل اسلام فقیر حقیر تراب نعال اقدام صغیر وکبیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی از
مقام قصبه شاه آباد بشرف نظر منظور فرمایند بیت ای باد گر بگلشن احباب بگذری + زنهار
عرضه ده بر جانان پیام ما + المقصود هو المقصود بیچاره محب که از دار السلام بدار السلام فتاده
ست جز آتش هجر و زخم خنجر قهر نصیب وقت او نیست تا هر لحظه بصد نوع حیران میدارند و هر لمحه
بصد رنج در تیه غربت بهزاران کربت سرگردان میسازند ومع هذا بصد هزار تکالیف اوامر ونواهی
مبتلا کرده‌اند ودر انجار مکائد وفتن انداخته احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم
لا یفتنون زهی سرگردانی وزهی حیرانی قرار کرا آرام کجا با آنکه عقبات زلزله انجهانی
وعقوبات جابروانی در پیش است وهیچکس بدان مشغول نه که از سیاست وهیبت آن جلال
خونهای انبیا واولیا آب شده وجگرهای شان کباب گشته خود اهل بصیرت خواهند که در عدم
شوند ونیست وناچیز گردند یالیت رب محمد لم یخلق محمداً بیت کاشکی هرگز نزادی مادرم +
تا نگشتی کشته نفس کافرم + بیت خون صدیقان ازین حسرت بریخت + آسمان بر فرق ایشان
خاک ریخت + حال کار انبیا واولیا واصفیا اینست روزگار ما مدبران چه روزگارست که مرغ
در هوا وماهی در دریای ماتم ومصیبت ما میدارند وما را خبر نه تکاد السموات یتفطرن
من فوقهن بیت هر دو عالم در لباس تعزیت + اشک می بارند وتو در معصیت + آه هزار
آه سرهای که ساییم ودست بدامان که زنیم ولا یشفعون الا لمن ارتضی ومن یشفع
شفاعة الا باذن الله بضرورت بار بار خود باز باید گشت وخاک بر سر باید کرد وباید
گریست ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین ه
این مدبر دور مانده ومهجور افتاده بکیمیا گرے علو همت خود لله برضاء الله مدد کنند
تا مگر نحاس ادبار نفس اماره بعیار ذهب روح مطمئن گردد ولیس ذلک بعید



فَانْظُرْ اِلٰی اٰثَارِ رَحْمَةِ اللّٰهِ كَيْفَ يُحْيِي الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی خَيْرِ خَلْقِهٖ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ اَجْمَعِيْنَ

مکتوب سی و نهم بجانب سعید خان سروانی در بیان فنا دولت دنیاوی حق حق حق دعا مستجاب و ثنا مستطاب جناب عالی آب منبع السعادات و مجمع الخیرات خان اعظم و خاقان معظم سعید خان دام عالیا از داعی کافه اهل اسلام فقیر حقیر تراب نعال صغیر و کبیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی از مقام قصبه شاه آباد بشرف سمع استماع نماید **مصراع** جهان رباط خراب ست برگذر که سبیل المقصود هو المقصود عزیز من مشاهده معاینه ست که حیات این جهانی و فر دولت این دنیه ظلمانی دین داین ست در زمانی داده اند و زمانی دیگر باز ستانند جز ابتلا و بلا و عرض و عرض نیست مومن باید تا حاضم و هوشیار بود و در همه وقت رجوع بآخرت کند و افعال سنیه و حرکات و سکنات مرضیه پیش فرستد تا افزونی عند الله پدید آید و سود بر سود بیفزاید وَمَا تُقَدِّمُوْا لِاَنْفُسِكُمْ مِّنْ خَيْرٍ تَجِدُوْهُ عِنْدَ اللّٰهِ هُوَ خَيْرًا وَّاَعْظَمَ اَجْرًا وگرنه معاذ الله سیاست فَمَا رَبِحَتْ تِّجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوْا مُهْتَدِيْنَ و مار بر آرد زینها اِيَّاكَ وَالْاِسْرَافَ وَاتِّبَاعَ الْهَوٰی پس فراغت و صحت غنیمت باید شمرد و درجات عالیه و مثوبات متعالیه ایمانی باعمل صالحه و طاعت و خیرات ایمانی حاصل باید کرد و دُنْیَا مَزْرَعَةُ الْاٰخِرَةِ باید دانست چنانکه مخبر صادق علیه السلام بلبان فصیح میفرماید اَلدُّنْيَا مَزْرَعَةُ الْاٰخِرَةِ **بیت** ز دنیا توانی که عقبی خری + بخر جان من ورنه حسرت بری + وَالسَّلَامُ عَلٰی خَيْرِ الْاَنَامِ وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی خَيْرِ خَلْقِهٖ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهِ الْعِظَامِ **مکتوب چهلم** بجانب مولانا جمن در بیان تمنی نجات ازین جهان فانی حق حق حق دعا ز دولت ابدی و نعمت سرمدی دینی و محب یقینی مقبول اهل الله برگزیده حضرت لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ خدمت برادرم مولانا جمن دام عزه و زید حیاته از داعی کافه اهل اسلام فقیر حقیر تراب نعال اقدام صغیر و کبیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی از مقام شاه آباد مطالعه نماید احوال همه حال موجب حمد ست لِلّٰهِ الْحَمْدُ دَائِمًا المقصود هو المقصود بسیار روزگار گذشت که ازان جانب نسیم نفحات ممد روح مفرح قلوب نمیرسد موانع بخیر باد **بیت** بسیار صبح شد که نسیمت نمیرسد + ای گل مگر تو پای صبا را شکسته + معاینه و مشاهده ست که حیات ایمانی و لذات این فانی برای عبرت و هیبت ست نه برای رغبت و فرحت ازان که



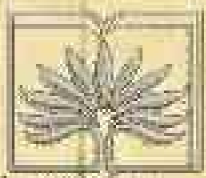
زندان مومن ست که الدنیا سجن المؤمن و در زندان معلوم همه ست چه گونه زندگانی است پس
چنانکه مردم در زندان همیشه مترصد و منتظر خلاص نجات بود اگرچه بفرحت و راحت همچنین مومن باید
که ساعةً فساعةً نجات ازین خواهد که فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و در غم آخرت باشد
که وطن اصلی و مسکن جاودانی اوست امروز افتاده و درمانده را دریابد تا فردا او را نیز حق تعالی
برحمت دریابد من کان لله کان الله له یقین داند عاقبت و خاتمت بخیر باد مکتوب چهل و یکم
بجانب ملک شادی تهانیسری دستگیری درماندگان حق حق دعا مستجاب ثنا مستطاب
جناب عالی مآب برگزیده حضرت لا اله الا الله مقبول حضرت محمد رسول الله محب العلم والعلماء
معین الفقراء والضعفاء معتقد الصلحاء والاتقیاء سعید ابداً لا بالدعوی برادر دینی محب
یقینی ملک شادی دام عزه از کاتب حروف داعی کافه اهل اسلام فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی الغزنوی
استماع نماید المقصود هو المقصود مطلوب از حیات ایمانی حیات طیبه ایمانی ست و آن عمل
صالح موعود ست که من عمل صالحاً من ذکر او انثی و هو مؤمن فلنحیینه حیوة طیبة
و غم اینکار جز امروز نیست و میان این روز و آن روز جز دمی بیش نیست پس عاقل آن بود که در همه
احوال در صحت و ملال در همه اوقات همه حرکات و سکنات او مقرون بصلاح در طلب نجاح و فلاح
بود تا ازین حیات فانی بدان حیات باقی که طیبه ست برود و زنده ابد گردد و میباید که از نقد و نسیه
و خام درمانده را دست گیرد تا در آن وقت بیچارگی که انبیا و اولیا درمانده او را دستگیرند مصرع
درمانده شو تا شوی رستگار + بیت تو هم هستی بر دری امیدوار + پس امید بر در نشینان برآر
بفوز و فلاح برساند و آن عطیه قلیل توشه کثیر سفر طویل گردد عاقبت بخیر باد +

مکتوب چهل و دوم بجانب مولانا محی الدین دانشمند درمنت حق حق

بیت سلام علیکم سلام علیک رهی خدا کو و قلبی لدیک + الحمد لله الذی
لا اله الا هو و له الحمد فی الاولی والاخرة و له الحکم و الیه ترجعون والصلوة
التامة النامیة الدائمة السرمدیة علی رسول رب العلمین محمد و آله اجمعین
بعد تحیه وافر و ثنا متکاثر جناب عالی مآب صدر الصلحا بدر الفضلا عالم ربانی نعمان ثانی



قدوه اهل یقین زبده فرقه متین اعنی مولانا محی الدین نفع الله المسلمین بطول بقائه و برکات
انفاسه از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی بشرف منظور فرمایند المقصود هو المقصود و لا مقصود
سواه فالله و لا سواه فله مبتداء و منتهاء اِلَّا هُوَ وَاِلَیْهِ الْمَصِیْرُ بزرگان گفته اند تا آثار
از خودی باقی است ولی خود پرستی باقی است. وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ وقتی مسلم شود که محض محو
سوی نماید و بی خود با دوست خود آید مصرع قلب برانند و ده نستانند در بازار حشر + این مدبر
مدبر ادبار گرفتار است الغیاث الغیاث واو خود میگوید هُوَ الَّذِیْ یُنَزِّلُ الْغَیْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوْا
ندانم که چه میگوید مگر محو کمال نخواهد هیهات هیهات ازینجا صدیق اکبر نعره بر آورد لا هِ الْاِیْمَانُ یَا رَسُوْلَ
اللّٰهِ و این دشوار دشوار است هر کس بدین دولت نرسد و هر سری شایان این کمال نباشد اما اگر بار
شغل بنام دوست بود بس دولت و سعادت بود بیت خوش وقت آنکه شب و روز در روز و شب
تسبیح ور د زبان همین دوست دوست + المرام برادرم قاضی ابراهیم دیوبندی طالب علم
بحاجتی در لشکر رفته است مخصوص بحضرت الخدمت فرستاده شده است مرحمت فرموده و شفقت نموده
یکوقت معین کرده بدهند تا وقت وی غارت نشود و قاضی مذکور پیش این فقیر عوارف میدید در معین
خواندن در الطرف روان شده است حقتعالی با خیریت بزودی و خوبی باز آرد عاقبت و خاتمت
بخیر باد بمنه و کمال فضله مکتوب چهل و سیوم ~~~ قاضی جلال در صرف انفاس نفیس بذکر
حقتعالی حق حق بعد حمد حضرت لا اله الا الله و درود حضرت محمد رسول الله صلعم سفر ضمیر منیر دوست
دلپذیر و محب جان گزین برگزیده حق مقبول مطلق آشنا را هل کمال شناسای جمال لم یزال لا یزال
خدمت برادرم قاضی جلال تهانیسری دام عزه و استقام امور نشانه باد که عمر قصیر سفر طویل فرصت
عزیز مطلوب محال طلب مقصد برون از حد باید که انفاس نفیس را در کار حق و در یاد دوست صرف کند
و با ذکر دوست و یار همراه گرداند که گفته اند هر که امروز بحق مشغول بود پس جان در ذکر حق باید کوشید
که ذکر حیات گردد و غفلت ربی ذکر ممات بود نقلست بزرگی یک لمحه از یاد دوست بغفلت پیوست ،
در آسمان و زمین ندا دادند که فلان مرد که غافل مرده بود و ذاکری عزیز من شنید بیت مصرع
قدر گوهر شاه داند یا بداند جوهری + و ... ان خود همون داند که آفرید کار ایشان است و پادشاه



جهانیان ست اینجا خطاب مهتر داود ع م در رسید یَا دَاوُدُ اِذَا رَاَیْتَ لِیْ طَالِبًا فَکُنْ لَهٗ خَادِمًا و مصطفیٰ ع م واند که او جوهری این جواهر ست که گفت مَثَلُهُمْ کَمَثَلِ الْاَنْبِیَاءِ پس گوهر طلب حق که آن عبارت از ذکر اوست از کان محمدی که عبارت از تلقین مشایخ ست رضوان الله علیهم تسلیم و شده ست قدر و قیمت آن گوهر نیکو بداند و در درج دل محفوظ دارد تا در روز بها بادشاه دو جهان بر دست آرد و کمال جمال کُنْ لِیْ اَکُنْ لَکَ روی نماید هَنِیْئًا لِاَرْبَابِ النَّعِیْمِ نَعِیْمُهَا

مکتوب چهل و چهارم بجانب خواجه جوهر در بیان حال درویشی و تبری از ابنای

دنیا حق حق حق بعد ادای مراسم اخلاص و عارستجاب و ثنای مستطاب برادر دینی محب یقینی برگزیده حضرت الله مقبول اهل الله معین الضعفاء والصلحاء خواجه معظم و مکرم خواجه جوهر دام عزه از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه نماید المقصود و هو المقصود گفته اند درویش پای شکسته و چشم بسته باید تا دنیا نه بیند و بر در ابنای دنیا نرود و چون بسبب آخر الزمان از دون همتی بعارضه تغیر احوال و نشتت بال فرزندان و مصاحبان چیزی قبول کرده میشود اینقدر نظر بر دنیا میرود باشد که پای هم برود از جای هم رود پس از درویشی نصیبی نماند فردا در زمره گیان قدم هند و پیران راچه روی نماید العزیز بحکم نِیَّةُ الْمُؤْمِنِ خَیْرٌ مِّنْ عَمَلِهٖ مستحق اجر جمیل و ثواب جزیل گشت و العزیز خود اینکار را بهتر میداند نفس و شیطان چگونه دشمنان دینی اند و در سینه مومن بوساوس و هواجس چگونه در میشوند پس درویش معذول در گوشه باید تا چیزی شغل حق میسر آید این ضعیف را معذور دارند و از این تشویش دور دارند و چون ملاقات مقسوم ازلی شده است بوقت خود بمقاد رسد ان شاء الله تعالی مزید و معالی باد

مکتوب چهل و پنجم بجانب شیخ زاده معروف محمد فرملی

در معنی حدیث اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ حق حق حق اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهٗ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِی الْاُوْلٰی وَالْاٰخِرَةِ وَلَهُ الْحُکْمُ وَاِلَیْهِ تُرْجَعُوْنَ وَالصَّلٰوةُ الدَّائِمَةُ التَّامَّةُ النَّامِیَةُ الْاَزَلِیَّةُ السَّرْمَدِیَّةُ الْمُبَارَکَةُ الْمُوْصِلَةُ اِلٰی اَعْلٰی دَرَجَاتِ الْعَارِفِیْنَ عَلٰی رَسُوْلِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ خَاتَمِ النَّبِیِّیْنَ مُحَمَّدٍ رَّسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ



وَعَلٰی اٰلِہٖ وَاَصْحَابِہٖ اَجْمَعِیْنَ بعد سلام وَاللّٰہُ یَدْعُوْا اِلٰی دَارِ السَّلَامِ جنابعالی مآب عارف
ربانی طالب سبحانی برگزیده الله مقبول اہل الله ان درمحبت حق مشغوف برادر دینی شیخزاده
معروف فربلی دام عزه وعرفانه بالله فی الدارین از کاتب حروف داعی کافه اہل اسلام
فقیر حقیر عبد القدوس اسمٰعیل الحنفی الغزنوی بشرف منظور فرمایند المقصود ہو المقصود
بوی مشک آن خوبروی علوی وعنبر سای آن زلف اسرار ازلی از ہر سوی ہر سو میسید
بر حکم اِنِّیْ لَاَجِدُ نَفَسَ الرَّحْمٰنِ مِنْ جَانِبِ الْیَمَنِ عارف رالنسیمی ازان معروف میرسد
مزید باد برین ضعیف روشن شد که آن معروف عارف از مقام عرفان معنی حدیث نبوی
اِنَّ اللّٰہَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِہٖ را از عزیزان پرسید روشن باد قمری باغ احدیت
بر شاخ صمدیت ترنم الاء الوہیت بر زبان فصیح وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْھَوٰی اِنْ ھُوَ اِلَّا وَحْیٌ
یُّوْحٰی آغاز کرد اِنَّ اللّٰہَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِہٖ وعالم غیب را بصورت سپرد وصورت را بر غیب
برو وظاہر و باطن را که ظہورش بطون وبطونش ظہور ست در ظہور کشید وحقیقت را بمجاز نمود
ومجاز را بحقیقت باز کشود الکنون بدانکه علما شریعت تاویل حدیث بدان میکنند اِنَّ اللّٰہَ خَلَقَ
اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِ اٰدَمَ وَتَوْجِیْہِ این تاویل بدان میکنند که آدم صنعی بدیع مر خدا را ست
که ہیچ صنعی بدان نمیرسد واین بروجه بکمال وجه ست وامام غزالی رحمة الله علیه میفرماید علی صورته
ای علی صفته واین فقیر گوید علی حکم ذاته امام غزالی رحمة الله علیه از صورت آدم علیه السلام
خبر از صفت حق میدہد چه خود را سمیع بصیر مرید متکلم خبیر علیم حکیم قدیر مختار وجز آن یافته
تا خدا را در خود ہم بدان کمال بشناخته ایجاز بزرگ گفت ما الفرق بینی وبینه الا بالصفة الوجودیة
والقیامیة الوجود والقیام ای وجود نا منه وقیامنا به الا فلیس الا ہو فلا ہو الا ہو واین فقیر
بی تدبیر از صورت آدم خبر از ذات حق میدہد که ذاتش محض غیب ووجودش لاریب است
وعوالمش در ظہور شہادت وغیب است کذلک الحکم لآدم عم فانه سر الله وصفت
آدم که فرد انسان ست مراد از و انسان ست که از امور کلیات ست وآن حقیقت
ذات ست بر حیوان ناطق وآن محض غیب ووجودش لاریب است واین را نیز در ظہور خود

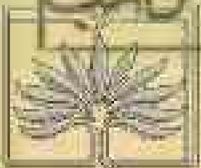
شهادت و غیب است و آن چهار عالم است چنانچه حقتعالی را چهار عالم است عالم شهادت حق اینجهان است
و عالم شهادت او جسم او و در شان انست و بمقابله عالم عقول و ملکوت عقل و دل انسانست و بمقابله عالم امر
که ورا عرش و فرش عاست روح آدم است و آن جبروت است و دیگر لاهوت مقام سر و خفی و اخفی
است و صفات کمالات او را این صفات است اِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيْمٍ ازینجا روشن شود که
حکم آدم چون حکم حق تعالی است و صورت این هر دو مثال است اما این جواب نه صورت
اوست بلکه صورت شهود اوست در شهود او و نه صورت وجود اوست کما اِنَّ الْعَالَمَ الْحَقِّ
تعالی اِنَّهٗ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيْدٌ وَالْعِيَاذُ بِاللّٰهِ عَمَّا لَا يَلِيْقُ بِجَلَالِهٖ مگر مصطفی علیه السلام ازینجا فرمود
من عرف نفسه فقد عرف ربه بیت انچه اندر تو غیب نهان بود همان + در تو پیداست هم
لیک عرفان معرفت + عزیز من این معنی را بنگاه و دریابد که از صورت و معنی برون تابند
تا صورت و معنی جز حق نیابند مگر مصطفی علیه السلام ازینجا میفرماید ان لله جنة لیس فیها
حور و لا قصور و آن چیست که ما فی الجنة احد سوی الله پرتوی که در آئینه تافته
است اگر دعوی صورت شخص در خود کند و نفی غیرت از خود کند روا باشد المؤمن مرآت
الرب و قلب المؤمن عرش الله تعالی اما تا چشم کرست بیت نه انتظار لقائش نمود
حسین کهی + که در مقابل شمس همیشه صورت اوست + اما این عالم را نیکو باید شناخت
و راز و درباید گذشت تا حقیقت کار سربسته نگشاید و اگر نه چه باد چه حیوان و چه جماد چنانکه حکایت
می آرند روزی درویشی بر بادشاهی گذر کرد و بادشاه پرسید که حال چیست درویش گفت
آسمان و زمین دیگ سرپوش است و کوشش گونه هوا مختلف در وی کفچه ایزدی ست
آفتاب در وی آتش وی ست و روز و شب که عبارت ازان تِلْكَ الْاَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ
النَّاسِ ست هیزم آن آتش ست و این چندین هزار موجودات گوناگون که می بینی همه در گرد
این دیگ همیشه میسوزد و فانی میگردد الکنون ای بادشاه هوشیار تا خود را درون این دیگ
فانی ضایع نکنی که نه ضایع آورده شده اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّمَا خَلَقْنٰكُمْ عَبَثًا وَّاَنَّكُمْ اِلَيْنَا لَا تُرْجَعُوْنَ
تعلق بعضو دل دارد مختصر افتاد که العارف یکفیه الاشارة والسلام مکتوب چهل و ششم

بجانب شیخزاده معروف محمد فرملی در بیان حیرت عارفان حق حق حق بعد ادای حمد و صلوة
دعا مستجاب جناب و ثنا مستطاب عالی آب گزیده حضرت بهاب عارف ربانی معروف سبحانی
دامت معرفته از داعی کافه اهل اسلام فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه نماید المقصود
هو المقصود از برنده صحیفه جنان معلوم شد که مرکب ذهن ثاقب آن عزیز در میدان معرفت جولان
می نمود و در طیران الملکوت فهم جابجا شکل بغز مود آری عارف را در ترقی معرفت حیرت در حیرت
ست معروف را از وی غیرت در غیرت وَاللهُ غَیُورٌ وَمِنْ غَیْرَتِهٖ حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ
تا محرم نامحرم نیاید و نامحرم محرم نماید اگرچه فی الحقیقت محرم و نامحرم خبر یکی می آید ولا تعدد
فی الحقیقه وانما هو خیال ومثال فی مثال اما از آسمان الوهیت باران تجلی در غیرات بشریت
تنزل میکند هزاران گونه نباتات از غیب شهود میکشد فَهِمَ مَنْ فَهِمَ وَعَرَفَ مَنْ عَرَفَ
چون مشاهده میسر آید کشف فضل فتاح روی نماید **مکتوب چهل و هفتم** بجانب
خواصخان در مستوری اولیا حق حق حق بعد حمد و صلوة نموده آمد که هنوز بر روی زمین
مردانی اند که قدر اهل معرفت و اهل حق می شناسند و همت عالی و نهمت متعالی خویش را
در خدمت ایشان مصروف میسازند زمین فرش ایشان ست و آسمان چتر ایشان آری
اولیاء خدای و عارفان حق امروز در طیلسان غیرت و عظمت مستورند که جبرئیل و میکائیل
در نمی یابند اولیایی تحت قبائی لا یعرفهم غیری اما حق تعالی از کمال حکمت اسرار الوهیت
ایشان را در کسوت بشریت آورده اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُکُمْ از ان خبر داد و بقوت و مسکن
و لباس محتاج ساخت تا آن نیکبختان که خمیرمایه ایشان بسعادت ازلی مخمر ست در خدمت
ایشان بشتابند و گوی مراد بچوگان ارادت از میدان گوی بجای برند که مَنْ اَحَبَّ
قَوْمًا حُشِرَ مَعَهُمْ **مکتوب چهل و هشتم** بجانب خواصخان در بیان معرفت عبادت
حق حق حق بعد حمد و صلوة نموده اند المقصود بیت حکیمان که دور اندیش بودند +
دوا خلق در خویش بودند + عزیز من صلاح کار مردم بدو کار مربوط ست یکی معرفت
و عبادت خداوند جل وعلا بالصدق واخلاص دوم خدمت خلق خدای بجهد و طاقت التعظیم

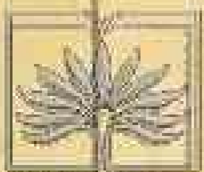
لِأَمْرِ اللهِ وَالشَّفَقَةِ عَلَى خَلْقِ اللهِ بدان بیان ست لاسیما خدمت وصحبت اہل خصوص که دران خدمت سعادت دوجہانی ست پس نیکبختے که بخدمت وصحبت عارفان حق شناس گوی دولت دوجہانی بچوگان ہمت ازمیدان آن کون بجال برد وفایز گشت وتاج سعادت ابدی مَنْ أَحَبَّ قَوْمًا حُشِرَ مَعَهُمْ برسر یافت لاجرم امروز کام سعدا اینست که ہمت در حصول نیکنامی وسعادت آنجہانی مصروف میدارند واین دولت امروز دربارہ آن شیر ہمت وہما نہمت وعنقاء قاب قربت وشہباز بلندی پرواز مبذول ست اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلَى ذٰلِكَ مبادا که آن بلندہمتی وکوہ ہمتی را که بیناء عارفان وشناسا ء ایشانست اینجا ضعف ہمتی روی نماید وبدین عارضه ضعیف نقص آن پیمان پدید آید والعیاذ باللہ من ذلک عزیز من ما خلق ابن آدم الا لمعرفة الله وما سکن فی الارض الا لعبادة الله واین دولت مربوط بکیمیا گری صحبت علما آخرت ست اما تا کدام سعید را دست دہد اگرچه ہمه را امروز این آرزوی ست بیت محرم دولت نبود ہر سری + بار مسیحا نکشد ہر خرے + یکی را از راہ اقبال ناخواستہ میدہند ودیگری را از راہ ادبار اگر بصد نوع تضرع وابتہال بخواہد نمیدہند آری ہر سنگ نظر بر آفتاب یابد اما نظر آفتاب بر ہر سنگ تابد از انست که ہر سنگ لعل وجوہر نیست که ہر سنگ را این گوہر نیست بیت پرتو خورشید عشق برہمه تابد ولیک سنگ بیک نوع نیست تا ہمه گوہر شود بیت من میجویم ودیگران می جویند + تا دوست کرا خواہد ومیلش بکدام است

مکتوب چہل ونہم بجانب خوصخان دربیان حکم باعمال واعتبار بحیث دل

حق حق حق بعد حمد وصلوة بمقر ضمیر منیر باد مفاوضه کریمه پروانه عظیمه مشک سای عنبر فزای فقیر نواز رفیع آواز ازان مکرم دلربا وازان منعم لقا برین فقیر وصول یافت فرحت فراوان وبہجت بی پایان روی نمود شکر حق بجا آورده شد اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلَى ذٰلِكَ آرے اگرچه سابقت وعاقبت مبہم ست اما حکم سعادت وشقاوت امروز بر حکم علامت ہمت ومحبت محکم ست اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ

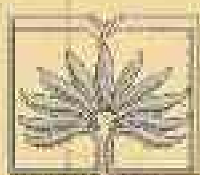


واثر آن باعمال ظهور پذیرد که اعملوا فکل میسر لما خلق له مصطفی عم اینجا باز فرمود الناس
معادن کمعادن الذهب والفضة یعنی چنانکه ید قدرت در پرده غیب از عالم لاریب
زر در کان می آفریند وبجهد وعمل خلق مستخرج میگرداند کذلک مردمان کان اند درین کان
جوهر سعادت بقدرت ازلی وتقدیر لم یزلی موجود ست ودر آفرینش همان مقصود ست وهو
جوهر المعرفت فی معدن الانسانیة که وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون
ای لیعرفون وظهور آن بجهد وعمل تعلق دارد ومحبت وهمت بار آرد که قیمة المرء همته کنون
هرکه اینجا توفیق برکار یافت او در سعادت بار یافت وهرکه تغافل نمود ابواب نحوست وخسارت
برخود بکشود اینجا عارفی نالید غزل ای دریغا جان وتن درباختیم + قیمت جان ذره نشناختیم
تشنه می میریم در طوفان همه + زانکه آب از چشمه حیوان همه + تشنه از دریا جدائی میکنیم + بر سر
گنجی گدائی میکنیم + یعنی ابواب رحمت گشاده ست وانواع نعم سعادت آماده ست سحاب
فضل از دریا جود از آسمان کرم باران ست اما تا کدام نیکبخت وسعید وقت در رو داین طلب
زار النست پس ارادت قلبی که حکم عمل ست ق الاعمال بالنیات بیان نیت درست باید کرد
ودر خدمت کفش صدیقی باید شد وکونوا مع الصادقین فرمانست وحکمت رااین نسبت
که در حضرت سلطان بی اعانت خواصان بی مصاحبت آشنایان بار دشوار ست اگرچه
کردار وحسن هزار ست وآن صدیق رضی الله عنه درین عهد مصطفی صلی الله علیه وسلم وبعد او
متابعان او اند که وممن خلقنا امة یهدون بالحق وبه یعدلون تاجهان باقیست مردان
خدا باقی اند ودر کار خدا از همه در باقی اند زبان در ذکر تر دارند جوارح در عبادت بکار دارند
دل در حضور سر در مشاهده دارند جان وجهان نثار قدم ایشان باید کرد وصادق مخلص باید بود
تا مگر از جمال بکمال الله نور السموات والارض بصدقه نظر شفقت ور فیض همت ایشان
بهره پدید آید وکیمیاگری صحبت پذیرد وسعادت سرمدی دامن گیرد بیت جمال همنشین
در من اثر کرد + وگرنه من همان خاکم که هستم + سبحان الله بهوش در گوش باید کرد عزیز من
چون دنیا هیچ قدر ندارد وجز بقا روی نمی آرد وامانت بر دست ماست که ولله میراث

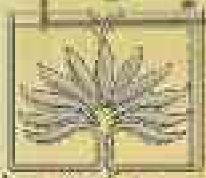


السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ اگر در کار حق و محبان حق خرج شود در زاد آخرت گردد وسیلت باشد
مرحصول محبت حق و محبان حق را فَنِعِمَّا هِیَ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ که آن ماه روی و آن خوشخوی امروز مطلع
آفتاب این دولت است نضارت این سعادت بر حکم تَعْرِفُ فِیْ وُجُوْهِهِمْ نَضْرَةَ النَّعِیْمِ
بر روی تابان است سِیْمَاهُمْ فِیْ وُجُوْهِهِمْ مِنْ اَثَرِ السُّجُوْدِ تابنده و پاینده باد وَالسَّلَامُ
عَلَیْکُمْ وَعَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی **مکتوب پنجاہم** بجانب عزیزی در فائدهٔ شکر
حق حق حق معاوضهٔ شریفهٔ برادری حصول یافت و مضمون مفهوم پیوست فرحت فراوان
و بهجت بی پایان روی نمود آری از دوستان حق و سعیدان مطلق همین بار آید فوز فلاح
ابدی و ترقی درجات سرمدی درین کار آید فَاِنَّ هٰذِهِ النِّعْمَةَ شُکْرٌ لِاِنْعَامِ الْمُنْعِمِ
الَّذِیْ قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی فِیْ حَقِّهٖ لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیْدَنَّکُمْ حَتّٰی یَتَرَقّٰی اِلٰی اَنْ یَّصِلَ
اِلَی الْقُرْبِ الَّذِیْ یَتَحَقَّقُ السَّلَامُ فِیْهِ مِنَ اللّٰہِ سَلَامٌ عَلَیْکُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوْهَا
خَالِدِیْنَ باید که همت در طلب حق بگمارند و جمیع نعم کونین واسطهٔ وصول حق شمارند
ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰہِ وَاللّٰہُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ وَالسَّلَامُ **مکتوب پنجاه و یکم**
بجانب مولانا نصر الله دیبالپوری در اسرار عشق حق حق حق اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ الَّذِیْ لَا اِلٰہَ
اِلَّا هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِی الْاُوْلٰی وَالْاٰخِرَةِ وَلَهُ الْحُکْمُ وَاِلَیْهِ تُرْجَعُوْنَ ۝ وَالصَّلٰوةُ التَّامَّةُ
الدَّائِمَةُ التَّامَّةُ الْاَزَلِیَّةُ السَّرْمَدِیَّةُ الْمُوْصِلَةُ اِلٰی اَعْلٰی دَرَجَاتِ الْعَارِفِیْنَ
علی رسول حضرت رب العالمین خاتم النبیین شفیع المذنبین محمد رسول
الله صلی الله علیه وسلم وعلی آله واصحابه اجمعین بعد دعوات مستجاب
تحیات مستطاب جنت مآب برادر دینی محب یقینی برگزیده حضرت سبحانی مقبول محبان
نیکبخت نیکنام پناه مجد انام خاص و عام دستدار اهل الله برادرم مولانا نصر الله دام عزه
وزید عمره از کاتب حروف فقیر حقیر عبد القدوس اسمٰعیل الحنفی بشرف منظور فرمایند
المقصود عیان ممکنات پیش از وجود از عین عشق و شین شوق و قاف قربت در صفا
الف و لام لام و پیدا میم سر شبه سر موجودات کشیده تا آفتاب عشق از مطلع کے

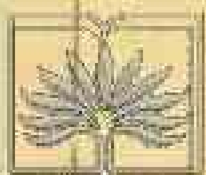
در برج جوزا از مقام جمال در کمال تبافت فلک گردون را چتر و خاک میمون را فرش ساخت تا نامی
کز نامش آدم ست از قدم در قدم آمد در باج نصرت و سحاب رحمت از مهبت رافت هر سو بهر کو
بریدن و باریدن گرفت تاجوهر معرفت کز نور عشق ست تاج دولت قدوم او شد فَقَعُوا لَهٗ
سَاجِدِيْنَ کبکبهٔ خسروانه معلوم همه و مفهوم او شد تا همه کمر مطاوعت در خدمت او بستند
و جان عزیز را در راه او جستند یُسَبِّحُ لَهٗ مَنْ فِي السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ مگر همین اشارت ست
فهم من فهم **مکتوب پنجاه و دوم** بجانب شیخ الهداد صالح دانشمند سرهندی در رعایت
سخن حق حق حق بعد حمد و صلوة و تسلیمات وافر و تحیات متکاثر جناب عالیمآب صدر العلماء
بدر الفضلاء مبین المعانی کاشف مغلقات الفرقانی جنید الدهر شبلی العصر شیخ الاسلام
والمسلمین اعنی شیخ الهداد صالح سلم الله شانه و اعلی فی الخافقین برهانه از فقیر لی لو احقر مبتلا
عبد القدوس اسمعیل الحنفی الچشتی بشرف منظور فرمایند المقصود بشارت باد که فتحا منه سخن امروز
در کارخانه فضل از مقام وَعَلَّمْنٰهُ مِنْ لَّدُنَّا عِلْمًا دیباچه البت عَبْدًا مِّنْ عِبَادِنَآ اٰتَيْنٰهُ
رَحْمَةً بر طور سینا صدر صدور آن صدر نشین مشرف بساط اهل یقین از شرف و کمال رب
محض غیب از عالم لاریب جا عظیم برین ست که بنام آن عزیز ثبت گردد تا هر که در میدان سخن معانی
روی نماید از جمله آن صفدر سخن گوئی سخن حق بوصف ناکسوار دو سهم معترف آید شرط آنکه
سخن حق را آب دهد و رعایت دین حنفی را باب کند که مقرر ست وَاِلَيْهِ الْمَرْجِعُ وَالْمَاٰبُ زیرا که
دانشمند تواند که زر را خاک و خاک را زر اثبات کند چندانکه عقول خلائق را برین ثبات کند
اما فرمان حق برین ست کُوْنُوْا رَبّٰنِيّٖنَ و این دولت درباره آن عزیز منزل ست مگر جانشینی
از نزل به الروح الامین علی قلبک در مایده کشف و شهود کاسا بعد کاس چشیده ست
وَاللّٰهُ يَرْزُقُ مَنْ يَّشَآءُ مزید معالی باد **مکتوب پنجاه و سیوم** بجانب شیخزاده عماد
دهلی در بیان ترک دنیا و طریق حق حق حق الحمد لله الذی لا اله الا هو له الحکم
فی الاولی و الاخرة و له الحکم و الیه ترجعون والصلوة التامة اللائمة النامیة
المبارکة الازلیة السرمدیة الموصلة الی اعلی الدرجات العارفین علی رسوله



رب العالمین شفیع المذنبین محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم وعلی اله واصحابه اجمعین اما بعد دعا مستجاب وثنا مستطاب عار دولت ابدی ولغمت سرمدی بجناب جنت مآب برگزیده الصمد مقبول اہل الله محب العلماء والصلحاء معین الضعفاء والفقراء شیخزاده بر جادهٔ مسند عالی شیخ عماد دام عالیا داعی کافی اہل اسلام فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی الچشتی تبلیغ کرد و ہو المقصود قال النبی صلی الله علیه وسلم الدنیا مزرعة الاخرة وانما الزراعة فیها للاخرة تبرکها فان ترک الدنیا راس کل عبادة فالزهد فیها للعبادة کالارض للعمارة فلا بد من ترکها لطلاب الاخرة وترک دنیا را در طریقت طریق صعب وآن تجرید از مال ومتاع ست وتفریط از عوایق وقطع از تعلقات عیال واطفال تا ختن جان وبر انداختن جہانست طریق دیگر اسہل ازآن انفاق مال بمصارف ست وعمارت کردن دلہاست پس دنیا اینجا زیان ندارد بلکه بدرجہ علیا بسیار دبا علی علیین برآرد ودر ستایش خدا وند جل علا در آرد مَثَلُ الَّذِیْنَ یُنْفِقُوْنَ اَمْوَالَہُمْ فِیْ سَبِیْلِ اللهِ کَمَثَلِ حَبَّةٍ اَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِیْ کُلِّ سُنْبُلَةٍ مِّائَةُ حَبَّةٍ وَاللهُ یُضٰعِفُ لِمَنْ یَّشَاءُ واین ہمه تعلق بدل دارد یحشر الناس یوم القیمة علی نیاتهم ای علی ما فی قلوبہم بدان اخبار دارد پس غم دل باید خورد ودل از تعلق بغیر حق سلامت باید برد چه خدا را عز وجل نظر بر دل ست نه بر گل تو نیز نظر بران دار وحاصل خود ہمران ملک غیب است واز کرتن خاک ست وخاک دور از دور افلاک ست وروح ملک غیب ست واز ملک غیب است وخطرا در اکبریٰ ہم بر ملک غیب است چه آن از علم غیب است وَمَآ اُوْتِیْتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ اِلَّا قَلِیْلًا انما انتم منه الا علیلا پس دست بدامن قلب زن وازدوجہان قلب زن وجز قلب ہمه سلب ان وَاَنَّہُمْ مُّلٰقُوْا رَبِّہِمْ بر قلب ان وغلب قلب را در قلب می بین وجواہر زواہر اسرار وانوار کردگار در خزاین قلب بے چین بیت عالم دل عالمی ست ہر دو جہان اندرو + کیست که ہر دم کند عزم تماشا ر دل + پس ہر سعادت وہر دولت که بردند اہل دلان بردند وآن کسانیکه چنگ بدامن ایشان بدل وجان وہمت وہمت زدند و باعتقاد خوب در ایشان ایستادند خود را در زمرهٔ ایشان ثبت کردند مَنْ اَحَبَّ قَوْمًا



حشر معهم نشان یافتند وگوی دولت ابدی وسعادت سرمدی از میدان ایشان ربودند
وآن عزیز را خود این دولت موروثی ست فطوبی له هنیئا لارباب النعیم نعیمها رزقنا
الله وایاکم بالنبی واله الامجاد **مکتوب پنجاه وچهارم بجانب**
شیخ علیم الدین تهانیسری دربیان مکر وفریب دنیا حق حق حق بعد حمد وصلوة تسلیمات
وافر وتحیات متکاثر صدر العلما بدر الفضلا منبع الغر والمروة معدن المجد والفتوة برگزیده الله
مقبول اهل الله خدمت اخوی شیخ علم الدین دام عزه از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی
الچشتی مطالع فرمایند امور بارادت شکور مشکور ست المقصود دنیا مکار وغدار وفتان
هر زمان صد شوهر بانگیزد وهر وقت صد نوع آتش بلا برافروزد جان انبیا واولیا از دست
درشت خولنست وهمواره طلاطم امواج بحر ظلمات وی در فزولنست هرگز مومن در روی
خوش نشد مخصوص اینطائفه که سرگردانی محبت وحیرانی عشق در راه ایشان نهاده اند
ودران سر بزرگ تعبیه ست **بیت** هر بلا که این قوم را حق داده ست + زیر آن گنج کرم بنهاده
ست + اما خوش دارسیت کرزنده ونیک سرالست تا چیز شونده لاجرم امروز اینطائفه دل
برتسکین آن داده اند که هرچه آید بگذرد ودر کار حق ودر زاد آخرت ساعة فساعة میکوشند ودر
طاعت حق برخود درکار حق می پوشند چون چنین ست در روزگار اهل یقین براین ست
بارا وآن عزیز را حق تعالی درکار خود ثابت وراسخ داراد بمنه وفضله والسلام **مکتوب پنجاه
وپنجم** بجانب بایزید صوفی درجواب مسالت او از بیان ذات ودر بیان فقر ومعنی حدیث فقری
یالیت رب محمد لم یخلق محمدا حق حق حق بعد حمد احدیت وثنا صمدیت ودرود مصطفی صوفی
صفا اوادنی صلی الله علیه وسلم وعلی آله اجمعین دعا مستجاب وثنا مستطاب برادر دینی
وقرة عینی برگزیده درگاه الله مقبول اهل الله برادرم بایزید بلغه الله الی مناه ورضی منه وارضاه
از فقیر بینوا وحقیر مبتلا عبد القدوس اسمعیل حنفی الحنفی الغزنوی مطالعه نمایند المقصود مواد
مکاتبه شریفه برادری عنبر سای جان فزا برین فقیر وصول یافت مضمون بوضوح شتافت آری همتی
که عالی ست ذکر او متعالی ست **بیت** چنگ در حضرت خدا زده + هرچه آن نیست پشت پای زده +

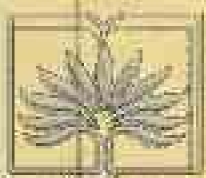


عزیز من برسید که چیزی که سر مکنون کون مصون ست الکنون بدانکه ذات هستی مطلق ست که در اطلاق
بیرون از اطلاق ست بی نام و بی نشان است بی وصف بی زبان است نهایت و حد ندارد و غایت و عد بیار(?)
نه اول است نه آخر نه پیدا نه پنهان نه مجمل ست نه بیان نه رسم ست نه رسم نه عبارت است نه اشارت نه هاست نه هوی
نه گفت ست نه گوی این ست نه او همو ست همو لا هو الا هو فهو هو وانما هو هو فلا هو هو الا هو هو بلا هو
هو زهی اشکال هویت زهی مشکلات احدیت ذات منزه از ذات اسامی ذات تعینات کمالات بر مقتضا
صفات عالیات است وآن هرگز نهایت نپذیرد و غایت نگیرد از اینجا مصطفی که صدر این صفات ست میفرماید
لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک یعنی آنچه میگویم و نشان آن بجویم از من
بود و شایان من بود از من بود بر من بود نشان من بود زبان من بود مکان من بود بزبان من بود بی کن(?)
من بود باکی ترا نشاید افلاکی ترا نباید تو دانی چنانکه تویی تو خوانی چنانکه دانی اینجا هر نادانی بر دهان همه
نهادند و همه را از همه بدر راندند و نشان بدین دادند قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا
فله الاسماء الحسنی بدو اسم مختار گردانید یکی اسم علم ذات خاص بذات جامع صفات و اعلی درجات است
دیگر اسم صفت اعظم صفات که رحمت او عام ست عرش و فرش را اتمام ست انتظام همه بدوست و آرام همه
اندوست همه را پناه بدو همه را راه بدو همه آگاه از و همه او را خوانند همه را و خواند و همه او را جویند همه او جویند(?)
همه امید بدوست همه الوهیت(?) از دست هر کدامی نام که او را بخوانی بنام نیکو دانی که او خود بی نام و بی نشان
ست هر نام نیکو که خوانی نام سبحان ست هر وجود و هر معبود هر نام او را خوانند هر نام او را دانند همه هر
نامی دانند همه را هر نامی بخوانند همه را هر نامی بینند همه را هر نامی پذیرد بر همه نظر دارد بر همه گذر دارد از همه
خبر دارد هر نامی که خوانی اجابت آرد ادعونی استجب لکم سبحان الله این چه سر ست بخوانند(?)
و موجود باجابت کردن خوش گفت عارفی بیت بحق آنکه او نامی ندارد به هر نامی که خوانی سر برآرد +
و همین معنی ست ظهور ذات در مظاهر صفات که هر یک صفات از عین ذات تعین ست که بدین تعین ذات متعین
ست بی تعین همین معنی ست که ذات در پرده صفات پوشیده ست مثالا آتش ذات دارد و صفات آتش دود(?)
صفات اوست که بی نام و بی نشان ست او صفات مظهر ذات است که نام و نشان او بدان ست فهم من فهم انی انت
کذا اینجا خبر میدهد عزیز من فقر نام عزیست که فخر مصطفی بدان است حقیقت فقر استغنا ر کمال ست و

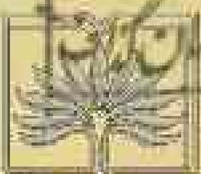
والمستغنی هو الله فاذا تم الفقر تحقق الاستغنا بیت بر شکال حقیقت بنیم جو نخرند + قبا ز اطلس اگر
از هنر عار نیست + ولا هو الا التعین من تعینات القدم المحض والوجود البحت فلیس الا الاحد لهذا اذا تم الفقر
فهو الله اما کشاده ترآنست که فقر دو روی دارد فنا و بقا انچه غیر هست بغیرت فنا آرد و انچه عین هست
بجمال حق نگارد بنشان حق آرد و کشاده تر آنست که فقر در کمال بکمال بسپارد و فقیر را از غیر دارد
الفقیر هو الله کشاده ترآنست که چون فقر بر فقیر تمام شود و متخلق حق شود نشان حق در دید
اذا تم الفقر فهو الله وی نماید انا الحق حسین منصور سبحانی بایزید از اینجا بود که چون
اینه از خود تمام صفا پذیرد و قابل عکس جمال آفتاب گردد نشان آفتاب دهد دعوی آفتابی او را
درست باشد فهم من فهم عزیز من حدیث یالیت رب محمد لم یخلق محمدا آنکه از حقیقت هست که
هر چه پاک ناپاک بدو رسد بکیمیاگری خود پاک و مصفا گرداند عین القضات همدانی رحمة الله علیه
میفرماید که تواند دانستن آن حالت را که مصطفی علیه السلام میفرماید یالیت رب محمد لم یخلق
محمدا اینجا حالات بسیار و مقامات بیشمار هست هر مقامی بمناسب آن مقام نشان میدهد تواند بود
که در مقام غیرت گفته باشد که چون از العدم محض بر آورد هژده هزار عالم در وجود آمد مطلوب پوشیده
داشت که بطلب آن در وجود آمد هر وجودی را در طلب آن یافت سر پوشیده بیرون افتاد و راز
در بازار آشکارا شد بغیرت نعره بر آورد یالیت رب محمد لم یخلق محمدا و تواند بود که عالم بطفیل
وجود او در وجود هست و شرک و کفر و دوئی همه نسبت موجود دارد و چون نظر برین افتاد وحدة
لا شریک له او را گفتن راست نیامد نعره بر آورد یالیت محمد لم یخلق محمدا تواند بود که از مقام حبیبی
چون در مقام نبوت تنزل میکرد نفس کل و عقل کل در رکاب دار وقت او بود و روی می نمود اگر چه
عین بود غین میشد انه لیغان علی قلبی فاستغفر الله فی کل یوم ولیلة سبعین مرة
لاجرم درین استغفار نعره میزد یالیت رب محمد لم یخلق محمدا و تواند بود که هر چند عروج با علی
علیین میکرد تا آنجا که او ادنی هست میرسید که دائره ازل و ابد بهم پیوسته است باد نبال میم
الف راست کسوت عبودیت دامنش نمی گذشت تا از آن میکاست و میگفت یالیت رب محمد لم یخلق
محمدا و تواند بود که هر چند حقیقی او امی ستود انک لعلی خلق عظیم میفرمود بشارت والضحی واللیل اذا

شیخی وطه ونیس میداداماد یوار وجود خود را در مقام حجاب ادبار میسافت نعره بر آورد یالیت رب
محمد لم یخلق محمدا و تواند بود که هر چند از همه برگزیده بود و همه مراد بدو ست از امیده بود کنت له سمعا
و بصرا و یدا و لسانا اما در مقام کمال عشق بکمال طلب دست بذروه قدس لم یزل و لا یزال میز
خودرا از خود می انداخت و میگفت یالیت رب محمد لم یخلق محمدا انچه برجب وقت میگذشت بعضی
ازان مرقوم گشت در شان ذات در کسوت صفات در عز فقر در شور یالیت رب محمد لم یخلق محمدا
گم و محو میگشت **بیت** رسیدم من بدریای که موجش آدمی خوارست + نه کشتی اندران دریا نه ملاحی
عجب کارست + اِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ گرفتار لیست که خبر یالیت محمد لم یخلق محمدا آن
گفتار لیست **بیت** مجنون عشق را دگرامروز حالتست + کاسلام دین لیلی دیگر ضلالتست + مختصر
افتاد که بشر مختصر را جز این بنقاد یالیت رب محمد لم یخلق محمدا وصلے الله علی خیر خلقه
محمد وآله اجمعین **مکتوب پنجاه و ششم** بجانب شیخ راجو سردانی
درجواب مسالت او از طلب حق در رجوع بحضرت شیخ که مرشد وقت باشد حق حق حق
السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته + بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی لا اله الا هو له الحمد فی الاولی والاخرة وله الحکم والیه ترجعون
والصلوة التامة النامیة الدائمة الازلیة الابدیة السرمدیة الموصلة الی اعلی درجات
العارفین علی حضرت رسول الله صلے الله علیه وسلم اما بعد الحمد والصلوة دعوات
مستجاب و تسلیمات مستطاب بجناب عالی مآب برگزیده حضرت لا اله الا الله و مقبول درگاه محمد رسول
الله علی ذات متعالی صفات طالب حق صادق مطلق برادر دینی و محب یقینی برادرم شیخ راجو
دام طلبه و زید شوقه الی الله و رزق له الوصول بالله از کاتب حروف فقیر بینوا حقیر مبتلا
اسیر نفس ناسزا کسیر زخم هوا عبد القدوس اسمعیل الحنفی بهوش استماع نماید المقصود مفاوضه
شریفه برادرے برین مدبر وصول یافت مضمون مفهوم شد روشن ضمیر منیر برادری باد
ذکریکه درباب طلب حق و رجوع بسوی این مدبر افتاده بود مفهوم گشت معلوم است که این
زر از دو کان صراف و مِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ وارکان اعراف و علی الاعراف

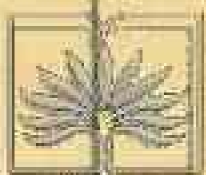
رجالٌ یعرفون کلاً بسیماهم طلب کنند نه از تره فروش هوا و از نوش ناروا و دیرست که محجوبان
و ملوثان را از درگاه مقدس عالی و از بارگاه منزه متعالی محروم و مخذول گردانیده اند میفرماید که لا
یمسّه الا المطهّرون و حال کار این مدبران است بیت در کوی بتان رفت همه عمر دریغا
چون برهمن پیر به بتخانه بماندیم + مع هذا عمر از چهل گذشته و اعضا ضعیف و سست گشته
و مرگ و سفر آخرت در پیش است و از زاد آن راه جان سپار که علم و عمل بر متابعت سید الاولین
والآخرین است بر دست هیچ نیامده و خوف و حیرت آن فرو گرفته که امام همام مسلمانان ابوحنیفه
رضی الله عنه میفرماید اکثر ما یسلب الایمان عند النزع ندانم در آن وقت دشواری و زمان
بیقراری چه پیش آید سعادت یا شقاوت روی نماید بیت رانده سابقت ندانم کیست
خوانده خاتمت ندانم کیست + کسیکه در ماتم و مصیبت خود چنین گرفتار و زار بود آن بیچاره
آواره دیگری را چه تربیت و نصیحت خواهد کرد مصرع طبیب یداوی والطبیب مریض
صد کس باید که این مدبران دستگیر شوند و از گمراهی براه آرند خوش نالید عارفی بیت درد را دارو کجا
خواهیم کرد + عمر شد ماتم کجا خواهیم کرد + العزیز کار بغایت دشوار است + چندانکه امروز هر کس
می پندارد و بر خود گمان می برد یا گفتنی و شنیدنی بسنده میکند روزگار ضایع میگذارد و در مجلسها
نمی گوید مگر از کشف و کرامت و در محفلهای نمی آراید مگر از تقوی و سلامت و اگر بحقیقت نگری
جز باد نمی پیماید و جز هباء منثورا حاصل نمی آید چه توان کرد روزگار مدبران این روزگارست
الغیاث الغیاث بیت آنت کردار خود گر تو ببینی بیقین + محو کنی بی شکی قیمت مقدار خود +
هر کرا در پیش این مشکل بود + خون تواند کرد گر صد دل بود + سرور انبیاء علیه السلام بحلاوت
الاسلام بدأ غریبا وسیعود کما بدأ خبر داد و مشاهده افتاد امروز خاک بر سر باید انداخت
و ماتم خود باید داشت و همان باید گفت که آن بیچاره گفت بیت نمیدانم کرا ماتم بدین سیرت
گرفتارم + نه من هندو نه من مسلم نه من مرتد نه بدکارم + آنهم اگر مصیبت بود نه اندک دولت و سعادت
بود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء امروز پیران و راهبران چون کبریت احمر اند
[illegible] صفت و حال ایشان است مدبران را که راه نماید و این سعادت از کجا آید



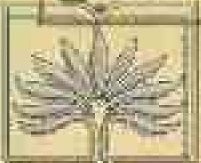
مع هذا گفته اند لایزال طائفة من هذه الامة قائمون بالحق یدعون الخلق الی الحق اما
پوشیده اند و نیش قضا و قدر خورده اند **بیت** هر هم هست این زمان پنهان شده ٭ تنگ خلقان
دیده در خلقان شده ٭ و چون بآن پیر ملاقات شود و او قبول کند آنگاه پیر پیر بود و مرید مرید
بود و دیگر همه رسم و عادت و رسم عادت هوا پرستی بود نه خدا پرستی اما دیر هست که گفته اند علیکم بدین
العجائز دین پیر زنان گیرید و به نماز و روزه للماء والمحراب و بیش نرسید ما مدبران از کجا و دین مردان
از کجا و ما للعبد الذلیل و رب الجلیل تا سید المشتاقین موسی عم را زخم خنجر لن ترانی بر جگر است
طالبان خداوند جل و علی را نه از خود خبر هست هر که قدم در طلب زند او را نه با دنیا گذارند نه با عقبی نه با آن
گذارند نه با جان حال کار ایشان امروز اینست **بیت** جنگ در حضرت خدا از ده ٭ هر چه آن نیست
پشت پا زده ٭ معهذا چون کریم از فضل عمیم این مژده بگوش هر اهل هوش میرساند وَالَّذِينَ
جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا اما باخرابی جان و جهان اِلَّا بِشِقِّ الْأَنْفُسِ پس مرحبا آن
طالبی خنک آن عاشق و جانم فدای آن صادق که باشد کم و بسیار چنانکه گفت **مصرع** از هر چه
میرود سخن دوست خوشتر است ٭ همتی جان سپار بدلی بیقرار رتبی در کار از خود و از همه بیزار بصدق
شافی و اخلاص وافی و رجا رجا فی تکاپوی این اضطرار حرفی گوئی این گفتار و دمی جوئی این اسرار
بود خوش گفت **بیت** خوش وقت آنکسانا که شب در روز و روز شب ٭ تسبیح در دشان است همین دوست
دوست دوست ٭ از اینجا گفته اند **مصرع** گر ننویسی قلمی می تراش ٭ باری زیانی نخواهد بود و جائے
در شکار بی امانی نخواهد فرسود که پیغمبر ما ید ان الله لا یضیع اجر المحسنین پس همت بلند دار خود را
از میان بر دار اگر طلب محکم و استوار بند باشد که در بسته بگشایند و جمال عروس بی کیف بکشف و مشاهده
بیارایند اما باید دانست اول چیزیکه بر مرید لازم است اگر روزی باشد بعد از بیدار شدن از خواب
غفلت و دور بودن از باب عطلت آنست که قصد کند بسوی شیخی از اهل زمانه که عارف بود و عقاید
و اعتقاد بر دین پاک او بود و معروف بنصیحت و امانت بود و واقف بر دقایق راه و حاوی بود بر اسرار الهی
حقایق درگاه که مصطفی علیه السلام پیغمبر ماید من لم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة و با یکی هوشیار
و خاتم بود که مدعیان کاه و صورت پرستان گمراه و غافلان عاطلان العبور هوشیاران بگفتگو اهل کاران لاف زنان گم



گویان بسیار پدید آمده اند و خلق بسیار را گمراه و بی راه گردانیده اند ضلّوا و اضلّوا نعوذ بالله منهم پس
چون اینچنین شیخی گفته شد بر دست آید یا نشانش بدو دهند خواه در شرق خواه در غرب و او خود نه شرقی است
نه غربی لا شرقیّة و لا غربیّة از خود و از همه برخیزد و تسلیم او شود و چنگ استوار بدامن پاک
او زند و چنان تسلیم شود که مرده بغسّال تسلیم میگردد تا اگر مویی در وجود او بخود جنبد دست غسّال از پاک
کردن او باز ایستد همچنین اینجا بی تفاوت است ای عزیز پیری و مریدی نه آسان کاریست و در جهان کار
خداوند و رسول اوست اگرچه راههای خدایتعالی بشمار انفاس خلایق و بعدد ذرّهٔ ریگ است امّا هیچ
راهی قریب تر و عزیز تر و شریف تر و بلند تر و نزدیک تر و آسان تر جز راه پیری و مریدی نیست
تا نصیب بکدام شود و کدام نیکبخت درین دام شود **قطعه** هر که از همّت درین راه آمده است + گر
گدائی میکند شاه آمده است + با محبّت در نگنجد ذرّه + نیست مردی دوستی هر غرّه + آری ای عزیز
جوان عزیز روزگار است در چنین کار است زر هم از کان زر خیزد و شکر هم با نیشکر نیامیزد
الحمد لله علی ذلک باید که تا این در دولت نا بجا مدد از وی طلب از دست نگذارد **بیت**
گر ترا در دست پیر آید پدید + قفل دردت را کلید آید پدید + من ادمن قرع الباب یوشک
بفتح له قاعدهٔ ممهّد میان عارفان مطلق و محقّقان حق باجماع ثابت شده است که انکار در این بار
بغیر شیخ مرشد چنانکه گفته شد دست نه دهد و روی ننماید که من لا شیخ له فشیخه شیطان **بیت**
هر که را پیر نباشد پیر وی شیطان بود + خواجگی بی پیر بودن کار نادانی بود + قدر پیران مریدان
دانند عزّت مریدان پیران شناسند پس اگر یکی بر شیخی متوجّه شد و شیخ بفرمان حق از سرا و رحلت
نمود فرض عین است او را بحکم طلب تا آنکه خللی در کار پدید نیامده است و فاسد نگشته است بر شیخی
دیگر اهل امانه متوجّه شود و در سلک عبیدان او در خدمت در آید و کار خود باخر رساند اگرچه نسبت سال
تا چهل سال یا هفتاد سال بود و این مثل بیضهٔ مرغ است که در زیر پرورش مرغی بود چون آن مرغ را
گربه برد در حال باید که پیش از خلل و فساد در زیر پرورش مرغی دیگر که شایان انیکار بود بنهند
تا این مرغ جوزه از بیضه بیرون کشد و بتدریج در مقام مرغی رساند راه خدای اینست نه در کعبه نه در شرق
نه در غرب نه در آسمان نه در عرش نه در کرسی نه در بهشت و این مدبر قصّه حال خود باز نمود مهمّا چون ای عزیز



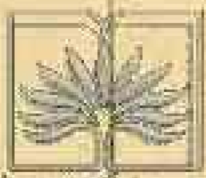
برحکم حسن ظن توجه بعون حق برین مدبر بدید آید انچه از فضل حق وصدقه پیران برین فقیر رسیده آن
از الغزیز دریغ نخواهد داشت بیقین تصور فرمایند والسلام علی من اتبع الهدی **مکتوب**
پنجاه وهفتم بجناب شیخ محب الله خواجگی سدهوری در بیان اعتبار اختیار بنده ودر
تحریص نمودن بمستقیم ماندن بر سجاده پیران حق حق حق بعد حمد وصلوة تسلیمات وافر وتحیات
متکاثر جناب عالیجاب عالم ربانی ناسک سبحانی اہل الله خدمت شیخزاده برجاده شیخ محب الله
دامت مشیخته زید حبه لله فالله بالله فقیر حقیر اسیر نفس کسیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی تبلیغ کرده
ومنود احوال بارادت محول احوال موجب حمد است لله الحمد دائما مفاوضه شریفه ومکاتبه لطیفه برادرم
علاء الدین رسانید مضمون بوضوح پیوست باستماع اخبار سلامتی فرحت فراوان روی نمود نبشته
بودند بدانکه ناصیه هر دابه بید اوست برحکم مَا مِن دَابَّةٍ فِي الأَرْضِ اِلَّا هُوَ اٰخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا
موی پیشانی گرفته اختیاری جبری داده بهر سوی که میخواهد میدواند جز گوی بودن پیش چوگان
دیگر چه تدبیر حکیمی گفته است ان العالم کالکرة والارض نقطة والافلاک قوس والحوادث
سهام والانسان هدف والله رام فاین المفر کان امر الله مقدورا کان امر الله مفعولا
هیچ گفتن نمی آید روشن باد هذا العذر وان کان هو کما هو ولکن الاختیار باق ومعتبر فی
الشرع وبه یواخذ ویعاقب والا یلزم مذهب الجبریة فاستعذ بالله من الضلال
ومن موجبات الوبال لباس تشبه مشایخ دور کردن اشد از پوست کشیدن بود که این
عقوبت اینجهان وآن عقوبت آنجهان شتان ما بینهما فالحذر الحذر از قران روشن
شده باشد که هاروت وماروت عذاب اینجهان قطع اختیار کردند وبرخود اسون داشتند
از عذاب آنجهان که مطلق بیشینه است پس آنانکه مستغرق درغم آخرت ومشغول بحق اند از هیچ ذره
کرد ان مرضی حق است از دست نگذارند وثبات بران بدوام از حق درخواهند شاید که رضا حق تعالی
همراه ان باشد اگرچه بلا عظیم بر ایشان از آسمان بارد باک نیارند واین بیت ورد خود دارند **بیت**
جانی دارم که بار عشق تو کشد مه تا در سر کار تو شود نگریزم + ودر هیچ ذره از نامرضیات حق
گرد نگردند ورجوع از حق بحق صورت ومعنی برخود روا ندارند شاید که سخط خداوند جل وعلا



هماجا باشد كما هو المنقول المشهور من استاذ الطريقة قدس الله روحه مخصوص برین گونه که العیاذ بالله
من ذلك خدمت مخلوق اختیار کنند و سجاده حضرت شیخ که تخت دولت دوجهانیست و مقام مملکت
جاودانی ست بگذارند و جامه حضرت شیخ که سبب نجات دارین و قبول دعوات و طاعات و ترقی درجات
ست فروآرند هیهات هیهات این مصیبت را مکافات چه بود باید که بسرعت مراجعت نمایند و قصد اینمنت
کلاه و جمله جانب سجاده و مقام حضرت شیخ بکنند و لباس دولت دوجهانی حضرت شیخ را در بر کنند و حیات
و فرصت را غنیمت دانند مبادا که مرگ در رسد و این مصیبت همراه بود و ندا فربما تمناه فلا ینالہ
در گوش رسانند اگرچه بیقین معلوم ست که مخدوم زاده بجمیع علوم و اعمال دینی متحلی و متزین اند نمیشنن
و گفتن حاجت نیست باز بضرورت از سر درد و شور باطن مرقوم افتاد معذور دارند و السلام +

مکتوب پنجاه و هشتم بجانب خواصخان در طلب پاکی و خلقت نفس و بنا پاکی حق حق

شعر سلام علیکم چو در خاطری ❊ اگر از چشم دوری بدل حاضری ❊ بعد الحمد و الصلوة بلغت الیك
کثیر التحیات و الدعوات الطیبات آن دین پرور آن بدر انور آن مرد میدان آن مقبول
دو جهان آن مشفق خلق آن محسن مطلق آن نیکنام آن پناه خاص و عام آن دوست سبحان برادر دینی
محب یقینی خان اعظم خاقان معظم مسند عالی خواصخان دام عالیاً از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی
بنصایح دینی و مواعظ یقینی مخصوص ست بگوش هوش استماع نمایند قال الله تعالی قد افلح
من زکٰها خداے تعالی خبر کرد که فلاح و نجاح بپاکی نفس است و جبلت نفس بر کفر افتاده ست
اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوْءِ لاجرم طالبان دین را کمر میشکند و جگر خون میشود و خون آب میگردد
و دل کباب و جان خراب می شود **بیت** خون صدیقان ازین حسرت بریخت + آسمان بر فرق
ایشان خاک ریخت + انبیا و اولیا رخواهند که از هیبت این سخن در عدم شوند و هر دم ازین دم بیدم
شوند مگر مصطفے صلے الله علیه و سلم ازین دم این دم زد یالیت رب محمد لم یخلق محمدا هیهات
این چه شور و این چه غوغاست مردان دین را روی زرد و موی سفید ازهمین پیداست
قطعه همه مردان دین را زین مصیبت + جگرها تشنه و دلها کباب ست + همه پیران ره را زین
مصیبت محاسنها بخون دل خضاب ست + مگر رسول علیه السلام هم اینجا فریاد میکند و منبر را



شیبتنی سوره هود سپید کرد مرا سوره هود و بر بود از من قوت وجود اکنون چنگ بدامن پاکی
مهما امکن باید زد و از نامرضیات و نامشروعات تبرّی و اجتناب باید کرد و معرفت مولی حاصل
باید کرد که پاکی نفس در آنست و خلقت بشر برای آنست فان النفس اذا تزکت یعنی چون
نفس بحکم شرع از اخلاق دنیه و از اوصاف نامرضیه زکی باید بپاکی رشتا بد انجلت مرآة القلب
دل روشن شود و لصفا پیوند د وانعکس فیها انوار العظمت الالٰهیة ولاح فیها جمال التوحید نور عظمت
آفریدگار جهان بیمکان و زمان بی این و آن در آئینه دل ظهور یابد و تجلی رشتا بد و توحید پدید آید
و یگانگی رهری نماید آنگاه بداند که وحدہٗ لا شریک لہٗ چه باشد و بیند که لا اله الا الله چه بود آنگاه
خداتعالی را دوست دارد و بغیری روی نیارد و آخرت را گزیند و دنیا دنیه را نه بیند و حصول
این دولت بدو چیز تعلق دارد یکے خدمت شفقت بر خلایق مخصوص صحبت مشایخ دوم دوام
طاعت و دوام ذکر کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم حاکیا عن ربه اذا کان الغالب
علی عبدی الاشتغال بی مستغرق شود حال بنده در عبادت از صوم و صلوٰة و تلاوة و ذکر
و اوراد و حضور و مراقبه لیلا و نهارا ظهرا و بطنا جعلت همته ولذته فی ذکری در ذکر حضور و
شهود خود او را لذت بدهم فاذا جعلت همته ولذته فی ذکری عشقنی و عشقته چون بذکر خود
او را لذت بدهم و همت او را بحضور خود و بهم خود را محب او و او را محب و مولع جمال لم یزل و لا یزال خود
گردانم و از غیر خود او را روی بگردانم و رفعت الحجاب فیما بینی و بینه پرده ها عنکبوتی که از چیزها
با بر روی تو تافته ست ترا از دیدن جمال ما دور انداخته ست آنهمه بردارم و ترا در مشاهده جمال خود
آرم عزیز من این دولت از فضل باید جست و قبول در انحضرت بشتابند زیرا که خداتعالی
از سبب بنده منزه و مقدس است و هرگز استحقاق کس بر وی بسبب روا نبود و الزام بر وی سزا نبود اما جز
همین ست فرمان برین ست که اُدْعُوْنِیْ اَسْتَجِبْ لَکُمْ فَاذْکُرُوْنِیْ اَذْکُرْکُمْ از جنبیدن و پوییدن
در طلب چاره نبود وَاللّٰهُ یَدْعُوْا اِلٰی دَارِ السَّلَامِ ندا میدهد یعنی ای بندگان مائده نعیم گسترانیده است
و نعمت آماده ست و مهمانی سلطان مطلق برای شما ساخته ست بشتابید و خود را دریابید مبادا که
غفلت راه زند و حسرات بیکران سرمدی پدید آید آنگاه چون ابد الاباد خواهی گریست هیچ سود

نخواهد کرد و چون بعضے در طلب آمدند و برپای خواستند منادی غیب ندا در داد و وَاللّٰهُ یَهْدِیْ مَنْ یَّشَآءُ
وَیُضِلُّ مَنْ یَّشَآءُ چه توان کرد خاک بر سر کن و سر در خاک کن و جبین در سجده بر زمین نه و بگوی
رَبَّنَا ظَلَمْنَآ اَنْفُسَنَا وَاِنْ لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُوْنَنَّ مِنَ الْخَاسِرِیْنَ باری اگر در کنار و در دست
نبود بر درد در ازین بار هم نبود که وَالْمُسْتَغْفِرِیْنَ بِالْاَسْحَارِ دستگیر وقت است عاقبت محمود باد
بالنبی و آله الامجاد **مکتوب پنجاه و نهم** بجانب هیبت خان سروانی در شوق و محبت
حق حق گوی باز محبت ناوک انداز صف مجاهدت مشغول حق مقبول مطلق غواص بحر سبحانی
اعنی برادرم هیبت خان دام عالیاً سلام و دعا از کاتب حروف مطالعه نماید امور مشکور است
و دل بر انتظار لقاء آن دوست بسر در است **قطعه** خرم آن روز که از یار پیامی برسد + تا دل غمزده
یک لحظه بکامی برسد + عجبی نیست که گر زنده شود جان عزیز + چون از آن یار جدا مانده سلامی
برسد + او از طلوع آفتاب قدوم دولت العزیز درین دیار چون دم عیسی دوستان غمزده را
از محل ممات روزگار در منزل حیات غمگسار وقت میکرد و هر یک دیده بر انتظار نهاده
و دست بدعا سوی آسمان گشاده مِنَ اللّٰهِ الْکَرِیْمِ بِفَضْلِ الْعَظِیْمِ ساعة فساعة در خواستند
متوقع لقا مانده اند امید بر آنکه یُوْشِکُ اَنْ یَّفْتَحَ هٰذَا الْبَابَ درین دیار از هیچ یار بوی وفا نماند
و از هیچ کس مرا آسایش نه انجامید که چون او نظیر ندارد با دیگر آمیزش نمی آرد این شعر هجرت الخلق
طرا فی هواکا + و ایتمت العیال لکی اراکا + مخبر حالت دوری صوری اعتبار ندارد وحدت
مطلق در امکان احتیاج جستجوی می سپارد و نور بر نور می بارد طالبان را بدین نظر
صد هزار فردوس نقد نقد است موهوم و معلوم را که موهوم است در کتم عدم می آرد وَاللّٰهُ
غالب علی امره حاکم است الله یجمع بیننا ناطق و دال الفضل العظیم و منه
الرجاء الجسیم عاقبت و خاتمت بالخیر باد **مکتوب شصتم** بجانب فقیر حقیر جامع
این مکتوبات خضر بن رکن صدیقی جونپوری المعروف بمیان خان در بیان سکون
مع الله و تحمل مشاق فقر و صبر بر بلاء حق حق بعد حمد و صلوة دعاء مزید حیات و ترقی
درجات عرفانی و اسرار ربانی فرزندم شیخ خضر افاد الله تعالی للمسلمین برکات النفاس

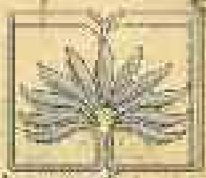
المتنفسۃ بالنسیمات السبحانیۃ از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعہ نمایند مقرر باد مکاتبہ
معطر بعطر رحمان و ملاطفہ منور بنور عرفان برادرم قاضی یوسف رسانید مضمون بوضوح پیوست
انچہ از خرابی آن ولایت و تعسر وقت و اضطراب احوال مسطور یافتہ بود خاطر بغایت خراب گشتہ و دل در
اضطراب و حسرت پیوستہ عصمہ اللّٰہ عن الآفات والعاھات آہمہ آن فرزند دلبند را از سر
نفس این مدبر ہست کہ محبت این مدبر دارد و سالہا در صحبت این مدبر بودہ ہست چہ توان کرد کہ
تعارف ازلی ہست کہ ان الارواح جنود مجندۃ فما تعارف ائتلف وما تناکر اختلف
اما چند روز رنج ہست بگذرد و باز ابد الآباد در راحت بود و ہیچ جراحت نباشد انشاء اللّٰہ تعالٰی
ای فرزند آن ہمہ جلوہ گری خد و خال و زلف و جمال و غمزہ و کرشمہ دوست باد و ہست بر قدر مرتبۂ
علو درجہ او در درگاہ کبریا حضرت حق ذو الجلال ہست ما اوذی نبی مثل ما اوذیت
جگر پارہ پارہ میکند ای فرزند سنگ ناسنگ را چہ سنگ کہ لب و دندان مبارک مصطفٰی
صلی اللّٰہ علیہ وسلم بکشند و وی میفرماید اللّٰھم اھد قومی فانھم لا یعلمون ٭ با دوست
آنکہ اگر درین غم یکدم زدے در دم کفار عالم بیدم شادی ہم برہم گشتی زہی کمال و
زہی جمال کہ باز بیان کمال آن سنگ در سنگی وی میفرماید احد جبل یحبنا و نحبہ
نامی آرند کہ فردا قیامت سنگ احد را بصورت مردان در صف صدیقان ایستادہ کنند
عقل در حیرت و عشق در غیرت دوست در اضطراب جانسوز و جہان دوز ہکذا سنۃ اللّٰہ تعالٰی
فی الاحباب ولن تجد لسنۃ اللّٰہ تبدیلا این مدبر را نیز چنین خراب ساختہ اند ہر طرف کہ
روی می آرد آن طرف را تاختہ اند و فرزندان دلبند ان کہ او لادنا اکبادنا نامی گذارند کہ طرف
خراب روی آرد و در خرابہ و ویرانہ خوی آرد و دل ہمہ در خراب سپارد تا بادی آبادانی خراب شود و در خراب
خراب شود مصرع کہ از دیہ ویران ستانند خراج فان الخراب فی الخراب خراب ولا شیٔ علی
الخراب ففی الخراب لیس الا اللّٰہ فاللّٰہ ولا سواہ وھو کنز لا یفنی وھو ملک لا
یبلی فطوبٰی لاہل اللّٰہ ہست ہر بلا کاین قوم را حق دادہ است زیر آن گنجی کرم بنہادہ ہست ٭ وای فرزند مقبل ہست ہرگز او بک
بر دنیا نرود و غم نخورد و توکل بہ حق کند انشاء اللّٰہ و ہر آن فقیر... ان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا

عسری میان دو یسری است که بوند عسری فالعسر فیه سر الیسری و کثیره فیه سر الله الاکبر بنعیم الرحمن الرحیم
ای فرزند مرد خدای را با خلق خدای چه کار دل را درین تشویش هیچ مدار درویش دل را بخدای سپرد
و از غیر خدا خود را فارغ برده درویش خداپرست بود نه خلق‌پرست از خدای تعالی خواسته می‌آید که آن
فرزند را مضطرب ندارد و وقت او را فراخ دارد و هیچ تنگی ندارد ان شاء الله تعالی آن فرزند در سکن گاه
خود بقرار و آرام شده و دل از رفتن کوه و کهسار بخر شده مراد که هیست ثابت است چه کوه و بیابان
و چه صحرا و آبادان و هو معکم اینما کنتم ای فرزند رحمت عالمیانست و مقتدا و وقت صاحب روزگار است
می‌نماید میان خلق شده و دستگیر ایشان بود و آنچه گفته اند الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین
حق ولکن فی حال دون حال و فی اقوام دون اقوام و فی وقت دون وقت والوقت سیف
قاطع فالمقرب یعلم وقته و حاله ولا یجاوزه پس آنچه بفتوی دلست و اهل دل ابر آن قدم صدق
هم بدان باید رفت و از آن نباید رفت و هو سکون القلب مع الله بلا اضطراب قال صاحب العوارف
وما اضطرب الطبایع الا اضطرب من الجبل خلیل الله بسکون قلب مع الله از منجنیق چون کلوخ در هوا
سیر رفت در جواب جبرئیل گفت اما الیک فلا و چون جبرئیل هم گفت پس بگو گفت حسبی علمه بحالی
یعنی علیه السلام
وکذلک کلیم الله در سکون قلب مع الله چون اصحاب وی گفتند انا المدرکون گفت کلا ان معی ربی
سیهدین و همچنین حبیب الله در سکون قلب مع الله با صدیق رضی الله عنه گفت لا
تحزن ان الله معنا و مع ذلک مضی لما مضی ای فرزند استوار
باید بود و هیچ التفات بخیر و شر خلق نباید نمود می‌آرند شیخ الاسلام شیخ جمال الدین
هانسوی قدس الله روحه بحضرت پیر خود قطب عالم شیخ الاسلام شیخ فرید الحق والدین
قدس الله سره العزیز نبشته‌اند که فقیر روز آورده است طاقت ماندن نیست قطب عالم جواب
نبشته‌اند که ولایت را استمالت دهند و معنی این سخن از قطب عالم شیخ الاسلام شیخ نصیر الدین
محمود دهلوی قدس الله روحه منقول است که فرموده‌اند استمالت ولایت درویش آنست که دل را از التفات بغیر
حق پاک دارد و نقش غیر بر صفحه دل ندارد پس ای فرزند کار درویش دل را از غیر حق نگاه داشتن است چون دل
با خدای قرار گیرد و هیچ التفات بغیر نماند هیچ اضطراب نماند و هیچ تنگی نبود فطوبی لمن له القلب سلیم ما قسمت بخیر باد



مکتوب شصت و یکم بجانب فقیر حقیر حضرت المعروف بیا تمحان جونپوری جامع این مکتوبات در بیان
حل بعضی مشکلات که این فقیر را برسید بتوجه حق حق حق مقرر ضمیر منیر فرزند عزیز برگزیده شیخ الاسلام شیخ
نصیر بن صدیقی باد آنچه در رساله بعضی کبرا ان در حل چند کلمه نوشته بود بر حسب اقتضاء وقت بیان نموده میشود
وَاللّٰهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیْمٌ سؤال اول قال النبی صلی الله علیه وسلم رایت ربی ولیس بینی
وبینه حجاب الا حجاب من یاقوت ابیض فی روضة خضراء چه معنی دارد
مقرر باد مصطفی صلی الله علیه وسلم خدا را بعین الیقین و مشاهده کمال جمال ذو الجلال در پرده قلبی
در روضه قالبی میدید که قلب وی منور بنور رب تعالی است فهو ابیض لا ظلمة فیه و قالب وی روضه حیات ابدی
بر آن اشارت میکرد و میگفت رایت ربی ولیس بینی وبینه حجاب الحدیث چرا که خدای تعالی لطیف احاط
بنده خدای را در خود بیند بر قدر صفائی و کمال قلب و قالب خود که وَفِیْ اَنْفُسِکُمْ اَفَلَا
تُبْصِرُوْنَ تا اگر حجاب عبودیت که حجاب کبریا و عزت خداوند است بنود و عدم صرف محض
امتناع بود فلا یبدو الله ویسلکون العبد الا مع بقیة و در صفا خود در لقاء دوست از خود چنان مستغرق و محو
شود که هیچ اضافت بخود نتواند کرد و هیچ شعور خودی در لقای دوست او را نبود نه که
بنده ناچیز محض بود و نه آنکه بنده خدا شود ولیکن در کمال صفائی خود جائی رسد
که از وی خودی وی برخیزد و هیچ دوئی با وی نیامیزد و لقای دوست یابد و بر قدر صفائی وی
تجلی حق بر وی تابد از اینجاست که تجلی حق بر هر یکی از انبیاء و اولیاء در دنیا و آخرت و بر مومنان عام
در آخرت بر قدر وی شود و تجلی الله للخلق عامة و لابی بکر خاصة **خوش گفت مصرع**
سعدی حجاب نیست تو آئینه صاف دار و قلب المؤمن مرآة الرب اینجا فهم شود که حقیقت تجلی عبارت از ظهور
چیزی از خارج نیست بلکه ظهور حق تعالی است بر بنده در سر وجود وی بر قدر صفای وی و بر قدر اقتضاء وقت وی در کمال
جمال ولی مع الله وقت خبر آن وقت است و هم از اینجاست که بعضی دائم در مشاهده اند و بعضی گاه گاه و بر قدر صفا و وقت
بر یکی فان سر الوجود هو ولیس الا هو و همین اشارت دارد که در وقت رویت جمال
ذو الجلال زمان و مکان در پیچید و حجابها بر دارند و هیچ کیفیت کمیت مثال ندارند و بهشت و نعیم در آن
وقت در نسیان دارند و منون النعیم اذا رواه و یحتمل ان یکون سره حجابا بعض

وقلبه روضة خضراء ای رایت ربی و وجدت سری وقلبی هکذا فی استغراق
انوار ربی مرتقیا من الکون مشتغلا من الحق تعالی ویحتمل ان یکون الحجاب والروضة
من انوار ربانیة فی عالم الغیب حین رؤیة الرب من لطف ربه لقیامه قیامه
وثبابة عند الروایة وما ذلک کله الا من سر جوده فان الوجود وجد مستکثر فی التجلیات والانوار
ولیس الا هو فاعرف مسالة دیگر که مجاهد گفت که بالا عرش هفتاد حجابست از نور ظلمت و
میگویند بالا عرش چیزی نیست پس چه چیزست مقرر باد بالای عرش ورای عرش ست
خواه عرش قلبی خواه فلکی عالم جبروت و امر حق تعالی ست وهو الوجود بالقوه یعنی صلاحیت دارد
که وجود یابد و بخلق نشاید روح جز امخلوق ازینجا گویند که بقدرت حق تعالی از عالم امر بعالم خلق می آید
و در تصرف میشود و مقبوض میگردد معذب و مثاب میشود وگرنه او در عالم قدس بر کمال از عالم کون
برترست ولا یطلع علیه احد الا الله پس عالم امر وزه کمال قرب حق تعالی قسمت و مساحت
نمی پذیرد و کیفیت و شلیت برنیکر دولة الخلق والامر و آن هفتاد حجاب که از نور ظلمت
ست از عالم امر وراء عالم خلق بالا عرش از تجلیات انوار ربانی ست نورشان بقا ظلمت از فنا
خبر می آرد یعنی درویش در ترقی خود در آن انوار فانی و باقی میگردد فی الفنا فی العدم والبقا بالعدم و
فنا الفنا و بقا البقا ولا نهایت و عبارت هفتاد اشارت از کثرت تجلیات انوار ربانی ست نه
تعین چیزیست و تعین هم میتوان اگرچه تعین نیست بدین معنی که چون هفتاد بار تجلی نیست بکمال
خود شناخت و صفا بکمال یافت تا حد خود رسید و خدای تعالی بیحد و بی نهایت ست
فلا خبر منه بالحقیقة لاحد خوش گفت بیت هیچکس را ز حقیقت آگهی نیست جمله می برند
بادستانی . فلیس للشئ من الکون ولا للانوار الربانیة وراء العرش وجود الا بالتجلیات الحجابیة
من النور والظلمة بحسب اقتضاء الوقت سبحانی علی طالب الحق سبحانه وتعالی وذلک التجلی حجاب کشف لا حجاب سدی فاعرف و
کان شکل سهو محمد صلعم بود می حیث مقرر با فرزند من سهو مقرر باد در کمال قرب این نسبت نوری ربانی در مشاهد حجاب بر این تمام
و از آن مقرب سترقی شاید مشاهده و بر اسهو خوانند و بحقیقت از کمال یقین است کما قال خلیل الله فی
تجلیات الانوار الربانیة هذا ربی للکوکب الربانی المتجلی فی العالم القدس مترقیا من الکون وما رای



الا الحق سبحانه وتعالی کما قال ولا کنه ترقی منه الی الکشف والمشاهدة المطلقة التی
لا یعبر عنها بشئ الا بالاطلاق والاحاطة بکل شئ المعبر عنه بانی وجهت وجهی
للذی فطر السموات والارض حنیفا

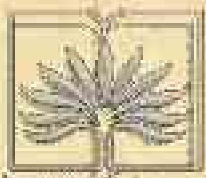
فالعارف الطالب المشتاق لاجرم یقول فی کمال شوقه کاشکی سهو محمد بودمی
که آن سهو نوربخش مشاهده جمال احمدی لم یزلی ولایزالی در کمال یقین عالمی را بود وبعض
خطا بودند آنکه آن سهو عقلی خطا بود والعیاذ بالله من ذلک فاعرف مسئله دیگر آنکه گفت
عشق خدای جوهر جان ما آمد وعشق ما جوهر وجود او را عرض آمد عشق ما او را عرض وعشق او
جان ما را جوهر چه معنی دارد للایح بادا ارواح ما را اثر نور یحبهم وجود آمد ونور عشق جوهر
جان ما شد یعنی اصل وحقیقت جان ما عشق خداوند ماست که شوق وذوق خداوند ما پیوند
ماست پروانه در شمع ازان می افتد که جان آوا از نور شمع وجود یافته وآن آتش در وی
نیافته لاجرم جان ما در عشق سوخت ودیده از غیر معشوق دوخت وعشق ما که از پرتو عشق او ست
جوهر وجود او را در مرتبه عرض وظهور اوست پس عشق ما او را عرض وعشق او جان ما را
جوهر بود واین جوهر وعرض نه معنی مصطلح بود یعنی عشق ما را از تجلیات وانوار واسرار
اوست که اشارت بعرض دارد وعشق او در جان ما حقیقت جان ما وسلطان ماست که اشارت
بجوهر جان ماست **بیت** عشق او در جان ما جان ماست جان ما را عشق او سلطان است میان خداوند و
مقربان او در عشق یکدگر چه علاوه فرقها جوهر او عرضا ازلا وابدا تلازم وتعاقب است هر گز نشاید که تخلف
وتباعد بود درمیان سر عصمت در انبیا وحفظ در اولیاست وشوق هر یکی در شوق وذوق
با خداست فطوبی للمشتاقین فاعرف مساله دیگر رزق قالب ورزق روح حبیبت وآنکه
گفت روح سبت ربا دارد وطعام خود دان فی حق ابن آدم خلقا من خلق الله کهیئة الناس ولیس
الناس الا بالخلق ورزق روح ما یحصل من الطاعات والتقربات ومن حیث الحقیقة فان رغب بر ورش بدن فصلح الصلاح
وقد نفسا وصلاح القلب بالصفات الحمیدة المرضیة حتی یصل الی الجنة فان الجنة حسنی وصورة القلب
بفساد القلب فساده بالذمایم من صفات البهایم والسباع حتی ینسلخ ویصل الی النار وبیان ان للطف

بر ... وجود ... عشقی ... در جان ... از ... جان ...

قال بعض ...



وارد و قضا الاسرار الاخبار مشرح شده ست آن رغبت غلبک به و قلب پرورش از روح یابد بر قدر
صفا خود از نقوش کونی تا روح بروی تجلی کند و نور بخش وی شود و قلب قوت کیرد و وی بحق تعالی آرد
و خود را بحق سپارد و با حق سخن گوید و از حق خبر دهد و همین رزق روح ست که چون روح در تجلی آید
در انوار و اسرار سبحانی و شوق و ذوق و شوق سبحانی طیران نماید و در میدان لاامکان جولان کند این
مصطفی صلعم درین مقام که قلب بصفت روح و روح بصفت رب تعالی داشت با شخص خود ست دولت در میدان
قاب قوسین او ادنی تاخت و زمان و مکان را پس انداخت زهی کمال و زهی جمال فهو الاول و الاخر
و الظاهر و الباطن ای فهو الحق فی الحق و الخلق بالخلق ولیس له الا الحق و هو الحق ذو القوة المتین
درین مقام روح بصفت قالب ست دست و پای دارد اما دست و پا نور طعام خورد اما طعام قدس
درویش درین مقام بصفت روح بود طعام بهشت خورد و بر عرش رود ابیت عند ربی هو یطعمنی
و یسقینی و از قرآن بشنو قالت هو من عند الله فرزند من جد آدم نه مختصر چیزیست بلکه چیزیست که
هژده هزار عالم در و تعبیه ست چون قفل خزاین بکلید کشف فضل ربانی بگشایند هر چه میگویی
بچشم بینی که آن در و نمایند از ینجا گویند که عرش و فرش و بهشت و دوزخ و هژده
هزار عالم بالست تو در کار حق با من تا حجاب بردارند و همه در پیش دارند و خلق عالم غیب اگرچه در صورت
مردم بودند ولیکن مردم نبودند که الناس فی الظاهر لا فی الغیب فاعرف سالت دیگر و انکه گفت موسی
از حق تعالی در خانه ن و القلم صد و چهار ده هزار بار کلام وکلم الله موسی تکلیما شنیده بود
چه معنی دارد دل یح باد فرزند من امروز هر چه درو روز کسی ست از روز عالم قدس ست که هنوز نقش
کون منگاشته بودند جمال و کمال مقربان در عالم قدس که عبارت از ان و القلم ست در صحرای غیب
عند الله ساخته بودند تو بینی که با موسی هم امروز خدای تعالی سخن گفت و خود باوی در عالم خطایر
قدس عالم ارواح که این قوالب ظلال اوست سخن گفت و امروز آن جمال بر همه عالمیان ملک و ملکوت
بظهور پیوست تا بدانی که دولت مردان ازلی و ابدیست هر چه دارند ایشان دارند و دیگر همه
نقش بر جدار اند فاعرف عاقبت بخیر باد بالنبی و اله الامجاد مکتوب شصت و دوم بجانب ولاور خان
در تعزیت و فات مسند عالی بوده مرحوم و مغفور حق حق حق الحمد لله الذی لا اله الا هو له الحکم

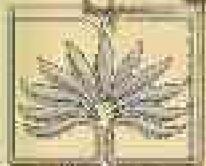


والیه ترجعون والصلوة التامة الدائمة علی رسوله الامین سید المرسلین حضرت رسالت محمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم وعلی آله اجمعین
اما بعد جاه دولت ابدی وبهجت سرمدی بجناب عالیمآب محب العلماء والصلحاء معین الفقراء والضعفاء
خداپرست نیکبخت خان اعظم دلاورخان دام عالیا فقیر حقیر عبدالقدوس اسمعیل الحنفی تبلیغ کرده نمود
امور مشکورست المرام دنیا محنت آبادست چون سرابیست نیست هست نما عالمی بی وفاست مکانی
پر عناست فریب نامردانست غرور نااهلانست بی ثبات آیندگان بجهان لاجرم مردان دل برین ننهادند
آمدند وافتاده درگذشتند چه جای غفلت وغرورست که مقام فنا وعبورست بحکم الیه بقا نبود
مع هذا فوت مردان مصیبت عالم است که بقای جهان از برکت ایشانست ومصیبت مسند
عالی مرحوم مغفور که یکی از دوستان خدا بود وگوی محبت با دوستان حق می باخت و
هرچه داشت همه با دوستان حق مصروف میداشت بکت السموات والارض
برشان مصیبت او رسید لاجرم مصیبتش سوز در دلها وزخم بر جانها نهاد بخصوص عزیزان ودوستان
که بهشت شتافت وقت شناست لاسیما این فقیر را که ماندن درین ولایت بوسیله شفقت مسند عالی مرحوم بود و
المی تمام رسیده مع ذلک جز صبر چاره نیست چه توان کرد کلمه استرجاع انا لله وانا الیه راجعون
بزبان باید راند وبصبر پیش باید رفت اما چون سجده گاهش بدان خلف حمیده صفات دستوره
ذات وفرخنده حق وگزیده روزگار معمورست حمی ابدست ونامش تا قیامت روشن است حق تعالی
آن گزیده صفات مکرم را با جمیع حشم ودولت از نکبات آخر زمان در حفظ امان خود پاینده دارد
بمنه وفضله **مکتوب شصت وسیوم** بجانب برادران حضرت شیخ در جواب مسالت
جامه پیران برای سید محمد نصیر آبادی **حق حق حق** بعد حمد وصلوة دعا مزید حیات
وترقی درجات خدمت اخوی شیخ الاسلام شیخ مخدوم وشیخ عزیز الله وشیخ حبیب الله
دام عمرهم از فقیر حقیر برادر خود عبدالقدوس اسمعیل الحنفی از مقام قصبه گنگوه مطالعه نمایند امور
مشکورست الحمد والمنه وانما مفاوضه شریفه خدمت اخوی شیخ الاسلام شیخ عزیز الله رسید فرحت
فراوان روی نمود الحمد لله علی ذلک حمدا کثیرا الخ در باب ارسال جامه

پیران برای سید محمد نصیر آبادی مسطور یافته بود اطاعت نموده آمد و جامه پیران برای سید
مذکور فرستاده شد بنظر مبارک خواهد گذشت ان شاء الله تعالی باید که خدمت اخوی اللباس
خرقه بر سنت پیران روان دارند و دران هزاران درجات عالیه عند الله شمارند چشمه پیران
روان باید داشت و سنت ایشان سنت حق باید پنداشت مهما امکن در کار باید بود ما
پیران را بعد اسلام همان پناه پیرانست و گونه معلوم است که ما را جز سیاه روئی و بد خوئی
روی و خوئی نیست چه شایان آنکه مقتدائی و رهنمائی را شائیم و پیش ائیم جز روان کردن
فرمان پیران دیگر نیست **بیت** هرچه او کرد و کرده حق دان + هرچه او گفت گفته حق دان +
هزاران شکر حق تعالی بجا آورده شد و چندان فرحت روئی نمود که در حد نیاید
الحمد لله علی ذلک و اگر یک نسخه مکتوب که از نسخهای این فقیر ایشان را بنوعی باشد مطالعه شود
مشرب این فقیر دیگر شود و شوق و ذوق حق بر مشرب عشق در آید درین طور آید که طور
عارفان و موحدان حق تعالی است بهتر باشد این فقیر دور مانده را بدعاء ایمان و ذوق
سبحان یاد آرند عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد و السلام **مکتوب شصت و چهارم**
بجانب سید محمد نصیر آبادی در ارسال جامه پیران و فوائد آن و فرق مراتب طالب دنیا و طالب
آخرة و طالب حق **حق حق** بعد حمد و صلوة و دعاء مزید حیات و ترقی درجات عرفانی و انوار
تجلیات سبحانی خدمت اخوی طالب ربانی دوست سبحانی محب الله و راجع الی الله المنیب
الی الله متکل المسوی به سید السادات رفیع الدرجات سید محمد نصیر آبادی دام عزه فی الله و زید عرفانا بالله از فقیر حقیر عبد القدوس
اسمعیل الحنفی از مقام قصبه گنگوه مطالعه فرمایند موجب شکوریست الله محمد دائما شیخ الاسلام خدمت اخوی
شیخ عزیز الله دام حیاته و زید عرفانه بالله برین فقیر نبشته اند که سید محمد نصیر آبادی رجوع بسوی حق
تعالی کرده اند و بر ترک ما سوی الله همت زده اند و بقدم درین میدان پیش رفته اند الحمد لله علی ذلک خاطر
بغایت منفرح شد حق تعالی ثابت قدم دارد و توسلی که با خدمت شیخ الاسلام شیخ عزیز الله شده است
و جامه اجازت پیران که از ایشان یافته اند بنعمت پیران که محفوظ شده اند مبارک باد و جامه پیران فرستاده
شد همه چون پوشند دیر باطاعت و محبت خدا تعالی باشند و دوگانه شکر حق بگذارند خوش باد و خرم باد آدمی باش تمام از مردان

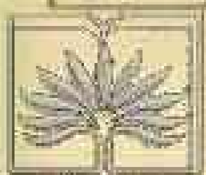


حق و دوستان بارگاه مطلق خالی نیست که اگر چه پستان نبوة پیچیده اند چشمهٔ ولایت عالم جدید الفرس من عالم
بر سر مردان حق می نهند و خواهند نهاد و بقاء عالم بواسطهٔ ایشان است تا انبیاء بوده اند طالبان حق که رضیع
وقت اند شیر ولایت و علم و قربت از پستان نبوة می یافتند و با خدای تعالی می رسیدند و از دنیا روی گردانیده
و روی با آخرت در طلب حق و غم دین می آوردند و مطلوب خود که جمال سبحانی و کمال ربانی است چنگ
می زدند ذٰلِكَ الْكِتٰبُ لَا رَيْبَ فِيْهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِيْنَ الَّذِيْنَ يُؤْمِنُوْنَ بِالْغَيْبِ اشارت
بدان دارد لاجرم هر که بایشان رسید صحابه گشت و سرور دین شد و چون آن آفتاب در وقت مادر آن
بغروب پیوست و آن شیر از ما دور گشت ناچار از پستان ولایت میراث دار نبوة که العلماء ورثة
الانبیاء باید نوشید و پرورش از ولایت باید گرفت تا از عالم سفلی بعالم علوی بلند بر آید و بجمال
دوست بقدر همت و نصیب محظوظ گردد **بیت** از بخت بدم اگر فرو شد آفتاب + از نور رخت
انها چراغی گیرم + و این نه سعادت اندک بود که درین دولت مرد در ملکوت در آید و با ملک همنشین آید
بلک از ملک و فلک برتر رود ملک از مقام روح بلند شود و بنور رهبه و انه العبد نور السموات و الارض خبر دهد
چنانکه گفت **غزل ابیات** هر نفس آواز عشق میرسد از چپ و راست + ما بفلک میرویم عزم تماشا کراست
ما بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم + باز همانجا رویم جمله که آن شهر ماست + خود ز فلک برتریم وز ملک افزون
تریم + زین دو جهان بگذریم منزل ما کبریاست + زهی دولت زهی دولت تا کدام سعید را روزی شود
که از رحم مادر زاده بود و در عالم ناسوت افتاده باز درین دولت از رحم ولایت زاده شود و در عالم غیب
نور لاریب در آید چنانکه گفته اند لَنْ يَّلِجَ مَلَكُوْتَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ مَنْ لَّمْ يُوْلَدْ مَرَّتَيْنِ
و درین ولایت مرد جائی رسد که انا الحق و سبحانی دوم زند و قدم بادنی آشکارا کند که من رانی
فقد رای الحق خبر آن میدهد مع هذا العبد عبد و الرب رب هر چند بلند می رود مقام عبودیت که عبد
و در سوده است دامنش نمیگذارد و در میدان عبودیت که فعل و اینجا در آن مرتبه است می آرد
بر متابعت سید کونین ثابت و مستقیم میدارد که هر چند نور است با خود در حضور
است پس هم نور است هم حضور است با خداست هم از خود دور است **بیت** اینست کمال مرد در راه یقین در حضرت
نظر کند خدا را بیند + تا کسی را چه همت است و مبلغ علم تا کجاست مبلغ علم



یکی همان دنیاست و غم روزی جان می سپارد و جز آن غم هیچ غم ندارد و اینجا ایمان را خطر بود
والعیاذ بالله من ذلک و مبلغ علم یکی آخرتست همیشه و غم دین و راه خوف و رجا می بود
و جنت را طمع میدارد و از جحیم میگریزد اَللّٰهُمَّ اَجِرْنَا مِنَ النَّارِ یَا مُجِیْرُ یَا مَجِیْدُ و می گوید در علم و فهم
و ثواب و عقاب کوشی می جوید هر چند تارکست و روی از دنیا و اهل آن گردانیده است
و روی باخرت دارد و جز آن هیچ همّ دیگر نمی آرد و مومن است و در جنت رود
و رویت یابد اما با خودی دوست بود و بی مغز در پوست بود و حور و قصور باشد
اما نه با دوست با حضور شد و مردان حق که سبقت لهم منا الحسنی در شان
ایشانست این جهان و آن جهان نگران دوست باشند و بی دوست
یکدم نزنند و جز دوست یکدم نزنند که ایشان را چنین سرشتند **بیت**
نی در غم دوزخ و بهشت اند ❊ این طائفه را چنین سرشتند ❊ از کفر در گذشتند
بعضی معصوم بعضی محفوظ و مغفور در نور حق مستور و همیشه با حق مسرور و با دین توقف نکرده
اند و مقصد و مقصود ایشان دین نداشتند بلک دین را چراغ راه حق و وصول حق دانستند
و در نور دین مشغول بحق گشتند ایشان نظر در دین بر حق دارند نه هم بر دین نظر گمارند
بیت کفر کافر را و دین دین دار را ❊ ذره دردت دل عطار را ❊ ذره درد خدا در دل ترا ❊ بهتر از
هر دو جهان حاصل ترا ❊ بی درد خدا هر چه هست گو باش چه طاعت چه گناه ❊ در یک سلک اند در
حرمان حق خوان **بیت** در راه یگانگی چه طاعت چه گناه ❊ بازار خساره عاشقان چه روشن چه سیاه
ای برادر همت بلند دار هر چه همت ست همان خواهی بودن قیمة المرء همته و در کارست همه را همان بار است
که همت او در ان در کارست تا در گوش مردان رسیده است که المولی لی و من له المولی فله الکل دنیا و عقبی را
در دل ایشان هیچ خطر نمانده است ما فی الجنة جز سوی الله نوید ایشان ان لله جنة لیس فیها حور و لا قصور
ایشان هر چند رویة موعود است و زخم لن ترانی منقود است چگونه ایشان بدان مطلوب و خود آ موعود و منقود خواهند بود
آن زخم لن ترانی ناز معشوق و هند ارنی نیاز عاشق و لن ترانی ناز معشوق و شور عشق و عیوق نه آنکه حجاب
حجابست دوست را با دوست همیشه فتح بابست من او من قرع الباب یوشک ان یفتح له اعتقاد درین گنج

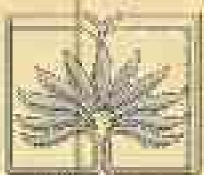
دارد و جنگ عشق بدامن معشوق بپاره و جان بازد جهان بازد و می بیزد و می بازد و شو صاحب باز و هر دم در طلب
میگداز و خون میخور و جان میکن و می جوش و می خروش و هیچ مفروش و دامن از لوث کون پاک دار و خود را
از همه دور دار و شو باکرد کار و هو معکم اینما کنتم جاثی رساند که هیچ پرده در و اندازد و جز جمال لم یزلی کمال لا
یزالی در پیش نماند و هوش و گوش برین دار که اِنَّهٗ هُوَ یُبْدِئُ وَ یُعِیْدُ جان بلند بر دارد که کون و مکان
باوی هیچ شمار نیارد و لَا تَحْزَنْ اِنَّ اللّٰهَ مَعَنَا کاری کند که نه جز یار در شماری کند و له الکبریاء و له
الکبریاء فی السموات والارض و هو العزیز الحکیم عاقبت محمود باد بالنبی و الاله الامجاد والسلام **مکتوب شصت
و پنجم** بجانب شیخ عبد الرحمن در بیان آنکه سه طائفه اند **حق حق حق** بعد حمد و صلوة و دعاء مزید حیوة
و ترقی درجات عرفان ربانی از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی لائح ضمیر منیر اخوی شیخ عبد الرحمن
زید عرفانه بالله باد آن برادر خاطر خود جمع دارد که مردان همه جهد کنند جهد کنند و بر هر چه روند لعل
روند مخصوص طالبان خدای تعالی عزیز من مردان سه گروه اند طائفه از جهت خود با خدای تعالی
در جنگ اند ایشان اهل لذت و شهوت و جمله عصاة و از شامت حب دنیا اکثر این طائفه بی ایمان روند
والعیاذ بالله من ذلک طائفه از جهة خدای تعالی با خلق خدای در جنگ اند ایشان سلاطین و امراء کبار
و جمله عهده داران و قضاة اند ایشان مومن پاک اند چون در شریعت مستقیم شده با ایمان سلامت روند
و در فردوس اعلی شوند و طائفه که از جهة خدای تعالی با خود در جنگ اند و بخدای تعالی مشغول گشته
اند الزاهدون فی الدنیا والراغبون فی الآخرة در شان است اَبْدَانُهُمْ فِی الدُّنْیَا وَ قُلُوْبُهُمْ فِی الْاٰخِرَةِ
شان ایشان است و طائفه اخیار ان اند تخلق باخلاق حمیده گاه اند که ایشان را متصوفه خوانند و اهل دل دهند ایشان
در فضائل قلبی سردار اند و در تخلق باخلاق حمیده در کار اند و طائفه اهل الله اند ایشان از ماسوی الله گذشته بحضرت
حق پیوسته و واصل حق گشته ایشان را صوفیه خوانند و مقربان حق دهند مقصود و مطلوب حق در ایجاد
عالم ایشان اند ایشان را چنانکه ایشان اند جز خدای تعالی دیگرے ندانند فرشته با عالم قدس گرد ایشان گشتن
نتواند **بیت** جنگ در حضرت خدا از ده ٭ هر چه آن نیست پشت پا زده ٭ این مدبر عالم و معصیت خود
دارد که عمر از هفتاد گذشته و هیچ در راه حق نرفته بلکه در مرتبه بهائم و در زمره طائفه اول است که از جهت خود
با خدای در جنگ اند هیهات هیهات این چه واقعه افتاد و سفر آخرت پیش آمد و هیچ در کش نیامد



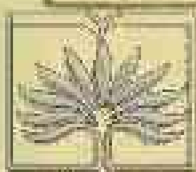
سیاه روی و تباه خوی ماند لاجرم چون چیزی یاران را می نویسد در ذیل مذاکره ایشان ماتم
و معصیت خود دارد و خاک بر سر میکند و می گوید **بیت** آه و دلم خون شده در کار او ؛ آه در هیچ چیزی کار نیست
عاقبت محمود باد **مکتوب شصت و ششم** بجانب بوبو اسلام خاتون در بیان عدم جواز خلافت
مر زنان را هر چند بکمال مردان رسد **حق حق حق** بعد الحمد و صلوة دعوات موفور خدمت خواهرم سیده
عفیفه ساجده راکعه فخر النساء فی العالمین بوبو اسلام خاتون زید حیاتها و تقویها و جهها و شوقها بالله المجید
از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالع نمایند امور مشکور است لله الحمد دائما مقرر باد دنیا گذرگاه هجرت
ست و حیات برای طلب حق تعالی ست باید که درین جهان غم آخرت بخورد و خود را ره
گذری داند و حیوة در عبادت و ذکر ظاهر و باطن و شوق و ذوق مولی صرف کند و انفاس عمر
بشر را غنیمت شمارد و بزرگی فرمود **بیت** هر یک نفس که میرود از عمر گوهری ست ؛ کانرا خراج ملک
دو عالم بود بها ؛ اما صفات با ذکر ذات و واسطه حضور شیخ باشد و مد محبت چندان کند که غیر خدا را
درون جای نماند و دل مستغرق گردد و مراسلات جاری دارد تا موجب تسلی بود و آن خواهر
در همت میان مردان حق تعالی قدم زده است لائق است که چشمه پیران روان کند اما چون این کار
دعوه است و از عورت نیامده است جامه پیران فرستاده نشد و الباس خرقه مشایخ حوالت کرده
نشده و مجاز کرده نشد اما باید که چون صادقی از عورت مراد التماس ارادت کند عورت بحضور و غیبت مرد را
بغیبت مرد را بغیبت کلاه ووانی بوکالت پیر خود بدهد و شجره پیر خود و نوبت شیخ بدهد و مرید پیر خود گرداند
و این دولت را دولتی عظیم داند عاقبت محمود باد **مکتوب شصت و هفتم** بجانب شیخ رکن الدین
پسر حضرت شیخ در بیان ارشاد راه حق و ترقی آن بتدریج **حق حق حق** بعد حمد و صلوة دعا بر خوردار
قره عینی برگزیده اهل الله فرزندم شیخ رکن الدین دام حیوته و زید علمه و عمله و شوقه و ذوقه و حاله و
خوارقه و بوارقه و ترقی درجات و مقامات بالله و رزق مقامات الصالحین و المقربین و استقام و تمکن فی
مقعد صدق عند ملیک مقتدر از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه نمایند مفاوضه شریفه قره عینی
رسید مضمون بوضوح پیوست بذات احدی و بصفات صمدی وصول باد حیوة ابدی
حصول یافت فرحت دو جهانی بهجت جاودانی روی نمود چون آن

فرزند قدم در راہ حق زدہ است ارشادی این دولت و این سعادت این بیچارہ بگوئیم بلکہ
حمدست بہ حمد کثیرا حق تعالیٰ بفضل و کرم مردان درگاہ حق و شہ ان بارگاہ مطلق روزی کی
از دو در حیات و ممات و حشر دانشہ در زمرہ محبوبان حضرت جل علی دو ہ پناہ متابعت سالار قوافل امین کام
محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم کنادای فرزند قدم مردانہ باید زد جان و جہان باید تاخت و گوی
وحدت بچوگان ہمت قطع ماسوی اللہ در میدان لامکان بیرون از کون و مکان باید باخت
حال بعین الیقین و حق الیقین در مشاہدہ جمال لم یزلی و لایزالی باید کرد و کرم رو باید بود و تشنگی
باید بود و حوصلہ وسیع در طلب باید کرد پای بدنیا و سر بعقبی و بقا ماستر دنها از انبیاء و اولیا
ہر چند بیش از اند فرو دنیاید آورد ہر چہ ہمت ست ہمان بشد اگر دنیاست سگی و ان مردار طلب
و اگر عقبیٰ ست زاہدی و عابدی خوان شہوت طلب و اگر مولیٰ ست شاہی و ان سلطان طلب
ای فرزند صفات ذمیمہ در غلبہ شغل باطن و لشکر حال چنان بیکبارگی زایل کرد کہ ظلمت شب بطلوع
آفتاب زایل میگردد باید کہ در متابعت سید کونین اقامت شرع بر قدر طاقت بکند و صدق و معاملہ
با خدا و خلق خدا پیش برد و از جہت خود کسی را سینہ در دل نفس خود و بر دیگری نطلبد و با خلق نرم باشد چنانکہ
ذرہ کسی آزاری در قول و فعل و در جمیع حرکات و سکنات از وی نرسد و ہمیشہ در کار باشد و در ہیچ ذکری
ملاحظہ و واسطہ روا ندارد و چون استغراق در شغل پیدا آید بدین کلید در غیب کشادہ گردد و تا جایی باید رسانید
کہ از قید مطلق افتد و جمال ازل و لم یزل روزی شود اما ای فرزند این راہ جانبازست کہ اگر سیر از حرکت
فلک افزون شد ملک و انجمن بر طرح زیادت گردد و ابد الاباد درین راہ بدین سیر کسی را پایان نشود این راہ
بپایان نرسد و ان الی ربک المنتہی روش نماید مخصوص بیچارہ سالک کہ روش وی بطبیع بستر
کمتر و ضعیف تر از روش مور چہ است درین راہ کجا رود و کعبۂ وصال چگونہ رسد اما چون عنایت خداوند
جل و علی بود و جذبہ درآید کہ آن را استغراق خوانند گویند و کبوتر عشق خوانند در لمحہ و جد جانی رسانند
کہ ملک و فلک انگشت تحیر بدندان عجز گزند و گویند ما ھذا بشرا ان ھذا الا ملک کریم
اسے مقرب اللہ تعالیٰ وصل باللہ بیت مور مسکین ہوسے داشت
کہ در کعبہ رسد ﴿ دست در پای کبوتر زدہ ناگاہ رسید ﴿ اے فرزند

ای فرزند کار باش هرچند کار بسیار بار بسیار و درجات بلند و مقامات عالی حکمت ازلی آن تقاضا
کرد که کار بشر بیچاره مختصر بتدریج می سازند و ترقی بروز کار می دهند زیرا چه عند ظهور الحق بظهور الخلق
در ظهور حق خلق را جز عدم نصیب دیگر نباشد انگاه مقصود که برخورداری بمشاهده جمال دوست است
فوت گردد لاجرم آهسته آهسته آشنا بعالم غیب میکنند گهی مست و گهی هوشیار گهی با دوست گهی با
اغیار می نشانند تا پرورده شود و بکمال رسد و بنیاد بشری بنیاد روحی و نوری بدل گردد و بنگاه
متحمل آن عالم گردد که لا یحمل عطایا الملک الا مطایا الملک چون طالب با شکی وجود نوری و روحی
دهند مطایا پادشاه بود بنگاه عطایا پادشاه که اسرار و انوار ازلی و لم یزلی است کشیدن تواند بر
خورداری یابد اگر کسی را ترقی بسرعت بود مجذوب مطلق و مجنون مستغرق گردد و این اگرچه کمال
است اما نزد مردان نقصان حال است که انبیا علیهم السلام را چون تیز عیب آمد بچگان شیرخواره
را نان جو و گوشت بریان جز هلاک نباشد پس ترقیات آهسته آهسته خواهد شدن والله تعالی
و همین سر است که بعد چهل سال پیغامبری در پیغامبران ظهور می یابد چنانکه قرآن ناطق است
وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَى آتَيْنَاهُ حُكْمًا وَعِلْمًا یعنی موسی هم
چون بکمال وجود رسید و چهل سال در گذشت و بجمیع کمالات وجودی رسید از صفات و افعال
استوی یافت حکم و علم پیغامبری و تبلیغ رسالت او را دادیم و همین سر است که مومنان و
محبان در دنیا آفریده شده اند و تکالیف هزار در هزار پیش نهاده اند و باز بمنزل گور فرود آرند
و چندین هزار سال انجا بدارند و بشدائد و بلاها چندی کشند که حیرت عالمیان باشند و از انجا
باز در حشر برآرند که روز پنجاه هزار سال در روز هول است که انبیا و اولیا لرزان و ترسان باشند و وزن
اعمال کنند و بر صراط گذر دهند و در موقف صراط ایستاده کنند باز چون از صراط بفضل خداوند کرم
بگذرند در بار بهشت که صحرای رحمت و فضا نعمت و رحمت است رسانند انگاه بقدر درجات در بهشت در آرند
انگاه در مقام دیدار دوست ایستاده کنند و تجلی فرمایند سی هزار سال مشاهده دیدار جمال بیچون و بیچگون
مستغرق و مدهوش گردانند باز افاقت دهند باز تجلی فرمایند همچنین بر قدر درجات هر یکی را دیدار هر بار شد
و بعضی یک لمحه از دیدار دوست در حجاب نشوند بلکه همیشه مستغرق بد

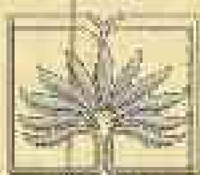


جمال دوست باشند اما مقصود آنکه ای فرزند در کار باش وبا در غیر او باش که بزرگان گفته اند
این کار دردواند و دست كَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مُتَوَاصِلَ الْحُزْنِ
دَائِمَ الْفِكْرِ رسول خدا همیشه اندوهگین ومتفکر بودی که در شوق دوست ودر فراق
دوست می سوخت ومی ساخت وبا هیچکس بغیر دوست نمی پرداخت پس باید که نه با کس شماری ونه بر پشت
باری ونه در سینه آزاری ونه با غیر کاری باشد ای فرزند جمیع عبارات از مطلب واحد است که آن مطلوب
مقصود است وجز او بحقیقت مفقود است اما آنچه خطرات باعتبار حیوة بر حکم حرکات وسکنات بشری لازم است
آن خطرات حیوة است زیان ندارد چون مطلوب یکی بود باید که هیچ خطره غیر مقصود را بر دل ظفر نباشد
وآن ظفر آنست که در تفرقه اندازد و بمطالب شتات باز خواند ودل را سیاه وتباه گرداند والعیاذ بالله
من ذلک بیکبار اخطره بود اما تفرقه نبود ودرویش بحکم همیشه پاسبان دل بود و بیک مراد باشد
ومتفرق نباشد چون دل منجوهر نبود دگر گردد آنگاه معلوم گردد که چه بخشند مکتوب تمام شد فی
با برادرم قاضی عبد الرحمن بشوق تمام مطالعه کند عاقبت محمود باد **مکتوب شصت وهشتم**
بجانب میان عبد الرحمان ومیان ذب ذکون اکبر ناری وخدمت کاری نمودن مریدان پیش فرزندان
و قرابتیان حضرت پیر خود حق حق بعد حمد وصلوة ودعا خیریت برادر دینی قاضی عبد الرحمان
از فقیر حقیر عبد الله وکس اسمعیل الحنفی مطالعه نمایند ومقرر دانند تا بیع شد که آن برادر از فرزندم شیخ
رکن الدین رنجیده است ای برادر امروز آفتاب اسلام قریب بغروب است بَدَأَ الْإِسْلَامُ غَرِيْبًا
وَسَيَعُوْدُ كَمَا بَدَأَ ای امروز دیگر چه بود کار برعکس شده اگر شیخ رکن الدین رنجیدی تواز دو
بعجز وزاری خوشنودی میخواستی مناسب حال بودی ورضا خداوند بودی اما این نوع محض ضلالت
وتیر شیطان لعین بر هدف سینه آن برادر است شیطان را بخنجر لا حول دفع کند واز تیر آن
ملعون خود را دور دارد واگر نه آن لعین زخم بر جان زند ومردود ابد گرداند وابد الاباد در راه مسدود
گردد والعیاذ بالله من ذلک ای برادر عجب غفلت است از ما میخواهی واز فرزندان مامی شکنی هیهات هیهات هرگز
بوی نعمت نرسد وهرگز راه بحق نیابد وآنچه آن حال وکار است آن همه ضلال و
وبال است وآنچه نور است آن همه ظلمت وغرور است تا شیطان زنده است



طالبا نزاجان در طشت خونست تا اجل پی بریده ست و وقت فرصت باقیست جنگ
بدمن توبه زند و مستغفر شود و از تیر شیطان ملعون خود را دور دارد ای برادر قرآن
نظر کن که خدای تعالی میفرماید قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي
الْقُرْبَىٰ یعنی بگوای محمد مر امتان خویش را که من ازین دعوت که بشما میکنم
و شما را راه حق و صراط مستقیم می نمایم از شما هیچ اجرای نمیخواهم مگر آنکه دوست دارید فرزندان
و قرابتان مارا پس کسی که امروز با فرزندان شیخ می برد او فردا قیامت با حق تعالی
چه حجت خواهد گفت و چه بروی خواهد نمود این فقیر ضعیف با فرزندان حضرت شیخ جلال
قدس الله روحه باقی هستی که بچشم کسی ست چگونه بندگی میکند و خاک ایشان میباشد
هوشیار هوشیار هوشیار دست بسته شود و مستغفر گردد و از دست لا بگذری و می باید که هر دو برادران
چنان میان خویش محبت کنند که هیچ گونه در میان رنجش نبود و شیطان مقهور گردد
و در کار شغل باطن کوشش بلیغ نمایند و در خواندن علم دولت و سعادت دو جهانی شمارند
و در خواندن علم هیچ تقصیر نکنند و از مطالعه کتب سلوک خالی نباشند بلکه هر روز چیزی از کتاب سلوک
مطالعه کردن بر خود لازم کرده نهند و آنرا سلوک راه خویش دانند که این چراغیست و بی چراغ نور نبود
و بی نور هرگز حضور نبود که پرده همان ظلمت ست پس از علم چاره نیست بی علم هیچ کار نیست و
هرگز بار نیست تا آنکه بار صحبت این فقیر حق تعالی از فضل خود روزی کند بقدر طاقت در کار باشند
و در خواندن تقصیر نکنند نکنند نکنند چون دولت وصول ایشان اندر و ذهن باشد که نصیب گردد ان شاء الله تعالی
بیت بوقتی کار موقوفست بعجلت بر نمی آید ⁂ چو وقت نیک در آید تا بسته بگشاید ⁂ تمت

مکتوب شصت و پنجم بجانب شیخ رکن الدین و میان عبد الرحمن و میان کمال الدین بتاکید اتفاق نمودن پیران در راه
دین حق حق حق شعر السلام علیکم چو در خاطری ⁂ گر از چشم دوری بدل حاضری ⁂ بعد حمد و صلوة دعا و
برخوردار و ترقی و این هر یک فرزندان شیخ رکن الدین و میا عبد الرحمن طال عمرهما و زید عمرهما از فقیر حقیر عبد القدوس
اسمعیل الحنفی مطالعه نمایند امور مکتوبست انما المقصود هو لا سواه باید که هر یک برادران با یکدیگر میان
خویش برد باره و در کار باشند و در خلوت میان خود هموار حقیقت باشند و خدمت پیران مردان کار و پیران روزگار



بجان و جهان کنند و هر دو جهان را بازل بشند و بدون حق جل و علا هیچ نازل نباشند و منزل دل را
در میان عروج منزل نشناسند و همیشه در ترقی کوشند که تا منزل دل و منزل الله تعالی محان برون از کون و مکان
بود و آن در پناه مردان بود که از ملک ملکوت درگذشتند و خورشید فلک را زیر پای آورد خواجه نظامی می فرماید
بیت رنج خود و راحت یاران طلب ۞ سایه خورشید سواران طلب ۞ بار عشق باید کشید هر چند گران بار است و
صادق و عاشق باید بود که در زیر آن بار سرها و کارها رود و بیت هر بلا کاین قوم را حق داده است زیر آن گنج
کرم بنهاده است لاجرم طالب نزول رحمت و بلا چیزی بود که در نوا بود که و ما ادب ربی فاحسن تادیبی
نشان داده فتحنا علیهم ابواب کل شی جزا شرط فلما نسوا ما ذکروا به بیان بخش اینجا خاک بر سر باید و اجزای
جان و جهان باید گرفت تا عمارت دل بود که عمارت جهان عمارت او است مخصوص چون شیخ مشفق از
مرید صادق بجهة ادب ازوی برنجید و برنجیدن بهبود کند فایده تمام صحبت بکمال نعمت آن وقت بود که
سنت الهی برین رفته است حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را چند کرت عتاب قرآن وارد و همین بار گران
را حضرت رسالت بعضی اوقات بر حضرت صدیق و حضرت عمر نیز عتاب رفته است و این همین از بهر آن مریدان
منقولست که سبب کمال ایمان است ای برادر عاشق صادق باش که الصدق ینجی والکذب یهلک سخت کبیر
وقت است و پناه دو جهان است چه باک المخلصون علی خطر عظیم برین دولت نشان میدهد مردانه
میکش و جالاکی میرود والله المستعان میخواهد و در کار باش و در بار باش و ریش بگذار
و باش عاشقان حضرت شیخ سعدی می فرماید بیت سعدی بجفا ترک محبت نتوان کرد ۞ بر در بنشینیم
گر از خانه برانند ۞ خاطر جمع دار و روشن بود که دوست جمال با صد هزار نوال و کمال تجلی فرماید و
مهجور خود را دگر نکند و دو جهان نداد و بدهد ما ودعک ربک وما قلی وللآخرة خیر لک
من الاولی ولسوف یعطیک ربک فترضی شیطان مردود و نفس مقهور و اعدا مهجور را مسطور و سازد و دوست
را بنوازد و به تشریف ورفعنا لک ذکرک مشرف گرداند و طراز کسوت وانک لعلی خلق عظیم
پوشانند و در زمره فاولئک مع الذین انعم الله علیهم
من النبیین والصدیقین والشهداء
والصالحین وحسن اولئک رفیقا

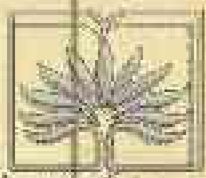
نسخه
بیماران شب بیدار
کنور بیمار
در شب
بیماری
بیمار
بیاید



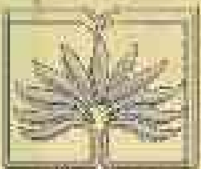
رفیقاً جمع گرداند ذٰلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللّٰهِ وَكَفٰى بِاللّٰهِ وَكِيْلًا ÷ ÷ ÷ ÷ ÷ ÷ ÷ ÷

و از مطالعهٔ اوراق سلوک راه حق و از طلب علم خالی نباشند تا بکمال و جمال دران شناسند و کوشش بلیغ
نمایند که علم نور است و مشاهده و حضور بی نور حضور نبود و هیچ نور ندهد وَاللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ
ازین نور خبر میدهد تا کرا این نور هست که او را ازین حضور خبر بود و انجا از خود و از جهان بدر بود و از هر دو جهان گذر
بود و هر دو جهان مکشوف نظر بود که مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ لَا يَخْفٰى عَلَيْهِ شَيْءٌ و در کار شغل باطن خود هیچ
گونه قرار و آرام ندهد تا شغل در دل افتد و دل منور بنور حق بود تا اَلْقَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ اللّٰهِ تعالی نشان دهد
و تجلی لنا ضاحکاً عیان شود ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ
الْعَظِيْمِ ÷ ÷ ÷ ÷ **بیت** من بجویم دیگران بجویند تا دوست کرا خواهد و میلش بکدام است
عاقبت محمود باد

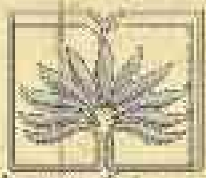
مکتوب هفتادم بجانب شیخ عبدالرحمن در بیان بلند کردن همت و التفات بچیزی نمودن
بغیر دوست **حق حق حق** بعد حمد و صلوٰة و دعاء مزید حیات و ترقی درجات معرفت ربانی برادر دینی گزیده
الله مقبول اهل الله برادرم شیخ عبدالرحمن دام شوقه و نوّر قلبه بنور الله و سرّه از فقیر حقیر عبدالقدوس اسمعیل
الحنفی مطالعه نماید امور مشکور است لِلّٰهِ الْحَمْدُ حَمْدًا كَثِيْرًا المقصود کتابت برادری رسید مضمون بوضوح پیوست
فرحت دو جهانی روی نمود ای برادر بو العجبها این راه که بر طالبان این درگاه می رود هزار در هزار است
تحریر وفا نکند و تقریر پیرامون او نگردد باید که از نیها التفات نکند و همت بلند دارد و در کار مجد و ملازم بود و هیچ
سستی و نقصان در کار خود روا ندارد و همه دولت های راه در استقامت کار داند و مردان گفته اند اگر طالب
حق را خلت خلیل و مکالمت کلیم و روحانیت روح الله و مانند آن بدهند و سر برین فرود آرد از مردان نباشند
و از بی همتان شمارند دم هَلْ مِنْ مَّزِيْدٍ هر دم باید زد و بار وقت از قبض و بسط و گرمی حال و شور
باطن هر چند بود مردانه بکشد و هیچ باک نکند و دم بیرون نزند در هست و تیز رود و شجاع باشد
زغنر دلی روا نیست گفته مرد آنست هر که بدانگی آویزد یا بهانگی بگریزد از و هیچ
نخیزد هنوز میدان گشاده و کارها بسیار در پیش است مزید باد وَهَلْ مِنْ مَّزِيْدٍ
باد اما شکر حق بگذارد که از فضل حق و قوت پیران در عالم غیب افتاده است
آنچه سالها بسیار حاصل نشود باندک روز روزی شده است باید که مردانه باشند



و لا احب الآفلین ؛؛ جواب گوید و التفات بنور و ظلمت و آواز و نواز و راه و گذار
هیچ نکند پیران گفته اند و مردان راه نموده اند که رد خطره بر طالب آسان است اما چون آن خطره
در باطن بصورت نور و ظلمت پدید آید مشکل گردد و کار انیست که این تند و ر گردد درین مقام قیمت
مرد پدید آید و قیمت المرء همته نشان وی بود و این بلا از راه سالک برنخیزد مگر بغلبهٔ ذکر در باطن چندان
ذکر کند و بعبادت مشغول گردد که ذکر و عبادت جبرة گردد بی ذکر و عبادت موت بود آنگاه بفضل
حق تعالی بعد این مدتی کشش روی نماید و استیلاء مذکور بر ذکر ذاکر بود و ذاکر در مذکر محو و مستغرق
گردد و از عالم تقید و اضافت در عالم اطلاق افتد سیر الی الله مرتب شود و ان الی ربک المنتهی
مقام گردد و آن نهایت ندارد و کشف در کشف و مشاهده در مشاهده بود کار باتمام رسد ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم ؛؛ و اگر توفیق یابد آن
برادر و فرزندم شیخ رکن الدین طال عمره و زید شوقه و ذوقه بالله وقت سحرگاه گاه در اوقات دیگر
ذکر جهر با ملاحظه و تصور شیخ بکنند تا فایدهٔ ذکر جهریه و سریه هر دو حاصل شود و درینجا فراغ ماندن غنیمت
و اگر آن عزیز فرزندم شیخ رکن الدین طلبیده می شدند اما همانجا مشغول باشند هر چند که
و بسیار باشید تو پیان بشنوند تا ارشاد کرده شود و بر حسب آن نبشته آید و این هنوز مکاشفات صدری
است و مکاشفات قلبی و روحی پیشتر است حق تعالی مزید گرداند بمنه و کماله کرمه عاقبت محمود باد
بالنبی و آله الامجاد و السلام **مکتوب شصت و دویم** بجانب قاضی عبد الرحمن و شیخ رکن الدین در بیان ذکر
جهریه چهار ضربی و پاکی و تنگی حجره **حق حق حق** بعد حمد و صلوة و دعاء برخورداری و ترقی درجات
دارین قرة عینی برگزیده اهل الله فرزندم شیخ رکن الدین دام حیاته برادرم قاضی عبد الرحمن طال
بقائه از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه نمایند مقرر باد حضرت مصطفی علیه السلام می فرماید
من طلب شیئا وجد وجد ؛ در طلب شرط وجدان جد آمد یعنی صدق
طلب بمطلوب رساند و آن انجا جان باختن و جهان تاختن است و از هر چه جز مطلوب است از آن
درگذشتن و شرایط طلب بدو بجا آوردن و بهمت قدم در راه مردان زدن و بکلیه تمام دران
درگاه مشغول گشتن که قیمت المرء همته و بقدر الکد تقسیم المعالی در بیانست طالب باید که



لیلاً و نهاراً سرّاً و جهراً بانواع عبادات و قربات آتی ظهراً و بطناً مع التنزه عن
الدنیا و اربابها ؛ ؛ درکار بود آنگاه بار بود فَاِنِّی قَرِیْبٌ اُجِیْبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ
؛ ؛ ؛ ؛ درکار بود باید که در شغل باطن چندان سعی نماید که غیر دوست را در دل جائی نبود که غیر دوست
هرگز جمع نشود مصرع یا خانه جای رخت بود یا خیال دوست ٭ و بطالت را بخود راه ندهند که کسالت و فسردگی
بنفوذ در و اندر ایشان سبب تنزل از مرتبه است و دوری از دوست دار دعبی که شیر عجیب است طفل آن
را و بایدان می پرورند باشد که لَاکُوارِعِ کَلِمَتِی دُرِیْحٍ لَهٗ بزرگان گفته اند که چون تو در کار باشی
روزی باشد که تو هم تا بجائی رسی که دیگران رسیده اند و تو همان بینی که دیگران دیده اند و تو همان شنوی
که دیگران شنیده اند و تو همان گوئی که دیگران گفته اند جرعه لی مع الله وقت در کام جان ریزند و در ضمن
وصل الحبیب الی الحبیب و اقترن الطالب بالمطلوب و چون قصد اربعین
باشد مقام پاک و مصفا و تنگ و تاریک سازند و در کار شوند در اربعین بذکر جهر مشغول گردند چنانکه
روز و شب مستغرق بذکر جهر بوند مگر وقت استنجا و حاجت انسانی جهر نباشد و سر درکار بود و طریق
جهر برین چهار ضرب مربوط کنند اسم ذات بالملاحظه اسما و صفات و واسطه جمال شیخ در جمیع ضربات
لفظ الله رعایت تمام کنند چنانکه هیچ اسمی بی حضور و ملاحظه و واسطه نبود و اول ضرب در چپ دوم ضرب
در راست سیوم ضرب در پیش بر مصحف چهارم ضرب بر دل دم گرفته ذکر گوید تا دم تمام مرتب
نگردد دم دیگر گیرد بیکدم صد و دویست و افضل عدد الله گفته شود بگوید و در کار شود و مصحف در خلوت خانه
وقت ذکر پیش دارد و ضرب بر مصحف کنند و هرچه مفتوح باشد بهر کس افتتاح نکنند و چون اربعین
بخیریت مرتب شود اگر میسر آید اربعین دوم و سیوم متواتر کنند و جهر لیلاً و نهاراً بر دوام
لازم دارند چون آمدن این فقیر قریب خواهد شد پیش خود تربیت خواهد کرد انشاء الله تعالی و اگر تأخیر
افتد بخدا نیابت شده اند و روحانیت شیخ و مرشد از مرید صادق جدا نیست خواجه اویس قرنی تربیت
از رسول یافت و ملاقات ظاهر با رسول نیافت هیچ اندیشه نکنند و در کار باشند انشاء
الله تعالی پرده بردارند بکمال ازلی و بکمال لم یزلی نوازند و هرچه از کار رو یا باشد
اندک بسیار بنویسند تا بهر چیزی ارشاد کرده آید و جوابهای مکتوبهای سابق فرستاده



شده است روشن خواهد شد عاقبت محمود باد بالنبی واله الامجاد **مکتوب هشتاد و دوم** بجانب شیخ جلال تهانیسری در بیان حیرت عارفان و وهره هندات ممد مونسک پوتها با نجه پران پڑهیا کہ بے ہیا کہے دو سر ہکیا بجان ؛ ؛ حق

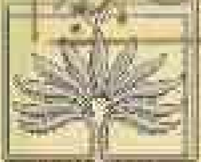
حق حق بعد حمد و صلوة دعا عرفان ربانی خدمت اخوی شیخ الاسلام اهل کمال شیخ جلال دام عرفانه بالله از خراب شده و سوخته و دوخته و هیچ نوخته فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه فرمایند مشکل است و هیچ شکر نه جز کفر راه نه و هیچ از کفر آگاه نه جز خرابی روی نه هیچ خراب نه آه چه عیش است و هیچ بیش نه آه چه کیش است و هیچ کیش نه آه چه خویش است و هیچ خویش نه بیچاره این سوختگان و این دوختگان و این خراب بنده کاری پیش آمده است که نه با تن گذارند و نه با جان نه با دنیا گذارند و نه با عقبی هیچ دست آویز شان نه لاجرم فریاد میکنند و میگویند **غزل**

آه که آن شوخ وفادار نیست ؛ آه که آن یار مرا یار نیست ؛ آه کرا گویم این درد آه ؛ آه کسی محرم اسرار نیست ؛ آه دلم خون شده در کار او ؛ آه در و هیچ ره کار نیست ؛ آه پریشان شده این سعید ؛ آه که آن زلف بهنجار نیست ؛ آنکه تقوی راست کرده را ؛ خبر کرده اند **اِنَّ الْمُتَّقِيْنَ فِيْ جَنّٰتٍ وَّنَعِيْمٍ** و آنکه عمل صالح کردند بر ایشان رسانیدند **كَانَتْ لَهُمْ جَنّٰتُ الْفِرْدَوْسِ** و آنکه روی بآسمان آوردند در حق ایشان گفتند **كُلٌّ فِيْ فَلَكٍ يَّسْبَحُوْنَ** و آنکه روی بر زمین آوردند تازیانه **وَلٰكِنَّهٗٓ اَخْلَدَ اِلَى الْاَرْضِ** زدند و آنکه روی بتباهی آوردند بوعید **لَهُمْ نَارُ جَهَنَّمَ** مردود ساختند آه کجا روند و دست آویز چه بود مگر اینجا حضرت مصطفی با کمال صفا نعره زد **يَا لَيْتَ رَبَّ مُحَمَّدٍ لَمْ يَخْلُقْ مُحَمَّدًا** رابعه روزی نعره زنان روی به بیابان آورد فرمان رسید بهشت میخواهی گفت خداوندا بهشت جای نیکوکار است فرمان رسید دوزخ میخواهی گفت خداوندا دوزخ جای بدکردار است فرمان آمد چه میخواهی گفت خداوندا بنده را خواست نبود که خواست بای بندهست با خواهست هیچ راست نیاید و بی با خواست نبود **بیت** کامی مراد خود خواهی و دین درست ؛ این هر دو نباشد نه فلک بنده تست ؛ راه تو بخواست چگونه بود **بیت** گر مراد خویش خواهی ترک گیر از وصل ما ؛ ور مرا خواهی رها کن با خدا یا خویش را ؛ در سر و می فرو خواندند

کہ نظر بالا کن نظر بالا کرد فرو بالا شد دریا خون دید کہ میان آسمان و زمین میرود فرمان رسید ای بعو این خون
عاشقان ماست کہ از خود رفتہ اند و بخود با ما پیوستہ اند اگر قطرہ خون خود اینجا بینی بیا کہ با ما همشنیی بیچارہ
آہ زد و بیهوش افتاد در راہ ندہشت روی ندید خوی نیافت کعبہ گم کرد و بتخانہ در عدم برد گفت بزبان
حال خود این **بیت** ابروی تو قبلہ من بود ٭ من گم شدہ سجدہ کجا کنم **بیت** بردم سر کوی تو جان ہم
٭ این حیلہ و چارہ ہا کنم آہ ٭ ہزار آہ این چہ افتاد و چہ زاد اگر طلب نکنند گویند وَلَا تَكُنْ
مِنَ الْغَافِلِينَ و اگر طلب کنند و روی بطرفی آرند گویند فَأَيْنَ تَذْهَبُونَ و اگر
جان بازند گویند وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ ٭ و اگر بخود باز شند
گویند إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ **بیت** کاشکی ہرگز نزادی مادرم ٭ یا گشتی
کشتہ نفس کافرم ٭ چہ نویسم خاک بر سر خود میکنم و ماتم خود میدارم إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ
آنکہ نہ عاشق است و نقش خوش باد **مصرع** کہ عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل ہا ٭ عاقبت
محمود باد و ہیچ عاقبت محمود نیفتاد کہ عاقبت و سابقت تفرقہ وقت است وَاللّٰهُ مَعَكُمْ نقد وقت
بکنم و کجا روم وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَىٰ مَا تَصِفُونَ بگویند و کمری شکنند و خون می ریزند دمی سوزند و غم
ملتی حلتی چل گئی جل بجی اٹھی آگہ ٭ کاس بکار دن کس کہوں جہلسی لگی آگ فَاللّٰهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ

مکتوب ہفتاد و سیوم بجانب شیخ احمد پسر حضرت شیخ در بیان تا سعت نزول از عالم قرب در منزل بعد
حق حق حق بعد حمد و صلوۃ و دعا و مزید حیات و ترقی درجات دارین قرۃ عینی شیخ الاسلام شیخ ابو المکارم
شیخ عبد الصمد المخاطب بشیخ احمد طال عمرہ و زید عرفانہ باللہ از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعہ نمایند امور شکور
است للہ الحمد انما المقصود **بیت** ذوق دو جہان گیرم در یاد تو ای دوست ٭ ہر بار کہ نام تو مرا در دہن آید ٭
انبیا علیہ السلام از عالم قدس قدم از قدم در سفر عالم زدند و در سفر شدند تا بدوست رسند و بجمال و کمال
دوست مشرف شوند و باشراق آن نور و آن حضور مسرور گردند و ہمہ دوست یابند چہ ہر چند قدسی
بودند چون روی بہستی نہادند بخجی فتادند و بر قدر تعلق وجود روی بفراق آوردند فَإِنَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ
وَلَيْسَ إِلَّا هُوَ جدائی پیش افتاد ہمین کشش افتاد لَا يَبْغُونَ عَنْهَا
حق لا سنۃ وقت شان شد نعرہ زدند یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا ٭٭٭

چرا که هر چه در عالم نیستی داشتند در عالم هستی خطا کردند وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ ندا در دادند پس بر خود نگریند و میگویند **رباعی** آن روز که من آمدم کد است ایجان ؛ تا باز روم که کار خام است ایجان ؛ در هر نفسی هزار دام است ایجان ؛ نامرد از عشق حرام است ایجان ؛ عشق جان بازیست و جهان نازپرکنه عاشق است نیست محروم این راز از دنیا در گذشتند و بعقبی التفات نکردند و نبستند و خبر کردند ان الله تعالیٰ جنة لیس فیها حور و لا قصور اری در جنت باشند اُولٰٓئِكَ الْمُقَرَّبُونَ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ امانه برای جنت باشند یَدْعُونَ رَبَّهُم بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ هر چه بینند دوست بینند هر چه خواهند دوست خواهند و با دوست هم نشینند و هم جلساء الله یوم القیمة الملك یو منه بجمال الکمال لم یزل و لا یزال پیش آمده باشند و همین کیش آمده باشند وَهُوَ اللَّهُ فِي السَّمَاوَاتِ وَفِي الْأَرْضِ رو نموده و جمال بکشود پس باشند که وجود و بقاء از حق یافته صُنْعَ اللَّهِ الَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْءٍ دنیا شند که با دوست باشند و با خود نباشند فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ نگارشان شده و در کار شان شد سبحان الله این چه جمال است و این چه کمال هر چند در عدم پیش از وجود جز دوست نبود کان الله و لم یکن الاشیاء معه و هو الآن کما هو مستمر لا تعلق له بالزمان والمکان و لکنه ؛ ؛ ؛ بعد الوجود نشاء التعلق بالوجود و خلق هو الزمان والمکان لا جرم از خود در گذرند و بخود با دوست بوند و هر چند درین نوال و درین کمال بلند تر شوند بلند تر روند فلا حد للرب و لا للعبد فالعبد عبد فی النوال والله لا الٰه ابدا سرمدا والرب فی الجمال والکمال لم یزل و لا یزال الحمد لله علی ذلك ؛ **بیت** هم یار بدست آمد و هم کار فراهم شد ؛ المنة لله که این هم شد و آنهم شد ؛ باید که خاطر خود جمع دارند و مارا همیشه با خود شمارند وَهُوَ مَعَكُمْ وقت است تیمار داری عزیزان غنیمت دانند و دولت دو جهانی خوانند وَاللَّهُ يَعْلَمُ الْمُفْسِدَ مِنَ الْمُصْلِحِ عافیت محمود باد مقرر باد و بعد ازین فرستاده شده است تا بشنوند بطریق مشایخ باشند و بعلم و عمل مشغول گردند و کتابها علم و سلوک هر چه



بدست آیند بجز بندو السلام **مکتوب هفتاد وچهارم** بجانب شیخ جلال تهانیسری در شوریدگی حال

حق حق حق بعد حمد وصلوة و دعا رمزید حیات و ترقی درجات عرفانی و شئون سبحانی و ذوق ربانی

شیخ الاسلام اهل کمال شیخ جلال دام نظارة وجهه نور الله وعرفانه بالله از فقیر حقیر سوخته و دوخته عبد القدوس

اسمعیل الحنفی مطالعه فرمایند امور مشکور ست و از شکر دو هست که شکر در حضور ست و حضور در نور ست و نور الله

نور ست و نور را خود با خود نور ست و حضور غیر در نورد نغود و در عدم مستور فاین الشکر و این الحضور و این النور ثم

وجه الله وجه النور بما هیهات هیهات چه نویسم نمی دانم چه می نویسم هست ما گم شده ایم

مرا مجوئید باگم شدگان سخن نگوئید گوئیده و جوئیده هر سو شوند چه با دو هست بود زنده و چه با بود هست

بود پاینده فانه هو الحی القیوم فلیس الا هو لاجرم کل لسانه عرفانه من

عرف الله کل لسانه لسان در کون و نو بلا کون جمله عالم سفته

مجموعی الامکان مگر همین شان است و این بیرون از شان کل یوم هو فی شان شان بر شان و شعف

ازل و ابد می جنبد شان او در همه شان تحیر این یک شان کلمح بالبصر او هو اقرب لمح بصر

هر چند لطیف است کثیف است کوی ست از الامکان چه خبر خبر اشارت نبود و جز عبارت نبود همان

عبارت بود همان عبارت بود اذا تجلی الله لشیء خضع له وخشع له وخشعت

الاصوات للرحمن فلا تسمع الا همسا **بیت** در بحر

فنا چو غوطه خوردند جز حق همه را وداع کردند الیوم نختم علی افواههم

ندا در دادند و همه در عالم نیستی و پستی از خود بخود افتادند اخسئوا فیها و

لا تکلمون چون سنگ بی سنگ ساخت و در سوز حیرت و در دوزخ ننگ داشته

سیاتی علی جهنم یوم تصفق الریح ابوابها ولیس فیها

احد وبرزوا لله الواحد القهار راه بازآه نمی دانم که کجا افتاده ام و چه

میگویم سبحان رب السموات والارض رب العرش

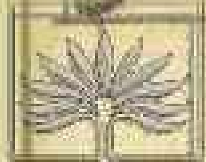
عما یصفون در قدم راه نه و از عدم آگاه نه ممکن جز ممتنع نه ممتنع اگر گوئی واجب چه حاجب نه واجب

و نه حاجب جز الله غنی ایش نیست حسن اشعری دو شعار بی شعوری خود میگوید صفات

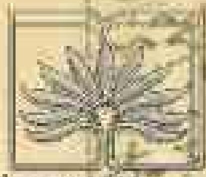
او جز صفات ذاتی وسلبی همه اضافی‌اند در مرتبه فعل حدوث یافته‌اند تکوین را حادث گفت
و در حدوث پیوست تکوین و مکون در یک سلک سفت وَهُوَ اللّٰهُ فِي السَّمٰوٰتِ وَفِي الْأَرْضِ
هر سوی و هر کوی گشت این چه شورست و این چه غارت و غوغا مغلان تاختند و در غارت ساختند کجا کسی
با خود است و خود چه خود کسی باشد چون خود همو باشد وله الکبریاء فی السموات والارض وهو العزیز
الحکیم ؛ ؛ ؛ عزیز است دست کس بدامن کبریائش نمی رسد حکیم است مکانی را
در لامکان برد و خبر از سبحان دهد سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ ۝ **بیت** زمین
زاده بر آسمان تاخته ؛ زمین و آسمان را پس انداخته ؛ **مصرع** آنرا که خبر شد خبرش باز نیامد **بیت**
کسی ره سوی گنج قارون نبرد ؛ وگر برد ره باز بیرون نبرد ؛ افتاده این راه بیراه افتاد آه این
چه افتاد و کجا افتاد بحری ساحل ناپذیر و فضائی کران ناپذیر روی نه **بیت** درین ورطه کشتی فرو شد
هزار ؛ که پیدا نشد تخته بر کنار ؛ جز ماتم و مصیبت پیش نه و جز سوز و درد کیش نه
قُلْ نَارُ جَهَنَّمَ أَشَدُّ حَرًّا جگر پاره پاره میشود و جان خار خار دل برباد و در فریاد
عقل در حیرت اگر همان عاقل خدا را شناسد پدید و پدر را نگوید نه از خدا خبر باشد که يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ
مِنْ دُونِ اللّٰهِ ؛ ؛ ؛ خبر از دوست وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ
بِحَمْدِهِ ۝ هم از خبر اوست که نه خبر اوست همو ست همو ست دیگر نه نکو است اما تا کیست که درین خبر
از خود بدوست و نکوست نکو است **مصرع** حسن رخ معشوق بهر سو نگرم ؛ عزیز من واقع اینست
بهترین واقعه واقع بود لکن لَيْسَ لِوَقْعَتِهَا كَاذِبَةٌ حالیا می سوزد و می سازد و می دوزد
و می پزد و می بارد و می جوشد و می خروشد نعره میزند و ناله میکند و خون میخورد و آه میزند و میگوید **غزل**
آه که آن یار مرا یار نیست ؛ آه که آن شوخ وفادار نیست ؛ آه که را گویم این درد آه ؛ آه کسی محرم اسرار نیست
آه دلم خون شده در کار او ؛ آه ورا هیچ رهی کار نیست ؛ آه پریشان شده این بیدل ؛ آه که آن یار بغمخوار نیست ؛
مکاتبه شریفه اخوی سید فرحت روی نمود و شوق و ذوق مزید یافت با چنین یاد و محبت همیشه باد والنبی و الاله الامجاد

مکتوب هفتاد و ششم بجانب شیخ رکن الدین و شیخ عبدالرحمن در بیان معنی آیت يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَدْ
خُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّىٰ تَسْتَأْنِسُوا وَتُسَلِّمُوا عَلَىٰ أَهْلِهَا

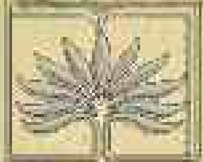
حق



حق حق حق بعد حمد و صلوة دعاء مزید حیات و ترقی درجات مردان دین شیران اهل یقین
فرزندم شیخ رکن الدین و برادر دینی و محمد یقینی شیخ عبد الرحمن دام شوقهما وجیهما بالعبد الفقیر حقیر
عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه نمایند معبر باد حقایق قرآن که اهل الله الکشف آنست اسرار آلهی آمنا که
است در بیان نیاید و در تحریر نشاید مگر رمز و اشارت که سیاق شرع نصب کرده اند که یا الهی این نیست
که ورای این راه نمود و برای کنند تلک حدود الله نادر داوند فلا تعتدوها مگو شرح
اهل هوش سایده اند زیرا که حکمت حکیم را علیم ساخت حکیم را ندیم انداخت و اسرار در بیان نهاد
و انوار در جهان کشاد تا ثمره وجود در ظهور پذیرد و باطل رنگ حق نگیرد همین سخنی در باب سر آیت
یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا و تسلموا
علی اهلها الاٰیة که جواب مسائله است یعنی شرع حدی نهاده است از آن تجاوز نشاید
تا استیذان نبود و سلام راه اهل آن نکند یعنی اگرچه در آید متواضع و خاشع در آید و بی اختیار
و بی ارادت در آید و مبطل نبود یعنی چون در محارم غیری در آید با اختیار و ارادت او در آید
یعنی میگویم که با اختیار و ارادت خداوند قدیم موصوف شود آنگاه شایسته اسرار قدیم گردد چنانچه
حضرت مصطفی صلی الله علیه لکل ملک حمی و حمی الله المحارم هر بادشاهی
را مرغزاریست و مرغزار بادشاه تعالی و تقدس محارم است لاجرم در مرغزار بیگانه بیگانه در نیاید و یگانه یگانه
در آید هیچ منع نبود کافر ممنوع باشد مومن را منع نبود زیرا که مومن بوحدت رسیده و یگانه گشته
و تاج مملکت بر سر نهاده و صاحب تصرف شده اینجا گفته اند قول و فعل انبیا و اولیا را اعتراض و
انکار نکنی و سلامت بگذری که فلا تسالنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا
پس مومن مامور است با استیذان و سلام مر اهل آن ممنوع است از در آمدن در بیوت دیگران یعنی رموز
و اسرار خلایق و انوار حقایق در آید چون ماذون و مسلم گردد لان الله غیور من غیرته حرم الفواحش
فواحش را از غیرت حرام کرد و افشاء اسرار ربوبیة فواحش گفته اند که افشاء سر
الربوبیة کفر عجب لب برادر غیرت آن اقتضا کرد که نامحرم در حرم نیاید و جز
محرم چیزی نشاید مصرع غیرتش غیر در جهان نگذاشت این جمله غوغا است ::



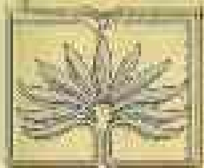
که جهان گوئی و ما سوا الله فشان بجوئی این جز عقل اسیر سیمه نیست اینجا عاقلان گفته اند
مصرع عقل را غارت کن دیوانه باش وجنگ بدامن عشق زن که العشق جنون الهی انگاه که عشق
سر برآورد و عاشق المعشوق بسیار و هیچ نامحرمیت درمیان نماند یعنی وحدت پدید آید و کثرت
برخیزد و حلول و اتحاد و اباحت نماند و مواخذه نباشد که ان الله لا یؤاخذ العشاق بما
صدر منهم اینجا مصطفی علیه السلام آن اعرابی بیچاره را که ظاهرا از حد تجاوز
کرده بود کفارت وی بروی روا داشت و بعید جراح را چون خون مبارک وی نوشید فرمود
حرم الله جسدک من النار خدیمته را در حق گواهی وی بحق خبر داد خدیمته ذوالشهادتین الشان
انصدق معامله که مقام عشق است مغفور گشتند بلک معمور شدند و فائز آمدند و وی صاحب تصرف
بود و ماذون هرچه میخواست حکم میراند اما خاشع و خاضع بود که در مناجات دست تضرع و زاری بر
آورد و با ابتهال میگفت الهی ذنبی عظیم فانه لا یغفر الذنب العظیم الا الرب
العظیم ای دوستان محرم نباشد اما از خود معدوم باشند اگر ذره درمیان آید و دوئی برخود خیمه
بسیاست و چونکه ذنب لا یقاس به ذنب مهجور و برقع لن ترانی از خود دور کنند اینجا حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم خود شناس آمد محرم حرم قاب قوسین او ادنی گشت و عزازیل خود نما شد و داغ هجر
ابدی وان علیک لعنتی بر جبین یافته تا المقبول گفت من عرف نفسه فقد عرف ربه
واین مردود گفت انا خیر منه و در حق المقبول فرمودند من یطع الرسول فقد اطاع الله و در حق
این مردود خبر دادند و لا تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین ٥
سخن در بر دو میرود تا کیست که درین پرده میرود اما آنچه توان شنید بشنو حضرت مصطفی صلی الله علیه
وسلم در شب معراج در جنت الفردوس بکرامت درآمدند و در خانهای مومنان گذر کرد و در خانه عمر
رضی الله تعالی عنه گذر نکرد فرمود از غیرت عمر در خانه عمر درنیامدم گفت یا رسول الله از تو بهجت
است جهان از تو روشن نهان از تو بیان و گفت در حق تو رحمن و
انک لعلی خلق عظیم ٥ :: موی بر وجود تو نجنبد و بند و دست با تو نه پیوندد
جنس آسیب باد چون بلطف حق در بار مکاشفات غیب گشاده کنند دیگر است



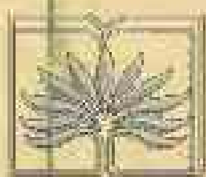
در جنت برند باید که بمقام استیناس نگاه داری و سلام بر اهل آن یاد و آری و در آمدن و اسرار خلایق
و انوار حقایق بخود حکم نکنی و جرات تمامی تا من السماء و من الغنی او من المتخم باذون و محکوم نکردی مبادا
که در بادیه با حست اندازند و هلاک سازند و تو در اول آن کرامت است و آن ضلالت است و العیاذ بالله من ذلک
مکاشفات هزار در هزار بیاید و بگذرند میل بران نبی شاید و بغیر التفاتی باید اگرچه بضرورت التفات خواهد
بود اما چون خلیل علیه السلام مردانه لَا أُحِبُّ الْآفِلِينَ بگو بسلامت بگذر تا ترا انگیس بستان
و قرارگاه بدید آرند فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ و دیگر ازین فرود تر و کشاده تر است که چون
نفس تزکیه یابد و دل صفا پذیرد کشف صدور و قبور بود باید که درین کشف بیرون نیفتی و خود را بیطی
نکنی که از حد تجاوز کنی و ضایع گردی می بین و می پوش و میدان و می جوش و مخروش و دنیا
را بر اهل آن بگذار و خود را مشغول دار درین سلامتی حارث رح فرموده استوی عندی
ذهب الدنیا و مدرها ÷ اینجا اصابت بود و ملابست لازم آید که شرع
اصیف لزم … خبر سید و بیخ صفا یافتی و قدم بحق نهادی و ترا دست این آستانه باید تا اذن ملک
مطلق بوی نشاید و دیگر فرود تر و کشاده تر است اخلاق ذمیمه که مسکن و ماوای نفس و شیاطین است
و بوتهای طغیان است باید که دران در بیاید … هوای نفس و غضب و شهوة و همچنین دیگر صفات که از غرایب
تا باخلاق حمیده موصوف گردی و به اعتدال رسی که آن استیذان و سلام است بر اهل آن ای برادر
نه مطلوب قلع … است بلکه شرع … است که بنا و اثرش منهدم گردد و مقصود فوت شود و لکن مطلوب و مقصود
اصلاح و اعتدال است و غیبت تقوی طالبان که دل خود را راست کنند فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ و این معنی
همین است از سیر طالبان در زمین صفات فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ
که از مساله آن برادر است یعنی چون در سیر خود باصلاح صفات و باعتدال اخلاق رسی بر مبنی مقیمان
شهر ذمایم را که بعاقبت چگونه هلاک گشتند و بجهان ابدی پیوستند بعضی را مسخ ساختند بعضی
غرق کردند بر بعضی سنگ باریدند بعضی را ببانگ جبرئیل هلاک کردند و این همه
معاملات عاقبت کذابان دین و نادرستان یقین است و باقی در باطن موجود است
اگرچه در ظاهر بطفیل شاه رسولان صلی الله علیه وسلم ازتر و رست و العبرة



للمعنی لا للصورة هوش فرا دیر عذر باش واگر نه قصه که درین هیچ غرض نیست غرض آن هیچ غرض
تکرار آن بی فائده و بهر مصطفی را صلعم تسلی و ما را تحذیری کردند وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ
الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ وَجَاءَكَ فِي هَٰذِهِ الْحَقُّ وَمَوْعِظَةٌ وَذِكْرَىٰ
لِلْمُؤْمِنِينَ که مختصر افتاد فافهم بحق و عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد وصلی الله علی خیر
خلقه محمد وآله اجمعین مکتوب هفتاد و ششم بجانب شیخ رکن الدین و قاضی عبدالرحمن
در بیان معنی آیت وَاعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حق حق حق بعد حمد و صلوة دعای
برخورداری و ترقی درجات دارین فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ برگزیده
حضرت اهل الله نور چشم میوهٔ دل مونس جان فرزندم شیخ رکن الدین و برادرم قاضی عبدالرحمن
دام حیاتهما و زید شوقهما و جیهما بالله از فقیر حقیر مدبر روزگار معطل ناهنجار عبدالقدوس
اسمعیل الحنفی مطالعه نمایند مقرر باد فرمان حضرت صمدیت بر بندگان طالب چنین وارد
است که وَاعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ درین آیت معانی بسیار است
و اسرار بیشمار که جامع تمام کتاب ربانی و کلام سبحانی است اما آنچه در فهم تواند شد در قلم آمد
یعنی عبادت کنید سر بر زمین نهید و سر بر نقش پای نهید و زمین عبادت از مقام عدم است یعنی
از وجود بعدم روید و فانی گردید تا بحق رسید بغیر مشغول نگردید که لا غیر الا بالغیر و هو الاشارة
بالشرک والشرک بالغیر پس حق تعالی بقول وَاعْبُدُوا اللَّهَ بیان فرمود که خود را از میان بردارید
تا شرک برخیزد با وجود حق دوئی نیامیزد وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا نفی عموم شرک است
بعموم اشیا یعنی شرک تعلق بوجود غیر دارد پس غیر را بردار و هیچ چیز را شایسته وجود
مدار تا از شرک نجات یابی و براه حق بدرگاه حق شتابی و موحد گردی و مؤمن شوی
آنگاه دانی که وَاعْبُدُوا اللَّهَ چیست عبادت فرمود الله را و الله اسم ذات است جامع
صفات درین اسم هیچ وجودی را جز وجود حق جل و علا وجود نیست که وجود
تعلق بصفات دارد و اینجا التفات بصفات حرام است که آن
جنبیدن حظ و نصیبت است و آن هواست و هوا ناروا است آفرأیت



مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوَاهُ انکار ازین بود است ازاینجا گفته اند که عبد الرحمن و عبد الرزاق در جهان
بسیار یابی اما عبد الصمد کمی بیابی که وی فانی از خود باقی بحق است او بخود نیست و بحق است بلی او نیست
حق است اِذَا تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللّٰهُ از و خبر میدهد سبحان الصمدانی که چه گفته میشود و چه اسرار است
سفته میشود عَرَفَ مَنْ عَرَفَ رمزی از بیان عبد الله شنیده اکنون گوش دار بقوله تعالی مُخْلِصِيْنَ
لَهُ الدِّيْنَ مخلصین حال افتاده است لاجرم گوئی بار و کعبده کانه الله را بی حال اخلاص هیچ حال
نیفتاده است و اخلاص آنست که در عبادت حقیقه استوار دارد عبادة از ما سوا الله پاک ورد دارد
چون التفات بغیر و غیر نماند اخلاص درست آید و حال عبادت را شاید لَهُ الدِّيْنُ پیش آید که چون
مرخدای راست دین همه چیز مر غیر خدای راست ای اهل یقین وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰى يَاْتِيَكَ
الْيَقِيْنُ همین امر است که در یقین جز حق روانه و نیست دین و جز این دین هر انه و دین مر خدای
راست لِلّٰهِ مُلْكُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ ÷ ÷ ÷ بیان این میکنند تا فهم کرده است خوش
گفت این بیت بیت تا تو می باشے عدو میبنی همه چون شود فانی احد بینی همه
آنچه آن عزیز اسرار این راه و این درگاه وارد می باید و بانوار و خطاب مغیبات مے
شتابد از شیر طریقت گویند تملک خیالات تربی بها اطفال الطریقة طفلان طریقت را بدان
می پرورند مرید باد و طل من مزید بادر و اند که می پرورند هنگام شیر و هنگام نان و گوشت که طعام
مردانست می شناسند و بر حسب استعداد و اصلاح کار او میکنند چون وقت آید در طوارق و بوارق کشند و مست
و مدهوش گردانند و از ینجا در ملکوت برند و میان ملائک چون یکی باز ایشان بنمانند و این عیسیٰ ایم که روح الله
بود بکمال شتافت و از ینجا بجبروت نشان دهند و در عالم لی الشان اندازند جز حق نماند و جز دوست نه
بینند و نه دانند مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ لَا يَعْرِفُ غَيْرَ اللّٰهِ پدید آید اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ
هر سوی بی سوی بکشاید و لاح له جمال التوحید من صفحات الموجودات
پیش آید اما این کار نه بر دست کسے است جز طلب چاره نیست و جز خون خوردن کار
نیست بیت من نه تنها میجویم و دیگران میجویند تا دوست کرا خواهد میلش بکدام است
طالبان اهل همت را امروز این دم است رباعی در بحر عمیق غوطه خواهم خوردن



یا غرق شدن یا گهری آوردن   کار تو مخاطرست خواهم کردن   یا سرخ کنم روی ز تو یا گردن چون
این همت باشد کار دشوار آسان شود ای برادر دشوار هرچه دشوارست باعتبار وجود یا باعتبار غلط
در راه مطلوب چون طالب از وجود بترسد و جان بازد و بارشاد مرشد محقق در شاهراه مستقیم میرود
هیچ دشوار نبود و مردان گفته اند هرکه ببانگی بگریزد و یا بدنگی آویزد هیچ نخیزد پس در کار چابکش
و مردانه می رو و سرباز باش هم جان و جهان تا زباش اگر صد بار و صد هزار بگویند بازگرد
بگوی بازگشت بسوی اوست والیه المصیر خبر کردند کجا بازگردیم و که روی آریم چون اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا
اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ   جان می سپاریم و دل را از نقش غیر پاک بتراشش هیچ اخیار از قوته
ذکر و ملاحظه و واسطه بردار و بگوی   خواهم که هیچ صحبت اغیار بر کنم   در باغ دل ما نکنم
جز نهال دوست   ای برادر آنچه از آواز پس هیچ جا بود آن آواز و انوار اعتبار ندارد و لاحول گویند
و قل اعوذ برب الناس بخوانند و بر سینه دمند و بران هیچ التفات نکنند و آنچه از راست و پیش
و بالا بود میمون و مبارک باشد اما توقف را نشاید و تیغ لا احب الآفلین گذار کنند و
بگذرد و سرمه ما زاغ البصر در چشم کشد و ملتفت بدان نشود تا عالم اطلاق پیش آید و در بحر چون
و بیچگون و بی حد و بی نمون افتد آنگاه معرفت بی برنی به پیدا آید تعریف خود هم کند امام جنید
رحمة الله علیه میفرماید معرفت دو نوع است معرفت تعریف و معرفت تعرف معرفت تعریف از صنع
بصانع رفتن و بدلیل شناختن و از اثر بموثر بفکر در یافتن بود و این عامه خلق را باشد و معرفت
تعرف از صانع بمصنوع دیده ور شدن و از خالق مخلوق شناختن و در موثر اثر دیدن است و
این بنور کشف و چشم یقین بود و این خواص خلق را باشد انچه حضرت ابوبکر رض خبر داد عرفت الله
بالله و عرفت الاشیاء بالله انچه نبشته بودند که شراب محبت از روی صورت یافتن ارواح
باشد ای برادر مراد آن را در عالم دوست بجمیع وجوه محظوظ ما می گردانند از صورت و معنی
دریغ ندارند بر قدر مرتبه هزاران نعمت میدهند چون در بهشت خبر داد اِنَّ الْاَبْرَارَ
يَشْرَبُوْنَ مِنْ كَاْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُوْرًا عَيْنًا يَّشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللّٰهِ
يُفَجِّرُوْنَهَا تَفْجِيْرًا   یعنی نیکوکار در بهشت شرابی خورند که مزاج آن شراب کافور

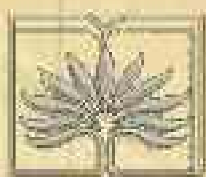
باشد چشمه ایست که بندگان خدای ازان چشمه آشامند وآن چشمه همیشه جاری می باشد
وهیچ کم نگردد وچون درویش ور دل رسد ودهشت رسیده باشد آنچه در بهشت خواهد بود خواهد
یافت روا باشد که بکرامت او را اینجا دهند چنانکه در باب مریم رضی الله عنها خبر میدهند فلما دخل
عَلَیْهَا زَکَرِیَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا
زکریا علیه السلام در تعجب شد وگفت اَنّٰی لَکِ هٰذَا وی جواب داد هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ
یعنی این نعمتهائی که تو می بینی ای زکریا حق تعالی بکرم وفضل از خود می دهد این نعمت دنیاوی
اخرویست که فرشته بفرمان حق سبحانه وتعالی بمن میدهد پس ای برادر چون در نعمت و
دولت بگشایند همه نعمتهای رسانند وهیچ دریغ ندارند در مقام چون وی رسد محاسبت
خود وعاقبت خلق بداند اما قطع نبود وآنچه بجا آورده اند دران قطع بود لاجرم در در بر در دهند و
دیگر شکست اینجا دست ماتم بر سر دارند ودیگو یند بیت همه پیران ره را زین مصیبت محاسبه
بخون دل حسابست عاقبت بخیر باد مکتوب هفتاد وهفتم بجانب شیخ رکن الدین در بیان
اعتدال در اکل وترک افراط وتفریط حق حق حق فرزند عزیز نور دیده شیخ رکن الدین
دام عزه دعوات فراوان از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه نمایند امور مشکور است
باید که آن فرزند مشغول بعلم وعمل باشد وخود را به کم خوری هلاک نکند که ترقی این کار تعلق بحضور
دارد وقریب الایام آمدن این فقیر خواهد شد ان شاء الله تعالی باید که آن فرزند در تعلیم علم کوشش
بلیغ نماید که بغیر علم خبر اسلام ودین خوب بلی نشود وذکر بملاحظه درکشش دم وضرب شدید بکند که کار
همین است نه مجرد گرسنگی بلکه بخورد ودر کار باشد ودر راه اعتدال محمود است افراط وتفریط هر دو نباید
این کار شتابی نیست بتدریج میشود وبکم خوردن تشویش نکند باید که رضا والده نگاه دارد که امری مهم است
وفرض عین است واز کوشش علم باز نماند وهر کاری که بکند از جنس مباحات به نیت لله کند وحقائق انهم بر قدر استعداد
وبمقام فهم خواهد شد ان شاء الله تعالی در شغل باطن کوشش نماید هر چند کار بسیار ترقی ومرتبه عند الله
بسیار بزرگان سالها خون خورده اند بعده بجائی رسیده اند هیچ اندیشه نکنند روزی باشد که کار بکند
آشنا عجب گردند ان شاء الله تعالی قال عزم مَنْ طَلَبَ شَیْئًا وَجَدَّ وَجَدَ



دستگیر طالبان است وعده والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا را عظیم است
من ادمن قرع الباب یوشک ان یفتح له یعنی هرکه بدوام در کوبد قریب باشد که مر او را در
بگشایند و او را در کنار کشند اینجانب را با خود حاضر داند باید که در کار باشد بیت نصیحت همین است
جان برادر که اوقات ضایع مکن تا توانی **مکتوب هفتاد و هشتم** بجانب سیدی احمد در بیان اسرار
حق حق حق بعد حمد و صلوة خدمت سید السادات منبع السعادات عالم ربانی عامل سبحانی
که علمش بر عمل مشتمل بر عملش بر علم حاوی نوم العلماء عبادة بیان آنکه همه عبادت است و نوم نه
واگر نه نوم چه عبادت است که آن همه عطلت و عادت است اهل حق را عادت بر عبادت است
برین عبادت که متابعت سید الاولین و الآخرین است آیه فاتبعونی یحببکم الله
طالبان بر سر نهاده اند و قدوه متقیان گشته اند برگزیده رب العالمین نبیره سید المرسلین میران
سید احمد دامت سیادته و زید شوقه و ذوقه بالبدر دعوات موفوره و تحیات مشکوره از فقیر
حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه فرمایند بحکم القلوب مع القلوب تشتاق حنین المحب
الی المحبوب محکوم دانند زیرا که نقطه محبوب هنوز نقش وجود نیافته بود از ستر عدم الظهور قدم ننهاده
بود که ندای محبهم در غیب در داده بود و هنوز تا در کسوت محب وجود یافت و از هستی واجب ممکن شناخت
و از محب و محبوب جلوه گری گشاده در میان و اگر نه نقش غیر نیست در میان این و آن چون
ازل تا ابد میوند و نقش غیر در میان نه بیند هیهات هیهات معلومات ازلی را ممکن خواننده و
نه در ازل هیچ ممکن دانی اینجا این بیت یاد می آید بیت یک عین متفق که جز او ذره نبود
چون گشت ظاهر این همه اغیار آمده آری صورت را با غیب کاری نیست اگرچه جز غیب او
زیرا که بخود هیچ اعتباری ندارد و جز کار غیب کاری ندارد الفاعل واحد بخود خبر سیدنا اما برین فهم
و نکه اثر سیدنا بیت اهل حال را ذوق فهمی دیگر است کان فهم هر دو عالم برتر است و آنکه
در اعتقاد ثابت است الفاعل هو الله و خود حکم یکمن لیس الا الله و اصحاب عقل که
بر تلب کند و در او عقل جان و دل سیراب کند بیت تشنه از دریا جدا ای مسکینی
بر سر گنج گدای مسکینی افسوس هزار افسوس مطلوب در پیش و هیچ طالب نه مرشد چه کند چون



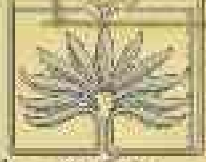
چون ارشاد و طلب نیست دارو چه کند چون درد طلب نیست و درمان جوی نه واگرنه هر طرف
هر طرف پیدا و پنهان هم وست هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ندا در داوند مصرع
بلبل پنهان چه زنم طشت من از بام افتاد ؛ گر کسی گوش ندارد چه توان شنید و چون چشم ندارد چه پیدا و
پنهان بیت دل اگر نه چیست چون گوش کر ؛ چو کور است چشمت چه بیند قمر ؛ سبحان الله این چه
خبر است اِنَّ لِلّٰهِ جَنَّةً لَیْسَ فِیْهَا حُوْرٌ وَّلَا قُصُوْرٌ ازینجا زینت گی خبر داده مَا فِی الْجُبَّةِ
اَحَدٌ سِوَى اللّٰهِ تا دین ذوق بکمال ذوق نعره زد و از حال بگفت لیس فی
الدارین غیری . و چون این جمال بکمال رسید همه حق یافت بزرگی بتحقیق حق رسید
بگفت مَا فِی الْوُجُوْدِ اِلَّا اللّٰهُ و این همه دولت سلطان ذکر است تا که ذاکر است بحق شاغل
هنیئاً لارباب النعیم نعیمها مختصر افتاد زیرا که جز اختصار روی نیست که فانی
را ازین روی نیست وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ عَلٰى مَا تَصِفُوْنَ و صلی الله تعالی علی
خیر خلقه محمد و آله اجمعین عاقبت محمود ؛ مکتوب هفتاد و پنجم بجناب سید احمد [illegible]
توحید حق حق حق بعد الحمد و الصلوة بلغت الیک کثیر التحیات شعر یا اشرف البرایا
کعبة الامانی ؛ یا من له عدیم فی الخافقین ثانی ؛ ای نور رسول و ای قرة عین بتول
قدمت بر اصطفی اسلم و در علم متعالی و در مشاهدات لم یزلی و لایزالی بر صراط
المستقیم ان ربی علی صراط مستقیم هیهات راه مستقیم از مکان
و زمان و از جسم و جان بیرون از این و آن و الاستقامة تنزه عن
التحول و التغیر و الزوال و النقصان و نحن امرنا بدعائه بقوله تعالی اهدنا الصراط
المستقیم زیرا که بنده محجوب چسان مقید است زمان و مکان و گرنه حق سبحانه
و تعالی قریب الجسم و الجان و اینجا غیر را جای نه و جز وحدت وجود را گنجایش نه و آن راه مستقیم
حق است [illegible] علی [illegible] یافته [illegible] حق تعالی موجود گشته و گرنه وجود که حق وجود ما
محض عدم است و آن ممتنع الوجود از آن معنی خطاب [illegible] که گوئی اهدنا الصراط
المستقیم [illegible] عاقل شود



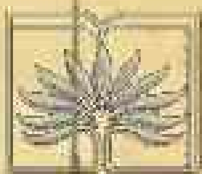
باقی شوی واز بقاء حق تعالی خبر یابی و براه مستقیم رسی و وحدت وجود را دریابی و خود وجود
حق جل و علی را بیچ وجود موجود نیابی بیت تا تو بجا باشی عدد بینی همه چون شوی فانی احد بینی
همه اما این غم امروز کراست و کدام سعید درین غم مبتلا است نعم النفیس و نفخت فیه من روحی
جلوه گری میکند و ما کوران روزگار را هیچ اثر نه هیهات هیهات مدبران ازل را چه تدبیر اگر ازین
قید امروز رها نشود مقید ابد گردد و هرگز بجمال وحدت نرسد اگرچه در بهشت بود وَلَكُمْ فِيهَا مَا
تَشْتَهِي أَنفُسُكُمْ ÷ قید وقت وی گردد يَا حَسْرَتَا عَلَىٰ مَا فَرَّطتُ فِي جَنبِ اللَّهِ
ندامت و خسارت حال وی بود داری مرغ بریان بود اما دوست بیجان نبود و جان جهان
بیجان بی تجلی جانان باشد ناتمام باشند و ناکام باشند و بدولت خود نارسیده باشند بل قَالُوا لِمَنْ كَانَ
أَمْرُهُ فُرُطًا باری بقدر همت و نهمت دمی زنیم و در حسرت آن جان و دل سوزیم
تا در زمره كَانَ سَعْيُهُم مَّشْكُورًا استحقاق برده باشیم که رنج ضایع نیست إِنَّ اللَّهَ
لَا يُضِيعُ إِنَّمَا نكم هرچه امروز دل بسته است نبشته ازل تو همانست هیچ فوت نشود باید که
ایمان طلب در طلب صادق بود و صدق معامله او با حق درست بود و يحشر الناس يوم
القيامة على نياتهم همین خبر است عاقبت و خاتمت بخیر ترین خیر باد **مکتوب هشتادم**
بجانب شیخ خان صوفی در تاسف حال بطوری دیگر در ضمن بیان معنی رباعیه قومی متحیر
اند در راه یقین الخ **حق حق حق** بعد حمد و صلوة دعاء مزیدیات و ترقی درجات
دارین برادر دینی و محب یقینی برگزیده حضرت الصمد و اهل الصمد واصل الی الصمد بن رکن
صدیقی معروف شیخ خان دام شوقه و ذوقه و وجده و علمه و عرفانه بالله فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل
الحنفی مطالعه نماید مقرر برادری باد در **رباعی** قومی متحیر اند در راه یقین * قومیت دگر
بماند غم درین * میترسم از آن بانگ بر آید روزی * کای بیخبران راه نه آنست نه این *
یعنی راه یقین که عبارت باطن است و عبارت از حصول اخلاق حمیده است و غم دین
که اشارت براه تیمار اوامر و اجتناب نواهی و خوف عاقبت و طلب درجات و مثوبات
آخرت است راه حق بیرون از این و آنست از آن ما مدبران را چه خبر چون هنوز قید مرداو دنیا

یعنی وحدت وجود که بجز وجود حق دیگر هیچ نبود

یعنی هیچ وهم که دوئی در وحدت وجودی مطلق جان نمی‌ماند



و عبید و نفس و شیطانیم عمر از پنجاه گذشته و هیچ راه حق حاصل نگشته سیاه رویی دو جهان
واو بار آمده منکر شده است تا غایت برین برآید تا دم پسین چه پدید آید بیت شستیم
بسی بیچاره سازی ؛ پیراهن ما نشد نمازی ؛ به جامه که اشارت از شریعت ظاهر و تن مومن است
هیچ طهارت نیافته از طهارت دل و سر که جای نزول سلطان وحدت است ما را بر آنچه نصیب
جز آنکه بدین بیت ماتم و مصیبت است بیت در ره او ادار و کجا خواهیم کرد ؛ عمر شد ماتم کجا
خواهیم کرد ؛ تبسم بر جا و بودن آن فرزند فرحت چنان میشود که در کون نمیگنجد آری چون
پسر غنی باشد غم پدر مفلس بر خود واجب شناسد و تیمار وقت وی بود اگرچه اینجا زکوة دادن
جایز نیست اما غم افلاس واجب است باید که این پدر افتاده حضیض سفلی را به بلند همت خود
برگیرد و از خدا خواهد که تا حیات است از طلب درد و لذت دوست چیزی روزی شود تا محض
ادبار نشود و گرفتار حسرت یَا حَسْرَتَا عَلَىٰ مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ نگردد آری عادت
و سنت الله برانست که پیران دستگیر مریدان اند و فضل انست که مرید فایق دستگیر پیر مفلس
گردد سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ ازین معنی خبر میدهد و در کار حق عالی همت باشد هر چند
همت بلند مرتبه بلند قیمة الْمَرْءِ همته محکم شده است باید که در همت جز حق سبحانه و تعالی گذر
نیابد تا در استغراق محو و صحو گردد و سلطان ذکر به یک حمله از دو کون بیرون کند و در صحرای ازل
افکند و در عالم اطلاق افتد خوش گفت بزرگی بیت چنگ در حضرت خداوند زده ؛ هر چه
آن نیست پشت پا زده ؛ و هر صادقی که به سعد مربی وقت وی باشد و کُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ
در کار دارد که این دولت در راه بر ایشان انوار دارد و عاقبت و خاتمت بخیر باد بالنبی و آله الامجاد
والسلام **مکتوب هشتاد و یکم** بجانب ملک العلماء مولانا عبد الله دانشمند طلبنی ملوکی
در تنبیه بر عدم جواز کلیة واجب الوجود در شرع و عدم محالیة ایلاج شتر در سم سوزن در قدرت حق
جل و علی **حق حق حق** بعد الحمد و الصلوة تبلیغ کثیر التحیات بجناب عالی‌مآب متعالی ملک العلماء
علامة الوری عالم بالی نعمان ثانی مخدوم و مولانا عبد الله دام عزه و دولته فی الدارین
فقیر حقیر عبد القدوس بن اسمعیل الحنفی اعلام مینماید امور مشکوره است المرام هواه و ما سواه فرزندم



شیخ حمید طال عمره و زید علمه و عرفانه بالله تحت اقدام خداوندی انداخته شده است امید بر نسبت
و اعتماد و ورا آنست که بیمن شفقت آن کریم و برفیع همت آن رحیم و تباشیر نظران کبار و ببرکت مجلس
آن نامدار بکمال رسد و بکمال اغماز رود و علم جهال گرد و غفان کمال الانسان بالعلم و العرفان
و ذلك صفة القلب لا صفة اللسان که لسان گل است و سنگ ... دل است
هزار فرسنگ ملک اگرچه مقرب است دل ندارد لاجرم در سراپرده خاص گذر ندارد بیت راز درون
پرده ز رندان مست پرس * کاین حال نیست صوفی عالی مقام را * پس مردم آن بود که بمیدان
دل رسد و از لامکان خبر دهد فاعلم انه لا اله الا الله حکم انیست و جز دل را نگذرد در بیت
ان فی ذلك لذکری لمن کان له قلب و القلب بحر لا ساحل له
بیت عالم دل عالمیست هر دو جهان اندرو * کیست که جز دم کند عزم تماشای دل * اگر صد سال
جنبد زبان گذر کند هیچ از دل خبر نکند و چون دل بهوا گرفتار بود و در تکثر این و آن رفتار بود از خدا چه
خبر دهد و بخدا چه گذر کند قطرة من الهوی تکدر بحرا من العلم بیت بربند هوا از دل و از زبان گفتار *
در بیخودی سعادت خود بنگذارد العلم نور ربانی یرد فی القلوب فضلا من الله العزیز الحکیم
قال صاحب العوارف رضی الله عنه فالعلم جملة موهوبة من الله للقلوب و آن جمله علوم دین و نور یقین است
و کونوا ربانیین خطاب این دولت است و قال ایضا رضی الله عنه قال الله تعالی انزل من
السماء ماء فسالت اودیة بقدرها قال ابن عباس رضی الله عنه الماء
العلم و الاودیة القلوب - و آن علم وراثت است که از انبیا باولیا میراث رسد العلماء ورثة
الانبیاء و هو المقصود من الوراثة و بذلك فضل الانبیاء العلماء و قال علیه السلام علماء امتی کانبیاء بنی
اسرائیل و ذلك العلم بالله و العرفان به من عرف الله عرف الاشیاء بالله لا تحجبه الاشیاء عن الله
فاعرف حق العرفان کشفا و مشاهدة و حینئذ لا یخطر بباله غیر المعبود و یتیقن انه لا یتصور فی العقل تکثر
واجب الوجود بیت از آنگاه که آشنای با تو ام شده * شدم بیگانه از هر آشنائی * و چون عاقل آن
بود که محال قبول نکند و در عشق مجال آن نبود کدام عاقل بود که بجز وحدت الاهی کل ... و جمیع ...
... المقصود ... خیال لا الکل شیء ما خلا الله باطل و الباطل فانی ...

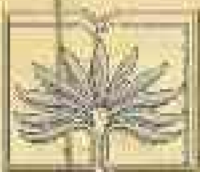
فتوکل علی الحی الذی لا یموت و ایضاً ان کلیة واجب الوجود جمیع لعینه و العقل
لا یتصور ما بدون القبح فلا یجوز ما قط و ذکر فی شرح الصحائف و لاثبات النبوة الاشاعرة شیأین
الاول اظهار المعجزة والثانی ان لا یدعی ما ینکره العقل ظاهراً کما یقول واجب الوجود اکثر من واحد الی آخره و ایضاً
لو کان واجب الوجود کلیا لکان الله تعالی جزئیا و الکلی جزء الجزئی فیلزم الترکب فی ذات الله تعالی و ذلک
لا یجوز فماذا بعد الحق الا الضلال **بیت** چنگ در حضرت خدای زده اند * هر چه آن نیست پشت
پای زده اند * **بیت** مردی باید نه سر او نه پای * جمله گم گشته در ره او در خدای * اگر چه نوید بهشت جاوید
است و وعید قهر سزا و دوزخ الجنة لمن اطاع و النار لمن عصی ایشان بجز حق سبحانه تعالی در غم آن نباشند
و در طلب ار طالب هر دو نباشند **بیت** نی در غم دوزخ و بهشت اند * این طائفه از چنین سرشت اند
و نادانان در این میدان مجال ندارند و تعقل یک یک خود مجال دارند و معزول گردد و اذ لم یهتدوا به
فسیقولون هذا افک قدیم * در باب او چه توان کرد اگر تقدیر در حق کسی
کاف ... نگردد و من یهدی الله فلا مضل له و من یضلله فلا
هادی له * در کارت هیچ کس را نه حد [?] گفتارست لا یسئل عما یفعل
و هم یسئلون * مهر سکوت بر همه عالم زده و انبیا و اولیا از حیرت سپرده **بیت** گر از سره
آگهی از هم او * گشاید زبان جز به تسلیم او * زهی ... که قدرت خدا بر اجال [?] دارد و قدرت وی که از
کون در لامکان روا دارد و ... **بیت** ... را نیست ره
در حضرت تو * همه عالم تو یی و قدرت تو * ... لنقیر لوروجود آرد و در میدان
امکان بسپارد خلق السموات ... خواجه نظامی فرموده
بیت حصار فلک ... رشته ... زری * که
اندیشه را نیست ره ... ... بالبصر او هو
اقرب از لامکان در کون آید و از کون بلامکان آید و ما کان الله لیعجزه من
شیء فی السموات و لا فی الارض + و بندگه فانی را از عالم فنا در گذارند
و در عالم باقی رسانند باقی بحق و هو بعده مخلد گرداند من الممات الی الحی الذی لا یموت الی



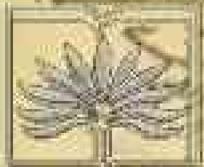
الملکِ الحیّ الّذی لا یموت خطاب مستطاب رساند بیت هرچه در توحید
مطلق آمده است بدانهمه در تو محقق آمده است ٭ و تواند که حضرت مصطفی حبیب خدا صلی الله علیه وسلم
در شور عشق از کون و مکان در گذشت و از قاب قوسین بلند رفت و خیمهٔ وصل در مکان لامکان
او ادنی زد و بخدای رسید خدا را دید بی جهت بی زمان بی کیف بی مکان بیت رفت بجای که
دو بینی در ربود ٭ دید خدا را نه خدا دور بود ٭ وقد صرح به صاحب العوارف ره بقوله و هو المقام الذی
خص به رسول الله لیلة المعراج و منع عنه موسی بلن ترانی و در لمحه لطیف
از هژده هزار عالم گذر کرد سُبْحَانَ الَّذِیْ اَسْرٰی بِعَبْدِهٖ لَیْلًا به همراین خبر کرد بیت زمین
زاده بر آسمان تاخته ٭ زمین و آسمان را پس انداخته آری حکمت وی در قدرت وی بیافت
و قدرت وی در حکمت وی عیان لما تا گر است ازین نشان صاحب عوارف ره در عوارف
المعارف در بیان قدرت می آرد مرد بجای رسد که اگر در مشرق بود و از پهلو راست به پهلو چپ
شود در مغرب رسد فرشته در یک ساعت بلکه در یک لمحه از عرش بر فرش آید و از فرش بعرش گراید
از هیچ حجاب مانع راه و گذرگاه وی نبود بشر از ملک بهتر است لاجرم در قدرت از وی برتر است اگرچه در
حکمت فروتر است و هرچه یکی را عادت بود دیگر را خلاف آن عادت ان محال در خلاف عادت
بوده است در خلاف قدرت چنانکه شتر در سوراخ سوزن گذر نکند که خلاف عادت و نیست نه خلاف
قدرت بشر که از کون و مکان در نگذرد و در خلاف عادت چه لازم کند که در خلاف قدرت بود نفی قدرت در
نقایص بود نه در کمالات و این از کمالات الوهیت است که بنده بخدای رسد و از خدا خبر دهد مصرع
فیالغون اهل الاعتزال گر زنا غیب وَاِنَّ اِلٰی رَبِّکَ الْمُنْتَهٰی از عالم
لاریب بگوش عالمیان نرسید و این حکم محکم نگشت پس حرمان چرا است و انکار کراست آری
مصرع محجوب را زهیچ چراغی نصیب نیست ٭ بخدای خدای وَهُوَ مَعَکُمْ اَیْنَمَا کُنْتُمْ جای ساند
که همه حجابها بردارد و هیچ حجاب روا ندارد و جز شاهد جمال لم یزلی نبود و جز کمال لایزالی نباشد اما کدام
صاحب دولت را این هوا بود و دین هوا شود و در لقا شود و جاهدوا فی الله حق
جهاده هم برین است ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ -



العظیم رزقنا الله وایاکم وجمیع الطالبین بمنه وکمال
کرمه بالنبی وآله وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین والسلام **مکتوب هشتاد و دوم**
بجانب فقیر حقیر خضر بن صدیقی جونپوری معروف بمیان خان جامع این مکتوبات در جواب
مکتوبات حالات و واردات **حق حق حق** بعد حمد و صلوة و دعا مزید و ترقی درجات عرفان
ربانی و ازدیاد مراتب حق سبحانی برادرم شیخ بدهن دام جمعیت مع الله از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی
مطالعه نماید مراسله برادری رسید مضمون بوضوح پیوست مسطور بود بعضی چیزها که در حضور عرض کرده
بودم حالا حال میشود و درد دل احقر باز نازل میگردد که ممکن تحریر نیست مقرر باد ای برادر دین و دولت مردان
هر شب شب براة و هر روز روز عید هست اما نه آن عیدی که اهل جدال و اهل غوغا را نصیب است
بیت عیدی که در و هزار جان قربانست ⁂ چه جای دهل زنان بی سر و سامانست ⁂
عزیز من مشاهده جمال دوست و کمال او که نصیب مردانست عید وقت شانست نه جای
کبکبه و دبدبه زاهدان و عابدانست اهل ظاهر که در تسبیح و مصلی بصورت قانع گشته اند و از عشق دوست
در کرانه پیوسته اند چه جای این دهل زنان صورتست که اینهمه متاع تبع صورت پرستانست نه خط
خدای پرستان چرا که خدا تعالی منزه از صورت و کیفیت ماست لاجرم مردان جانبازان و
جهان تازان در طلب حق و در مقام عشق از عالم صورت و کیفیت در گذرند و جولان در عالم قدس
کنند و محو و بیخود گردند و مستغرق شوند جز دوست در دل شان جای نبود و بی او پروای شان
نباشد توحید حق و یگانگی دوست غذا وقت شان بود **بیت** مرغ عشقم که مراد آنه توحید
و بند نه زیر سر کنگره عرش بود پروازم ⁂ همیشه با دوست که جز او نکوست چنان مستغرق باشند که اگر
ملک مقرب طلب شان کند هیچ نشان شان نیابد که او بیچاره هر چند مقربست در کونست و درویش
ورای کون فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ پس عزیز من حرارت
ایشان راحت وقت شانست چرا که نشان دوست میدهد و جریان او میشود هر چند تسلی میدهند
بی تسلی میشود که چون دوست پایان ندارد عشق و حرارت او غایت ندارد میسازد و می سوزد میکشد و
میکوشد می پزد و سے پاز خوش گفت بیچاره **بیت** دل خرابی میکند دلدار را آگه کنید

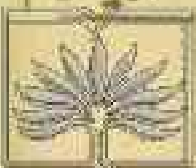


زینهار ای دوستان جان من و جان شما داین بیچاره نیز در حیرتست هیچ دستگیری نمی یابد و جز آتش
بر جان و سوز در دل نمی افزاید و هیچ تسلی نمی آید نمیدانم که چه سازم بیت رسیدم من بدریای که
موجش آدمی خوارست ٭ نه کشتی اندران دریا نه ملاحی عجب کار است ٭ هر وقت بیخود میکنند و در
فنا می افکنند مگر اَنزَلَ السَّکِینَةَ فِی قُلُوبِ المُؤمِنِینَ همین سکینت است
قرار در بیقراری و ساز در سوز و راحت در حرارت که جراحت است فَصَبرٌ جَمِیلٌ ۱ الهی
بود و چه نشان دهد و کجا برد مصطفی علیه السلام میان یاران درین حرارت راحت میجست و میگفت
ارحنی یا بلال ای بلال بگو اَللّٰهُ اَکبَر و راحتی بجان بیسر و سامان ما برسان و چون در درون
رفتی و گفتی کلمینی یا حمیرا ای عائشه با ما در سخن ای و قدری راحت وقت ما شو سبحان الله
ان بلال بلبل بوستان کبریا احدیت و آن عائشه عروس جمال صمدیت راحت رسان حرارت وقت
رسول الله تا میان یاران چندروز بر حکم حکمت ازلی قرار گیرد و نور بخش هدایت عشق عالمی اید و گرنه
او کجا ما کجا ما التراب و رب الارباب چه جای کونست و مع ذلک میبقت مصطفی را بود و دایم این دو
حال ٭ کلمینی یا حمیرا و ارحنی یا بلال ٭ از کون درگذشته و در معراج خود خیمه در مقام قاب قوسین او ادنی
زده ٭ بیت ٭ بنالهای حزین کوی قصه محبوب ٭ چو یار آمد و اغیار در نمی گنجد ٭ و مسطور بود
کسان می آیند و میگویند شما از فلان جای و ... هم چنین گردید این بیچاره جمعه و جماعت دیگر جا میرود
گر این چه ... اند و چه ساخته اند این چه بدنامی نهاده اند این بیچاره هیچ نمیداند که چه میشود و معترف
با ما ... بر در مردان حق و شیران لوذ نگار رده مقام قدرت و در کشف حق جای رسند
که در لمحه هزار جای روند و بر عرش رسند و در بهشت بوند دیگر و هژده هزار عالم گردند چرا که در
توحید قدم شان است و انجا اعتبار زمان و مکان است اهل زمان و مکان او را در مکان
و زمان خود یابند و او با دوست بی زمان و بی مکانست و درین مقام چندان ترقیست
که ملک مقرب در آن در حیرت بوده متعجب گوید خاکی در پاکی خود از کجا تا بکجا شد غلغله در
ملکوت افتاده و وی با حق بقرار و آرام در سکوت بوده و در ابتدا ای حال ازین
احوال او اثر ... بود و در کمال با خبر بود و از خود با دوست بود تا همه بی همه

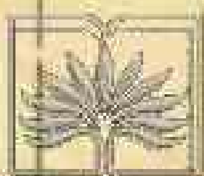


بی همه بود مستوی عند الدنیا والآخرة ازل و ابد در دیده وقت وی یکی بود غیر حق نماند اینجا معلوم شود که محققان
چه گفته اند النهایة هو الرجوع الی البدایة **بیت** کسی از شوق جانا گشت مدهوش ٭
همه عالم شده او را فراموش ٭ مرید یاد هر چه از دوست مفتوح باد و مسطر بود در موی خد و خال جلوه میدهد
سفر باد ای برادر این جلوه تو در جلوه باد رموز خد در صحرای ازل کشد و رموز خال در تجاریج ابد نهد در
کمال قرب در حیرت اندازد یا دلیل المتحیرین زدنی تحیرا نقد وقت او بود مگر قل رب زدنی علما
همین اشارتست که هر که در بحر علم غرق شود پایاب نیابد که انه بکل شیء علیم و لا حدة
لاشیاء لانه لا حد للحق و ملکه و ذلک یورث الحیرة فی عرفان الحق سبحانه و
تعالی فتعالی الله الملک الحق لا اله الا هو **بیت** مرغی که ازین بحر گذر دارد کو ٭ و آن
قطره که از قعر خبر دارد کو ٭ و مسطور بود تعقبی انوار اکثر ظهور میکنند و علم مالا مال می آید اما مقام تحیر در حیرت
بیان نیست سفر باد ای برادر قرآن ناطق است نور السموات و الارض پس تحقیق بدان که همه
نورست و جز نور در دل دوست حق چه حضورست ظلمت بد و راه ندارد حجاب راه از وبردارند و به بحر عظم
آشنا شود و چندان سیاحت بخشند و فتوح غیب و علمناه من لدنا علما بگشایند که پایان نبود
تحریر چگونه گنجد و در ان استغراق و محویت فرصت بیان کجا بود و مقصود کلی اینجا عرفانست نه بیان
پس بقدر صحبت وقت و مرتبه طالب بیان بود که کلموا الناس علی قدر عقولهم و همه عرفان بود
و در عرفان همه سبحان بود **بیت** بنده جایی رسد که محو شود ٭ بعد از آن کار جز خدای نیست ٭ تو
او نشوی ولیکن جایی رسی که از تو توی برخیزد اذا تم الفقر فهو الله اشارت بدین مقامست و
آنهمه تجلیات کمالات حق سبحانه و تعالی است مزید باد و در ترقی باد **بیت** بناخ خویش چه میپوشی اکنون رخ
اوصاف جمال تو چو بشنید جهانی ٭ و مسطور بود بیشتر اوقات دل بدین پروانست که از اینجا بگریزد و دل بر
هیچکس قرار نمیگیرد نظر در خواب بیداری بر دلدارست سفر باد ای برادر درین عالم تجریدست و تفرید ماسوی الله
در غلبه این مقام مردان از خلق غایب شده اند و در خلوات و بیابانها و کوهها و صحراها و جزیرهای دریا مستور
از خلایق گشته اند و ایشانرا اولیا و ابدالان خوانند و در ابتدا حال اکثر طالبانرا همین معامله پیش آید اما مردان
حق که در متابعت انبیا اند ایشان از میان خلق و از ده و دستگیر خلق گردانند و راه بایشان نمایند ایشانرا

در تلوین حال ست لاجرم چندان حرارة بود که در تحریر نیاید و خود در مقام تلوین تمکین همین حال کشاید
مصطفی صلی الله علیه وسلم درین حرارة راحت میخواست و میگفت یا بلال ارحنی ای بلبل گلزار وحدت
راحتی از نسیم گلزار دوست بجان مسیر و سامان ما برسان و بگو اللّٰه اکبر و چون در نورفتی وقتی کلمینی
یا حمیرا ای حمیرا عروس جمال صمدیت با ما در سخن درآی و دل بی تسکین ما را که سوخته آتش شوق ربانیست
تسکین بکشای و وقتی درین حرارة چون در نماز بودی سینه مبارک وی چون دیگ مسی
میجوشید و آن شور در کوچها مدینه شنیده میشدی سبحان الله این چه حال است و این چه کار اگرچه
ملک مقرب است نه او را هست این حال و انکار اما چون او صلعم در کمال مقام تمکین بود و کمال عصمت داشت
از تلوین احوال هیچ از خود بیخود نمیخواست فان الحال یحول فیه ولا یحول فهو الغالب
فی کل حال والاغلب علیه حال فطوبی لمن له حال من الاحوال الربانیة تلوینا
کان او تمکینا امرید با اهل من مزید باد مسطور بود درانوقت در خاطر می آید که چند هست
بدوم و نعره برآرم تا آنکه قوت است بصدقه حضرت پیر دستگیر این وارد را تحمل میکنم تا اگر طاقت نباشد چه کنم
حضرت پیر دستگیر علاج این مرض حماد فرمایند مقرر باد طاقت اولیا از طاقت انبیا بالاتر نیست چون
ایشان درین حرارت بیطاقت میشوند دیگر بیچاره را چه طاقت اما هر چند طاقت ست میکشد و میکوشد
می بازی بیرو میجوش و میپوش هیچ مخروش و کمال طاقت مردان در کمال متابعت محمد رسول
الله صلی الله علیه وسلم است هرچند مرد در متابعت بلندتر طاقت وی بلندتر و هر چند محبت و ربط
قلب با شیخ زیاده تر قوت زیاده ترک الرفیق ثم الطریق فمن هو فی حمایة الشیخ و ولایته
فهو فی کمال صحة الحال والعقل والدین ولهذا یشترط للمرید ملازمة صحبت
الشیخ علی الدوام فَاِنَّ الشَّیخُ فی قَومِهِ کَالنَّبیِّ فی اُمَّتِهِ فَالشَّیخُ صَاحِبُ الکَمَالِ
وَالمُرِیدُ صَاحِبُ الحَالِ نه چنانکه امروز پیری و مریدی در جهان پیداست جاهلان و نااهلان
بلکه فاسقان و گمراهان و هواپرستان شیخان مردان اند فذلک ضلال فی ضلال شیخ برحق
شیخ نور پیغمبر مانند دو هیره جسکا گرو و بنا چیلا کائن ترائن چ اندهی اندها
تهیلیاده نو کوبی پر آئن والعیاذ بالله من ذلک خدای تعالی جمه مومنان را از پیری و مریدی



نو به و بنده مسطور بود چون واقعات جدید پیدا میشود با حضرت شیخ بسیار محبت پیدا میشود بدان
سبب خاطر فوق الحد بهر لقاء مبارک حضرت پیر دستگیر می طپید مخصوص برای دیدار حضرت
پیر دستگیر آمده خواهد شد انشاء الله تعالی مقرر باد آری چون مرید در واقعات و واردات ترقی
یابد همه از جمال و کمال شیخ بنقل میابد لاجرم میان شیخ و مرید بر حکم تعارف ازلی محبت پدید آید
و بر قدر آن تعارف و تعاشق رو بنماید چندانکه جمال شیخ مرید عاشق صادق را آئینه جمال حقتعالی بود
آنگاه مرید صادق شیخ پرست بود کما اینجا گویند که مرید پیر پرست به از خدا پرست که پیر پرست و مشاهده
حق سبحانه و تعالی بوده بحقیقت خدای پرست ظاهر در مشاهده خود با خود بود پس خود پرست بود
نه خدای پرست پس هر چند محبت با شیخ زیادت بکمال و جمال زیادت درین مقام وقتی حضرت
عمر رضی را حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم پرسید یا عمر تو مارا دوست میداری عمر گفت آری
یا رسول الله ترا دوست میدارم باز رسول صلی الله علیه وسلم پرسید از جان مرا دوست میداری
عمر صادق بود از سر صدق از مقام خود جواب داد یا رسول الله ترا از جان دوست نمیدارم که جان
از همه عزیز ست رسول صلعم فرمود یا عمر تا تو مرا از جان دوست نداری ایمان نداری که تا جان
نبازی و خود را از میان نیندازی دست تو بدامن کبریا و ایمان نرسد که ایمان با خود پرستی نبود
پس پیر پرستی که حقیقة خدا پرستی است از خود پرستی بود و آن ایمان درستی بود تا اگر لا اله الا الله
دو صد سال گوئی محمد رسول الله نگوئی بر خلوص آن نبوئی مومن نباشی که خدا پرستی
در پیر پرستی است نه پیر پرستی خدا پرستی است عمر صادق عاشق فائق بود در حال از خود خاست و با
پیر پرستی ساخت گفت یا رسول الله اکنون ترا از جان دوست میدارم یک جان چه باشد صد جان
فدای راه تو آرم فطوبی لمن له حب الشیخ بالکمال مسطور بود که اکنون تاثیر صحبت
حضرت پیر دستگیر بنده را معلوم شد زیرا که هر چه این بنده را مولانا عبد القادر میپرسند این بنده
بر فور جواب میگوید و ایشان قبول میکنند بر حضرت پیر دستگیر زیادت معتقد میشوند در خاطر می آید
که با چند سال زیر پای حضرت پیر دستگیر تمام نمقرر باد آری کمال و جمال مریدان صادق در کمال محبت
پیران کامل و فایق است هر چند صحبت و اعتقاد زیادت کمال و جمال زیادت لهذا لاینبغی ولی



مرتبة الصحابي ولا يجد فضله قط وإن كان يترقى من الكون والمكان ويبلغ حضرت السبحان وانتشر ولايته وكراماته وكمالاته وجمالاته في أطراف العالم

ازینجا صدیق اکبر را پرغایه بود و کمال و جمال او آنمقدار بود که هیچکس از اولیاء اولین و آخرین بمرتبه او نمیرسد فطوبى له لمن صحبت على الكمال وترقى على الكمال برادرم

شیخ عبد القادر اسلام این فقیر برسانند اشتیاق بر نیست که ملاقات با خیریت بفضل حقتعالی روی نماید انشاء الله تعالی عاقبت و خاتمت بخیر باد بالنبی و آله الامجاد ؛ مکتوب هشتاد و چهارم

بجانب شیخ منور دانشمند صوفی لکهنوتی در جواب مکتوب واردات ایشان حق حق حق سلام علیکم

چو در خاطری که از چشم دوری ؛ بدل حاضری ؛ بعد حمد و صلوة دعا و مزید حیات و ترقی درجات عم فان

ربانی و از دیاد مراتب مودت سبحانی عارف معارف احدیت شاهد مشاهده جمال صمدیت عالم عامل

اهل الله مقرب درگاه برادرم شیخ الاسلام شیخ منور دام منورا از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی

مطالعه نمایند مکاتبه برادری سعید بوصول مضمون عرفانی حصول فرحت جلوه و انی انجامید الحمد لله

على ذلك مقرر باد نبشته بودند که گاه گاهی بنده صورت خود را طریق صورت حضرت پیر دستگیر می بیند

ای برادر این دولت مفتاح کنوز تجلیات احدیت و انوار صمدیت است درینمقام صدیق اکبر چنان بلندهمت

گردست هیچ ولی از ابتدای عالم تا انتها کرده امن اعلی او نگشت که صورت او بصورت محمد صلعم در صحرای

دل پدید گشت که ما شی وقر في قلبه اشارت بدانست لو كنت متخذا خليلا لاتخذت

ابابكر خليلا بیان آنست که وی از صورت خود در گذشته بود و بصورت پیر خود خود را نموده بود

و با پیر خود یکی گشته بود محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم در قاب قوسین او ادنی و او با وی بیک

صورت و بیک معنی لاجرم اتحاد ذات بصورت حاجت نیامد که در معنی هر دو بیک معنی آمد فکفی

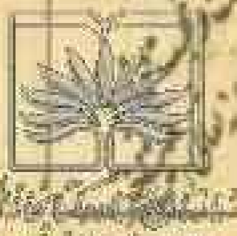
خلتة الله محمد صلى الله عليه وسلم و ابوبكر هو لا هو الا هو فهو هو فذلك

معنی الفناء فی الشیخ والبقاء به این برادر این دولت بکمال شغل رابطه قلب شیخ بود که هر چند خود را

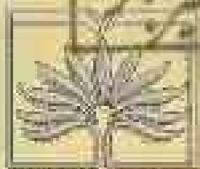
بجو پیر شیخ را یابد تا بجای رسد که خود را طلبد خدا را یابد فان الحقيقة هو الله احد الله الصمد ...

۱۲۶

مقام محمد رسول الله از خود در گذشته و در عالم احدیت بعروج رفته که سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ
بِعَبْدِهِ لَيْلًا یعنی حق را بدو نمودند و او را از و ربودند و کون را در پیچیدند و در عالم قدس و در صحرا
لامکان رسانیدند و تخصیص شب اشارة دارد که در شب غوغا نبود و خلوت با خدا بود و جز خدا هیچ نبود
بنده خدا نبود ولیکن از خدا جدا نبود اما تا کدام دولت را این نعمت سزا بود بیت تجدني في
اللیل عبد • فربنا منك فاطلبني تجدني باید که خود را از خود بیخود کرده اند
و در شغل الله در صحرای دل چنان در آید که نفی ما سوا الله رو می نماید و محو و مستغرق گردد و در هر کار خود
را قرار و آرام نه بهد و دیگر هر چه هست گو باش خواه شغل علم خواه شغل ورد و اوراد همه را در گوش نهد و
در گوشه شود تا عالم بیخودی و محویت پدید آید خوش گفت رباعی از دل برون کنم غم دنیا و آخرت
یا خانه جای رخت بود یا خیال دوست ما خواهیم که هیچ صحبت اغیار بر کنم در باغ دل رها نکنم جز نهال
دوست ما از خدا تعالی خواسته می آید آن عزیز صاحب این دولت گردد و بدولتی رساند که ملجاء
عالم شود و سر اجا نشیر ار نشان دهد و قطب وقت گردد ان شاء الله تعالی ای برادر کار همت دارد
همت بلند دار و جز خدا تعالی در سایه دولت پیر خود در دل هیچ مگذار باید که دایم مراسلات جاری
دارد تا اشارت بهر چیزی کرده آید و ملاحظ نموده آید عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب
هشتاد و پنجم بجانب میان بایزید افغان بانی بتی در بیان آنکه اشتغال بحق فاضل تر
است از رفتن بکعبه حق حق حق بعد حمد و صلوة دعا و مزید حیات و ترقی درجات برادرم
عزیز میان بایزید دام عزه از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه نمایند امور مشکور
است المرام مردم علو درجات بر قدر معرفت و محبت حقتعالی باید پس باید که شب و روز
در کار حق ملازمت نماید و چنگ بدامن الاخلاص زند کلی خلوص با حق تعالی نبود و از شر انجمان عدم نهان
هیچ خلاص نشود تا اگر صد سال ذکر و طاعت کند و مناسک حج بجا آرد و روز و شب مستغرق در آن باشد
هیچ فائده طالبان دین و مردان اهل الیقین بی اخلاص پدید نیاید از برادرم قطبخان چنان
روشن شد که آن عزیز قصد حج کرده بود و عزیزان کوشش کرده در خانه آوردند و میعاد اذن
شیخ پیش کردند ای برادر هیچ شک نیست که حج کردن کار نیست اما ای طلب حقتعالی و

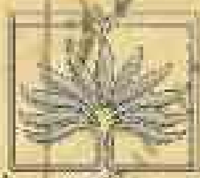


خدمت شیخ مربی و مرشد. کار اهل یقین است **بیت** کعبه چه میروی چه کشی رنج بادیه ✽ کعبه
است کوی دلبر قبله است روی دوست ✽ چندین هزار حاجیان از هر طرفی حج میروند و حاجی
میگردند و بزیارت رسول صلعم مشرف میشوند و ثواب حج و زیارت روضهٔ رسول صلی الله علیه
وسلم می یابند اما هیچ کس صحابی نمیشود و بمرتبه صحابه نمیرسد که ان تعلق بحیوة و ارشاد و ارادت دارد
پس ای برادر اگر کمال مردان میخواهی در خدمت پیر مرشد در آمی و خود را بوی بسپار و جان
و جهان تا از انگاه بدانی که چه بودی چه شدی فرشی بودی عرشی شدی بلکه از عرش درگذشتی
و برب العرش برسی هیهات هیهات شیطان و نفس هر دو در راه طالبان
ایستاده اند و راه میزنند هوشیار باید بود و در کار حق بر نهج دین اشتغال میباید نمود و برادران
اینجانب ارشاد ویست که آن برادر را جوش دین و شور طلب اهل یقین پدید آمده
است مبارک باد و درینوقت این مدبر را فرزندان بجهت کار خود درینجا چند روز داشته
اند بضرورة کاری لهم است خاطر ایشان نگاهداشته میشود و قصد کلی که عنقریب الایام مراجعت
نموده آید انشاء الله تعالی چون آن برادر را چنین همت شده است انتظار نماید تا این فقیر بیاید و
در کار حق مشغول گرداند باید که شتابی نکنند راه این فقیر ببینند و اگر جذبهٔ الهی در آمده باشد و
حقیقت کعبه که مظهر جمال ذو الجلال است که قرآن بدان خبر میدهد و می گوید بِبَكَّةَ
مُبَارَكًا وَهُدًى لِّلْعَالَمِينَ فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَّقَامُ
إِبْرَاهِيمَ وَمَن دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا روی نموده باشد خود بادامن
مطلوب چنگ زده است انگار تعلق بکسی ندارد و دیوانه و سرگردان گروه بدامن
مطلوب رساند و هیچ حایل درمیان نگذارد و نصیحت از هیچ کس جز آن طلب آن نور
طلب در گوش نیارد و آن مقام از منزل ارشاد بلند است إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرَءُوفٌ
الرَّحِيمٌ کار خود کند و در لمحه واحد جای رساند که جبرئیل و میکائیل و جمله مقربان انجا پر زدن نتوانند
سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مشاهده وقت گردد و لی مع الله وقت دولت
حال بود اگر چنین است مبارک باد مصرعه هَنِيئًا لِأَرْبَابِ النَّعِيمِ نَعِيمُهَا عاقبت بخیر باد

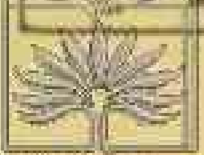


بسم الله | # مکتوب هشتاد و ششم | الرحمن الرحیم

بجانب شیخ عبد الصمد جونپوری نبیرهٔ حضرت شیخ ابو الفتح تهانیسری در نصیحت و بیان قوله تعالی مَا نَنْسَخْ مِنْ
آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا حق حق حق بعد حمد و صلوة خدمات وافره و تحیات متکاثره
از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی بحضرت مخدوم العالم شیخ المشایخ مولانا عبد الصمد دام عزه فی الدارین تبلیغ کرده مقصود
من المقصود ولا مقصود سواه فالله الله ای کرام مردان باید بنیاد و سر آخرت فرود می آرند مانده بر زاد ضعیف سفلی گران
و حیران میگذارند این سیاه رویی در آخرت پیش مردان چه روی سرخ خواهد بود اللهم وفقنا لما تحب وترضی
عمر باخر رسید کاری ساخته مانده باشد که همی نادم گردیم و الندم توبة درست کنیم بدو مقام حال نه بعلم و مقال
إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ هر ساعت نا امید بنده سیطلبند تا مخلص کیست و صادق کدام است
باری آن مخدوم عالم را توفیق رفیق است که کار درماندگان و مفلسان روزگار را دستگیری
میکنند و این نه اندک کار است ما احسن الدین والدنیا اذا اجتمعا خیر این حال میسر الله اتیانا امروز نصیب الآخرة
است فرده این دولت میرساند اما این مدبر خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ است حال کار این مدبر امروز
نیست تا پیشتر چه بود ربنا اکشف عنا الحزن إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ [illegible] المرام فرزند برگزیده بحق
رسید [illegible] شیخ المشایخ شیخ خضر [illegible] صدیقی مظلوم است و آنحضرت را معلوم است چگونه روا بود که
حق چنین بزرگوار با وجود آنحضرت متعدی بتغلب و تعدی بخورد و صاحب حق محروم ماند چنان
شفقت فرمایند و سعی نمایند که اگر تمام حق این بزرگوار از دست آن متعدی بیرون نمی آید چنانچه دهند
و برانچه مصلحت باشد میان ایشان قرار دهند و قطع کنند تا صاحب حق محروم نماند [illegible] و دست
که تقصیر متطرق نخواهد بود ان شاء الله تعالی اکنون بر سر سخن باز آییم این بیچاره را امروز در بن ورد است
بیت برکن قدح تلخی باده و جام لبستان * مستم کن و از هر دو جهانم بستان * [illegible] همه در کار
است اما اگر این همت یار است این بیچاره در تحریر این آیت قوله تعالی مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا
نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ [illegible] سیاحت میکرد
و کرانه نمی یافت فانما نحن بحول الله تعالی نسخنا [illegible] ایات الانبیاء

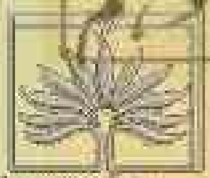


وَتَحَيَّرَتْ فِيهَا عُقُولُ الْاَنْبِيَاءِ وَالْعُلَمَاءِ وَعَقَلَتْ فِيهَا مَا سَنَحَ بِخَاطِرِي بِعَوْنِ اللهِ الْكَرِيمِ و
بحرمت الحبيب صلعم فَاِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ نُورَهُ وظهر بذاته وجميع صفاته وخلق الانبياء عليهم السلام بطفيله وجعلهم
جنوده ومقدمات لدولته مجمل شريعته جامعة لشرائعهم والجامع للكل غالب عليها ناسخ لها لانه بالجميع و
الغلبة لم يبق للغير حكم وذلك معنى النسخ كانوار النجوم تضمحل وتستتر بنور الشمس عند طلوعها هر چند انبیا نواب
وی اند و در وقت خود نایبان اند احکام از حق آورده اند بخلق رسانیده اند و امین بوده اند و متین
بوده اند جمیع خلق را ایمان بجمیع ایشان واجب است هر که یکی از ایشان را و آیتی از کتاب انبیا از حق
نداند کافر بود و مع ذلک درین وقت هر چه درین باب از حق آمد از منسوخ روشن تر آمد یا مساوی
و هر چند مساویست در نوریت و حقیقت اما در افادت وقت موافق تر است و همچنین آنچه درین
کتاب نسخ است حکم بر حیرت خلق است پس آنچه امروز قرار گرفته است من الاحکام و التلاوة همران
میرود و متابعت وی میشود که هر چه کرد زیبا کرد و هر چه گفت زیبا گفت و هر چه نهاد زیبا نهاد
بیت هر چه او کرده حق دان ✤ هر چه او گفت را مطلق دان ✤ تا اگر خلق بران کار نکنند
و برخلاف ورزند کار ایشان ابتر گردد پس در شریعت مصطفی صلی الله علیه وسلم مستقیم باشد
بکیفیک خبر الیه و بتاب نور وی میرود از متابعت وی مرو تا بخدای رسی هر چند دیگران هم رسیده بوده اند
ولیکن فضل تر است کُنْتُمْ خَيْرَ اُمَّةٍ خبر از انست و این فضل بر متابعت وی بسته اند وی
میگوید کُنْتُ نَبِيًّا وَاٰدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ **بیت** گشت نبیا که علم در کشید ✤ ختم نبوت
بمحمد رسید ✤ نَحْنُ السَّابِقُونَ الْاٰخِرُونَ اول و آخر دائره را در گرفته است تا پیش وی
حکم دیگر برانبود و خود میگوید قَالَ اللهُ لَوْ كَانَ مُوسَى حَيًّا لَمَا وَسِعَهُ اِلَّا اتِّبَاعِي زهی جمال و زهی
کمال که این صفت حق است جل و علا هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن وهو
بکل شیء محیط و این کمال الوهیت خداوند است جل و علا که وی را مظهر ذات و صفات خود
گردانید که لولاک لما اظهرت الربوبیة دیگران پیش وی آینه اند و وی مقصود غایت
هر چند او نیز آیت است و حق غایت و انک لعلی خلق عظیم برین نهایة است تا
جهانیان بدانند کمال و بیاد جمال وی را که لا غایة له و لا نهایة لنا وی میگوید من



رآنی فقد رای الحق پس تو خدا را به بر ست و در اتباع او باش که همه عالم وجود
رآنی فقد رای الحق و قیام بحق دارد و در قدرت وی است الم تعلم ان الله علی
کل شیء قدیر چون بدین علم رسد حجاب نماند خوش گفت بیت نیست کمال
مرد در راه یقین ÷ در هر چه نظر کند خدا را بیند ÷ رزقنا الله ایاکم و جمیع الطالبین عاقبت
بخیر باد مکتوب شصت و هفتم بجانب شیخ عبدالستار سهارنپوری در بیان معنی
قول نبی علیه السلام شیبتنی سورة هود و قوله تعالی لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون
حق حق حق بعد حمد و صلوة و دعا مزید حیات و ترقی درجات برادر اعز و اکرم
شیخ الاسلام شیخ عبدالستار دام عزه تحیات موفوره از فقیر حقیر عبدالقدوس
اسمعیل الحنفی مطالعه نماید امور شکور است لله الحمد دائما المقصود هو دل اسوا مسائل
نموده بود اند آنچه آیت فاستقم کما امرت وارد گشت مصطفی علیه السلام از
هیبت استقامت امر سپید گشت و گفت شیبتنی سورة هود چه باشد مقرر برادری
باد آنچه معنی این آیت گفته اند که نیست اشق آیتی از آیات دشوارتر از این آیت
سپید گشت و گفت شیبتنی سورة هود این معنی موافق نبوت نیست و لایق
کمال و جمال رسول نه چرا که مقام نبوت آنست هر امری که بر نبی وارد شود بی
ساخته آن امر بود و اگر نه عصیان جائز بود و پیغامبر عاصی نبود پس هیچ امر بر
پیغامبر دشوار نبود تا از هیبت آن امر سپید شود پس معنی آنست که نزول این
آیت از غم امت سپید گشت زیرا که هر امری که بر پیغامبر نزول کند آن امر برساخت
بود و استقامت امر کاری دشوار است لاجرم از هیبت این امر درمانده گشت و گفت
شیبتنی سورة هود و اگر گوئی که این آیت در دو سورة نازل شده است تخصیص
سوره هود که و من تاب معک است پس نزول این آیت که در حق امت صریح بود لاجرم
مصطفی علیه السلام از غم امت اینجا درمانده شده سپید گشت و گفت شیبتنی سورة
هود و این معنی منقول است از سید اجل خلیفه مخدوم جهانیان وزیر سلطان محمود

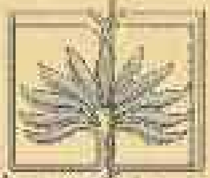
بادشاه جونپوری و علماء زمانه این معنی قبول کرده اند و گفته اند نیک موجه است و سر سخن
آنست که سپید شدن رسول علیه السلام از دشواری امر نبود بلکه از سرور و نور امر
بود که استقامت امر کمال مردان است مردان استقامت امر در مشاهده ربانی بودند
در مقام تمکین مصطفی علیه السلام درین امر از کون در گذشت از عالم ظلمت بلند رفت و
همه نور گشت و ازان نور اثر در موی مبارک ظاهر گشت تا ازان خبر داد شیبتنی سورة هود
بسوی این معنی اشارت میکند و میگوید الشیب نوری و این کمال و جمال رسول است و
هیچکس جزوی بدین مرتبه نرسیده و درین سر پرده خاص جزوی گذر ندارد و مسئله
نموده بود لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون بیان فرمایند لایح باد در تفسیر زاهدی
آورده است حق تعالی بفضل خود حرف من برای تبعیض بر کلمه ما در آورده و گرنه آثار
بندگان نماندی تا اگر همه مال باختندی به بهشت میرسیدندی و این طاقت
شان نیست که قوام بندگان بمال است و طبع مایل بمال است پس بعضی مال که پنج درم شرعی
از دویست درم شرعی است زکوة مال بدهند و به بهشت رسند و هذا افضل من الله و اتفاق
تطوع که بسبب حصول فضائل و درجات است بعض و کل مستولیست و سر سخن آنست که دریای
احدیت از مقام عشق و محبت موج زد و موجین بر آمدند یکی موج محبت و آن مضاف
به بندگان شد تا ازان موج در محبت می جوشند و متحیر شدند دوم موج محبوبیه و آن مضاف
مولی گشت تا محبوب ازان موج خود بخود در ناز است و بناز خود بی نیاز است بیت عاشق
حسن خود است آن بی نظیر ۞ حسن خود را خود تماشا میکند ۞ و این عالم کثرت است اگرچه عشق
است اما اضافه در میان است و غوغا و شور در جهان است و جان عاشقان خسته و کشته
آنست پس فرمان از عالم احدیت در رسید لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون یعنی چون خواهی
که بتمام بما رسی و از خود بی نام و بی نشان گردی و بنشان ما در نشان گردی از عالم اضافات
قطع تمام کن و با احدیت ما انتظام و نقطه محبیه و محبوبیت که در کلمه مما تحبون منظوم و مضموم است بتمام
دریا زما از بعض و کل بر خیز و باد و ست آمیز عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب بیست و هشتم ٩٨



بجانب شیخ جهجو بالنسوی در بیان معنی آیت اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ حق حق حق بعد حمد و صلوة دعا مزید حیات و ترقی درجات عرفان ربانی و علو منازل ایقان سبحانی محب جانی و دانی عزیز دو جهانی برادر شیخ جهجو دام شوقه و زید ذوقه و عرفانه کما هو العرفان با سمه زفقیر حقیر عبدالقدوس اسمعیل الحنفی مطالعه نمایند انچه سوال نموده بود در بیان معنی آیت اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ الآیة آن بحر بیکران است هر ده هزار عالم و صد هزار عالم و صد هزار چندان و هر چند که بود قطره بود ازان قطره بدریا چه کشاید جز محو در دریا و را چه روی نماید مع ذالک سوال را جوابی باید و مشکلی را حلی نماید اگرچه جز تحیر در پیش نیست و جز افلاس نیست روشن باد اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ غایت بیان احدیت در بیان کمالات صمدیت است جز از ذات احدی در کمال صمدی نتوان کرد این آیت آن خبر کرد و عالمی را در شور و غوغا آورده هر عارفی و هر عالمی بر قدر معرفت و علم که داشت در ساحت آن بحر شتافت و در کشف معنی آن در آمد و قطره ازان بیان آورد و آن همه بیان که در فهم شاانست همان مفهم شاانست نه آنکه آنرا چیزی بیانست چه آنکه آنرا بیان نباید و بیان نشاید چه در بیان آید و از بیان چه بیان کشاید فالبیان منحصر فی البیان والآیة منزه عن البیان فاعرف البیان فی العرفان بقدره لا فی البیان صاحب سبحانی اینجا گفت الطلب رد والسبیل سد وما فی ید الخلق الا قلیل و قال وازخود و از همه بلند رفت و سلطان عارفان گشت دریغا چه گویم که هیچ گفتن نمی توانم دل در حیرت است و زبان در پیچ و قلم هیچ در هیچ عارف قلم را بگرفت و قلم را بشکست بنبی الامی خطاب یافت نادان در قلم افتاد و زبان بگشاد و سر بباد داد و رهی حیرت و رهی غیرت و اگر میگویم میگویند قُلْ اِنَّ رَبِّیْ عَلِیْمٌ حَکِیْمٌ و اگر نگویم میگویند لَا تُحَرِّکْ بِهٖ لِسَانَکَ ناطق را گویند فِیْ کُلِّ وَادٍ یَّهِیْمُوْنَ و ساکت را گویند فَمَا اَنْتَ بِنِعْمَتِ رَبِّکَ فَکِّرْ هیهات هیهات این چه حیرانی و سرگردانی است از حیرت وقت خود مانده ام که چه میگویم و کجا افتاده ام بیت رسیدم من بدریایی که موجش آدمی خوارست نه کشتی اندران دریا نه ملاحی عجب کارست والله المستعان علی کل قصور سکوت بر زبان عالمیان بنهاد

۱ و اطلاع ... سخن ...

۲ ... و درس سوال ... صمدی که عبارت از کمالات صفات است



و کس را بخود راه نداد که ذات پاک او نور محض است هیچ نقش و نشان ندارد و هیچ پرده در میان
نیارد چه نور با خود با خود حضور است و در نور هیچ پوشیده نماند و هر چه در پرده غیب پوشیده
بود ظهور ... و در اظهار اندازد و در ظهور رود در اظهار خود با خود سازد و درین ظهور و اظهار
روی بصحرا کشود و نقش آسمان و زمین و عرش و فرش جمله روی نمود که پرده برافتاد و غیب
در شهود افتاد و همان غیب و همان شهود افتاد این چه افتاد و این چه کشاد الله نور السموات
والارض ازان خبر داد خدای تعالی نور آسمان و زمین است هر چه بینی حق ببین هر چه
دانی حق بدان هر چه خوانی حق بخوان ولله المشرق والمغرب مشرق و مغرب هر خداست
نه آنکه غیر آن است مر خدا را پس نه مشرق است و نه مغرب تو غیر مدان که غیر نیست جز آنکه تو غیر
دانی و غیر بینی و غیر خوانی و در غیر مانی فالغیر انت والحق هو ولا انت ولا هو والحق واحد فی الغیب
والشاهد والفارق هو وانت فارق ولا فارق فی الحق فارتفع انت ولا غیر وهو الحق
ذو القوة المتین در کیفا که اگر این آیت کشف شود هر چه هست واجب و ممکن زمان و مکان و
اول و آخر جمله کشف نور حق را غایت بود ولا غایة للحق درین آیت بیان غایت عرفانست
اما هر چند بیان است نهان است که همان بیان او و نهان اوست و همان نهان او بیان اوست
یعنی همان ظهوره همان بطون و همان اول و همان آخر هو الاول والآخر والظاهر والباطن و این
جمله توئی وانچه نشان میدهد او بی نشان هر جمله نشان نشان میدهد تا کدام شاه را این نشان
است خوش گفت بیت هر کجا یابم نشان پای وی زانجا بچشم + خاک برگیرم چندانی که
آب آید بران + عزیز من خدای تعالی چون ذات پاک خود را نور خواند یعنی ذات من که از تو
در علم تو در غیب است نور محض است هیچ پرده نپذیرد و هیچ نقش با خود نگیرد و چون دانست بعلم
قدیم خود که نور را جز نور نداند چرا که جز نور با نور نیست و جز او را با وی حضور نیست و مخاطب
هر چند نور است که جز نور را نه هیچ ظهور است اما در ظلمت خود با خود در حضور است و دران
حضور و غرور است جز با خود در وی ندارد و جز بسوی خود در وی نیارد و هرگز نداند وجود
جمله همان نور است و لیس الا هو و هو الله فی السموات وفی الارض جز آنکه بداند من خود منم

مر تخصیصی باید تا در تصرف وی مر التعین رو بنماید و آن تخصیص جزئی نباشد که بد و تخصیص و تعین

هیچ کلی ممکن نبود و او را تصرف مطلق بود بر روی روا نیاید این چون و آن چرا لَا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ

وَهُمْ یُسْئَلُونَ پس مخاطب همیشه با خود بود و در خود از خود محجوب بود خود را ندا کند که من خبیثم

و کیستم خبر داد و گفت اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰاتِ وَالْاَرْضِ من که نورم و با خود در حضورم

آسمان و زمین را نورم جز نور من هیچ مدان و جز من هیچ مخوان و خود را هیچ مدان و هیچ مخوان

پس از خود بسوی ما روی گردان و جز روی ما هیچ روی مدان فَاَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ

مید بدین نشان و چون دانست که هرچند خبر کردیم که جمله مائیم و در جمله کسوت خود را می نمائیم

مخاطب در کسوت خود از خود مستور است و در خود بخود مغرور است هرگز خبر نیابد و جز در انکار

و استنکاف نتابد برای تفهیم او مثل آورد و گفت مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکٰوةٍ فِیهَا مِصْبَاحٌ اَلْمِصْبَاحُ

فِی زُجَاجَةٍ اَلزُّجَاجَةُ کَاَنَّهَا کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ که چون مسأله در بیان نیاید و در فهم نگشاید داستان

آرند و بیان در نظیر عیان سپارند یعنی داستان آن نور که آسمان و زمین جمله همان نور است

و جز او را نه در آسمان و زمین حضور است همچو طاقی باشد که در آن طاق چراغی بود و آن چراغ

در شیشه بود و آن شیشه چون ستاره درخشنده بود یعنی شیشه در صفای خود مانع ظهور نور

چراغ نبود در طاق یعنی شیشه و طاق بدان نور منور بود بلکه شیشه همان دیده شود که با نور

در کمال قرب است و طاق با نور در حضور بود و هیچ شایبه شیشه و طاق نور پاک را لازم نیاید

چه نور از مقام شیشه و طاق برتر است در عالم قدس است و شایبه جمله در مرتبه شیشه و طاق است

فَلَا یَتَغَیَّرُ بِتَغَیُّرِهِ وَلَا یَتَعَیَّنُ بِتَعَیُّنِهِ و شیشه و طاق جز اسمی بیش نیست اِنْ هِیَ اِلَّا اَسْمَاءٌ

سَمَّیْتُمُوهَا یعنی تو خود را بخود نام نهادی و نشانی کشادی و هم از آن سر است که داستان

شیشه آورد که قوت وجود چندانی ندارد با اندک زخمی روی در هم آورد و طاق که از تراب

نقشی است بر آب هیچ بنیادی ندارد جز آنکه ترا در گمان آرد که منم و لیس بِنَفْسِهِ شَیْءٌ فَلَیْسَ بِشَیْءٍ

و اینجا حقیقت همان نور است که او را خود با خود حضور است و جمله کسوت آن نور است که در ظهور آن

نور ظهور افتاد و بشکل شیشه و طاق و آسمان و زمین بر حضور افتاد فَهُوَ هُوَ وَلَیْسَ اِلَّا هُوَ زمین و آسمان و عرش

و فرش را جمله طاق دان و روح علوی را در وی با نور چراغ ربانی که مقدس از کون و مکان
است مثل شیشه همچو کوکبی منور درخشنده خوان چه آن نور در مراتب ظهور خود در اول مرتبه شیشه همچو کوکبی
درخشنده نام یافت و بدان نور ظهور یافت اینجا گفت گوینده هر که بروح علوی رسید بخدای
رسید و جز خدا ندید من عرف نفسه فقد عرف ربه بتمثیلستان وهد و عیان کند که حقیقت همان
حق است و لیس الا هو و کوکب از ان میگوید که آن نور که بواسطه شیشه روح روی نماید
قطره از بحر نور مثل کوکب بود که در انوار علویات کمتر از کوکب نوری نیست هذا ربی با تو بیان
کند کوکب چیست یوقد من شجرة مبارکة روشن کرده شود آن چراغ از درختی که
برکت کرده شده است یعنی آن درخت در مقام خود غایت ندارد و حد نیارد که اشارت بذات
دارد آن درخت زیتون است نه شرقی کون علوی و نه غربی کون سفلی است یعنی آن درخت
از عالم کون و مکان و جهت و زمان نباشد جز عبارتی بر زبان مخوان که بر زبان تو نمی آید جز
بمثل آن و درخت زیتون در عرب عزیز است از ان او را بشرف در تمثیل آورد یکاد زیتها
یضیء و لو لم تمسسه نار بذات تو نور است و از ان نور جمله اکوان در حضور است و هر چیز که هست بدان نور
است مر خداوند خود را اگر چه او نداند خود را که حقیقت من چیست و در من تسبیح کیست عزیز من تسبیح
نور است و صفت حق است و حق خود با خود است اما در ظهور خود تو در ظهور است و ترا از ان ظهور حضور
با خود است و فی الحقیقة لیس الا هو محتاج باتش عشق و محبت نیاید برای روشنی او
چه آتش او را بیار روشن شود که او خود نور باشد اما چون آتش عشق و محبت از فضل سبحانی
روی نماید نور علی نور هر دم هزاران نور بیفزاید و لا غایة هم الانبیاء و الاولیاء بل
المؤمنون کلهم فی نور علی نور بعد نور العرفان و این بیان در عالم کبیر شد اما ترا
میباید که این جمله بیان را در خود دهی نشان که روح تو عالم علویست منور بنور حق تعالی و تقدس
و دل تو مثل شیشه و قالب تو مثل طاق است که جمله منور بدان نور ربانی و قیام تو و جمله عالم بحی و
قیوم است و هو الله لا اله الا هو الحی القیوم فاعرف هذا النور المبین ان هذا لهو
الحق المبین بمتابعت محمود با النبی و الآل الامجاد علیه السلام مکتوب شصت و نهم بجانب شیخ



بجانب شیخ عبدالشکور در بیان حقیقت مذاهب اربعه و توحید مطلب و فرق میان صاحب

مذهب و مجتهد حق حق حق بعد حمد و صلوة و دعاء مزید حیات و ترقی درجات مخدوم زاده

برجاده شیخ عبدالشکور دام عزه و عرفانه بالله از فقیر حقیر عبدالقدوس اسمعیل الحنفی مطالعه نمایند

امور شکور هست لله الحمد و انما المقصود هو و لا سواه مقرر باد هر چهار مذهب که اجماع اهل حق

بر حقیقت شان است آن چهار مذهب از جهت اصول دین بر یک دین حق اند و اهل حق

اند و اهل الله اند اعتقاد در حق ایشان در اصول دین این است و ایشان امامان و مقتدایان

شرع محمدی بمذهب اهل سنت و جماعت اند اما در فروع دین مجتهدات اهل یقین که اختلاف

علما رحمت عالمیان و وسعت و یسر در آن است اعتقاد آن است مذهب خویش را که تقلید

آن مذهب کرده است صواب داند و احتمال خطا و مذهب دیگر را که تقلید آن مذهب نکرده

است خطا داند و احتمال صواب چنانکه در رساله فرد در مذهب ابوحنیفه رض از فرد و حنیفی مراد

است و اهل این مذهب اعتقاد کنند که این مراد صواب است و احتمال خطا تا اگر صواب نداند دین

استوار نبود هرگاه دین خلل افتد و ناچار این اغواء شیطان است و دوری از رحمت رحمن است و اگر احتمال

خطا نداند در خطا افتد که مجتهدات صواب عند الله است معلوم کس نیست و در دلیل آن قطع نیست

و این احتمال منافی اعتقاد صواب زیرا که در اعتقاد صواب استواری دین و در احتمال دوری

از علم غیب است نزدیک اهل یقین و این طریق فوز و فلاح است هر طائفه را در هر مذهبی که

هست از مذهب سنت و جماعت لاجرم امام و شیخ در دین نیز و اهل یقین یکی باید فان الشیخ فی قومه

کالنبی فی امته و این را توحید مطلب گویند و از دو کار راست نیاید زیرا که انتقال مذهب روا نیست

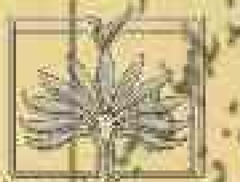
از جهت آنکه چون انتقال کند و از مذهبی بمذهبی رود یا از جهت آنکه او را صواب نداند و آن روا نیست

زیرا که صواب جز یکی نیست و آن معلوم یکی نیست و در تخلل دین شکی نیست یا از جهت آنکه احتمال خطا

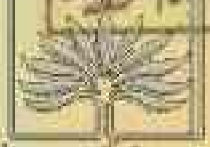
و احتمال صواب هر دو هست و این اعتقاد خلل در دین بود که در هیچ اعتقاد استوار دین نبود و العیاذ

بالله من ذلک کله قال الله تعالى وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَنْ سَبِيلِهِ آنچه جائز است آنست

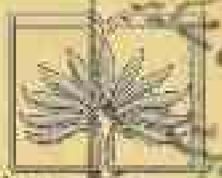
که طالب صادق هر جا که رود مستفید بود و تحصیل کمالات کند و به آداب مردان مؤدب و مهذب گردد



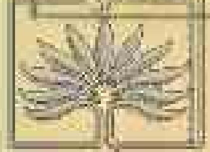
وازهر یکی نعمتی یابد و تعلیمی مشرف شود چون در اعتقاد امام و شیخ خود راسخ بود وازینجا گویند
ارادت یکجا و نعمت صد جای تامی آرند سلطان عارفان دویست شیخ را خدمت کرده
بود وازهر یکی نعمتی و کمالی و جمالی حاصل کرده بود و مرید امام جعفر صادق بود لاجرم
چون صادق بود کمال و جمال داشت و هیچ زیانی نداشت و مع ذلک پیران مریدان را
از دیدن و رفتن بر شیخی دیگر منع کرده اند از جهت آنکه شیطان زنده است مبادا خللی در
کار دین افکند و آن شیخ را بر شیخ وی بوجهی فضل نهد و از راه برد هر چند که هر دو شیخ
واصل حق و مقتدا اهل دین اند زیرا که الطرق الی الله تعالی بعدد انفاس الخلائق گفته او
هر یکی در طریق خود بر صواب است که از هوا درگذشته است و بحق رسیده است قول و فعل وی
جمله حق است زیرا که تا درین نبرد و اهل یقین در اعتقاد راسخ نبود در راه دین رفته نشود و در رفتن
وی بر شیخی دیگر مظنه خلل اعتقاد است و جای وسوسه شیطانست می آرند قطب عالم سلطان
صوفیان حضرت مخدوم شیخ نظام الدین شنیدند که شیخ نصیر الدین محمود رساله شیخ ذوالنون
مصری مطالعه میکند نبشتند که تسامح شده است که آن برادر رساله شیخ ذوالنون مصری مطالعه
میکنند باید که نکنند زیرا که در سلف چیزی بینند و در زمانه نبینند آنگاه شیطان در آید و بر نقصان
شیخ اغوا کند و کار ابتر گردد هر چند که قطب عالم شیخ نصیر الدین محمود کامل و صادق بوده اند هرگز
صادقان را این نوع مغیند شیطان بر ایشان راه ندارد با آنهم منع کردند برای نصیحت عالمیان
فوائد جهانیان و فرق میان صاحب مذهب و مجتهد آنست که صاحب مذهب رای خود را امید
داند و خلق بسوی مذهب خویش خوانند و مجتهد اگرچه مجتهد است و باجتهاد خود می رود اما در مذهب
امام خود است و اجتهاد او در مذهب امام او ست چنانچه امام اعظم رح از قرء حیض مراد میدارد
و مجتهدان مذهب او همان مراد میدارند و بهمان اجتهاد میکنند و امام شافعی رح از قرء طهر مراد میدارد
و مجتهدان مذهب او همان مراد میدارند و بهمان اجتهاد میکنند و مذهب سنت و جماعت آنست که رسول صلی الله علیه وسلم
و یاران کبار وی بر آن بودند همان مذهب است که بعهد رسول علیه السلام و صحابه کرام و تابعین و تبع تابعین باجماع اهل اسلام و
اهل حق بر [illegible] یافته است همان مذهب ایشان بما رسیده است از عهد رسول علیه السلام الی یومنا



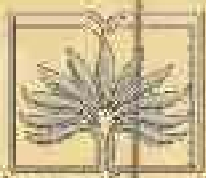
در اصل و فروع دین همان یک هست تا انقراض عالم خواهد بود و در تیسیر الاحکام آورده هست پیغمبر علیه السلام فرموده
هست من هفتاد و دو چند گروه شوند رستگار از میان ایشان یک گروه باشد گفتند یا رسول الله آن گروه کدام است
گفت اهل سنت و جماعت گفتند یا رسول الله سنت و جماعت چیست گفت آنچه منم بران و یاران من بران
اند مومن باید که بمذهب سنت و جماعت باشد و آنچه کسی از جمله ملت اسلام از مذهب سنت و جماعت
که در اصول و فروع است تخلف نماید باطل بود و چون آن تخلف در حد معصیت بود مبتدع و عاصی
خوانند و شفاعت عاصی جائز دهند و چون آن تخلف در حد کفر بود او را در حکم آخرت کافر خوانند
و بردن وی در دوزخ شوید و مخلد چون کافران دهند لا عذر له فی الآخرة حکم شرع است چنانکه
غلاة الروافض و القدریة و الجبریة و منکری الرؤیة و القائلین بخلق القرآن و غیر ذلک من مخالفة اهل السنة
و الجماعة چنانکه بعضی مبتدعان خدا را جسم و جوهر گویند اگر مجرد لفظ بمعنی اطلاق میکنند خاطی و عاصی
اند که در اطلاق اسم خطا میکنند و اگر بحقیقت جسم و جوهر گویند و ترکیب و تحیز و مکان و العیاذ جائز دارند در
حکم آخرت کافرند اما در احکام دنیا در معامله چون معامله با کفار نکنند و کشتن و غارت کردن مال و برده
کردن فرزندان و اهل ایشان روا ندارند که مدعی اسلام اند و دعوی اسلام ایشان را و اهل ایشان را امروز
امین گردانیده هست و هذا قولهم لا نکفر فی اهل القبلة والله اعلم بالصواب
عاقبت محمود باد مکتوب نود دم در بیان حسنی انواع محبت حسن آنه و در بیان قرب نقل و قرب
فرض حق حق بعد حمد و صلوة و عا مزید حیات ربانی و ترقی درجات جاذبات سبحانی برگزیده
حضرة الله پسندیده درگاه محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم برادرم شیخ محمد ستار ام حبیب الله تعالی
از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه نماید مهور شکور هست لله الحمد و اثنا مقرر باد آنچه مسالة نموده
که محبت بر پنج نوع هست محبت ذاتی و محبت صفاتی و محبت ازلی و محبت حسنی و محبت جسمانی چه معنی
دارد بدانکه عشق در بیان نیاید و عشق را بیان نشاید بیت عشق بر معشوق چشم افتاد دلست +
بعد از ان از بی دلی جان داد دلست + لاجرم عشق از بیان برونست و فزون از چراو
چونست پس عشق هر کرا هست ممنون داند که چیست و این نشان عشق هست که عاشق بی دل بود
و این نه پوشیده اهل دل بود و هو معکم اینما کنتم بیان این رمز هست عاشق هر چه بیند



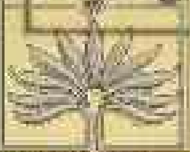
برجمال معشوق بیند محمد واسع گوید ما نظرت فی شیء الا ورایت الله فیه زهی جمال زهی کمال که در عشق از کون و رگذشته و بمو تقدس رسیده هر چیزرا بنور حق دیده چون عشق و محبت در مقام احسان بود همه نظر دوست بر دوست بر احسان دوست بود و چون همه احسان او دل محب ربوده احسان اوست فبای الاء ربکما تکذبان سطالعه دوست محبت با احسان اوست و این محبت عام است که انعام او بر همه تمام است چون ازین حرمان آید معاذ الله خسران روی نماید اولئک هم الخاسرون حکایت ازین حال است و چون عشق و محبت از مقام احسان ترقی و بر مقام محبت حسنی روی نماید نظر دوست بر جمال دوست بود منع و عطا یک سوی بود اینجا دوست از خود بیخود بود در جمال دوست وقطعن ایدیهن حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم گوخبر رسیده که زنان مصر ربوده جمال یوسف شده از خود بیخود گشته بودند و دستها بریدند و چون از مقام حسن در گذرد و بلند رود از ازل و ابد در دیده او یکسان بود و محبت ازلی رو نماید و آن امر دلیل است زیرا که مومن هر چند بحکم ایمان محب خداوند است لیکن محبت خداوند که پاینده ازلی است پدید نیامده است که حال ملتبس است روست که کافر مومن گردد و مومن کافر گردد السعید قد یشقی والشقی قد یسعد کمر شکن همه است هر چند بلند رود داند که بازل پیوسته است ایمن بود و المخلصون علی خطر عظیم در کار است تا دم پسین عمر منقطع گردد بالسعادة ام بالشقاوة اینجا چون اولیاد آب میشود و جگر ایشان کباب میگردد بیت خون صدیقان ازین حسرت بریخت ✣ آسمان برفرق ایشان خاک ریخت ✣ اینجا گریست هر که گریست بیت دریاب اگر تو نیابی ✣ تا چیر شوم درین خرابی ✣ و چون در عشق و محبت چنان برآید که از مقام ازلیت در گذرد که گوئیست بصفات محبوب و معشوق موصوف گردد تخلق باخلاق الله روشنی نماید بصورتی نطق نشان دهد در کمال این مقام دم اغتنه زند بانگ انا الحق و سبحانی برآرد و این مقام قرب نفل گویند که ذات بر جاست و صفات دوست زیادت بر ذات تجلی نماست و این مقال در غلبه حال افتد درین حال برین مقال اگر گشته



کرده شهید گردد شهید بود و در راه بود و از اولیا مستهلک باشد **بیت** آنکه کشته
گشت از آن خال هندوش * گرچه شهید گشت مسلمان نمیشود * چون در صحو آید استغفار
لازم نماید سلطان عارفان انجا استغفار کرد و گفت الهی ان قلت یوما سبحانی ما اعظم شانی
فانا الیوم مجوسی فاقطع زناری واقول لا اله الا الله محمد رسول الله و چون عشق و محبت
از مقام صفات در گذرد و چنان ترقی نماید که مجال رسد که آنرا قرب فرض خوانند و تجلی ذات
دهند درین مقام محبت از خود هیچ عبارت نیارد بلکه هیچ اشارت ندارد جز دوست نبود
هو لیس الا هو وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی جلوه این مقامست ید الله فوق
ایدیهم سر این دولت است اینجا کمال تمکین بود و صحت حال بجمال بود شطحیات بر و گذر
نیارد با خلق بصحت عقل بود کلموا الناس علی قدر عقولهم جولان او بود و احکام
شرایع بر خلق بر قدر خلق رساند و اصلاح و ارین کند وما من رسول الا لیطاع
باذن الله حلیه کمال اوست فالله ولا سواه جمال اوست درین مقام همه قول و فعل او
حق بود و همان شرع بود و این مقام بکمالی در انبیاست والسابقون السابقون اولئک المقربون
در شان ایشانست عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد **مکتوب ۹۱ نود و یکم** بجانب
سیدی احمد طالسنے در بیان توحید لطوری دیگر و در بیان آنکه حسن بصری دانشمند تکوین
را حادث گفت و تکوین و مکون را یکی دانست حق حق حق ... بعد حمد و صلوة سلام شتاقانه
و تحیات عاشقانه سید السادات سند الثقات رفیع الدرجات شریف البرکات علامة الوری
علم الهدی عارف صمد حضرت اخوی سید احمد دام حیوته و زید برکاته از فقیر حقیر مهجور یار و
مخمور آن خمار دوخته و تیر عشق سوخته نار شوق عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه فرمایند مقرر
ضمیر منیر آن بی نظیر باد **بیت** سلام علیکم چو در خاطری * گر از چشم دوری بدل حاضری
الامور مرهونة باوقاتها بشکور دار ندا این مهجور دور افتاده را دو رند هند و هو معکم
اینما کنتم در کارست زمان و مکان لا اعتبار است لا شرقیة ولا غربیة پیداست
وکل فی فلک یسبحون هویداست عشق حجاب روا ندارد گریبان پاره پاره دارد

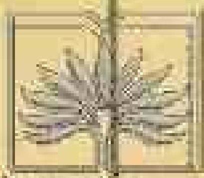


در محبت بو العجیب ابسیار در دین بو العجبی اسرار هزار در هزار اما تا گرست این انوار و ذوق
اینکار بیت کیست در ینکار که جان باز بود ✤ بر سر این شوق جهان تاز بود ✤ چون همت
در کار شود و بخت و دولت یار شود عارف ربانی از حضیض سفلی در گذرد و از علم حسی عقلی
بلند رود و بذروه قاف قرب رسد انگاه صحرا وحدت وحده لا شریک له
فی الوجود پیش آید بعلم الیقین ببیند و داند که جز حق سبحانه و تعالی وجود ندارد و با وی
جل جلاله هیچ وجودی بهیچ وجهی شرکت ندارد و آنکه پیش ازین بعلم حسی و عقلی خود را
و خدای خود را دو وجود میدانست و حادث و قدیم باعتقاد درست میدانست آن تکثر
و آن تعدد در عالم سفلی باز گذاشت دیگر بود دیگر شد تجانه بود مسجد گشت کثرت
بود وحدت شد امام جنید رضه اینجا میفرماید الحادث اذا قورن بالقدیم لم یبق
له اثر و ذلک ما قال تعالی کل شیء هالک الا وجهه درین تجلی مردان حق گهی
دم انا الحق زنند و وقتی سبحانی ما اعظم شانی گویند و بدانند بین الله و بین عبده و انچه
پیشوای عالم و سرور کونین حبیب الله عم میفرماید من رانی فقد رای الحق برین گوش
میدارد برین هوش می آرد درین طلب دل میسوزد درین درد جان میدوزد سری باز و
جهان می تاز اگر سر داری و دلی و جانی می شماری و گرنه با گاو و خر هیچ کاری نیست و هیچ
شماری نه بیت سر باز همچو مردان آری اگر سری ✤ ور نه بکنج خانه بنشین چو بیوه زن ✤
بیت گر مرد راه عشقی جان را هدف بساز ✤ از تیر رو مگردان و از تیغ دم مزن ✤ و همیشه تا
علم و عقل در پیش است در پیروی حبیب صلعم در ظاهر بحکم شرع در مذهب سنت و جماعت
مستقیم و مستدیم راسخ باش و آن دولت ثمره این دولت است قل ان کنتم تحبون
الله فاتبعونی یحببکم الله محکم است زیرا که دو چیز بر مردم فرض عین است بر دوام
یکی غم ایمان و دین بحکم شرع محمدی دوم طلب حق سبحانه و تعالی غم ایمان و دین
در صلاح این جهان و آن جهان برشته فلاح و فوز ابدی رساند و طلب حقتعالی در صحرا وحدت
سپارد و نعش وجود غیر را از پیش بردارد انا من اهوی و من اهوی انا پیش آرد عارفی گوید ✤



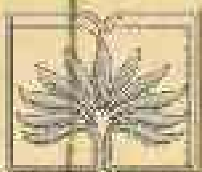
رباعی تو من شدی من تو شدم + تو جان شدی من تن شدم + تا کس نگوید بعد ازین +
تو دیگری من دیگرم + عزیز من آنکه طلب حق نکرد و وجدان حقتعالی محال داشت معتزله آمد
اگرچه غم ایمان و دین داشت بیچاره و ناچار هیچ نیافت مصرع محجوب بلا زهیچ چرانی
نصیب + فیا خسران اهل الاعتزال و آنکه غم ایمان و دین ندارد أُولَٰئِكَ الَّذِينَ
حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ پس چنانکه لا اله الا الله در طلب حق میگوئی در طلب
دین محمد رسول الله صلعم بگوئی تا ترا چنانکه إِلَّا اللَّهُ بحق رساند و غیر را محو و متلاشی گرداند
مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ ترا در فردوس اعلی برد و تاج دولت ابدی أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ
فِيهَا خَالِدُونَ بر سر نهد بیت هر که در راه محمد ره نیافت + تا ابد گردی از درگه نیافت + +
عزیز من یکی بدیدهٔ انصاف در فعل خود نگر تا فعل تو نسبت بتو دارد هزاران حسن و قبح در پیش
است و هزاران خیر و شر در پیش است و همچنان جزاء آن لانکان خیراً فخیر و ان کان شراً فشر
و این معامله با تو ابدیست هیچ وقتی نباشد که این معامله با تو نباشد میدان این جهان در پیش
است و میدان آن جهان در پیش و مع هذا در اعتقاد درست است که فاعل بحقیقت در فعل
بنده همان حق سبحانه و تعالی است و لا کثره نتیجه لا بالفعل و لا بالقوة فان الله تعالی واحد فی
الذات والصفات معتزله اینجا انکار صفات حق تعالی کردند و اندیدند و در کثرت دوئی یافتند و بکجر
ازان شتافتند بیت دوئی را نیست ره در حضرت تو + همه عالم توئی و قدرت تو فهو هو
و لا هو الا هو صفت را عین ذات گفت و قائل بصرف وحدت گشت و حسن اشعری اینجا
رسید تکوین را حادث گفت و تکوین مکون را یکی گفت و دانست که فعل مر خدا راست و حدوث
در مرتبهٔ فعل است نه در مرتبهٔ ذات و از مرتبهٔ فعل هیچ خارج نیست که خارج امتناع محض است
باعتبار ایجاد همان فعل میدان و باعتبار حدوث همان مفعول بخوان پس اگر فعل ایجابی
قدیم میگوئی قدم مفعول لازم آید و مفعول جز حادث نیست لاجرم تکوین را جزاین حادث
نیست پس وی اگر بفعل حق رسید و جمیع موجودات را بالفعل حق بدید و از میدان حد و شهود
نه برفت و تکوین را حادث گفت فعلی هذا افدا اه مرتجی فانه وقع فی بحر مستیون ابد

قوله احدیت صفات ... ازان جهت که ... موجودات ... می آیند ... الصفات ... صفات اگرچه ... مفهوم ... باعتبار وجود ... [illegible]



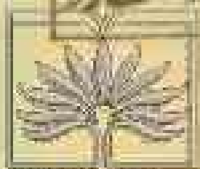
کل یوم هو فی شأن واستغرق فی بحر تجلی نوری یغشه نور من فوقه نور من فوقه انوار
نور فوق نور بعضه فوق بعض فان البحر و تجرّع موج فی بحریته لا ساحل له وصار من اولیاء
الله المستهلکین فی الطریق والشهداء فی السبیل بیت آنکس که گشته گشت ازان خال
هندوش + گرچه شهید گشت مسلمان نمیرود + واگر بحدوث حسی و عقلی بدلیل ظاهر و باجتهاد
باهر تکوین را حادث گفت فلیس الشیئ ولا یلیق بحاله امام محقق که بجد ارسید عالم را هیچ وجود نیافت
(یعنی امام غزالی) و هیچ نه پنداشت جز وجود حق سبحانه و تعالی هیچ موجود ندید از دید آن حد و دور گذشت و از نظر
وجود طلبه رفت خدا را او فعل خدا را قدیم گفت و ذلک هو الفوز العظیم عزیز من این سر غیب است
در کون و مکان نگنجد در قلم مختصر کی گنجد اشارتی است که جز اهل غیب و اهل دل را فهم نبود بیت
اهل دل را ذوق فهمی دیگر است + کان ز فهمی هر دو عالم برتر است + هر کرا هست مزید باد در این
مزید باد مصرع هنیئاً لارباب النعیم نعیمها + مختصر افتاد که بشر جام جهان نمای مختصر افتاد
لاجرم کار در مختصر افتاد فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها چه نظر
افتاد هزاران معانی در نظر افتاده نمی دانم که چه میگویم و کجا افتاده ام بیت رسیدم من
بدریائیکه موجش آدمی خوار است + نه کشتی اندران دریا نه ملاحی عجب است + این نعمت مردانی
است که خیمه برهمت در صحرای لامکان زده اند از کون و مکان در گذشته اند ما مدبران را غم
ایمان درین نیست و جز همت دنیا دنیه و شکم پروری نیست این دولتی که ما را داد و اولیا
و اصفیا ختم الله لنا و لکم بالخیر بالنبی و آله الامجاد **مکتوب ۹۲ نود و دوم** بجانب شیخ مبارک
در بیان ترک دنیا و اهل آن و جلوس بر سجاده پیران حق حق بعد حمد و صلوة دعاء مزید حیات
و ترقی درجات دارین خدمت اخوی ملک مبارک ملک خان اگر طالب دنیا باشند خدمت
ملوک اختیار کنند و اگر در طلب مولی شوند و روی بآخرت آرند مشغول بحق گردند و بر سجاده
پیران بنشینند شیخ الاسلام خدمت اخوی شیخ مبارک دام عزه و زید عرفانه بامداد از فقیر حقیر
کاتب حروف عبد القدوس اسمعیل صفی الحنفی مطالعه فرمایند موجب شکر است لله الحمد دائما ای برادر
فرصت با وقت غنیمت شمار اغتنموا فراغک قبل [illegible] و گوش آر و سکه بخیر دوست

ودل از غم دنیا و طلب آن بردار و شو در کار الفقر والخفا فادو نقد گار را امتثال نمائی که بعد
رفتن وقت وسیری شدن فرصت جز پشیمانی لا یعنی هیچ بردست نیاید و آن هیچ
سود ندارد برخیز برخیز برخیز و با اهل حق بیامیز و از دنیا و اهل آن بگریز بیت ز دنیا اهل
آن چون شیر بگریز ✢ چو بگریزی در و دیگر میامیز ✢ سبحان الله کدام عاقل بود که سجاده
پیرا از تخت مملکت پادشاهی که ملک دو جهانست بلکه ملک سبحانست بگذارد
و در طلب مردار دنیا بود که الدُّنْیَا جِیفَةٌ وَطَالِبُهَا کِلَابٌ وارد هست از صاحب شرع
افسوس هزار افسوس که شیر و شیر بچه در پی مردار شده و همت بران بسته و در افتقار و ذل
خوار و نزار گشته بیت ای دریغا روبهی شد شیر تو ✢ تشنه می میری و دریا زیر تو ✢
تشنه از دریا جدائی میکنی ✢ بر سر گنجی گدائی میکنی ✢ ای برادر از هیبت سیاست اَلدُّنْیَا
وَمَا فِیْهَا مَلْعُوْنَةٌ چون مردان آب میشود و دل ایشان بیتاب میشود و اهل غفلت
دنیا مردار را بی آب میشوند و خراب میگردند واویلاه و امصیبتاه ذکر دنیا در مجلس نفس است
غم دنیا و طلب آن کرا یاد می آید بیت دنیا نقد ندارد که برو رشک برند ✢ با وجود عدمش
غم بیهوده خورند ✢ دریغا هزار دریغ که همت برین دنیا مردار بود و در پی وی و در طلب وی
گرفتار و خوار بود و برین دون همت سگ صفت زار و نزار بود بیت سگ دون همت
استخوان جوید ✢ پنجه شیر مغز جان جوید ✢ آه هزار آه که همت بر دنیا و طلب دنیا بود و زخم
دنیا این بود بیت حب دنیا ذوق ایمانت برد ✢ نور از تن نور از جانت برد ✢ ای برادر
اگر امروز دوستان خدا را از دنیا هیچ نبود بپارچه نان و کهنه جامه محتاج بوند و با حق بوند
پادشاه دو جهان بوند بیت نفس قانع گر گدائی میکند ✢ در حقیقت پادشاهی میکند ✢
فقرا امتی ملوک الآخرة طغرا دوقت شانست بلکه به دو جهان نه پروا شانست از فقر
چه باک دارند بلکه در همت خود سلطان وقت آمده بیت ما سلیمانیم علیه السلام ما را اگرچه تخت و تاج نیست
ملک درویشی بکره فرشت محتاج نیست ✢ ملک درویش در کون و مکان نگنجد پس کجا گنجد بکم
در فضاء سبحان در صحرا لا مکان و در میدان وحدت گنجد مگر سلطان عارفان از ینجا گفت ملکی اعظم من

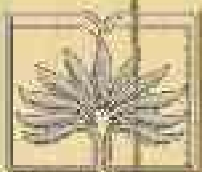


ملک الله تعالی چراکه ملک حضرت تعالی کون و مکان است و ملک درویش جهان سبحانست سبحان الله کمال درویش در فهم بشر مختصر نگنجد که چون دل درویش از نقش غیر حق پاک شود وسعت ذات و صفات خداوند جل و علا را چالاک بود لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب المؤمن ای برادر همت بلند دار و بر سجاده پیران شو و برخوردار از درماندگی روزگار هیچ تا هیچ کمی و کمی نخواهد ان شاء الله تعالی بسیار نبشتن حاجت نیست که آن برادر شیرزاده است و عالم است همه تمام است که بر خیزد و بر سجاده بنشیند و با حق آمیزد عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد

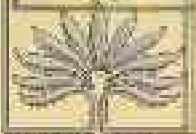
مکتوب ۹۳ نود و سیوم بجانب میان معروف المشهور به میان دهو دنا در بیان تفاوت حال طالبان و فضل کلی انبیاء و اولیاء حق خوخ حق بعد حمد و صلوة دعا و مزید حیات و ترقی درجات دارین در شوق ربانی و در ذوق سبحانی بعرفان حق جل و علا برادر دینی و محب یقینی طالب حق مقبول اهل حق برادرم معروف دام حبه مطالعه از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه نماید مقرر برادری باد طلب خدا تعالی و محبت او مومن را فرض عین است فرض دایم و میان طالبان فرق است یکی است باقرار زبان و تصدیق دل و عمل بفرائض و واجبات و سنن بر حکم ظاهر شرع بسند کرده باقی وقت به شغل و نگاه میگذرد و در دون همت مردار و غافل از کردگار میرود این را این طائفه یعنی مقربان حق تعالی طالب دنیا گویند و سگ دیوانه دهند کما الدنیا جیفة وطالبها کلاب خوش گفت رباعی حال دنیا را به پرسیدم من از فرزانه ✤ گفت یا بادیست یا خوابیست یا افسانه ✤ باز گفتم حال آنکس گو که دل در وی به بست ✤ گفت یا دیویست یا غولیست یا دیوانه ✤ این در کمال حرمان و خسران و دوری از حق تعالی است والعیاذ بالله من ذلک و یکی است که بعد ایمان و اسلام عمل ارکان و احکام دل باز دنیا برداشته و روی از دنیا و اهل دنیا گردانیده روی بآخرت آورده و دل در علم دین آویخته و در زمره اهل یقین آمیخته و در این طائفه بار خوانند مرد دین و اهل یقین و طلب آخرت خوانند والآخرة خیر وابقی کعبتین نقد وقت ویست اگرچه این مرد از دنیا گذشته و بآخرت پیوسته اما در همت مردان نیز دون همت است زیرا که اگرچه در بهشت درآید و به نعیم جنت مؤید و مخلد گردد و در نعیم بریان حور و غلمان نصیب وی بود اما هرگز از خود در نگذرد و به کمالات مردان که جز جمال دوست نباشد



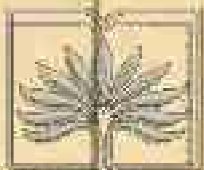
شان نبود در رسد و از حق تعالی هیچ خبر نیابد و از عالم قدس بوی بمشام وی نرسد خوش گفت
رباعی قومی متحیرند در راه یقین ✤ قومی است دگر بمانده در غم دین ✤ میترسم از آن بانگ بر آید روزی
کای بیخبران راه نه آنست و نه این ✤ ویکی آنست که سلطان همت ست با جمال کمال دین و طلب حق
برخاسته و جان و جهان را تاخته و دل بحق تعالی آورده خیمه را نه با دنیا گذارند و نه با ترتیب عقبی
گذارند و نه با جان خوش گفت بیت چنگ در حضرت زده ✤ هرچه آن غیر اوست پشت پا زده ✤ این طالب
در بهشت بود اما نه از برای بهشت بود بلکه محض برای خدا تعالی بود و اینجا همه فوز و فلاح است آتش
دوزخ با این پاکان استیناس کردن نتواند بلکه چون ایشان بر دوزخ گذر کنند دوزخ فریاد آورد
گوید جُزْ یَا مُؤْمِنُ فَاِنَّ نُوْرَكَ اَطْفَأَ لَهَبِیْ حسن بصری رضی الله عنه گفت اگر در فردوس
اعلی یک لمحه مرا از دوست حجاب شود چندان فریاد بر آرم که دوزخیان را بر من رحم آید ـــ عین القضاة همدانی
گفت اینجا خوردن و آشامیدن و آنجا خوردن و آشامیدن و تماشا و کما یعنی هرگز نبود که من در بهشت در آیم
و بغیر مشغول گردم (در دنیا) سبحان الله آنچه مردان اند که (در بهشت) اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری خطاب بشان است
مگر اینجا مصطفی صلی الله علیه وسلم آرزوی ایشان کرد و گفت وَاحْشُرْنِیْ فِیْ زُمْرَةِ الْمَسَاكِیْنِ مه
یعنی مرا با دوستان خود دار که ایشان جز تو هیچ ندارند و از کون و مکان گذر دارند و جولان در فضای
لامکان کنند و بچوگان ذوق و شوق گوی شهود در میدان وحدت بازند انبیا علیهم السلام با آن
کمال که ست بیک در طلب ایشان آمدند هرچه از حق تعالی آوردند نثار فرق جمال ایشان کردند
که مَا صَبَّ اللّٰهُ شَیْئًا فِیْ صَدْرِیْ اِلَّا وَقَدْ صَبَبْتُهٗ فِیْ صَدْرِ اَبِیْ بَكْرٍ مگر که همین
و مانت بَلِّغْ مَا اُنْزِلَ اِلَیْكَ مِنْ رَّبِّكَ وَاِنْ لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهٗ یعنی اگر ازین
چیزی دریغ داری رسالت درست نکرده باشی و از زلت در گوشه شوی هیهات هیهات این
چه کمالست و آنچه جمال الولایة افضل من النبوة بیچاره زیست و از علم و عقل و مع ذلک هرچه ایشان
یابند در متابعت انبیا یابند و هرچند بلند روند سر کمال شان زیر قدم کمال انبیا بود و از کمال
و جمال خود در کمال و جمال انبیا حیران باشند و خود را باعتقاد خود طفل و طفیل انبیا دانند و فضل کلی
انبیا راست یعنی بجمال و کمال شان دون ایشان نرسد اگرچه ولیست مقرب ـــ است چنانکه عکسی از نور شان



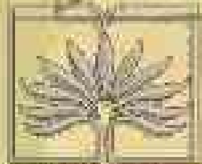
وازچه تو حضور ایشان نکیسی رسد و آنکس مقرب و ولی گردد العلماء ورثة الانبیاء واین میراث هست تا غلط
نخوری و ولی را فاضل از نبی در اعتقاد نبری آنگاه در بادیهٔ ضلالة افتی و گمراه ابد گردی عزیز سخن
مردان تعلق بجمال ایشان دارد و در ایشان نور بارد چنانکه گفت بیت راز درون پرده ز رندان
مست پرس * کاین حال نیست صوفی عالم مقام را * آنچه دیوانه گوید هوشیار نتواند گفت
چراکه وی از خود رفت و مست گشت و معذور هست و گستاخ گشت رباعی لاجرم دیوانه را
گرچه خطاست * هرچه بگوید گستاخی رواست * هرچه ز دیوانه آید در وجود * عفو فرمایند
از دیوانه زود * پس تو اعتقاد درست دار و در کار باش بیت کار کن کار بگذر از گفتار * کاندرین
راه کار دارد کار * و کار طالب اینست که گفت بیت بر بند هوا ز دل و زبان از گفتار * در محو
خودی سعادت خود پندار * طالب حق را در طلب حق محو باید بود و هر دو جهان باید باخت بیت
محو باید بود در هر دو سرا * پای از سر باید ت سر زپای * باید که صفحهٔ دل از نقش غیر حق پاک گشت
چنانکه جمال دوست در آئینهٔ دل تجلی کند و بمشاهده رساند بیت چون نماند در دل از غیرا نام
پرده از محبوب برخیزد تمام * در راه طالب حق راه وحدت هست در فنای خود و فنای غیر حق
چندانکه بحق رسد بجز حق نه بیند بیت تا تو می باشی عدد بینی همه * چون شوی فانی احد بینی همه
سبحان الله این چه مردانند که بهیچ کمال فرو فرود نمی آیند و جز جمال و کمال حق در دو کون مطلوب ندارند بیت
نی در غم دوزخ و بهشتند * این طایفه چنین سرشتند * در محبت و طلب حق از کفر درگذشتند و با دین توقف نکردند
و همت در طلب حق بستند بیت کفر کافر را و دین دیندار را * ذره درد دل عطار را * زیراکه کون و مکان بجز
حقتعالی بجا حاصلست و درد حق همان حاصلست تا اگر این دولت حاصل هست و بیت ذره درد حق
در دل ترا * بهتر از هر دو جهان حاصل ترا * چراکه آن ذره ترا بخدا رساند و جز آن درد هرچه هست کو شو
خواه کفر خواه دین حجاب وقت هست و بند خود یا لیتنی لم تلدنی فریاد طالبان
حق است چون حجاب همان هستی در میان هست نعرهٔ مردان فریاد شان اینست رب لا تذرنی فردا و
انت خیر الوارثین و انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین لا اله الا انت سبحانک انی کنت
من الظالمین و ما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء مگر مصطفی صلعم اینجا ما الخ گفت



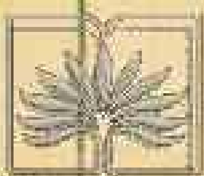
یا لیتنی رب محمد لم تخلق محمدا محمد حجاب محمد است و گرنه جز خدا تعالی چیست و جز
او کیست رب المشرق والمغرب لا اله الا هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو
بکل شیء علیم این چه شور است و این چه غوغا اینجا گفت هر چه گفت رباعی آن
لقمه که در دهان نگنجد بطلب + آن سر که درونشان نگنجد بطلب + بیت میان دل و دیده
وخداوند + جبریل امین در آن نگنجد بطلب + و این کار کار درد است و بار بار درد است بیت
درد خواه و درد خواه و درد خواه + گر تو هستی اهل درد مرد راه + این بیچاره تا زنده است
دردمند این درد است و باین درد در خود رود و در حشر باین درد برخیزد انشاء الله تعالی
بیت در گور برم از سر گیسوی تو تاری + تا سایه کند بر سر من روز قیامت + عاقبت بخیر باد
بالنبی وآله الامجاد والسلام **مکتوب ۹۴ نود و چهارم** بجانب شیخ احمد تهانیسری در باب
بیمارداری میان عبدالرحمن حق حق حق بعد حمد و صلوة سلام دوستانه و محبانه آنکه دست یکتائی
در میدان احدیت فردانه در مقام فردیت پردانه نامش با ذات و ذاتش با نام یگانه کنامش
از ذات نزول یافته و ذاتش بنام در صحرای وجود علم برافراشته لاجرم احد را باحمد ظهور داشته
و احمد باحد وجود یافته وهو معکم اینما کنتم سر این رمز است از فقیر حقیر عبدالقدوس اسمعیل
الحنفی که بشر نام اوست مطالعه نماید الامور بما اقره بها مشکور دارند این مهجور و افتاده
را دور ندارند که زمان و مکان لا اعتبار است و سر لا شرقیة ولا غربیة درکار است و محبت المحیا
بسیار مجاز از درین بو العجبی هزار هزار در هزار الما کراست این اسرار **بیت** یک نظر از دست هزار
سعادتست + منتظرم تا کی آن وقت نظر آید + مختصر افتاد که بشر مختصر جام جهان نمای مختصر افتاد
لاجرم کار در مختصر مختصر افتاد فاطلبنی تجدنی سر این رمز است و گرنه ما للتراب و رب الارباب کجا این
نظر افتاد فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها چه نظر افتاد هزاران
معانی و هنر درین نظر افتاد برادرم قاضی عبدالرحمن علیل وقت است و ضعیف خلقت بدی
چنان نظر فرمایند که در طلب علم خوشوقت باشد و لقاء الخلیل شفاء العلیل حاکم وقت بود انا عند
المنکسرة قلوبهم لاجلی همین است سر و اسرار مستور باد و ضمیر انوار مکشوف باد بالنبی وآله الامجاد و صلی الله علی



خیر خلقه محمد و آله اجمعین والسلام مکتوب ۹۵ نود و پنجم بجانب قاضی عبد الرحمن صوفی در بیان معنی
آیت وَمَن يَخْرُجْ مِن بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ و در جواب
مسئله تعبیر خواب حق سبحانه مکتوب برادری رسید مطالعه افتاد و فرحت فراوان روی نمود
مسطور بود که شبی زلزله معهود آمد و در زلزله دعا برای ایمان یاد آمد که پیش ازین این هم
نبوده ای برادر هر چند حال غلبه کند مغلوب گردد و تمکین پدید آید و ترقی بر ترقی بیفزاید و از
آن ترقی غم دین پدید آید که هر چند مرتبه بسیار غم دین بسیار كُلَّمَا أَرَادُوا أَن يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ
غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا چنانچه شکایت از وقت مدیران بهت حکایت از کمال حال طالبانست
مخبر صادق مرشد ازل چنین میفرماید و ازین حال خبر میدهد أَنَا أَعْرَفُكُمْ بِاللَّهِ وَأَخْشَاكُمْ
لِلَّهِ و درین مقام ابهام عاقبت مردان را کمر می شکند که هر چند بعاقبت میرسند از عاقبت
می لرزند اللَّهُمَّ ثَبِّتْ قَلْبِي عَلَى دِينِكَ تمامی این دولت بهت مزید باد و مسطور بود که معنی
آیت وَمَن يَخْرُجْ مِن بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ
أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ بیان فرمایند مقرر باد هر که از خانه بشریت مهاجرت سوی شهر احدیت کند
و مشتاق حضرت صمدیت گردد و هنوز در راه بود که هزاران منازل این راه تا بدرگاه بود که
هر چند فنا و عدم پیش می آید و از مالوفات و محظوظات بشریه و طبعیه بیرون می آید و سوی
دوست حیران و سرگردان میرود و متعطش بجمال حبیب می گردد اگر بکعبه مقصود رسید و مشاهده
خدا و رسول مشرف گشت فَقَدْ وَصَلَ الْحَبِيبُ إِلَى الْحَبِيبِ او را دادند و بدولت ابدی رحمت
سرمدی إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ بخشانند و بادشاه هر دو جهان گردانیدند
اگر درین مهاجرت پیش از وصول بکعبه مقصود ازین جهان رحلت شود و سر باخرت کشد فَقَدْ
وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ ای تحقق ظهوره الله عليه على ما هو مراده اضعافا مضاعفة
که آن حیات درین طلب داد حق بذر کرد و آنجا ثمره داد وَمَثَلُ الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ
فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنبُلَةٍ مِّائَةُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ
يُضَاعِفُ لِمَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ مسطور بود که در خواب دیدم که عورتی دختر



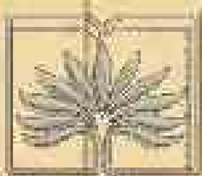
پسرزاده حواله با کرد معبر باد خواب از غیب است و تعبیر را اهل غیب ثابت آید و آن پیغمبر
است اینجا ابوبکر صدیق خطا خورده که خواب عمر رض را پیش مصطفی علیه السلام بیان کرد مصطفی علیه
السلام فرمود یا ابابکر اصبت بعضاً واخطات بعضاً این مدبر و چه معرض که خود را درین
معرض کند باید که از ینها هیچ طمانیت نشود که هزار در هزار ازین جنس در پیش بود طالب را چنگ
طلب بدامن مطلوب باید زد و از همه باید گذشت بیت چنگ در حضرت خدا زده + هر چه
آن نیست انگشت پا زده + و چون طالب درکار بود و خداوند یار بود این اسرار هزار در هزار
با خود با اظهار بود عاقبت بخیر باد بالنبی و آله الامجاد **مکتوب ۹۶ نود و ششم** بجانب قاضی
عبد السمیع دانشمند تهانیسری در باب جواز اطلاق ممتنع بر محالات و عدم جواز کلیه واجب الوجود
و در بیان تمثیل توحید در ظهور عکس در صورت بشر حق حق حق بعد حمد و صلوة تبلیغ دعوات
مستجابه و تحیات مستطابه بجناب عالیمآب عالم ربانی ناسک سبحانی خدمت برادرم قاضی
عبد السمیع دام عزه الله و زید علمه باد بعد از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه فرمایند اعلام که
وجود بر سه قسم است یکی واجب الوجود و آن ذات حق تعالی است دوم ممتنع الوجود و آن شریک باری تعالی
است که وجود او بهیچ وجه ممکن نیست و آن عدم صرف است سوم ممکن الوجود و آنچه موجود است
و اما محال که بنظر حس و عقل محال است ممتنع لنفسه است کاجتماع الضدین والنقیضین الشیء من محال
که بنظر خلاف حکمت حق محال است ممتنع لغیره است چنانچه دخول انبیا در دوزخ و دخول کافران
در بهشت و همچنین خلاف علم حق چنانچه ایمان ابوجهل و فرعون که امتناع وجود بحکم جز محکم گشته
عزیزمن یک سخن که عروة وثقی در راه مردان دین و در علم علماء یقین است باید دانست که چون
در دین چیزی مشکل شود از بهر آن گردانیدن دین نشاید و از علماء راسخ این نوع نیاید بلکه توجیه
و تاویل آن بر وقف دین روی آرند و دین را استوار دارند و توجیه کلیه واجب الوجود را بهیچ وجهی نیست لا شرعاً
ولا عقلاً گوینده آن را خدا بیش توبه باید والله المستعان علی ما تصفون عزیزمن سخن مردان محققان
و حوصله اهل ظاهر منکیجه تو انگر در بیت اهل ذوق فهمی دیگر است + کان نه فهمی هر دو عالم بر بحاست
اگر آنجا ایمانی و اعتقادی بود هزاران سعادت هزار دولت بود هم القوم لا یشقی جلیسهم جنید رض



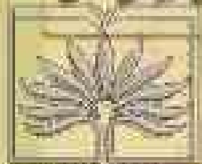
منیر ثانیه ایماننا هذا فی طریقنا والاٰیة عزیز من عارفان گویند در مرتبه ذات حق سبحانه
تعالی غیر حق تعالی را وجود نیست عدم صرف و محض امتناع است کیش لا هو هو الواحد القهار
و در مرتبه فعل حق سبحانه تعالی ایجاد عالمست هو الله الخالق البارئ المصور بقدرت بالغه و حکمت کامله او
هر چند غیر حق تعالی نیست هست مینماید و تعلق بخود میگشاید و این جهان و آن جهان و امر و نهی و ثواب
عقاب پیش می آید بیت دوئی را نیست ره در حضرت تو ٭ همه عالم توئی و قدرت تو ٭ اهل ظاهر
را آنجا فهم نبود صفا سر باید تا سر بگشاید بیت حرف کو کاغذ سیاه کند ٭ کی دل تیره را چو ماه کند ٭
عزیز من در آیت فتمثل لها بشرا سویا بدیده انصاف نظر کن اگر توانی دیدن و
بگوش هوش بشنو اگر توانی شنیدن بیت جهان پر از آفتاب و چشمها کور ٭ جهان پر از حدیث
گوشها کر ٭ بشنو که صورت بشری را در مرتبه ذات ملکی هیچ گذر نه و هیچ اثر نه و در مرتبه فعل اوطا
وجود هست ملک قدرتی داده بهر گونه شدن که خواهد شود بی تعلق اسبابی در قدرت خداوند جل و علا
چه دشوار دانی که ویفعل الله ما یشاء میخوانی فی حسن شعری اینجا فعل را حادث گفت که هر فعل
حادث نگفت تکوین همان مکون نیست مکون همان تکوین یکی را دو مینماید و هزار میگشاید والله
خلقکم وما تعملون شور اوست و نور او و تو دانی که شور ماست و ظهور با غلط و صحت است و صحت
در غلط بیت ما خود نه ایم اوست حقیقت چو بنگری ٭ عنقا بجز آمده بر صورت ذباب ٭ ملک نور است
و صورت بشر از ملک در رنگ ظلمت است و ظلمت را با نور چه ظهور یغشی اللیل النهار در کسوت بشری
که تغیر است حقیقت ملکی را آوردن کار خطیر است وهو الله فی السموات وفی الارض همه از ان خبر است
و نظیر نا دیده کرشمه جمال که دار دبیت گیرم که تو پرده گرفتی ٭ آن دیده کجا که بر جمال تو رسد ٭ مصطفی
صلی الله علیه وسلم در صورت بشری همان حقیقت ملکی میدید و حکم میکرد نزل به الروح الامین
و با عتبار صورت گفت که جاء هذا الرجل و اخبر انه ملک اگر ملک نباشد وحی ثابت نشود و اگر رجل نبود
خود ملک دین کو ن کند جعلناه ملکا لجعلناه رجلا و هذا من عجائب الالوهیة الملک
والرجل صدان اجتمعان فی تمثیل یکی فراهم دیگر نیست و گرنه تناسخ لازم آمدی یا تلبیس
و کذبی بودی والله ورسوله بریٔ منه عقل در حس محال خ پندارد و قدرت حق تعالی



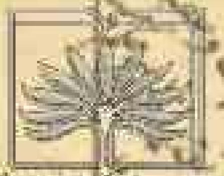
در چند جواز می آرد رفع السموات بغیر عمد ترونها اینجا گویند هر چه عقل آنرا محال
پنداشت عشق آنرا ممکن داشت بیت عقل گوید شش جهت حدّ است راهی بیش نیست ❊
عشق گوید هست راهی رفته ام من بارها ❊ موسی علیه السلام ارنی ادنی میگوید هر چند
زخم لن ترانی میخورد روز بروز تشنه قوایم عرش گرفته نعره رب ارنی رب ارنی زند و شتاق
در آفاق شور او کمند هیهات هیهات این چه شور است و بر جان مشتاقان چه غارت
و غوغا است بیت یا مراد من بده یا فارغم کن از مراد ❊ وعده فردا بکن یا چنین کن یا چنان
ارنی نیاز عاشق و لن ترانی ناز معشوق و در کرشمه حسن معشوق در استغنا ان الله لغنی عن العالمین
و در کرشمه معشوق نیاز عاشق در ساز و اسجد و اقترب همین است و جهان آواز دانکه
در میان حجاب است و حجاب همه شور عشق است و حجاب سخن دراز افتاد که عشق در ساز
افتاد عشق را آغاز است انجام نیست عشق با پایان نرسد که آخر همان عشق است عاشق جز کسوت
معشوق نیست جز آنکه تو او را دیگر دانی و در حدیث مانی من رانی فقد رای الحق بخوان و
خدا و رسول را مید ان وجود عالم کسوت وجود حق سبحانه و تعالی ظهور اوست همین است
بیت نبی کمالات دو عالم جمال حضرت اوست ❊ قبای کون و مکانش کمینه کسوت
اوست ❊ عارف همان حق بیند و عاقل جز حق بیند آنکه خدا دید سنگ دید مومن آمد و
آنکه سنگ دید و خدا ندید کافر آمد عقل کور است یکی را دو بیند و دیده معرفت بنا بر اینکه یکی
بیند بیت ره عقل جز پیچ بر پیچ نیست ❊ بر عارفان جز خدا هیچ نیست ❊ عاقبت محمود باد
والسلام مکتوب ۹۶ نود و ششم بجانب شیخ محب العبد سد هوری در بیان حل مشکلات
بعضی مجاها لمعات که ایشان پرسیده بودند حق حق بعد حمد و صلوة تحیات مستطاب
جناب حالیمآب شیخزاده سجاده شیخ المشایخ شیخ محب العبد دهسته شیخته و معروض باد از فقیر
حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه فرمایند انچه در باب حل بعضی مشکلات لمعات و جز آن مسائل
بوده روشن گشت این مدبر هر چه معروض کرد در بیان نکات اسرار ربانی زبان کشاید و تحریر نماید
منع ذلک بحکم سمعنا و اطعنا اطاعت نموده آمد و رمزی در بیان آن بحکم



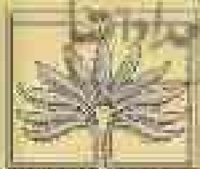
وقت کشوده آمد عصمنا الله وایاکم عن الزلل والخلل مسطور بود صاحب لمعات
در لمعهٔ هفتم ذکر کرده که دیگری گفت مشیّة در استعداد اثر نکند و حقیقت استعداد دیگر نشود
بل اثر او در تعیین محل خاص باشد مر استعداد خاص را تا آنجا که گفت هر دم استعدادی دیگر
حاصل میشود لا بد باد اثر مشیت و ارادت در عالم اکوان است که بکون در وقت وجود نمود
خود تعلق مشیت و ارادت کند و در وجود نمود آید و بر حسب استعداد وجود آنجا هزار در هزار
تجلیات انوار و اسرار بلا نهایة و لا غایة در ظهور آید و هر دم استعدادی دیگرش در حصول
نماید که عالم کثرت است و عالم تفصیل و کشف کون است و لا غایة بر عارفی هر وقتی اینجا نشانی
دیگر دهد و بیانی دیگر فرماید نزول امر و نهی و احکام این جهان و آن جهان و جمله وعد و
وعید درین مقام است که ینزل الامر بینهن هر چند کشف حق و وحدت و مشاهده و رویة بود
از حد ربوبیة و عبودیة در نگذرد که در گذشتن ازینجا محض عدم است و صرف امتناع و لا یجوز
ذلک وحده لا شریک له و عبده و رسوله درین مقام است ابد الاباد این نظام است و در حقیقت
یک وجود است همان وجود حق تعالی و لا وجود لغیره و این همه تجلیات اوست در هر مقامی و هر
نظامی بر حسب استعداد وجود نمود و مشیت حق تعالی اما حقیقت استعداد که در پردهٔ غیب مر اعیان
ثابته را بود در عالم اکوان است نزدیک بعضی بر حکم آن استعداد حقیقی حق تعالی بر هر یکی حکم کند
نه بر حکم مشیت و آن تقدیر ازلی است که مشیت را در او اثر نیست عند اهل الحق آیة وَمَا ظَلَمْنَاهُمْ
وَلٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ وَإِنْ أَحْسَنْتُمْ أَحْسَنْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَ
إِنْ أَسَأْتُمْ فَلَهَا درین مقام و درین نظام جلوه میدهد اما اگر این جلوه است و
السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ وَالشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ هم خبر این نکته
است یعنی قضا ما بر خلائق بر حکم حقیقت استعداد ایشان است نه بر حکم مشیت و آن سر
عدل و فضل است فَإِنَّهُ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ هر کرا نواخت از راه طاعت نواخت و آن فضل
اوست بر حکم استعداد او که در پردهٔ غیب است عند الله و هر کرا انداخت از راه معصیت انداخت
و آن عدل اوست بر حکم همان استعداد یعنی نه بر حکم مشیت اگرچه بی مشیت نیست و انه تعالی مختار



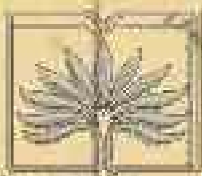
ولا یلزم الجبر علے الله تعالی وهو بری من الجبر که الوهیت بر مشیت است نه بر علت لانه
من رحم بلا علة وقبل من قبل بلا علة انا افصح العرب والعجم جلال وجمال این دو صفت است
فلا مشیت فی الغیب سبحان عن المشیة فی عین المشیة هر کس بکمالی وجمالی برسد که در استعداد
او هست لا اثر للمشیة فیه فلا یبلغ احد غیر النبی مبلغ النبی ولا یبلغ نبی قط مبلغ الحبیب صلعم
با آنکه هر چیزی در استعداد کونی هزار در هزار استعداد خاص در مقام مشیت دارد تعین وتفصیل
بتجدد هزار در هزار آرد ولا غایة فان الحق سبحانه لا غایة ولا کنه له وکل ذلک من تجلیات الحق
سبحانه ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم بیان هر دو حال میکند که آنچه در
حقیقت استعداد است متغیر نیست چراکه مشیت را در وی اثر نیست وآنچه در ظاهر کون
واستعداد کونی است هزار در هزار تغیر در رو در مقام مشیت است ما شاء الله کان وما لم
یشأ لم یکن لیکن ظاهر ترا گیرند ومختار ومخاطب ومعاتب ومعاقب ومثاب سازند وبا تو پردازند و حقیقت
جز حق تعالی نبود فان الله بری عن الغیر فی حقیقة الوجود کان الله ولم یکن الا شیئ
معه والآن کما کان فلا کون ولا مکان وکما کان الآن فلا غیر مع السبحان
دریغا از دست وقت خود نمیدانم که چه میگویم وکجا افتاده ام فان العبارة غارة والغارة
عمارة والعمارة عرفان الرب تعالی وحقیقت جز حق نبود زهی اشکال الوهیت ومشکلات ربوبیت
فاعرف فان فی عرفانه فان الله تعالی ولا عرفان بلا عرفانه فلا عرفان الا عرفانه ومن عرف
نفسه فقد عرف ربه ومن عرفه ربه لم یعرف غیره وهو الله فی السموات وفی
الارض شاهد این عرفان است اما تا که عارف است در استعداد که این عرفان است بیت
گیرم که تو پرده برگرفتی * آن چشم کجا که در جمال تو رسد * ومسطور بود دو آنکه میگویند تعین
اعیان واستعدادات بفیض اقدس است ووجود اعیان بر حسب استعدادات بفیض مقدس
این را لغه یعنی لایح باد فیض اقدس فیض ذات است که بدان صفات متعالیات فائض اند ومقتضی
اند مر تعین اعیان واستعدادات غیبیات را در پرده غیب عند الله وتقدس که هر یکی از اعیان
در چه مرتبه ودرجه کمال وچه استعداد دارند خواه این معنی در غیب دارد خواه در مرتبه مجرد هستی



قطع نظر از ہستی کونی و استعداد کونی پندارند ان الاعتبار معتبر فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ و وجود
کونی که وجود اعیانی است بر حسب استعداد کونی است بفیض مقدس که تقدیس فعل حق در مرتبه
ایجاد و تکوین است که وقت وجود خود مکون بمشیت حق تعالی بر حسب استعداد کونی خود که استعداد
حاصل است در تعین کون اتعلق بتکوین ازلی کند بفیض مقدس در وجود بود و موجود آید هزار در هزار
بکشاید و از وحدت در کثرت افتد و آیت وحدت گردد شعر وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ
تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ ٭ و این تغیر و تکثر در مکون بود نه در تکوین ازلی فانه مقدس فی نفسه
بری من الخارج والمادة والآلة والزمان والمکان وما یحتاج الیه فالمکون التکوین غیران و
لاخارج والتکوین باعتبار الفعل والمکون باعتبار الکون فالمکون حادث متکثر ولا غایة والتکوین
قدیم واحد ولا کثرة فلینظر تکوین الله ولا سواه و نیظر المکون سواه اینجا گفته اند الکل خلق و
الکل حق و حسن اشعری اینجا تکوین را حادث میگوید و تکوین مکون را یکی میگوید و اطلاق هر یکی
باعتباری میدارد و حقیقت هر یکی همان یک وجود میشمارد که چون خارج نیست لاجارم هر یکی
جز همان دیگری نیست صفات فعلی را بحدوث قائل گشت که جز حدوث در نظر او مرتبه فعل و قدرت
حق تعالی ظهور نگشت و از اولیا دستبلاک است که در راه مرد و بدرگاه نرسید چراکه از وجود کونی ترقی
یافت و بتکوین رسید و از عالم حدوث تجلیات لانهایات در نگذشت و بحقیقت نرسید فان الکون
ههنا بحر یتموج فی نورنیه ولا غایة تعدله رحی و اگر باجتهاد ظاهر رفت و مذهب گرفت
فَقَدْ أَخْطَأَ خَطَأً عَظِيمًا وَلَا يَلِيقُ بِهِ فَإِنَّهُ مِنْ أَهْلِ السُّنَّةِ وَالْجَمَاعَةِ فَفَيْضُهُ تَعَالَى قَدِيمٌ
مقدس کان او اقدس و ظهور استعداد کونی و وجود اعیان کونی حادث هزار در هزار و اینهمه
تجلیات انوار ربانی در مرتبه فعل سبحانی است ولا غایة فاعرف مستور بود فیض او تعالی قدیم است
و ظهور استعدادات او وجود اعیان حادث مصنف که میگوید و هر دم استعدادی دیگرش حاصل
میشود آن مبنی بر تجلیات بی نهایت است و تجلی فیض یک معنی دارد یا فرق است و تجلیات
بینهایات همه قدیم اند یا حادث اگر حادث بگوییم حدوث در صفت خدا تعالی لازم آید و اگر قدیم
باشند بس باید که استعدادات نیز قدیم بوند با وجود آنکه استعدادات علمی خود قدیم اند و در اینجا استعدادات



یعنی مراد اندلاج باد فیض هر و انقص از صفات اوست پس فیض او تعالی قدیم است
و ظهور استعدادات و وجود اعیان در عالم کون است پس حادث است و هردم حادث شد ظهور
استعداد خود متحد میشود و استعدادی دیگر بش حاصل سکینه و آن از آن است که تجلیات حق تعالی
را نهایت نیست فانها من آثار صفات الله تعالی و کمالاته و لا غایة و لکنه هژده هزار عالم
که مبنی و صد هزار اطوار و هزار که در کشف انبیا و اولیاء شنیده آن همه از فیض او تعالی
است در غیب و از تجلیات اوست در مقام حکمت و در مقام شهود و نمود هر کس بر قدر
استعداد کونی خود و بر قدر صفای خود و وقت خود تجلی یابد و در کمال و جمال نشتابد و لا غایة
بنده در صفای خود در لقا رود و از خود چنان مستغرق و محو شود که هیچ اضافت بخود نتواند کرد
و هیچ شعور خودی او را نبود نه آنکه بنده ناچیز محض بود و نه آنکه بنده خدا شود و لیکن در کمال
صفای خود جای رسد که از وی خودی برخیزد و هیچ دوئی با وی نیامیزد لقای دوست
یابد و بر قدر صفای وی تجلی حق بر وی تابد از اینجاست که تجلی حق تعالی بر هر یکی از انبیا و اولیا
در دنیا و آخرة و بر مومنان عام در آخرة بر قدر وی میشود تجلی الله للخلق عامة و لابی بکر خاصة
و تجلی عبارت از ظهور چیزی بی خارج است بلکه ظهور حق تعالی بر بنده در ستر وجود وی بر قدر صفای وجود
بر قدر اقتضا وقت وی است و هم از اینجاست که بعضی ایشان در مشاهده اند و بعضی گاه گاه بر قدر صفا
وقت هر یکی فان سر الوجود هو و لیس الا هو فاعرف فانه دقیق فیض تجلی حق تعالی است در پرده
غیب در مرتبه قدس و اقدس و لا یظهر منه الا بعضه بتعدد مظاهره کان و اقدس در مقام چون در وی
رسد نور حق بذاته محیط جمیع اشیا بینه و لا یری شیئا الا و یری الله فیه او معه او علی صنعه
قبله و یری الله و لا یری شیئا مع الله و لا نفی الله و لا بعده و لا قبله فالله و لا سواه
و مع ذلک العبد عبد و الحق حق و ان کان فی الحقیقة لیس الا الحق سبحانه و تعالی
سبحان الله عما یصفون آیه این غایت آن الوصفین و وصفهم کلاهما فی الکون
و الله تعالی و تقدس عن الکون قل هو الله احد هیچ از خبر ذات حق هیچ چیز را در وجود
مدان ان هذا لهو الحق الیقین و تجلی حق تعالی در مقام ظهور در مرتبه شهود و نمود در وجود است

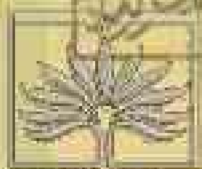


ازینجا گویند هر ذره هزار عالم همه تجلی اوست و ظهور او و در مظاهر خود و تعقّبی تجلی نیز در مرتبه
کشف انوار و اسرار ربانی است و مشاهده جمال سبحانی خاص عاجل و آجل فالتجلی فی المظاهر ظهور
الکشف والمشاهدة وفی الحقیقة ظهور الله تعالی للعبد علی قدر صفاته و قصاره و قته ولا غایة
ولا نهایة تجلیات بر حسب استعدادات بنده است فالتغیر فی العبد فی کشفه ومشاهدته فی تجلی
لا صفة الله تعالی کالتکوین فانه ازلی مقدس عن تکثرات الاکوان وتغیراتها فالحدوث
صفة الکون فی التجلی لا صفة الحق سبحان من لا یتغیر بذاته ولا فی صفاته ولا فی اسمائه بحدوث
الاکوان کلها تجلیات الحق وصفاته واسمائه بلا نهایة ولا غایة مع ان الاکوان کلها حادثة
والحق تعالی بذاته وصفاته واسمائه قدیم ولا تغیر بحدوث الاکوان فی قدمه و استعداد هر چیزی
هزار در هزار در مرتبه اوست فالقدیم قدیم والحادث حادث و استعداد علمی در مذهب ظاهر اگر
استعداد کونی مراد دارند چون علم خدا تعالی قدیم است الاستعداد معدوم لیس بموجود والقدیم صفة
الوجود لا صفة العدم فان العالم قبل وجوده معلوم الله تعالی معدوم ولا موجود و در مذهب
مقربان حق تعالی موجودات معلومات حق تعالی قبل اکوانها اعیان ثابته گویند و بحقیقت موجود
دارند موجود را همیشه موجود شمارند و معدوم را همیشه معدوم پندارند که وجود صفت حق تعالی و عدم
صفت غیر ولا غیر مع الحق تعالی فالغیر معدوم دائما والحق موجود دائما وانما الاکوان کلها تجلیات
الحق سبحانه وتعالی بلا نهایة ولا غایة فالاعیان الثابتة عند المقربین حقائق الاکوان کلها
قدیمات علمیة من کمالات الحق تعالی فالاعیان فی القدم الثابتة ولا غیر مع الحق سبحانه تعالی
فی غیر المجاز ولا غیر فی الحقیقة فی الحق فالعبد فی الظاهر والحق فی الباطن والظاهر والباطن هو
الحق تعالی فاعرف فانه من عرف فقد فاز فوزا عظیما مسطور بود لنظایر و امثاله استعداد کلی که مشیت
را در و اثر نیست و استعداد جزئی که اثر مشیت و تعیین مجمل مراد آن استعدادات است نیز بکرم عمیم خود
یاد کردن فرمایند لا بیچ باد نظایر و امثاله استعداد کلی که مشیت را در و اثر نیست آن استعداد اعیان
ثابته است عند الله تعالی کما ذهب الیه البعض و تقدیرات ازلی است عند الله فی الغیب و هو عند
اهل الحق و استعدادات که اثر مشیت و تعیین مجمل مراد آن استعدادات است و اکوان آن عالم در عالم

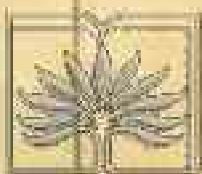
وتفصیل هزار در هزار در هر وجودی هر وقتی استعدادی دیگرش حاصل میشود و بدان استعدادات
در کمال وجمال خود ظهوری می یابد ولا غایة کما شرح فاعرف و مسطور بود در لمعهٔ هفتم مذکورست چون
حب ذات محب است و عین او محال است که مرتفع شود بل تعین او نقل شود محبوبی بمحبوبی چه معنی
دارد لاجرم با دعزیز من این بدان معنی است که معشوق مجازی در مظاهر تخصص متعین نیست که جز او را عاشق
نشوند بلکه بطریق عموم است تا کجا نظر عاشق نشیند و عاشق که شود و در تغیر احوال خود و عشق از کدام
محبوبی بمحبوبی نقل کند و عشق بازد لاجرم چون معشوق در عالم مجاز بود و وجود او کونی بود و بر طریق
عموم باشد تعلق او نقل شود از محبوبی بمحبوبی و این بر طریق امکانست ولیکن بسا فرد عشق که عاشق
بر جمال معشوق جان بازد و خود را فدا او سازد از عشق او نزد و در عشق او فرد شود و منتقل نگردد
کما فی المجنون مع اللیلی وسایر العشاق تعارف عشقهم فی الکون اما فی العشق الحقیقی فغیر هذا فاعرف و مسطور
بود قوله حب ذات محب است و عین او این حقیقی بود و او راجع است بسوی حبیب اول و آن هنگام لازم آید
که هر کرا و هر چه را دوست دارند خواه ایمان خواه کفر خواه مومن خواه کافر خواه مطیع خواه عاصی خواه حرام
خواه حلال دوستی این همه حبیب اول را باشد و این وقتی محمود بود و لذلک امر بقوله **شعر** نقل فوادک
حیث شئت من الهوی ❊ وما الحب الا للحبیب الاول ❊ هذا کما تری کفر صریح وعشقا ما جل
بیت محبت گر شود ظاهر بصورت ❊ همان صورت شود عاشق بصورت ❊ لاجرم با محب و محبوب بتجلی حب است
در ظهور خود و در مظاهر خود بحقیقت حب ذات محب است و عین او وکذا المحبوب والّا اختلاف التعین والتشخص فی
عالم الحکمة والکثرة والحب فی عالم الوحدة محیط بالمحب والمحبوب وسار فیهما ولا وجود لهما بدون الحب پس محالست
که مرتفع شود ولکن منتقل کما سبق ذکره ومع ذلک در عشق هر معشوقی در نظر عاشق بجمال حسن و زیبائی او حق منکشف باید ان
الله لا یواخذ العشاق بما صدر منهم رمز این سر است **بیت** ظهور نور تجلی که بر جبین بتانست ❊ همه لطافت
خوبی همه ملاحت دوست ولا حیرة فی الانتقال لان الانتقال من المحبوب الی المحبوب ههنا انتقال من جمال
وکمال وحسن منه الی جمال وکمال وحسن منه علی حکم اقتضاء الوقت فی علم الله وفی الشرع
لا انتقال من المحبوب الحقیقی الی محبوب آخر وهو الذی فی السماء وفی الارض اله شاهد است فافهم
خان فی عرفانه عرفان الحق سبحانه و این همه که میگردد در طور عشق میگردد نه در طور عقل و در طور عشق یعنی



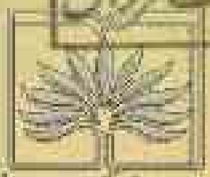
مردود است اینجا نه حکم کفر و ایمانست که حکم کفر و ایمان در اعتقاد دین و آن است و آن بردن از اعتقاد
و از کون و مکانست و در طور عقل به عقل تکلیف مردود است و حکم کفر و ایمانست **بیت** عاقلان از شرع
تکلیف آمده است * بیدلان از عشق تشریف آمده است * لاجرم در عقل پایان عشق نمی‌گنجد و عقل آنرا
در کفر سنجد و عاشق جز آن نه پسندد و عقل بر عشق سنگ ابلهی زند و عشق با عقل نبرد از در هیچ باک
نیارد و دم معشوق از دست نگذارد وَلَا یَخَافُوْنَ لَوْمَةَ لَائِمٍ شاهد عشق است اما اگر عشق است
و که عاشق و جهان جز عقل را نشان نیست و از عشق نام و نشان نیست عشق در بیان نیاید و
عشق را بیان نشاید گز تا گز بیم فانه بحر عمیق عمق از اینجا حبیب صلعم میفرماید من عشق و عف و کتم و مات
مات شهیدا فاعرف فَاِنَّ الْعِشْقَ وَالْعِفَّةَ وَالْکِتْمَانَ وَالْمَوْتَ فِی الْعِشْقِ وَالشَّهَادَةَ بُحُوْرٌ وَ
سُیُوْفٌ فِیْ عِرْفَانِ الْعُشَّاقِ وَفِیْ قَتْلِهِمْ فَاَیْنَ الْبَیَانُ وَالْکَلَامُ فِی الْعِشْقِ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ
وَاِلَیْهِ الْمَرْجِعُ وَالْمَآبُ عاقبت محمود باد **مکتوب ۹۸ نود و هشتم** بجانب شیخ جلال الدین
تھانیسری در بیان معنی آیت خَالِدِیْنَ فِیْهَا مَا دَامَتِ السَّمٰوٰتُ وَالْاَرْضُ محو حق حق بعد
حمد و صلوة و دعا معرفت ربانی و شوق سبحانی شیخ الاسلام شیخ جلال دام عزه و عرفانه باشد از فقیر حقیر
عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه فرمایند امور مشکور است لِلّٰهِ الْحَمْدُ دَائِمًا اَلْمَقْصُوْدُ هُوَ وَلَا سِوَاهُ
مقرر باد وجود و کون از عالم عشق و محبت است چنانکه قوله فَاَحْبَبْتُ از کلام قدسی خبر آن میدهد وَکَنْزًا
مَخْفِیًّا که آن عالم صفات و ذات کمالات سبحانیه است در صحرا ظهور می‌نهد و یک صحرا را بهزار وجود می‌سرد
و بغیری آرد **بیت** یک معنی متفق که جز او ذره نبود * چون گشت ظاهر این همه اغیار آمده است * و باز هزار اینجا
باز می‌آرد اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ خوش گفت **بیت** تا تو می‌باشی عدد بینی همه * چون
شوی فانی احد بینی همه * اینجا اهل بصیرت ماتم خود دارند و از خود فریاد برارند و از تاسف ناسپاسی خود
به تعجب تحیر گویند مَا لِیَ لَا اَعْبُدُ الَّذِیْ فَطَرَنِیْ وَاِلَیْهِ تُرْجَعُوْنَ ظهور و کون بصفات
وقت است حجاب و قبضت تو آنرا غیب و شهادت گوئی و ربوبیت و عبودیت خوانی ظاهر و باطن دانی و بین و
آن درمیان بلانی آه هزار آه این چه شور است که اینجهان و آنجهان از این شور و در شور است یکی را فانی گویند و دیگری را
باقی نام نهند و باقی کنند و جنت و جهنم را در میان آرند فَرِیْقٌ فِی الْجَنَّةِ وَفَرِیْقٌ فِی السَّعِیْرِ و آنگاه آنرا خالدین



خالدین فیها ما دامت السموات والارض حکم رانند یعنی جاودان باشند دران جهنم
فریق وی و دران جنت فریق وی تا بجایی است که باقی است سقف دوزخ و ته وی و سقف جنت یعنی
یعنی تا باقی است آسمان و زمین دوزخ و جنت لا محاله دوزخ و جنت را قرارگاهی است و آن
زمین ویست و دیگر سقفی و پوششی است و آن آسمان ویست و این بر عادت عرب است که
عرب را عادت است که بالای هر چیز را آسمان گویند و قرارگاه را ارض خوانند و این سقف و این
قرارگاه را فنا نخواهد بود و همیشه بقا خواهد بود و تاویل دیگر آنست خَالِدِیْنَ فِیْهَا مَا دَامَتِ
السَّمٰوَاتُ وَالْاَرْضُ فِیْ زَعْمِکُمْ عرب را عادتست که چیزی را که می باید و حقیقت گویند لا افعل
مَا دَامَتِ السَّمٰوَاتُ وَالْاَرْضُ ای هرگز نکنم و این کنایت از ابدست و حکم عادت عرب
نه آنکه آسمان و زمین دنیا همیشه باشند بلکه فانی گردند و بعدم روند تاویل دیگرست که قوله مَا دَامَتِ
السَّمٰوَاتُ وَالْاَرْضُ ابتدا کلام است و این ما نفی است یعنی باقی نخواهد بودن آسمان و زمین
اِلَّا مَا شَآءَ رَبُّکَ مگر مدت بقاء دنیا اِلَّا مَا شَآءَ رَبُّکَ مستثنی ازان مدتست که در دنیا
درنگ کنند و در گور و شمار قیامت چنانکه قوله یَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرْضِ وَالسَّمٰوَاتُ
خبر آن سید [illegible] که وقت نفخ رسیده آنست زمین را تبدیل کنند و بگردانند زلزله در زمین افتد کوهها
کنده شود تا بلندیها در پستی افتد زمین راست چون کف دست گردد آنگاه بر مومن گواهی [illegible] می دهد
بر کافر بکفر وی باز خلق را بالصراط رانند و اهل دوزخ را بدوزخ سپارند و اهل بهشت را به بهشت رسانند و همچنین
آسمان را نگردانند وَفُتِحَتِ السَّمَآءُ فَکَانَتْ اَبْوَابًا وَسُیِّرَتِ الْجِبَالُ فَکَانَتْ سَرَابًا پاره پاره
سازند و بعدم سپارند و این جهان را بر دارند مومنان بجنت و کافران بجهنم شوند و مخلد گردند مَا دَامَتِ
السَّمٰوَاتُ وَالْاَرْضُ ای سموات الارض و ارضها فَهِیَ دَائِمَةٌ مخلوقة للابد نه آنکه کسی گمان
برد که آسمان و زمین دنیا همیشه باشند این گمان فاسدست و ناروا است خلاف اعتقاد اهل دین اهل یقین
است [illegible] تا اهل بدع [illegible] می گویند [illegible] کافر شدند که [illegible] آرند [illegible] باقی دارند از حق محجوب گردند
و از مقصود مهجور گردند [illegible] بالنسبة آنکه چون [illegible] فَاِنَّهَا لَا تَعْمَی الْاَبْصَارُ وَلٰکِنْ تَعْمَی الْقُلُوْبُ الَّتِیْ
فِی الصُّدُوْرِ کور دل [illegible] اگر بینا است [illegible] و را بینا [illegible] کور دل [illegible]



اگرچه چشمش بینا بود چنانکه در دنیا بینا بود چون حق را نه بیند نابینا گویند و کور خوانند و من کان فی هذه
اعمی فهو فی الآخرة اعمی خبر آن میدهد آن روز کافر گوید بار خدایا من در دنیا بینا بودم اکنون نابینا
برخاستم چشم من لائق دیدار نیست این چه افتاد خاک حسرت بر سر ریزد و دست مصیبت بر سر زند و گوید
یا لیتنی کنت ترابا گوئیمان در رسد که تو در دنیا کور دل بودی لاجرم امروز نابینا باشی که مرا نه بینی و محجوب
در دوزخ شوید و مخلد نشینی و اهل بصیرت امروز خدا را بچشم دل بینند و در بهشت عزیز بینا برخیزد و چشم شان
بر مطالعه جمال لم یزلی بود خوش گفت بیت صبح محشر کز سر از خواب گران برخیزم + بجمال تو چو نرگس
نگران برخیزم چنانکه گفتند هر که امروز دیدار باطن بدیده سر است فردا او را دیدار ظاهر بدیده سر است
و هر که را آن نیست ولا این نیست بیت امروز گر نه بینی اندر حجاب بندی + فردا چگونه داری تاب حسن نازنینش +
و در زاهدی می آرد قوله تعالی واعلموا انکم ملاقوه وفی الدنیا بالسر وفی الآخرة بالاعیان هذا کما قال الله
لترون الجحیم ای فی الدنیا بالسر فی العقبی بالعین و قوله تعالی ما دامت السموات والارض
الا ما شاء ربک از متشابهات است مخالف ظاهر است لاجرم علما بتاویل مشغول شدند آنچه موافق
دین بود و موافق اعتقاد باشد بران ثابت باید بود عزیز من دنیا کون فانی است لفنا
نیز برود بعدم باز رود ما را از وجود بعد فنای وی هیچ خبر نرسیده است و خبر عدم وی باعتقاد ثابت
نشده است کون فانی جز فانی نبود و هرگز بوجود نه پیوندد و بقا نیابد از شیخ خود شیخ الاسلام شیخ ابن
حکیم اودهی شنیده ام که چون مومنان در بهشت روند این زمین را فرشتگان بحکم فرمان یک نان بسازند
و از جگر آن ماهی که امروز تمام عالم بر پشت وی است نان خورش کنند مومنان در بهشت اول بخورانند و طعام نزل ایشان
سازند الحمد لله علی ذلک عاقبت و خاتمت محمود باد بالنبی وآله الامجاد مکتوب ۹۹ نود و نهم
بجانب شیخ المشایخ شیخ درویش بن قاسم اودهی در بیان مذمت حال و اظهار انکسار و تاسف پیش بزرگان
حق حق حق بنده کرم و خریده نبیدرم اسیر نفس نابکار و اسیر پیچ ناوک ابتلا ذره سرگردان خسته مجهود حیران
فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی تا آستانه بوسی حضرت علیا حضرت شیخی و مخدومی سلطان الاولیا و برهان
الاصفیا بقیة السلف متع الله المسلمین المتقین بطول بقائه و برکت انفاسه عرض میدارد و ملتمس آنکه این بر
ازکمال ادبار و احوال خود حیران و سرگردان است که از دنیا و دنیه مبغوضه حق و مطلقه ثلاث مردان



مطلق بجانب نیافته و هیچ ترکیه و تصفیه از آن رو نموده و عمر قریب پنجاه گشته و در اعضای
سستی رو نموده و در قوی کم و کاست پدید شده لا دین و لا دنیا مفلس بماند سفر آخرت در پیش آمده
و زاد آخرت هیچ نکرده نمیداند که در بادیه قیامت چون فرو شود و چه رو نماید و چه پیش آید الغیاث
الغیاث ادبار دامن نگذاشت تا جاروب زنی آستانه آنحضرت کردمی و غم دین خوردمی هیهات
هیهات آه هزار آه رحمت بر جانش باد که گفت **بیت** در کوی بتان رفت همه عمر دریغا +
چون برهمن پیر به بتخانه بماندیم + آنچه محققان گفته اند در راه مقبل گاهی بخفتد و در راه مدبر صد کوه
باشد تا غایت حال و کار این مدبر برین رونگارست تا عاقبت چه پیش آید و کجا کشد خاطر بغایت
شکسته میباشد وَالقُلُوبُ تَحزَنُ وَالعَینُ تَدمَعُ اکثر ملازم حال است چشمها بغایت خیره شده اند
حرف خوب نظر نمی آید و در نظر کردن بر حرف ظلمت رو می نماید ظاهر حال این مدبر برین است
که معروض افتاده تا باطن چیست و آنکه گفته اند الظاهر عنوان الباطن کم میشکند لاجرم دست بفتراک
حضرت علیا زده فریاد میکند **بیت** دریاب اگر تو دریابی + تا خوش شوم درین خرابی + والسلام
مکتوب صدم بجانب شیخ جلال تھانیسری در شورش و غلبه حال قدس سره **بیت** بریم سر کوی تو جان
دهیم + این حیله و چاره رها کنیم + حق حق حق بعد حمد و صلوة و دعا و مزید حیات و ترقی درجات
شیخ الاسلام سوخته عشق ذوالجلال برادرم شیخ جلال ادام شوقه و عرفانه بالله از فقیر حقیر اسیر عشق بی نظیر
عبدالقدوس اسمعیل الحنفی مطالعه فرمایند امور شکوریست نه در شکر حضوریست حضور در شکر غرورست
شکر در حضور نفورست چه شکر و چه شاکر عشق را میدانست هم گوی هم چوگان است تا که در عشق سبحانست
عشق رشکر آتش شکر و عشق آب لَئِن شَکَرتُم لَأَزِیدَنَّکُم فتح باب قوله الله غالب علی امره
تاب ورتا فَلِلَّهِ الحُجَّةُ البَالِغَةُ درگشتاب **بیت** بریم سر کوی تو جان دهیم + صد حیله و چاره
رها کنیم + **بیت** ابروی تو قبله جان بود + من گم شده سجده کجا کنم + بریم سر کوی تو جان دهیم
بریم سر کوی تو جان دهیم + **بیت** بجز دین از و عبارت کن + هر چه جز حق بسوز غارت کن +
بیت بریم سر کوی تو جان دهیم + بریم سر کوی تو جان دهیم + این حیله و چاره رها کنیم
این حیله و چاره رها کنیم **بیت** دوست در درون گرفت نکو کرد جای او دست + عشق گفت خراب

کردن نکو کرد رای اوست
این حیله و چاره رها کنیم
من کم شنیده بجا کنیم
این حیله و چاره رها کنیم
بریم بر سر کوی تو جان دهیم
بریم بر سر کوی تو جان دهیم
بیت گر در آید یک نسیم از سوی تو
بریم بر سر کوی تو جان دهیم
زنهار عرض ده بر جانان پیام ما
این حیله و چاره رها کنیم
بریم بر سر کوی تو جان دهیم
انه هو یبدئ و یعید
این چاره حیله رها کنیم
بریم بر سر کوی تو جان دهیم
ان هو الا ذکر للعالمین
این حیله و چاره رها کنیم
بریم بر سر کوی تو جان دهیم
بریم بر سر کوی تو جان دهیم
انه هو اضحک و ابکی
این حیله و چاره رها کنیم
بریم بر سر کوی تو جان دهیم
بریم بر سر کوی تو جان دهیم

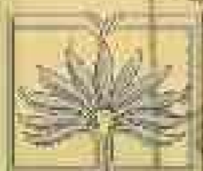
بریم بر سر کوی تو جان دهیم
این حیله و چاره رها کنیم
بریم بر سر کوی تو جان دهیم
واتبع هواه فتردی
الحرص صلاح نا کبر عن الهدی
بریم بر سر کوی تو جان دهیم
پای کوبان جان دهیم در کوی تو
این حیله و چاره رها کنیم
بریم بر سر کوی تو جان دهیم
سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء
این حیله و چاره رها کنیم
بریم بر سر کوی تو جان دهیم
بریم بر سر کوی تو جان دهیم
بریم بر سر کوی تو جان دهیم
بریم بر سر کوی تو جان دهیم
الیس ذلک بقادر علی ان یحیی الموتی
این حیله و چاره رها کنیم
بریم بر سر کوی تو جان دهیم
بریم بر سر کوی تو جان دهیم
وانه هو امات و احیی
این حیله و چاره رها کنیم
بریم بر سر کوی تو جان دهیم

بریم بر سر کوی تو جان دهیم
ابرو و تو قبله من بود
بریم بر سر کوی تو جان دهیم
بریم بر سر کوی تو جان دهیم
بیت بریم بر سر کوی تو جان دهیم
این حیله و چاره رها کنیم
بریم بر سر کوی تو جان دهیم
ای باد اگر بگلشن احباب بگذری
بریم بر سر کوی تو جان دهیم
بریم بر سر کوی تو جان دهیم
بریم بر سر کوی تو جان دهیم
بریم بر سر کوی تو جان دهیم
انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم
این حیله و چاره رها کنیم
بریم بر سر کوی تو جان دهیم
بریم بر سر کوی تو جان دهیم
و ان الی ربک المنتهی
این حیله و چاره رها کنیم
بریم بر سر کوی تو جان دهیم
بریم بر سر کوی تو جان دهیم
و انه خلق الزوجین الذکر و الانثی
این حیله و چاره رها کنیم

انما اشکو بثی وحزنی الی الله بریم سر کو توجان دهیم ÷ بریم بیر کو توجان دهیم ÷ این
حیله وچاره رها کنیم ÷ الیوم نختم علی افواههم بریم سر کو توجان دهیم ÷ بریم بیر کو توجان
دهیم ÷ این حیله وچاره رها کنیم ÷ من کم شده سجده کجا کنیم ÷ بریم بیر کو توجان
دهیم ÷ الهم ارجل یمشون بها ام لهم ایدٍ یبطشون بها بریم سر کو توجان دهیم
بریم سر کو توجان دهیم ÷ این حیله وچاره رها کنیم ÷ دو بهره به کهین تجاکی کهیل تون
دیه ستیر پیاده میل کون ÷ بریم بیر کو توجان دهیم ÷ بریم بیر کو توجان دهیم ÷ این حیله و
چاره رها کنیم ÷ بجی منه هماکن سون اوردی ÷ تب پریت سبهاکن سون توری
بریم بیر کو توجان دهیم ÷ بریم بیر کو توجان دهیم ÷ این حیله وچاره رها کنیم ÷ فسبحان من
العالم الحاده وفعله هو هو ولیس الا هو ÷ بریم بیر کو توجان دهیم ÷ بریم بیر کو توجان دهیم
این حیله وچاره رها کنیم ÷ دو بهره اٹون کستیا پسو سنگ کهری ÷ کوجو دس دهر پاسبنهو
الاکری ÷ بریم بیر کو توجان دهیم ÷ بریم بیر کو توجان دهیم ÷ این حیله وچاره رها کنیم ÷ بسوز وبساز
تا شوزی بر بنیاد تونی عود ÷ بخته واند این نخ بر خام بیت ÷ بریم بیر کو توجان دهیم ÷ بریم بیر کو توجان
دهیم ÷ این حیله وچاره رها کنیم ÷ وابیضت عیناه من الحزن فهو کظیم بریم سر کو توجان دهیم ÷ بریم بیر کو تو
جان دهیم ÷ این حیله وچاره رها کنیم ÷ انه لیغان علی قلبی فاستغفر الله بریم بیر کو توجان دهیم ÷
بریم بیر کو توجان دهیم ÷ این حیله وچاره رها کنیم ÷ بیت امروز گر ندیدی مذرحجابهای ÷ بریم بیر کو توجان
دهیم ÷ فردا چه کار داری باحسن بازغیت ÷ بریم بیر کو توجان دهیم ÷ بیت درد دل خود بسلیمان که رساند
بریم بیر کو توجان دهیم ÷ بریم سر کو توجان دهیم ÷ جان سوخته گردیم بجا تاکه رساند ÷ بریم بیر کو توجان
دهیم ÷ بریم بیر کو توجان دهیم ÷ بیت ولوله در شهر چیست جز شکن زلف یار ÷ بریم بیر کو توجان دهیم ÷
بریم بیر کو توجان دهیم ÷ فتنه در آفاق چیست جز خم ابروی دوست ÷ بریم بیر کو توجان دهیم ÷ بریم بیر کو تو
جان دهیم ÷ این حیله وچاره رها کنیم ÷ بیت ابرو تو قبله من بود ÷ من کم شده سجده کجا کنم ÷ بریم
بیر کو توجان دهیم ÷ بریم بیر کو توجان دهیم ÷ وله الکبریا فی السموات والارض بریم بیر کو توجان دهیم
بریم بیر کو توجان دهیم این حیله وچاره رها کنیم ÷ ثم السبیل یسره ثم اماته فاقبره بریم بیر کو توجان دهیم

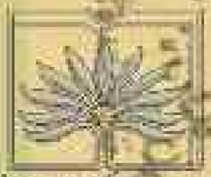
بریم سر کوی تو جان دهیم * عشق تو لی ان جاءه الاعمی بریم سر کوی تو جان دهیم * بریم سر کوی تو جان دهیم
این حیله و چاره رها کنیم * الی ربک یومئذ المستقر بریم سر کوی تو جان دهیم * بریم سر کوی تو جان دهیم *
این حیله و چاره رها کنیم * فاذا هم جمیع لدینا محضرون بریم سر کوی تو جان دهیم * بریم سر کوی تو جان دهیم
این حیله و چاره رها کنیم * یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله بریم سر کوی تو جان دهیم * بریم سر کوی تو جان دهیم
این حیله و چاره رها کنیم * دو چهره اگر چه با این رنگ نبودی * چه رنگ بجهی از سر سوی * بریم سر
کوی تو جان دهیم * بریم سر کوی تو جان دهیم * این حیله و چاره رها کنیم * ان الله لغنی عن العالمین
بریم سر کوی تو جان دهیم * بریم سر کوی تو جان دهیم * این حیله و چاره رها کنیم * اذا انتم الفقراء
الی الله بریم سر کوی تو جان دهیم * بریم سر کوی تو جان دهیم * این حیله و چاره رها کنیم * الشیخ
ابلغ من العشق بریم سر کوی تو جان دهیم * بریم سر کوی تو جان دهیم * این حیله و چاره رها کنیم
ان فی ذلک لآیات لاولی النهی بریم سر کوی تو جان دهیم * بریم سر کوی تو جان دهیم * این حیله و
چاره رها کنیم * الا یا ایها الساقی ادر کأسا و ناولها * که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
بریم سر کوی تو جان دهیم * بریم سر کوی تو جان دهیم * این حیله و چاره رها کنیم * بیت تا تو بخاطر منی
کسی نگذشت در دلم * بریم سر کوی تو جان دهیم * بریم سر کوی تو جان دهیم * این حیله و چاره رها کنیم
مثل تو کیست در جهان تا ز تو مهر بگسلم * بریم سر کوی تو جان دهیم * بریم سر کوی تو جان دهیم * این حیله و
چاره رها کنیم * بیت خوش وقت آنکسی که شب و روز روز و شب * تسبیح ورد شان شده است همین دوست دوست
دوست * بریم سر کوی تو جان دهیم * بریم سر کوی تو جان دهیم * این حیله و چاره رها کنیم * وسلم
تسلیما کثیرا کثیرا بریم سر کوی تو جان دهیم * بریم سر کوی تو جان دهیم * یا همچنین باد * بریم سر کوی تو
جان دهیم * بریم سر کوی تو جان دهیم * این حیله و چاره رها کنیم * عاقبت بخیر باد * بریم سر کوی تو جان
دهیم * بریم سر کوی تو جان دهیم * بالنبی و آله الامجاد * بریم سر کوی تو جان دهیم * این خود پایان ندارد
عشق جز این نشان ندارد * وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین مکتوب ۱۰۱
صد و یکم بجانب شیخ جلال تهانیسری در معرفت توحید بعبارتی دیگر و قصور فهم علما اهل ظاهر
از ادراک حقیقت و سر وجود حق حق بعد حمد و صلوة و دعا بمزید حیات و ترقی درجات

خدمت اخوی شیخ الاسلام اهل کمال شیخ جلال دام عرفانه باسه و زندگی بعد از فقیر حقیر سوخته و دوخته از دوست مهجور و محزون گشته و بهیچ گونه بهیچ سر و پای نه پیوسته و بی سر و سامان شده می نالد **بیت** دستگیری نه و پاهای ارادت در گل ✽ آشنائی نه و دریای غمت بی پایان ✽ عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه فرمایند امور شکوهیست و شکر بی دوست عزوریست هما غرّکه بربک الکریم شاکر در نعمت منعم را بیند و کافر خود را خود بیست شکر کجا جز کفر روی نیست و جز نفس بدخوی نیست والله المستعان علی ما تصفون هیهات هیهات چه مشکلی آمده است و کجا افتاده ام **بیت** درد بیست حدالی که از من درد همانا ✽ هر کوه بجهسار گرفته است کمرها ✽ مقرر ضمیر منیر اخوی باد اهل ظاهر بحس و عقل رفتند و همان مبلغ علم شان است و مقید دو جهان و در مرتبه حس و عقل حقائق الاشیاء ثابت گویند و لا شک فیه فان ثبوت الاشیاء لیس الا فی مرتبة الحس و العقل و آن در مرتبه فعل است و ایجاد هو الله الخالق البارئ المصور هر که ثبوت اشیاء در مرتبه انکار آرد و حق نه پندارد و شهر بعیت بگذارد روی پی ندارد و هیچ نور در جبین ندارد **بیت** هیهات این راه کاری مشکل است ✽ صد جهان زین بهم بر چون دلست ✽ هر کسی را همان دین است که علم شان بران مبین است عارفان از مرتبه حس و عقل گذشته رفتند و در علم الیقین خود و در مشاهده یقین خود جز حق سبحانه و تعالی ندیده اند و بیک وجود که همان وجود حق تعالی است قائل گشتند و لا شک فیه فان فی مرتبة الذات لیس الا هو هو الله الواحد القهار زیرا که در مرتبه ذات که هستی مطلق و وجود محض است اول هو و آخر هو و ظاهر هو و باطن هو همه او است هم عدم صرف و نیستی محض است جز او **بیت** در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم ✽ غیر از تو کسی باشد حقا که محالست این ✽ و هذه المسئلة مختلف فیها و اختلف فیه العلماء رحمه الله اگر چه یکی را در فهم علم قصوریست نه از دین و ایمان فتوریست بلک و دین و ایمان حضوریست نفرت در دین الحاد بود و لهذا خلاف دین اجماع اهل دین بود چنانکه شافعی رض بترک یک نماز عمدا کفر میگوید و حدیث مشهور است من ترک الصلوة عامدا و متعمدا فقد کفر تمسک میجوید و امام اعظم رض بترک صلوة عمدا کفر میگوید زیرا که نماز فرض موقت است خلوا و جائز است بترک آن کفر لازم



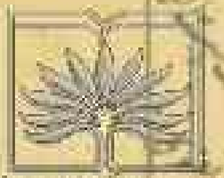
نیاید و جز عصیان بیش نباید و کفر بترک خیری لازم آید که خلو از آن جایز شود و آن فرض
دایم است چنانکه ایمان و این اجماع است که بترک آن کفر است هر چند شافعی رضی تارک صلوة
را کافر میگوید و امام اعظم رض کافر نمیگوید یکی مر دیگر را بکفر قائل نیست که بکفر در رای دیگری
قائل نیست و آن رای حق است کفر آن بود که اجماع اهل دین بکفر آن بود و هر فریقی هر یکی را حق
دانند و حق خوانند عزیز پس ممتنع لذاته که محال عقلیست عقل و شرع وقوع تکلیف آن جایز نیست
حسن اشعری آن را در عقل جایز دارد و محال نپندارد پس محال عقلی باتفاق و اجماع آن بود که منافی
الوهیت باشد و آن را محال ذاتی دارند و وقوع آن در قدرت حق تعالی جایز ندارند و الله تعالی
لا یوصف به و آنچه در آن اختلاف اهل حق بود در اعتقاد هیچ یکی با خلاف در دین حق نشود و لا خلاف
فیه فلا خلاف فیه مر قصور فهم در دین و در کمال اهل یقین دیگر شود اولیا و اصفیا در کمالی و جمالی
اند که عاقبت بدانند و همان باشد که ایشان دانند فان کرامة الاولیاء و الهامهم
حق اگر چه در ظاهر شرع نگاه داشت ادب را قطع نگویند و با انبیا علیهم السلام مساوات بجویند اولیا
بمنتهای علم رسیده اند از علم خود بعلم حق ترقی یافته اند فلا شئ علمهم فی علم الله تعالی پس علم
ایشان همان علم حق سبحانه و تعالی بود و لا خلاف فیه فلا خلاف غیر مع رعایة ادب الشرع در
عوارف می آرد هادا و له آخر و آخره اوله لا صار سماعه و یا لست بربکم کشفا و عیانا و توحیده
و عرفانه بیانا و برهانا در حوصله اهل ظاهر سخن مردان چگونه گنجد هر چند خلاف نماید باید که در
اعتقاد آن خلاف نگشاید که در خلاف آن زیان عظیم می نماید در عوارف می آرد من اقتدی
بهم اهتدی من انکرهم ضل و اعتدی آری انبیا علیهم السلام هم مقتدای ایشان اند
و هم جویای ایشان اند هر چه آورده اند برای ایشان آورند بلغ ما انزل الیک من ربک
و ان لم تفعل فما بلغت رسالته اینجا مصطفی علیه السلام با کمال صفا میگوید و احشرنی
فی زمرة المساکین چه دانی که چه گفته میشود عالم از دست رفته است نمیدانم که چه میگویم
کجا افتاده ام اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری خطابی است که در حوصله کون
نگنجد بیچاره اهل ظاهر کجا و چه باشد خوش گفت رباعی آن لقمه که در دهان نگنجد بطلب

آن سر که در و نشان نگنجد بطلب؛ جبریست میان دل و دین خداوند ٭ جبریل امین در و نشان
گم بطلب ٭ اہل ظاہر که علماء شریعت اند و در مرتبه حس و عقل سخن میگویند و در مرتبه فعل و ایجاد
احکام میجویند و وجود گو بنده بنده و خدا را دو دارند و بنده را در مرتبه وجود بحقیقت از خدا
جدا دارند و عارفان که اہل حقیقت اند بیک وجود قائل اند و نفی حقائق اشیا در مرتبه
حقیقت مائل اند رباعی صاحب خبران که عالم دلدار اند ٭ و نکته غیب مخبر اسرار اند ٭ در آینه
صفا رشدان زنگی نیست ٭ زان روی ز نقش دون حق بیزار اند ٭ و زیبا که بیت جهان چو
زلف تا جشم بہا کو ٭ جهان پراز حدیث دلکو بہا گر ٭ و در باب چوب موسی مار زد مار موسی چوب
و جهان در آشوب غوغا و همان موسی در کار چه چوب و چه مار و همان نور و سر خداوند کر گاہ
جز خدا کیست و جز خدا چیست جز آنکه مصراع محجوب از هیچ چراغی افغیست ٭ هیهات
هیهات منظاهر بفہم مردان و محققان نرسد صفا سر باید تا سر بکشاید بیت حرف کو کاغذ
سیاه کند ٭ کی دل تیره را چو ماه کند ٭ اگر هزار سال حرف بر زبان گذر کند هرگز از دل خبر نکند
زبان کل ہست سنگ و از کل تا دل ہست هزار فرسنگ صاحب ال حق خبر و هدو بذوق و فهم
حق رود بیت اہل دل را ذوق معنی دیگر ہست ٭ کان ز فهم هر دو عالم برتر ہست ٭ فرشته اگرچه
در عالم قدس ہست دل ندارد لاجرم و سر پرده خاص گذر ندارد و تو دل بدست آر که کار دل دارد
و هر چه دارد دل دارد دیگر همه نقش بر دیوار تو خود را از خود محو دار و همان سعادت پندار
بیت بر بند هوا از دل و زبان از گفتار ٭ در محو خودی سعادت خود پندار ٭ هر چند در دیز
زبان ندارد اما در مرتبه قصور می آرد وَلِكُلٍّ دَرَجَاتٌ مِمَّا عَمِلُوا باز ماندن و دور
بودن از طلب حق و فهم حقیقت حرمان عظیم ہست و خسران جسیم تا ابدالاباد بدان دولت نرسد
که مردان حق رسیده اند اگرچه در جنت بود باخود بید وست بود بی مغز در پوست بود ٭
يَا حَسْرَتَا عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللّٰهِ نعره زند و هیچ سود نبود و اگرچه هر یکی بحق یکی معلوم
نمی شود لیکن عارفان از ذوق و وجدان مطلوب جان در معرفت سبحان بود و غافلان از حرمان
و عمیان در ظلمت هجران بود و نیل لِكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ آه هزار آه بید وست که جز او نه نکوست

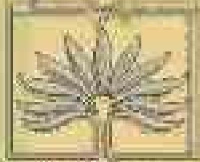


همو ست همو ست هر دو جهان جمال او ست و کمال او رفتن ازین جهان و پیوستن بآنجهان
زخم عظیم است که جان انبیا و صفیا در ماتم آنست مردان در طلب آن و فهم آن خون خوردند
و جان و جهان باختند **بیت** خون صدیقان ازین حسرت بریخت ٭ آسمان بر فرق
ایشان خاک ریخت ٭ تو چه دانی که چه روز میگذرد و چه دوز میگذرد و امروز درین دردم و
درین سوزم تا زنده ام برین دردم و برین سوزم و درین دوز زنده ام و همبرین بمیرم و همبرین برخیزم
بیت در گور برم از سر گیسوی تو تاری ٭ تا سایه کند بر سرم روز قیامت ٭ عاقبت همبرین محمود
باد بالنبی و آله الامجاد والسلام **مکتوب ١٠٢ صد و دوم** بجانب میان قطب الدین در بیان حدیث
نبوی صلی الله علیه و سلم مَنْ اَخْلَصَ لِلّٰهِ اَرْبَعِیْنَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ لَهُ یَنَابِیْعُ الْحِکْمَةِ
مِنْ قَلْبِهٖ عَلٰی لِسَانِهٖ و در بیان سلوک و ظهور حکمت حق حق بعد حمد و صلوة دعا و مزید حیات
و ترقی درجات عرفانی برادر دینی شیخ قطب الدین دام عزه فی الدارین از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل
الحنفی مطالعه نمایند کتابت برادر رسید فرحت روی نمود مقرر برادری باد حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم میفرماید مَنْ اَخْلَصَ لِلّٰهِ اَرْبَعِیْنَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ لَهُ یَنَابِیْعُ الْحِکْمَةِ مِنْ قَلْبِهٖ
عَلٰی لِسَانِهٖ یعنی هر که چهل صبح با دوست اخلاص آرد چشمهای حکمت از دل وی بر لسان وی ظهور
یابند و این معنی مردان تجربه دریافته اند و بدین دولت رسیده اند آری مقرر است هر که نفس کافر را
که جسد سفلی است و در مرتبه قالبیت و سیاه روی و بدخوی است در سلوک آرد و در آب شور و شو آب
او را فشانند و مرتاض و خشک گردانند چنانکه آب در جگر نماند و از تاب ناتاب خود بی تاب و بی آب
شود آنگاه سلوک در راه صلاح وی بتمام رسد و از مقصود بکام رسد بعده در سیر آرد و در آتش فشانند
و چندان بسوزد که از عالم سیر که عالم دولت در طیر آید و بعالم روح رسد و در طیر خود بطارم علوی بر آید و
صاحب کشف مشاهده شود و آفتاب دولت طلوع کند و از ریب و شک بتمام بیرون رود و صاحب
دولت گردد **بیت** ما نه گدائیم چو سلطان عشق ٭ از مدد حسن تو سلطان ماست ٭ زهی دولت زهی دو
هر کرا هست مبارک باد **مصراع** هَنِیْئًا لِاَرْبَابِ النَّعِیْمِ نَعِیْمُهَا ٭ **بیت** پیره کبریت احمر آمده است ٭
سینه او بحر خضر آمده است ٭ و حدیث که ذکر اربعین شد حکمت در سنت سعید آنطرف مریدان در عزلت و خلوت نشان

دار بعینات بیاپی بکبانند تا تزکیه نفس بکمال آید و تصفیه دل و تجلیه روح بر وزنان بکبناید هر چند شور و
شر است کار کار است و بار بار است و این نکته سر است وا نوار إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَنَهَرٍ فِي مَقْعَدِ
صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ عمر عزیز غنیمت شمارند و در کار دارند **بیت** کار کن کار بگذر
از گفتار ✤ کاندرین راه کار دارد کار ✤ مزید معانی یاد با لنبی و آله الامجاد والسلام **مکتوب ١٠٣ صد و سوم**
بجانب شیخ نصاطیری در بیان توحید و در جواب پرسش معنی دیدن محبوب در آئینه صورت یا در
آئینه معنی یا ورای صورت و معنی و معنی بیت شیخ شرف الدین پانی پتی حق حق بعد حمد و
صلوة مزید حیات و ترقی درجات عرفانی شیخ الاسلام سوخته عشق ذو الجلال خدمت اخوی
شیخ جلال دام عشقه و شوقه و ذوقه و عرفانه بعد از فقیر حقیر سوخته و دوخته عبد القدوس اسمعیل الحنفی
مطالعه فرمایند امور مشکور است و در عشق محمود است إِنَّ فِي الْخَمْرِ مَعْنًى لَيْسَ فِي الْعِنَبِ چه حضور است
و چه نور لا جرم محقق گفته **بیت** در کعبه اگر مسید مند بار ✤ در بتکده یار هر صنم باش ✤ مکاتبه پر نور
درد و عشق افروز در ری رسید فرحت روی نمود خرم آن درد و آن طلب باد که طلب دوست
و درد دوست داشت درد دوست بود هم بیاله قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَشْرَبَهُمْ تا کار کجا کشد و کجا برد
و چه پیش آرد و کرا بحق رساند و واصل حق گرداند مقرر باد خوش گفت **بیت** در هر چه نظر کردم غیر
از تو نمی بینیم ✤ غیر از تو کسی باشد حقا که محالست این ✤ بدانکه هستی مطلق مر خدا راست و مقید مر ترا
و آنچه وهم تست و فهم تو تا تو بخود مشغولی بغیر معلولی چون شغل غیر نماند غیر نماند **بیت** تا تو می با
عدد و مینی همه ✤ چون شوی فانی احد بینی همه ✤ چرا که با جماع مقرر است که جز هستی عدم صرف است
و هستی را اول و آخر نیست اول همو آخر همو مبدا همو نهان همو پس همو پاست همو جز او نه نکو ست
نه نکو وَمَنْ يَدْعُ مَعَ اللهِ إِلٰهًا آخَرَ لَا بُرْهَانَ لَهُ بِهِ درین مقام و درین نظام که وَحْدَهُ حرف است
وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ همین حرف است یک اله و یک وجود دو اله در یک وجود روا نه و دو وجود
و یک اله منزه لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللهُ لَفَسَدَتَا دو هستی تصور ندارد لا جرم دو اله جز فساد و عدم
صرف روی ندارد وَالْعَدَمُ صِرْفُ الْعَدَمِ فَلَيْسَ إِلَّا هُوَ وَهُوَ اللهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ خوش گفت **بیت**
هر چه مینی ذات پاک حق به بین ✤ این چنین دیدن ترا نیکو بود ✤ **بیت** اگر کافر زبت آگاه گشتی ✤



کجا در دین خود بیراه گشتی * خدا بین جز خدا نه بیند و غیر بین همان غیر بیند هر که سنگ نه دید خدا دید
خدا پرست آمد مومن نام یافت و هر که سنگ دید خدا ندید هوا پرست آمد کافر نام یافت فَرِیقٌ
فِی الْجَنَّةِ وَفَرِیقٌ فِی السَّعِیرِ همین شور هست همین غبار همین ناله هست همین راز مسطور بود بیان
دیدن محبوب در آئینه صورت یا در آئینه معنی یا وراء صورت و معنی بقلم لطف صادر فرمایند
این خراب شده از خود خبر ندارد چه نویسد بیت ما گم شده ایم مرا مجوئید * نا گم شده گان سخن
مگوئید * حال ابتر کار ابتر گفتار ابتر رفتار ابتر اِنَّ سَعْیَکُمْ لَشَتّٰی ابتر ابتر ابتر هر چه نویسد ابتر ابتر ابتر
معهذا نویسد که سوال را جوابی میباید و مشکل را حلی شاید رمز دیوانگان دیوانگان دانند و حرف
رندان رندان خوانند زبان مرغان مرغان دانند چون سلیمان دل روی نماید زبان
مرغان فهم بگشاید و رمز مردان جمال نماید فَتَبَسَّمَ ضَاحِکًا مِّنْ قَوْلِهَا هزاران اسرار پدید
آید انکه سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ بیان آئینه میکند وُجُوهٌ یَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ
بی حجاب در پیش می دارد آفاق دو گونه آید شهود و غیب صورت و معنی شهوده آمد در شهود
صنع اوست چندانکه نه جز اوست هر چند چنین هست چنین عارف همچنین هست عامی بیچاره چنین
هست در شکم مادر از خود خبر ندارد و دوست چه خبر دارد هر کس بر قدر نور حضور خود خبر دارد و
عارف در صنع صانع بیند و بر قدر وضوح نور با او هم نشیند عامی کور و دور بود و با خود در حضور
و نفور بود مرتبه عارف در معرفت بجائیست که فرشته بران گذر ندارد و ازان خبر ندارد بیچاره اهل ظاهر
دعا در چه خطر و در چه نظر بیت عارفان سند معروف نجابت عالیست * بهوس هیچ فضولی نه
درین بار رسید * این فقیر گوید بیت زهره کرا دوست فرازی کند * شاخ فلک دست که بازی کند *
روز و شبی خسته نگهبان کسی * کشته شود چون که ببیند کسی * در آئینه شهود که صورت هست صنع اوست
و جمال صانع اوست بر قدر بیننده و در آئینه غیب که معنی هست بعین الیقین چندان وضوح بود
که بعلم ضروری رسند جز حضوری نبود که مومن و کافر دران مرتبه از شک بیرون آیند بر یگانگی
خدای تعالی و بر حقیقت اسلام اعتراف نمایند رَبَّنَا أَمَتَّنَا اثْنَتَیْنِ وَأَحْیَیْتَنَا اثْنَتَیْنِ
اقرار آید یَا حَسْرَتَا عَلَىٰ مَا فَرَّطتُ فِی جَنبِ اللَّهِ نعره زند مومن عرفان و وجدان و راحت بجان



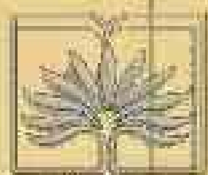
بود و کافر اعمیان و حرمان و حرحت جان بود و این همه را روز بود و عارف را این دولت امروز خوش گفت **بیت** هر که را آن آفتاب اینجا بتافت ❖ هر چه آنجا وعده بود اینجا بیافت موعود منقود گشت و بکشف و مشاهده لظهور پیوست در آئینه صورت حجاب بشدی بود و در آئینه معنی حجاب کشفی و در حجاب بشدی فکر و دلالت بود و در حجاب کشفی ذوق و حالت بود و آنجا گویند مردان **بیت** جانا ز که وصل او بدستان ندهند ❖ شیر از قدح شرع بمستان ندهند ❖ و بتحقیق دیدن محبوب که مقصود است ورای صورت و معنی بود **شعر** تَرَاهُ الْمُؤْمِنُونَ عَنْ كَشَفٍ ❖ وَإِدْرَاكٍ وَضَرْبٍ مِنْ مِثَالٍ ❖ هر چند چنین است عارف را نور معین است تسلی میدهند و لمحه بسر میآیند که حرمان رو نمیت اگر چه رویت را منزلت نیست سُبْحَانَ اللّٰه کدام عارف بود که بر سر این معارف بود صاحب عوارف برین معارف است هر که را است خوش باد **مصرع** هَنِيئًا لِأَرْبَابِ النَّعِيمِ نَعِيمُهَا ❖ اینجا از سر شوریدگی وقت چیزی مرقوم گشت و در عبارت محجوم گشت و در شرح لمعات کشاده و مشرح شده است از آنجا فهم کشاید و چیزی در فهم آید و معلوم بود معنی این بیت که از شیخ شرف الدین پانی پتی منقول است **بیت** بصورتی که تو داری هزار سجده برند ❖ ولی ز باغ وفائی تو میوه نخورند ❖ نیز بتشریح لطف فرمایند بدانکه در کمال حیرت در کمال جمال دوست و حیرت است و از خود در غیرت است خود را هیچ گونه شایسته و بایسته جمال و کمال او نمی شناسد و در کمال بی نیازی و استغناء دوست نعره می زند و میگوید **مصرع** ولی ز باغ وفائی تو میوه نخورند ❖ او بی نیاز است که انبیا علیهم السلام در لرزه اند بیچاره دیگران هر چند بر خورند خود را از برخور آن نمی شمارند و جز این گفتار و رفتار ندارند خوش گفت **بیت** آه که آن یار مرا یار نیست ❖ آه که آن شوخ وفادار نیست ❖ و بار ها این معنی در ملاطفه یاران دوستان رو داده هیچ تسبیح نبود و با سر در ملاحت آن سخن هیچ هیچ نرسد این نوع الفاظ را در عالم محبت شتم محبت خوانند و شتم ندانند بلکه فرع کمال دوستی و راز شتم دانند که آزادان دکان دم اندر او افتادگان فارغ چه دانند و چه فهم برین است اینجا مولانا داود گفته و در هندوی چند این و میره بن گریا مودی دُودهی بکلکسنیا کنت نه اوادا آگرنی ورکن ترانی همین بیدان گفت آدرنی و کن ترانی نازو نیاز باش

نزدیک مرد عارف این هردو ساز باشد عاشق در نیاز خود و در شور خود از نی آرانی نعره میزند معشوق
در ناز خود و در بی نیازی خود خطاب چه لن ترانی بر روی عاشق میزند و مکالمه و ملاطفه با وی میکند و دیدار ذوق
خود می بخشد و در ذوق می باوی می خسپد لذت میگیرد و هزار شیوه و کرشمه در میان می آرد و عاشق را در
شور می آرد و در آن هیچ روشنا دارد و کار دارد این شور و عشق احبابست نه آنکه حجابات احتجابست خاک
در چشم نامحرم می افکند و میگوید ما جزاء من اراد باهلک سوءا الا ان یسجن او عذاب الیم
هیهات هیهات این چه نکاتست این چه اشارت و غارت و بها عمارتست و غارت عاقبت بینا
عمارت و برین غارت باد بالنبی و آله الامجاد **مکتوب ۱۰۴ صد و چهارم** بجانب شیخ جلال
تهانیسری در رنج بردن و انداختن خود در تحقیق معنی رویت و بیان شغل باطن و خوردن گوشت در ایام
حق حق حق بعد حمد و صلوة و سلام مشتاقانه و دعا و عاشقانه و ترقی درجات عالیات عارفانه بخدمت برادر عزیز
گزیده عارف صمدانی عاشق سبحانی مقبول حضرت ذوالجلال شیخ الاسلام شیخ جلال دام عرفانه و زید حیاته فقیر حقیر
عبدالقدوس اسمعیل حنفی تبلیغ کرده نمود که مراسله شریفه خوبی مشحون قاضی عبدالشکور رسانید و بمضمون اشارت العرشیه
آنچه مندرج بود از حالات و کمالات آئینه شوق و ذوق صفای جمله مفهوم پیوست هزاران فرحت نمود و هزاران شکر حق تعالی
بجا آورده شد از خدا تعالی کریم و رحیم مجیب دعوة الداع اذا دعان خواسته می آید که آن برادر را بجمال مردان
و بجمال و کمال عارفان رساند بمنه و فضله ای برادر آنچه در اضطرار تصنیف وقت التجا بشیخ میشود فذلک حق
و ترقی فی الحق مزید باد و من هر مزید باد باید که همت بلند دارد که همت کار ها دارد قیمة المرء همتة فتوی عشقست هر چه
زیر کن هست و در خیال کون و وجود کون است و همت عارفان را همت نمی آید تا اگر وعده دید [illegible] بود رد کار
بجنة نبودی هرگز ذکر جنت بزبان ایشان نرفتی خوش گفت **بیت** زر قیامت شود پله میزان نهند
خلق بجنت روند من نگرم سوی دوست **مصراع** فردوس چه کار آید گر یار نباشد رابعه بصریه گفته بهشت
میخواهی یا نه گفت الجار ثم الدار خانه بی صاحب چه نه خانه بود خانه بهمت و بی پوش فکر دستار بجمعی
دستار بجوهای سکان روز شود چه باحمار دستار بالک جان راکم فرج القلم است فضل برخوردار **بیت** غلام همت
آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است و فوق کل ذی علم علیم شوق بر شوق افزاید
وکلاه سروری کمر بند عز ناموری زهر سری و از هری فرو نکیسا [illegible] هذا هو الکمال کل الکمال فی الله

لاهل الله مگر اینجا حبیب صلعم خود را از خود انداختی و هیچ نظر بکلاه عصمت و کمر بند عزیمت غیری
خود نکردی و گفتی ظلمی عظیم فانه لا یغفر الذنب العظیم الا الرب العظیم و برین اسبنده نکردی و گفتی اللهم
اجعلنی من عتقائک و من طلقائک من النار در آن وقت که رسول صلی الله علیه وسلم زبان عجز و
زاری در حضرت ذو الجلال برین حد میگشاد و خود را بر هیچ مرتبه نمی نهاد و میگفت یا لیت رب
محمد لم یخلق محمدا مقربان ملا اعلی از خود می افتادند و خود را بر هیچ نمی داشتند
و اهل نجات مینه اشتند و زاری میگریستند که چون شفیع روز محشر چنین نالد دیگری بیچاره چرا نه نالد
و سزاوار چه چیز داند هذا سنة الله تعالی فی المقربین و لن تجد لسنة الله تبدیلا عزیز من تا رنج
نبری بگنج نرسی که اجرک علی قدر تعبک ✤ و تا خوار نشوی عزیز نگردی و ان الله هو التواب
الرحیم و تا خود را نیندازی ترا بر ندارند و رفعنا لک ذکرک و تا در روش نیایی
بر عرش نرسی و رفعناه مکانا علیا و تا جبین بر خاک ننهی الا لی در بهشت جولان ننمایی
کلا ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس ✤ چشم را از دیدن
غیر حق نشکنی بجمال ذو الجلال چشم تو نیاید چشم غیر بین خدا بین نبود یعلم خائنة الاعین و
ما تخفی الصدور مگر اینجا معتزله خطا کرده و از رویت حق تعالی در اعتزال پیوسته و منکر رویت
گشته چرا که با خدا غیر نبود و تصور ندارد که با او غیر بود کان الله و لم یکن الاشیاء معه
در چشم بنده جز غیر نبود و غیر را راه و مقام جز غیر نبود و جز در غیر نبود و غیر جز با غیر نبود که دویی و
شرک از غیر بود لاجرم دیدار پروردگار کردگار غیر را سزا نبود و روا نباشد و لکم تعلم ان سر الوجود هو
الله تعالی و بر زوالله حجبه افا الغیر فی الکون و الحجاز و الحق فی العین و الحقیقة فذلک السر
الدنیا دار فناء و الآخرة خیر و ابقی لذلک سر الرویة موجودة فی الآخرة لذلک السر
فینسون النعیم اذا راوه فلذلک السر عروج الحبیب صلعم من الکون و المکان الی مقام
او ادنی عند السبحان عزیز من بنده بصفات خدا وند موصوف شود و باقی ابد گردد و
بصفات خدا جز خدا موصوف نشود لاجرم خدا وند بصفات خود موصوف بود و بنده در میان
نبود یعنی بنده با خدا وند یگانه بودی حلول و اتحاد دو دویی در میان نبود خدا در وقت دیدار

بنور خدا بقدرت خدا دیده شود بی کیف بیچگان بی جهت بی زمان بی شک بی شبهه پاک
ونیز از مثال جمله شان بنده در میان نبود واز غیر نشان نبود جز خدا عیان نبود و همو باشد همو
گفت لقد صبر احمی بی یبصر و بی یسمع شاهد این شهد دهست وذلك معنی التجلی فاعرف وگشاده تر
آنست که روز دیدار روی چشم بنده منور منور کرده کار شود که آنرا النضارت خوانند وجوه یومئذ
ناضرة الی ربها ناظرة تا شایسته دیدار خدا جل شانه شود عزیز من جائی که تنگی را بار است و
تنگی را دیدار است ما را با نا امیدی چه کار است ومعتزله چرا منکر از دیدار است یعنی تنگ وقت
دیدار خداوند بصفت بصیر علیم سمیع حی وقیوم موصوف گشت واز عالم صورت در گذشت
وبعالم حقیقت پیوست حتی رای ربه وجعله دکا اشارت بدان وارد والکلب کذلك
جبیر منه الیه ویری ربه فالانسان اخری ان یترقی منه الیه ویری ربه لا شك فیه افتمارونه
علی ما یری عزیز من می سوزد می سازد می برد می بازد می جوشد می خروشد و
می نوشد و هیچ مغروش در نزهة الارواح می آرد تخلقوا باخلاق الله چیست بی نشانی
هیچ و خار بر کن از سر و دکل می نشانی یعنی چون حق تعالی را نشانی نیست ترا نیز در راه او نشان
نشاید بیت درستی درین ره شکست تو آمد که اول خرابیست آنگه عمارت مثنوی تو خود
مبین گر توانی شنید که در هر دو عالم ترا کس ندید اگر هیچ وقف شوی زین نفس ازان برتری
گفت نماید بکس نگه دار خود را تو از چشم خویش که اندهست از ناخن انگشت ریش عزیز من حضرت
کبریا جلیل وله الکبریاء فی السموات والارض جز عجز و زاری و نزاری بر بنده ذلیل را سزاوار نبود
اگر فضل کند بنده خالی را از عرش در گذراند و بجمالی وجلالی رساند که دست هیچ مقربی بدین عز وی
نرسد واگر عدل کند هر بار از جا کنده و دهها دیبا رهکس را نرسد کاین چون وآن چرا در کار می باید بود
وداد گاهی باید داد اعد لهم اجرا عظیما مؤید بیت مردمان را که آن دولت وآن سعادت
را جزاها تعالی کسی نداند اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر
پس هر چه دیده و شنیده میشود نا جا اهل حق واهل شغل با چیزی دیدن و شنیدن خواهد بود باید
که بر هیچ التفات ننماید و در نفی خود هیچان مستغرق شود که نه بیم وپیش ماند و نه سخن را خیال مصفا از ما شاک غیر شود

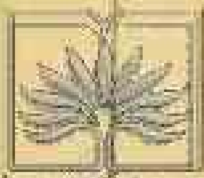
که جز الله نماند و جز الله نخواند و جز الله نداند و محو و مستغرق شود زمان و مکان را بر گیرند و در عالم وحدت اَللّٰهُ اَحَدٌ بیرون از کون و مکان سیر و طیر دهند وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ عَلٰی مَا تَصِفُوْنَ حمایت و نفت است مر طالبان صادق را باید که در ملاحظهٔ شیخ مربی که جمال او آئینهٔ ذو الجلال است در وقت مد و ملاحظهٔ صفات معجات چنان مستغرق شود که الفناء فی الشیخ روی نماید تا الفناء فی الله پیش آید و فناء الفناء و بقاء البقاء لا غایة چندان بود که هیچ نهایت نپذیرد و هیچ غایت نیارد و لا غایة لله تعالی و تجلیاته و لا غایت ایضاً لصفاته و اسمائه فی التجلیات العلویات و التوقیات وَالرَّفِیْعَاتِ السَّنِیَّاتِ بر قدر صفا وقت و انجلاء وجود نور جمال صمدی و انوار علوی بر بنده تجلی نماید و از وجود کونی بنور حق تعالی ترقی کشاید و هزار هزار تجلیات بود در فناء و بقاء و فناء الفنا و بقاء البقا هر چند بنده ترقی یابد در فناء و بقا تشابه بنده همان بنده بود و خداوند خداوند نه آنکه بنده ناچیز محض شود و نه آنکه بنده خدا شود وَالْعِیَاذُ بِاللّٰهِ مِنْ ذٰلِكَ وَاِنْ كَانَ فِی الْحَقِیْقَةِ لَیْسَ اِلَّا اللّٰهُ ولیکن بنده در فناء و بقا جائی رسد که از خود هیچ شعور نیابد و هیچ وجودی با او نماند هیچ پایان نیابد فالعبد عبد و الحق حق فَاعْرِفْ فَاِنَّهٗ سِرٌّ بَیْنَ اللّٰهِ وَبَیْنَ عَبْدِهٖ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْكَ لَهٗ وَعَبْدُهٗ وَرَسُوْلُهٗ مکمال و جمال این مقام است باید که ملاحظهٔ شیخ مرشد که صاحب شریعت است و نظر دل همیشه دارد تا شیطان راه نیابد و نفس و شیطان را بروی ظفر نبود که الرفیق ثم الطریق و الشیطان مع الواحد وَمِنَ الْاِثْنَیْنِ یَبْعُدُ مکتوی شریعت هوشدار و در کار باش تا به نصر من الله و فتح قریب چندان کشاید که حیرت ملک مقرب بود و در ملاحظهٔ صفات نوبت است نزول و عروج و در ملاحظهٔ شیخ مربی نوبت نبود و همیشه نظر دل بر جمال شیخ بود و در شغل با سه وقت مستغرق دارد که در معنی کلمهٔ طیب است از آنکه نفی خواطر اشارت بکلمهٔ لا اله میکند و ملاحظهٔ صفات در هم ذات اشارت به الا الله دارد و ملاحظهٔ شیخ مرشد که صاحب شریعت است اشارت به محمد رسول الله میکند باقی و باقی باید کرد و از خود و از هر چه جز دوست است در باید باخت و با حق تعالی یگانه باید خواست کُنْ لِیْ اَلْكُلُّ لَكَ وَمَا كَانَ لِیْ یَكُوْنُ لَكَ نقد وقت است مر دوستان حق تعالی را وَمَا اللّٰهُ اِلَّا مُحَدَّثٌ وَلَا غَایَةَ سلطان عارفان اینجا گفت



ملکی اعظم من ملک الله تعالی فان ملک الله تعالی هو الکون والمکان والله تعالی
ملکه واینچه در وقت ذوق وشوق ابیات میگشایند ودر ذکر حق وشغل باید چندان استغراق نمایند
که محو وتلاشی گردند تا کار بجائی رسد که ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه از بحر
ربانی موج بر موج زند فکان ملازمه کلام الانبیاء آتیناه حکما وعلما وکذلک
نجزی المحسنین تاج وقت بهست اما تا گر این تاج است وبدین دولت کدام شاه رسد تا بادشاه
هر دو جهان گردد وش وتخت در همه رعایت هست وشد را در تمام اعضای طریقت است
واینچه معنی خوردن گوشت در اربعین مسطور یافته بود مجملیه نیک است اما مقصود اینجا انیست که
بعضی مبتدعان در خلل می افتند وگوشت خوردن در اربعین روا میدارند از جهت آن معنی
که اهل سنت ترک خوردن گوشت مطلقا روا میدارند بلکه وقتی از اوقات بخورد وهمیشه
نخورد که قساوت دل بدوام خوردن گوشت گفته اند هم انبیاء علیهم السلام گوشت از جهت
آن معنی خورده اند وخوردن گوشت دوست داشته اند که لو دعیت الی کراع لاجبت تا حلال
را کسی حرام نداند ودر ضلالت وکفر نیفتد والعیاذ بالله من ذلک ومع ذلک بعضی صالحان
حشیش خورده اند واز خلق ودر ریاضت نشسته اند وبخدا تعالی مشغول گشته اند اعتقاد راسخ دارد وکار باش هر چه
موفق بود در کار دارد ودر شغل حق مستغرق شود وباک ندارد فان الله مع الصادقین والله
لا یهدی القوم الفاسقین واز اینچه از جهت تماشای خاطر فرزندان سطور یافته بود در وشن شد آری
در راه مدبر صد کوه بود ودر راه مقبل کاهی نباشد چه توانگر هر چه تقدیر است همان بود واینچه از جهت
آمدن خود مسطور یافته بود نیز روشن شد عزیز من هر چه شد بود هرگز زیان ندارد وهیچ کس را زیان
نکرده است فان هذه القوة شیء خالصا مخلصا لله قدم زدن کار مردانست اما تا که مراد هست
واز دام خود پرستی رسته وجسته است وخدای پرست شده است فان هذه القوة اعطیت الانبیاء
فبعثوا بعد ذلک الانبیاء علیهم السلام وآن برادر زیاکان روزگار است امید هست که هر چه
از وخواهد بود لله خالصا ومخلصا خواهد بود ان شاء الله تعالی عاقبت بخیر باد بالنبی وآله الامجاد

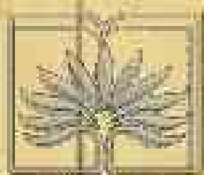
مکتوب ۱۵۰ صد وپنجم بجانب شیخ جلال تهانیسری در جواب مسأله ایشان از بیداری

مشغولی شبها و معنی اذا تم الفقر فهو الله و معنی ذکر للسان لقلة و ذکر القلب فتوة
و بیان خلو دل از فضول که شرط خلوت است و معنی سرره کبریت احمر است و ارشاد طالبان
حق و راه نمائی کردن حق حق حق بعد حمد و صلوة دعوات موفوره و تحیات مشکوره مرد
میدان طالب سبحان علم ربانی عامل سبحانی خدمت اخوی صاحب کمال شیخ جلال ادام
شغله بالله از فقیر حقیر اسیر نفس شریر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه فرمایند مکاتبه شریف اخوی
رسید مضمون بوضوح پیوست مقر ضمیر منیر حق پذیر خدمت اخوی باد مسطور بود این بنده
میخواهد تا در بعضی شبها بیداری کند تمام شب گذرانیده آید عزیز من بدین نیت و بدین
همت خاطر بغایت منفرح گشت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰى ذٰلِكَ بَارَكَ اللّٰهُ لَكَ فِيْهِ وَ
اَدَامَ عَلَيْهِ بیداری شب کار مردان حق است و میدان طلب محبان مطلق است این درویش
از مادر بار و کوهر شار دیوانه یگانه حق سبحانه و تعالی فلک یونس رحمة الله علیه میشنید که آن
بزرگان چنون که هیچ خبر از وجود خود نداشت هیچ ستر بر عورت خود نمی انداخت توجه برین فقیر کرد
و میخواند این بیت **بیت** سید اگر روز زیبائی تو زغوغائی عرب * شب محرم عاشقانست شبهات
طلب * عزیز من از دولت بیداری شب عاشقان و صادقان و مخلصان دست بدامان
معشوق زدند و بمقصود مطلق رسیدند و بوصول پیوستند و واصل حق گشتند و هرچه یافتند و
هر کمال و جمال که داشتند از دولت بیداری شب داشته انبیا و اولیا را معراج در شب واز دولت
بیداری شب است مصطفی صلی الله علیه و سلم در طلب دولت شب عشره آخر ماه رمضان هر سال
اعتکاف داشتی و در بیداری شب هر شب به تهجد خاستی خلیل الله علیه السلام را در شب محرم ساختند و در
عالم تشکل انوار ربانی انداختند و تجلی کردند و از آن این خبر دادند فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَاٰى
كَوْكَبًا الآیة و حبیب صلعم و حرم خاص و احترام اختصاص قَابَ قَوْسَيْنِ اَوْ اَدْنٰى در شب بردند
و ندا در عالم دادند سُبْحَانَ الَّذِيْ اَسْرٰى بِعَبْدِهٖ لَيْلًا اینجاست که خطاب مستطاب از دوست بدوست
رسید یَا اَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ قُمِ اللَّيْلَ ای کلیم پوش ای شربت قرب نوش ای مرد هوش ای
دیار نوش ای صاحب جوش ای خطاب لولاک پوش ای دوست بدیده از هرچه جز اوست

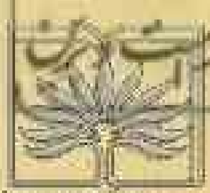


در شب بیدار باش و در کار باش و در حضور مشاهده و محرم یار باش که طیلسان یُغْشِی اللَّیْلَ
النَّهَارَ سراپرده خاص عاشقانست وَجَعَلْنَا اللَّیْلَ سَکَنًا وَالنَّوْمَ سُبَاتًا خبر میدهد مردان
طلب را و عاشقان دردمند را که شب قرارگاه دوستان و آسایش ایشان و ثبات ایشان
با دوستانست که دوستانرا شب معراج است و شب بوستانست **بیت** بیدار شد ز دست غمت
سالها زکی + بر پای سر نهاده و آسوده خواب کرد + وَجَعَلْنَا اللَّیْلَ لِبَاسًا دوستانرا در
لباسی کشد و در پرده برد که نامحرم را در آن راه نیست سُبْحَانَ اللّٰهِ اسرار شب
هرچند بیان کنند یکی از صد هزار نگفته باشند دولت بیداری شب بیداران شب دانند
که ایشان زنده دلان اند تَتَجَافَی جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا مِنَ الْقَطِیعَةِ
وَالْحَجْبِ عَنِ اللّٰهِ وَطَمَعًا بالوصول الی الله وَالْاِتِّصَالِ بِاللّٰهِ و مدح ایشانست مرده دلان
که غافل اند از دولت بیداری شب چه دانند که شب چیست و چه نور دارد که غافلان جز خذلان
و حرمان روی ندارند و نا شسته روی و ناگفته سوی سیاه روی دارند فَالْوَیْلُ لَهُمْ ثُمَّ الْوَیْلُ لَهُمْ
خوش گفت **بیت** دولت جاوید خواهی خیز شبها زنده دار + خفته نابینا بود دولت به بیداران دهد
عزیز من در درگاه حق سبحانه و تعالی و تقدس هرچه یافتند آدمیان یافتند و هرچه یافتند بیدار شب
یافتند و بهر کمال و جمال که رسیده اند بیداران شب رسیده اند بیدار شب را نوید این امید است
شعر عَجِّلْ بِی فِی سَوَادِ اللَّیْلِ عَنِّی + قَرِیبًا مِنْکَ فَاطْلُبْنِی تَجِدْنِی + اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنَا بِهٰذِهِ
اللَّذَّةِ وَلِکُلِّ جَمِیعِ الطَّالِبِینَ بِفَضْلِهِ وَکَرَمِهِ اکنون بدان ای عزیز من مردان که در شب در کار
باشند هر کس بوقت و ذوق حال در کار باشند بعضی تمام شب در صلوة باشند که یَبِیتُونَ
لِرَبِّهِمْ سُجَّدًا وَقِیَامًا و شعار ایشان است فَاِنَّ فِی الصَّلٰوةِ تَنْزِیلَ الْقَلْبِ
وَمِعْرَاجَ الْمُؤْمِنِ وَالتَّوَاضُعَ لِلّٰهِ وَالْعُبُودِیَّةَ لَهُ خَالِصَةً وَالْمُصَلِّی یُنَاجِی رَبَّهُ و بعضی
در تلاوت باشند که اهل القرآن اهل الله خاصة جمال و کمال ایشانست و بعضی در ذکر
باشند وَالذَّاکِرِینَ کَثِیرًا وَالذَّاکِرَاتِ اَعَدَّ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَاَجْرًا عَظِیمًا دولت ایشانست
و توجهی دیگر است و منتهای کار و عرفه و منتهی این همه است وَهُوَ اَنَّ الْاِشْتِغَالَ بِالْعُلُومِ

الشرعیة وتلاوة القرآن امور حسنة ولکن شان الطالب شان آخر چنانکه گفت بیت
مرد می باید که اورا نه پای * جمله گم گشته در راه او در خدای * هرچه عبادت و تقربات از نماز و
روزه و تلاوة و ذکر مومن را ازان چاره نیست که تعطیل حرام است و موجب جمله سبب
مثوبات آنجهانیست اما طالب حق سبحانه و تعالی را * با این همه دولت کاری پیش آمده است
که جان را در و خطر نیست بیت در کوی دوست جان را باشد خطر اگرچه * جانی که عشق باشد
جان را خطر نباشد * خوش گفت رباعی در بحر عمیق تو غوطه خواهم خوردن * یا غرق شدن
یا گهری آوردن * کار تو مخاطره است خواهم کردن * یا سرخ کنم روی ز تو یا گردن *
عزیز من بوسنان در راه سلامت روند و از هلاکت دور بوند یُرِیدُ اللّٰهُ بِکُمُ الْیُسْرَ وَلَا یُرِیدُ
بِکُمُ الْعُسْرَ درکار بند و طالبان همان جان بازند و جهان تازند وقتلوا فی سبیل
اللّٰهِ وجاهدوا فی اللّٰه حق جهاده درکار بند شتان ما بینهما اری للقصعة والثرید رجال و
للحرب والقتال رجال کانه لیسان و تن پروران جانبازان و سراندازان برابر نبوند
لَا یَسْتَوِی الْقَاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ غَیْرُ اُولِی الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ
فِی سَبِیلِ اللّٰهِ پیری میسر باید رباعی ما را نه مرید ورد خوان می باید * نی زاهد و نی
حافظ قرآن می باید * صاحب درد سوخته جان می باید * آتش زده بجان مان می باید *
عزیز من کار طالب حق سبحانه و تعالی چون جان بازی است هر نفسی خواهد که از کون و مکان
درگذرد و در صحرای لامکان رسد و آن راه جمع بود که از تفرقه جمع دل آید و از کثرت بوحدت روی
نماید و آن از انقطاع ما سوا الله بود که آئینه دل را ما سوا الله صیقل دهد و آن در شغل باطن بود که دل را
بر دوام مشغول حق سبحانه و تعالی گرداند چنانچه از احساس و شعور درگذراند و در محو استغراق رساند
پس چنانچه پیر مرشد راه نموده است درکار بود و هیچ قرار و آرام بجز دو راه ندهد و ذلک فرض عینه
فَاِنَّ فَرْضَ کُلِّ رَجُلٍ عَلٰی قَدْرِهٖ و این درویش از زبان علامه روزگار است حضرت کردگار
شیخ حسین سرهرپوری رح مرید شیخ نجیب الدین مرید شیخ الاسلام قطب الاولیا شیخ نظام الدین
اولیا قدس الله روحه و خلیفه سید خضر کبیر دهاری قلندر خراسانی شنیده است که بعضی



مردان بودند و ہستند و خوشنند بود که سالہاست که در طہارت مشغول اند چون از طہارت
فارغ شوند در نماز آیند الوضوء انفصال الصلوٰة اتصال سر این سخن است و خدمت ایشان
ظاہر نماز میگذارند و در ترک صلوٰة بظاہر ہیچ التفات نمی آوردند روزی آن درویش
بحضرت استاد خود علامہ وقت شیخ الاسلام شیخ محمد عفی فخر الدین جونپوری پیر قطب عالم ما شیخ فرید
قدس اللہ سره العزیز عرضداشت که شیخ حسین نماز میگذارند شیخ الاسلام فرمودند ما نگوئیم کہ شیخ حسین
نماز میگذارد شیخ حسین یک برکستانی در راه خدا تعالی است ایشان راه قلندر دارند و ما راه
تصوف و شیخ شیوخ رضؓ در عوارف المعارف می آرد و یکون عبادة الصلوٰة الخمس وسننها الراتبة
فحسب وسائر اوقاته مشغولة بالذکر الواحد لا یتخللها فتور ولا یوجد منه قصور لا یزول یرد و
ذالک ملتزما به حتی فی طریق الوضوء وساعة الاکل لا یفتر عنه و مسطور بود بعضی شبہات
در خاطر بنده میگذرند بران حضرت عرضداشت شده اند تا جواب صافی صادر شود اول آنکه
واقع است اِذَا تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللّٰهُ تعالی مراد از فقر کدام فقر است و ہو عائد بسوی چیست مقرر خاطر
اخوی باد اَلْمُرَادُ بِالْفَقْرِ هٰهُنَا اَلْاِحْتِيَاجُ بِاللّٰهِ وَالْاِعْتِمَادُ عَلَى اللّٰهِ وَالْاِنْقِطَاعُ عَمَّا سِوَى اللّٰهِ
وَالسَّيْرُ اِلَى اللّٰهِ وَالسُّكُونُ مَعَ اللّٰهِ بِلَا عِلَاقَةٍ وَالضَّمِيْرُ عَائِدٌ اِلٰى مَفْهُوْمِ الْكَلَامِ وَالتَّقْدِيْرُ
اِذَا تَمَّ الْفَقْرُ فَالَّذِيْ يَتَمَرَّبِهِ الْفَقْرُ اللّٰهُ تعالی كَمَا قَالَ اللّٰهُ تعالی وَاِنَّ اِلٰى رَبِّكَ
الْمُنْتَهٰى یعنی چون درویش در کار حق و در طلب حق در آید و کار بجائی رساند که از غیر حق بکلی انقطاع
گردد و مستغرق و محو شود بنوری لا انتہائی رسد که کرانہ ازل و ابد را محیط بود و ہیچ کیف بدو راه
نبرد آن نور پاک حق سبحانہ و تعالی و تقدس بود لائق پرستیدن آن نور است که ذره از ذرات
عالم نیست که آن نور با آن نیست و از ان آگاه نیست وجود عالم از ان نور است و فنا عالم بدان
نور است چون خلیل اللہ علیہ السلام بدان نور رسید و گفت اِنِّیْ وَجَّهْتُ وَجْهِیَ لِلَّذِیْ فَطَرَ
السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ حَنِيْفًا و آن نور حقیقت عالم و حقیقت بنی آدم است مصطفی صلی اللہ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در مقام صفا اینجا فرمود در حق عام مَنْ عَرَفَ نَفْسَهٗ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهٗ در حق
خاص مَنْ رَاٰنِیْ فَقَدْ رَاَی الْحَقَّ انا الحق منصور و سبحانی طیفور از ین نور است

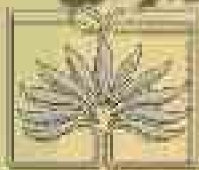


حضوریست عزیزین چون فقر تمام شود فقیر کلّی برخیزد و درویش درمیان نماند اگرچه صورت بشری درمیان بود اعتباری ندارد انچه معین است آن اعتبار دارد اَلْعِبْرَةُ لِلْمَعْنیٰ لَا لِلصُّوْرَةِ بزرگی فرماید بیت چون فقر تو شد تمام * خواجه خدائی بکن * اینجا حضرت مصطفی علیه السلام وقتی گفتی اِنِّیْ لَسْتُ کَاَحَدِکُمْ وقتی دیگر خود را بشر خواندی وَاِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُکُمْ گفتی و بصورت میان خلق با خلق باندی و کسانیکه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را بصورت دیدند و بمعنی ندیدند شکایت از حال ایشان آیت وَتَرٰیهُمْ یَنْظُرُوْنَ اِلَیْکَ وَهُمْ لَا یُبْصِرُوْنَ و آنانکه مصطفی صلی الله علیه و سلم را همان بشر دیدند و همان بشر گفتند فَقَالُوْا اَبَشَرٌ یَّهْدُوْنَنَا فَکَفَرُوْا لاجرم چون درویش در نماند و از کون درگذرد خدا ماند جلّ جلاله و عمّ نواله و خدا همیشه باشد اما درویش در پندار بود اکنون ازان پندار بیرون آید و بدیده یقین دید و دانست که وجود همان حق است جل جلاله و غیر عدم مطلق مِنَ الشَّجَرَةِ اَنْ یَّا مُوْسٰی اِنِّیْ اَنَا اللهُ و اینجا دم زند و غیر بر هم زند فالمعنی اِذَا تَمَّ الْفَقْرُ فِی الْفَقِیْرِ فَهُوَ اللهُ تَعَالٰی اَیْ لَیْسَ هُوَ الْفَقِیْرُ بَلْ هُوَ الْغَنِیُّ وَالْغَنِیُّ هُوَ اللهُ فَالْمَعْنٰی اَلْفَقِیْرُ اِذَا تَمَّ فَقْرُهُ بِاللهِ فَهُوَ الْمُتَخَلِّقُ بِاَخْلَاقِ اللهِ وَلَیْسَ هُوَ اِلَّا هُوَ وَلَیْسَ هُوَ اِلَّا اللهُ وَلَا سِوَاهُ بخدای خدا چون مس بزر رسد و بعیار زر رسد بشمار زر صراف او را بقیمت و حکم زر گیرد اولیا را خدا از اضداد داند و جزوی چنانکه باید دانست دیگری نداند اولیائی تحت قبائی لایعرفهم غیری کار تا جای رساند که ملک مقرب و روح مطهر در حیرت افتد و هیچ بکرد و هم وی گذر کردن نتواند الانسان سرّی و صفتی اینجا معلوم شود که چیست این فقیر گوید غزل

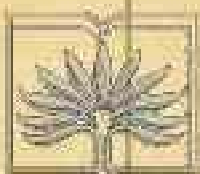
درویش نیست آنکه بخسپد خورد چو خر * درویش مستغرق بود از روح پاکتر * درویش پرتو است
تجلی وجود اوست * از عرش برتر است ز کرسی فراخ تر * درویش را مقام همه عزّ و کبریاست *
فهم بشر چه گنجد زان وصف نامور * درویش غوطه خورده بدریا، فرد حق * درویش گشت فارغ
از بود خشک و تر * درویش رست بوده و نابود و هستوی * دل در حضور دایم و مژگان همیشه تر * درویش
در عبادت دایم بروز و شب * درویش نیست آنکه بخسپد خورد چو خر * دوم آنکه گفته اند ذکر القلب
شرک و چون ذکر قلب شرک باشد شرک از چه باشد از چه برخیزد و مراد ازین چیست عزیزین



گفته‌اند ذکر اللسان لقلقة ای ذکر بالحروف والصوت و ذلک سیم مرتبه و ذکر القلب وسوسة
ای ذکر بلا حرف و صوت و فی ذلک اجر عظیم خواجه ابو سعید خراز رح فرماید ذکر نیست بزبان و
دل ازان غافل آن ذکر عادتست و ذکر نیست بدل و زبان ساکت قدر آن ذکر جز خدای
کسی دیگر نداند بیت ذاکر حق چون حجب دل شده * مرکبهٔ قرب بمنزل شده * و ذکر الروح
ای التفات الی النفس و سیر فی الوجود و ذلک الذکر نور قذف فی القلب و ذلک بهیبة وقعت الکلمة
هنا فی الغیب اینجا میدان وصول است و سیر در مقام صفات است اگرچه مقام عالیست اما
ترقی ازان مطلوب است که هنوز راه است نه درگاه جای گذرگاه هست نه منزلگاه بیت
راز درون پرده ز رندان مست پرس * کاین حال نیست صوفی عالیمقام را * و این ترک انست
که تو آنرا شرک دانی و ظلمت محض و تباه خوانی و این شرک در میدان اسلام است شرک خفی که شامل
جمله اهل اسلام است وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ چون درویش درین کشف
رسد شرک و کفر باطن را مشاهده کند اسلام ظاهر و کفر باطن نفاق نماید لاجرم یکسو شود و تخریب
ظاهر لازم آید تا حجاب دورنگی برخیزد و یکرنگ وحدت شود آنکه شنیده بعضی مردان حق مسافران
درگاه مطلق ریش تراشیده اند و زنار بسته اند و در بتخانه درآمده اند همه را همین بوده است تا از دو
رنگی کفر و اسلام برخیزد و یکرنگ اسلام و ایمان حقیقی کردند و مخلص شوند رباعی ور دین شما دل انکشاید
ما را * ایمان شما کفر نماید ما را * ایمان حقیقی چو بجان روی نماید * این شما کفر نماید ما را * و بعد
از کسر ذکر الروح روح و ریحان پیش آید و جمال و کمال و وصول الی الله روی نماید و این ذکر
ذات خوانند و ترقی آنرا نهایت ندانند و نسبت این ذکر آن اذکار مذکوره ذکر شرک و وسوسه و
لقلقه خوانند حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ دانند و گرنه ذکر خدا تعالی و زبان و در دل تو شه مردان
و طالبان حق است و لکن وقت ایشانست غلبه ذکر بر حسب وقت که سلطان ذکر است ایشان را از میان
سایه دوست مستغرق گردانید و این همه انکار مذکور چهار مرتبه ذاکر در ذکر است اما در ذاکر سه
مرتبه دارد مرتبه اول استیلا بر ذاکر بر ذکر است در مقام کشاکش هر چند ذاکر قصد ذکر میکند و غلبه
بر ذکر می آرد و نفس کافر عبد ابق سر می تازد و از دست میگریزد و این جهاد تا بجایی رسد که قلقلی

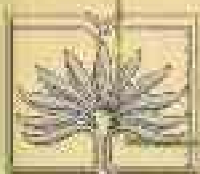


فتح گردد و نفس کافر عبد آبق در بند افتد و هیچ مرتبه ذکر نرسد و دل ذاکر گردد و ذکر غلبه کند استیلای
ذکر بر ذاکر آید و این مرتبه دویم ذکر در ذاکر است و در مقابله ذکر حیوة گردد و بی ذکر ممات بود
رابعه رضی الله عنها اینجا فرمود که در دنیا زنده ام بذکر خدا تعالی و در آخرت زنده باشم
بدیدار خدا تعالی درین مقام اگر ذاکر خواهد که وی یک لمحه بی ذکر و حضور گردد نتواند اینجا
گفته اند که تا عاشق و معشوق میگیر در مالش و جدائی را جا نیست و چون معشوق و عاشق
گیر در مالش و جدائیت نبود فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ این بود چون وی ذاکر بود هرگز
غفلت روا نبود لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ این ذکر تا جائی رسد که استیلاء مذکور بر ذکر
ذاکر آید اینجا نه ذکر ماند و نه ذاکر محو در محو بود و غرق در غرق شود و بحری افتد که هیچ ساحل
پذیر نبود اینجا خبر آدمی را غرق نیست ملک مقرب و ارواح مطهر را اینجا هیچ خوف نیست
بیت رسیدم من بدریائی که موجش آدمی خوار است نه کشتی اندران دریا نه ملاحی عجب کار
است * و این سیوم مرتبه ذکر در ذاکر است و هو المطلوب والمقصود رزقنا الله و ایاکم و
جمیع الطالبین بمنه و فضله اکنون بدانکه ترقی از ذاکر السر بذکر روح بدو چیز است یکی بسبب
ملازمت ذکر و بجوهر نور دل بنور ذکر بصدق و اخلاص و حرارت باطن که هیچگونه بیدوست
آرام و قرار نبود و همیشه گریان و بریان باشد و ترقی میخواهد و با همه کمال و جمال خود را مقصر
داند و بت پرست و مدبر خواند و ترقی روی نماید دوم آنکه از برکت شیخ مرشد که رفیق وقت
است بر حکم وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ ترقی پدید آید و جمال شیخ بدان جمال و کمال
که او را ازان حضرت است در آئینه دل او به تجلی روی نماید و از همه عقبات در گذراند و مرید
عاشق جمال شیخ گردد یکساعت و یک لمحه حجاب از وی بر خود روا ندارد و جان و جهان
در زیر قدم شیخ نثار آرد و همیشه مشتاق جمال شیخ بود و کمال سعادت مرید را ازین
اشتیاق است اینجا حضرت صدیق اکبر رض قدم بکمال رسانید و در غار یار غار شد و
گفت من خدا تعالی در جان محمد صلی الله علیه و سلم دیدم سُبْحَانَ اللهِ قدر پیران مریدان
چه دانند که گفته اند هر که ایشان را شناخت خدا تعالی را یافت و هر که خدا تعالی را یافت

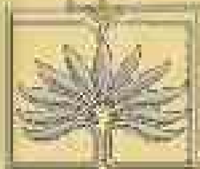


ایشان را نشناخت و آنقدر که ایشان را شناسند همان بیچاره مریدان شناسند
که جان و جهان می بازند و سر را در زیر قدم پیران می اندازند و با دوست میسازند بیت
بگذار تا بدیده کشم خاک پای تو + زیرا گذشته بر سر خاک آن دیار + آری مریدان صادق
و طالبان مخلص در خدمت پیران رنج کشند و بدین کمال و بدین جمال رسند و شیخ گردند
می آرند حضرت خواجه معین الدین حسن سنجری قدس الله روحه در خدمت پیر خود خواجه عثمان هارونی
قدس الله روحه بیست سال در سفر بود هر وقت که حضرت خواجه عثمان را در شب یا در روز
در بریا و در بیابان گندم یا آب گرم و جز آن هرچه حاجت بودی همان زمان رسانیدی
و آنقدر رخت ادخمه با خود موجود داشتی و آنقدر بار چندمن بر سر بردی چون بیست سال
بر آمد بدین رنج رسید که خواجه عثمان حضرت خواجه معین الدین در مدینه رسول علیه السلام برد و
بزیارت روضه رسول علیه السلام مشرف گردانیده فرمود ای فرزند رسول صلی الله علیه وسلم را
سلام کن حضرت خواجه معین الدین رسول صلعم را سلام کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله از روضه
رسول علیه السلام جواب سلام آمد علیکم السلام یا قطب المشائخ و صاحب ولایت الهند الحمد
لله علی ذلک می آرند حضرت خواجه معین الدین قدس الله روحه چون از جهان فانی
سفر جهان باقی کردند بر جبین مبارک ایشان نبشته پدید آمد حبیب الله مات فی حب الله
سبحان الله این چه کمالست و این چه جمال کر ازبان که کرد بیان این کمال گردد و این
درویش در این سالها رنج این راه و ذل این درگاه چندان کشیده که بیان احاطه آن ندارد
و گوش طاقت سمع آن نیارد سالها در آتش گرسنگی و تشنگی سوخته و چهل سال در آتش فقر در سودای
عشق این دیگ پخته و به تجرید سامانیه و مشاهده این بیت شده بیت تا نسوزی بر نیاید بوی
عود + پخته داند این سخن برخام نیست + عیال داشت و به هیچ حبه از دنیا کردند اشت و هیچ سوال
ننمود و هیچ دشوار نه نمود و در لته کهنه سالها گذرانیده و در مسکن ماران و موشان مسکن داشتی و هیچ مخلوق
التفات ننمودی و در خدمت سالها ذل گل کشی و آبکشی و هیزم تراشی و جاروب و جز آن بسر برده
جان و تن با تشنگی سپرده اما ادبار دامن نگذاشت و جز افلاس هیچ نیافت مدبر بیچاره را مقبل کی کند لهذا

بیچاره را بار که خواند روز و شب ناله و زاریست فسا لها است که درین خواریست هیچ شفقتی برین خاکسار نمی کند رحمی نمیکند و هیچ نگری بستمگری بیش نمیشود آه هزار آه و اویلاه و امصیبتاه **غزل** آه که آن یار مرا یار نیست ❊ آه که آن شوخ وفادار نیست ❊ آه کرا گویم این درد آه ❊ آه کسی محرم اسرار نیست ❊ آه دلم خون شده در کار او ❊ آه درو هیچ زهی کار نیست ❊ آه پریشان شده ابن سعید ❊ آه که آن زلف بهنجار نیست ❊ اما هر چند چنین است بنده و برده مردان راه خدا یست و در طلب حق سبحانه و تعالیٰ سوزان و حیران و سرگردانست و تا زنده است و دمی جنبیده است همبرین زنده است و همبرین جنبیده است و تا ابد هم برین پیوند است انشاء الله تعالیٰ **رباعی** حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد ❊ یا با کس دیگر آشنا خواهد شد ❊ از مهر تو بگسلد کرا دارد دوست ❊ وز کوی تو بگذرد کجا خواهد شد ❊ سوم آنکه در اول شرح اوراد آورده است چون خلوت گزیده را ده چیز باید همی این بوده است خانهٔ دل از فضولی خالی کند و مرید را فضولی آن بود که زیادت از یکروز قوت نگاه دارد تا خلوت صحیح بود و پس بدین اکثر خلق مبتلا اند و اگر ندارند خوف آنست که در سوال افتد پس خلوت هیچ کس درست و صحیح نباشد مراد این چیست مقر ضمیر منیر اخوی باد این بیان احکام این راه بر وجه تحقیق است چون قدم برین است محقق است آری دو دل در هیچ شکمی نه نهاده اند و کمال و جمال همبرین نهاده اند مَا جَعَلَ اللّٰهُ لِرَجُلٍ مِّنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ و دل همان یکدلست تجزی پذیر نیست و دوست همان یکدوست تبدیل پذیر نیست **رباعی** نه جانی دو دارم نه یاری دگر ❊ خیال تو دارم نه کاری دگر ❊ هر آنکس که با غیر صحبت گرفت ❊ بهر وقت سوزد بناری دگر ❊ پس چون خالی از فضولی نبود همان فضول بود و بغیر مشغول بود و خدا تعالیٰ و تقدس با فضول نبود لاجرم خانهٔ دل از فضول خالی باید تا خدا را شاید خوش گفت **رباعی** خواهم که بهیچ صحبت اغیار بر کنم ❊ در باغ دل رها نکنم جز نهال دوست ❊ از دل برون کنم غم دنیا و آخرت ❊ یا خانه جای رخت بود یا خیال دوست ❊ مرید صادق که طالب حق است و در طلب حق جان باز دو سر انداز د زیادت از قوت یکروز او را فضول بود هم بدان قدر تعلق او بغیر مشغول بود و آن حجاب راه اوست لاجرم از آن اجتناب فرض راه اوست و اهل معرفت کلی استغفار اشناختند و با وقات یافتند که ایشان را بنا روا اند در وقت خود از غیر بر آن رفته اند لاجرم بهای قدر

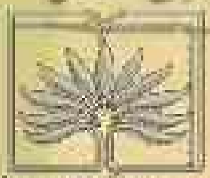


تعلق که زیادت از یک وقت هست ایشان را نبود و در راه ایشان آن منزل نبود و هم ازینجاست که چون
اکثر خلائق از راه حق باز دنگاه مطلق هم ازینجاست که ما مدبران با آدمی می‌نمائیم و مفلس می‌نمائیم ما مدبر را جز غم شکم
و جز طلب روزی بی نصیب هیچ فیروزی نیست عبد البطن ملعون مگر همین است آری در عالم شاه یکی بود و ماه یکی و ستاره
بسیار بود و ستاره آواره مثیار ما مدبر را چنین دولت و چنین جمال و چنین کمال کی داد آمد دولت سلطان
همانست بیت جنگ در حضرت خدا زده ۰ هرچه آن نیست پشت پای زده ۰ در صحبت ایشان غم
بهشت و دوزخ نبود غم شکم و غم روزی بیت نی در غم دوزخ و بهشت‌اند ۰ این طایفه را چنین بسرشتند
پس اگر بیکبارگی میسر آید باری مهما امکن باید کوشید و از غیر حق تعالی خود را بدانچه میسر آید باید کشید
و در کار حق بطاقت باید بود و دل با حق باید بست که حرمان روا نبود و چون در کار حق باشی و مجتهد
باشی روزی بود که چون این دولت مجتبا باشی آنگاه تاج شاهی اجتباه ربه بر سر نهد پادشاه هر دو
جهان کنند گفته مرد است بیت تو این راه نرفته و ترا نمودند ۰ که زد این در که برو نگشودند ۰ بقدر
امکان قدم باید زد و باید دانست که اگر کمال نبود زیان هم نبود بیت دست و پای بزن که زیان نکنی
کس زیان نکرد تو هم نکنی ۰ مصرع گر نبیسی قلمی میتراش ۰ اگر هیچ نبود باری این بود که هم القوم لا یشقی جلیسهم
دیگر سخن آنست که خانهٔ دل خالی نمودن مهم است نه کلی و از کل تا دل هزار فرسنگ است اگر دل پاک بود کل آلوده چه
پاک بود که المقصود هو طهارة القلب پس همت آن کنند که دل با غیر آن قدر هم متعلق نبود و در کل
تخلل و تعلق نبود و این نیز کاری بلند است و باری بلند تا کدام شیخ دولت را میسر آید هر کس لاف این دولت را
نمی‌شاید بیت فراغ دل زمانی نظری بخوب‌رویی ۰ به از آنکه چتر شاهی همه عمر های هویی ۰ در عوارف
می‌آرد خواجه معیم رحمه گفت سی سال است که در خاطر خطرهٔ طعام نگذشته بما که حاضر شد تناول فتاده
سبحان الله این چه مردان بوده‌اند و کجا رسیده‌اند عزیز من مریدان در خدمت پیران این بلا این باشند
و نسلاً بگذرند اگرچه راههای خدای تعالی بعدد انفاس خلائق است اما هیچ راهی عزیزتر و شریف‌تر و قوی‌تر
و آسان‌تر از راه پیری و مریدی نیست که مرید خود را به پیر سپرده و از خود و از تعلق خود درگذشته و بجای
رسیده بیت مسکین موسی داشت که در کعبه رسد ۰ دست و پای کبوتر زده ناگاه رسید ۰ ازینجاست که مریدان
در صحبت پیران سالها گذرانیده و خود را از هرچه هست مجرد و منفرد گردانیده و از جمله تعلقها دور مانده شیخ دانند با حکم تقوی

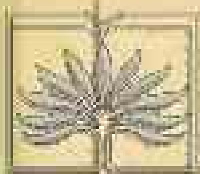


نور باطن که او راست در مرید تصرف میکند گهی میخواهد و گهی میراند و پاک میگرداند و بخدای تعالی
میرساند که الشیخ جند من جنود الله تا جدا راست یهدون بالحق نکابد و امجتبا
دولت وانک لتهدی الی صراط مستقیم بیت هر که او گلی گرفت از خاک پیر +
خواه پاک خواه گو ناپاک سیر + پاکی و ناپاکی او را اعتبار ندارند کار و بار او را در نظر نیارند
او را بادی شمارند و بادی دارند در کار و بار روی در آرند و باد ولیست و بجان و تن در
خدمت ولیست و در محبت ولیست وحسن اولئک رفیقا جلوه گری اوست سبحان الله تا کلام
سر و تابس ولیست بیت که محکوم سگ بودن درین راه + به از حکمی که راند نفس بدخواه +
ازینجا گفته اند مرید که در تصرف گربه بود بهتر از آن که در تصرف نفس خود بود و ان النفس لامارة
بالسوء کمر شکن انبیا و اولیاست قبله بر جسم میشوند و ما ابرئ نفسی میگویند مصطفی صلعم با کمال
اصطفا همیشه مفلس بودی و درم با وی هرگز شب نکردی و بعضی زنان را قوت یکسال و
بعضی را قوت شش ماه بر قدر حال و همت ایشان می داد و درین همه می پرورد فقرا و اهل صفه
را معلوم است که چه سان بر ایشان فقر بود و ابوبکر و علی رضی الله عنهما بر فقر و افلاس داشتی و
عثمان و عبد الرحمن بن عوف را بر غنا و یسر کماشتی چون بفرمان پیر بودی هیچ زیان نداشت و
هیچ نقصان نمی یافت بلکه همه کمال بر کمال بود و همه جمال بر جمال می افزود عزیز من از
سوال دور باید بود و از ان نفور باید نمود پس کسی که خوف آن دارد که در سوال افتد او را شاید
که قوت لابد خود از خود دور کند و از ان نفور کند اما قناعت باید کرد تا کار بجا رسد و در
کدام میدان گشت چون ثابت قدم بر قناعت بود خلوت صحیح باشد که تخلل خلوة از تخلل دل است
که تفرقه دل از تعلق بغیر است و در قناعت همه خیر و صلاح است و نجاح و فلاح مصطفی صلی الله
علیه و سلم پیش از بعث در کوه حرا خلوة کردی و توشه یکدو هفته برابر بردی پس چون نیت و قصد
در ان جمله استعداد دین بود و جمله دین بود و هیچ زیان از ین نبود دل باید که بجوی سپرده و قانع شده
در کار باشد نه غزل در دهان خشک گر از گندم است یا از جو + شنای جامه گر از کهنه است یا از نو + چهار گوشه
دیوار خود و خاطر جمع + که کس نگوید ازینجا بخیز و آنجا رو + هزار بار نکوتر به نزد دانایان + ز کر و فر ملک کیقباد و

کیخسرو؛ می آرند مردی در محله آشنایان بتوکل نشسته بود تا سه روز گذشت او را هیچ نرسید
چهارم روز بر قطب اولیا شیخ ما شیخ نظام الدین اولیا قدس الله روحه آمده عرضداشت اگر مردی
بتوکل نشست یک روز گذشت او را چیزی نرسید چه کند مخدوم فرمودند روز دوم برسد عرضداشت
اگر دوم روز هم نرسد مخدوم فرمودند سیوم روز برسد اگر سیوم روز هم نرسد فرمان شد در توکل
وی خلل است و می آرند مردی بر خواجه ابراهیم ادهم قدس الله روحه در باب توکل همچنین عرض
داشت و گفت سیوم روز مرگ است فرمان شد دیت بر کشنده لازم آید و صادق را شهادت
روی نماید عزیز من مردانه باش و با خدا تعالی یگانه باش پس کار همت دارد قیمة المرء همته
بر حسب همت رفیع بمرتبه رفیع برآرد مسطور بود و آنکه وارد است که پیر کبریت احمر آمده است
معنیش چیست صادر فرمایند مقرر باد بزرگان گفته اند **بیت** پیر ره کبریت احمر آمده است ؛
سینه او بحر اخضر آمده است ؛ کبریت احمر اکسیر اعظم را گویند که ذره از آن در مس افتد آن مس زر گردد
و بحر اخضر دریا آب حیات است که قطره از آن هر که نوشد زنده ابد گردد و درویش رسیده بخدا تعالی
همبرین صفت است و همچنین است هر کرا با وی صحبت افتد موافق باشد صدقا و اخلاصا و طاعة
و اتباعا آنکس بفضل و کرم حق بخدای رسد و زنده ابد گردد و این فضل خدا تعالی در باب اولیاست
نظر ایشان شفاعت و کلام ایشان دوا است **بیت** آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند ؛ آیا بود که
گوشه چشم بما کنند ؛ و صحبت ایشان محض فضل خداست تا کدام صاحب دولت را این نوبت
آری در اعتقاد دست که غیر صحابی اگرچه در مرتبه رفیع رسد و صاحب ولایت و صاحب تصرف و عطا
گردد در مرتبه صحابه کرام رضی الله عنهم نرسد که فضل صحبت فضل کلی است و آن فضل جزئی و فضل جزئی
با فضل کلی برابر نبود و ازینجاست که صدیق اکبر رضی الله عنه را بر جمله اولیاء عالم افضل آمد که ابتدا تا انتها فضل صحبت
یافت مَا صَبَّ اللّٰهُ شَیْئًا فِی صَدْرِی اِلَّا وَقَدْ صَبَبْتُهُ فِی صَدْرِ اَبِی بَکْرٍ شنافته و مسطور
بود معنی این **بیت** محجوب شدی ز صحبت خود ؛ از دست برو قلندری شو ؛ نیز صادر فرمایند مقرر
خاطر عاطر برادری باد حجاب در راه حق سبحانه تعالی همین خودیست وگرنه خدا دور نیست و هیچ
چیز خودی در حضور نیست اما بنده از خودی دور از خداست و غائب از و حجاب است چون خودی



نماند ظاهر شود که خدا تعالی پیداست و جز خدا ناپیداست اما بنده تا در صحبت خود بود خود را می بیند
خدا تعالی را نبیند و چون تعلق صفت متبدل احوال و صاحب کمال شود حجاب برخیزد و محجوبی نماند
این رباعی ذوقاً و حالاً ابر طا خواند رباعی معشوق عیان بود نمی دانستم + با من بمیان بود
نمی دانستم + گفتم بطلب مگر بجائی برسم + خود تفرقه این بود نمی دانستم + رَزَقَنَا اللّٰهُ وَاِیَّاکُمْ وَجَمِیعَ
الطَّالِبِینَ بِمَنِّهٖ وَفَضْلِهٖ وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی خَیْرِ خَلْقِهٖ مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ اَجْمَعِینَ **مکتوب صد و
ششم** بجانب شیخ سلطان جونپوری در جواب مراسله و بیان سلطان ذکر حق حق برادر دینی
و محب یقینی برگزیده اله مقبول اهل الله برادرم شیخ سلطان دام شوقه و ذوقه متع الله تعالی بعد دعوات فوم
از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه نماید امور مشکور است مراسله شریف اخوی رسید مضمون
بوضوح پیوست فرحت سروری نمود الحمد لله علی ذلک مقرر باد سلطان ذکر بعد ملازمت ذکر
دوم سیوم سال می آید چون ذکر بحدی رسد که همه آوازها هر طرفی از هر جزئی از در و دیوار از جنبش
برگ درختان و از جنبش باد در هوا همان ذکر باز آید و همان ذکر شنیده شود جوش در سینه و شور
در دل افتد و غلغله پیدا آید اما در حق آن عزیز احسان حق و فضل ربانیست که در یک سال بعین روی
نموده است شکر حق تعالی بجا آرد ساعةً فساعةً دواماً و هناً و سراً و جهاراً خود را اقرار بدهد تا اکثر
اوقات گاه بیگاه وارد شود و صورت بیخودی دستی گردد و غیبوبت و استغراق روی نماید و بیخودی فتح
شود که ذکر در دل افتد و خطره نماند و دل ذاکر گردد و از کل تا دل هزار فرسنگ است السموات کثیره
مردان جانبازان بجا رسیده اند امام جنید به پنج ده سال اینجا رسیده و هر بو الهوسی را این دولت
کجا رسد **بیت** جانباز که وصل او بدستان ندهند + شیر از قدح شرع بمستان ندهند + ای عزیز
می پیرو می باز خون می خور و جان می کن اگر نهاده اند روزی باشد که بدین دولت رسی که دولت از
مستعد در نگذرد تا لب گور دین ماتم باشی تا اگر شادی یافت شود باری مصیبت نایافت هم
باشد **بیت** چون نداری شادی از وصل یار بد خبر بر خود ماتم هجران بدار + و این مصیبت و ماتم
دولت این طالبانست این کار ده روز و پنج روز و دو سه اربعین نیست کار جان با خلق و جهان
تا خفتن است ای برادر هر چند چنین است اما خطا نشود به تجربه روشن شده است که مردان محظوظ بدین دولت



شده اند بفضل الله وعونه وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین **مکتوب یکصد و هفتم** بجانب سید احمد
ملتانی دانشمند در بیان توحید در طور چند طوائف ملت اسلام بحکم واقعه و معامله باطن حق حق
سلام علیکم سلام علیک + روحی فداکم وقلبی لدیک + بعد حمد و صلوة سلام مشتاقانه و تحیات
عاشقانه سید السادات منبع السعادات علامة الوری قدوة التقی الذی لا نظیر له فی العرفان
والهدی فذاته کاسمه فی الدرجات العلی فان اسمه احمد من الاسماء العظمی وذاته نور من انوار المصطفی
صلعم از فقیر حقیر درویش لریش عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه فرمایند مقر ضمیر منیر حق بذیر خدمت
سید السادات رفیع الدرجات کثیر البرکات باد این بیچاره ناچاره و حیرتست و از خود و غیرت
که هر چند سیاحت بحر وحدت و عرفان احدیت سبحانه و تعالی میکند پایاب نمی یابد و بساحل نشاید
بیت رسیدم من بدریائی که موجش آدمی خوارست + نه کشتی اندر آن دریا نه ملاحی عجب کارست + آه که
این واقعه این بیچاره است یا همه را همین واقعه بوده است چنانکه میسر باید **بیت** درین ورطه کشتی
فرو شد هزار + که پیدا نشد تخته بر کنار + وقتی در خواب این سر خبری بیان کرده در بند آمد رقلم آورده
در کیفا غیب و بقلم نمی آید و زبان نمی کشاید عبارت خبر اشارت نیست و بشارت را عبارت نه این عاجز
عبارت نیست و عبارت عمارت نیست این واقعه را بیان کم کند و چه بیان شود آنکه اَلرَّحْمٰنُ عَلَّمَ الْقُرْاٰنَ
خَلَقَ الْاِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَیَانَ قرآن عربیست و دل عربی و بیان عربی و محمد حبیب صلعم عربی و دل غیبی
و قرآن غیبی و بیان غیبی ست و محمد حبیب غیبی ست مَا کَانَ مُحَمَّدٌ اَبَا اَحَدٍ مِّنْ رِّجَالِكُمْ
وَلٰكِنْ رَّسُوْلَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِیّٖنَ اهل دل دانند که بیان چیست و چه سان میشود اِنَّ فِیْ ذٰلِكَ لَذِكْرٰی
لِمَنْ كَانَ لَهٗ قَلْبٌ و مع هذا زبان ناطق است و قلم متحرک هر طرفی هزاران گویان و هر کوئی هزاران
جویان چندین هزار موحد و مشرک در عقیدت و عبادت دم و قدم زند کسی بصحبت هدایت رسید و کسی بدر که ضلالت
خود را حقیقت بحکیم آگهی نیافت هر چند که دمی و قدمی داشت وَمَا یُؤْمِنُ اَكْثَرُهُمْ بِاللّٰهِ اِلَّا وَهُمْ مُّشْرِكُوْنَ مگر کسی که بمعنی
شده است عزیز من در واقعه نمود نه هر که تشبث باالله بفضل الله رسیده بوده یافت و دایم الصلوة گشت
وَهُمْ عَلٰی صَلَاتِهِمْ دَآئِمُوْنَ خطاب وقتا و ست فَاِنَّ الصَّلٰوةَ اتصال و
هو التصل والوضوء انفصال و هو انفصال ای طهر جوارحه وَقَلْبِهٖ ظَاهِرَهٗ وَبَاطِنَهٗ

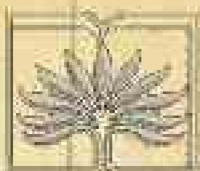
اے نفخ
ز نشاء و خدا
ست صلعم گزار
عالم غیب مطلق
در عالم شهادت
مطلق آمده ست
در صورت بشر
سبانا در صفا امید
برزخ است
ای انفصاله عن الحدث

عَنِ الْاَحْبَاثِ عَلٰی حُکْمِ الشَّرِیْعَةِ وَالطَّرِیْقَةِ درین مقام اگرچه وقتی بود که با صلوة ظاهر
کاری نماند حَسَنَاتُ الْاَبْرَارِ سَیِّئَاتُ الْمُقَرَّبِیْنَ دانند اما اتباع رسول الله صلعم
دامن نگذارد و ترک صلوة بهیچ وجه بر خود روا ندارد اما اگر یک صلوة را بعمداً تارک
بود کافر و مردود گردد وَالْعِیَاذُ بِاللهِ ذٰلِکَ ازینجاست که باجماع گویند تا علم و عقل
باقی ست شرع و تکلیفات باقی ست هر چند مقام عالی بود و در وصول حق تعالے
متعالی شود ترک ادب شرع عمداً و اعتقاداً بروی روا نبود و آنچه ارتفاع تکالیف واد است
آن ارتفاع کلفت ست نه روی در عمل نه ارتفاع اوامر و نواهی تا هر چند عالی بود مکلف
نبود وَمَا اَنَا مِنَ الْمُتَکَلِّفِیْنَ ذوق حال وی بود یُسَبِّحُوْنَ اللَّیْلَ وَالنَّهَارَ لَا یَفْتُرُوْنَ
حال وی و کمال وی بود در یا طٰهٰ مَا اَنْزَلْنَا عَلَیْکَ الْقُرْاٰنَ لِتَشْقٰی بیان سری میکند
که زبان و قلم محرم آن نیست باش نا خود با تو بگوید که چیست عزیز من چه واقعه بود نه طایفه در
طلب حق در میدان وحدت اسپ همت تاختند و برین تعبیه رسیدند که حق سبحانه و تعالی
موجد افعال و اشخاص جمله موجودات است از محسوسات و مغیبات و ایجاد در میدان قدرت
تاخته است و قدرت هیچ تعلق بهیچ وجه بهیچ چیز روا ندارند و مکان و زمان و ماده و آلت و اخل
و خارج سازند قدرت در عدم پارند و هند که بار او در فعل و وجود جز هیچ نیست هست و در اعتقاد
جز این گنجش نیست در مقام وحدت در بیان قدرت خود را مِنْ کُلِّ الْوُجُوْهِ از میان برداشتند
و در میان بنده و خدا و نه هیچ در میان نه نهشتند این قوم را اهل القدر خوانند جبریه دارند و ر غفلت اند
اگرچه ایشان خبر در مقام وحدت دارند و جان و جهان خود را در وحدت می سپارند اینجا این بیت میخوانند

بیت
دوئی را نیست ره در حضرت تو ❊ همه عالم توئی و قدرت تو ❊ اما اگر این طایفه را این ثابت است
وجدانی و عرفانی ست سبحان الله کدام دولت و کدام سعادت رفیع تر و بلیغ تر ازین دولت
و ازین سعادت هَنِیْئًا لِاَرْبَابِ النَّعِیْمِ نَعِیْمُهَا ❊ و اگر محض برهانی و بدلیل حسبانی است فلا یلیق
بِالْمَذْهَبِ وَالتَّحْقِیْقِ فَاِنَّ فِیْهِ فَسَادًا بَیِّنًا وَالْعِیَاذُ بِاللهِ مِنْ ذٰلِکَ از طایفه دیگر
در طلب حق در میدان وحدت در آمدند و اسپ همت تاختند و بدین مطلوب رسیدند که حق

سبحانه و تعالی وحده فی الذات و الصفات است و بنده در مقام وحدت وجود یافته است و مختار در پیدایش الوهیت و در ایوان ارادت شتافته است پس بنده اختیار قوی دارد و در افعال اختیاری خود شرکت با غیری روا ندارد که در وحدت فعل خداوند همان فعل بنده است و در فعل شریک معقول نیست پس فعل خداوند با فعل بنده در افعال اختیاری روا نیست و جز بنده را فعل روا نیست اینجا خالق افعال و موجد اعمال همان بنده است خداوند را هیچ فعل نیست اینطائفه را مردان حق قدریه خوانند و معزول دانند اگرچه سخن در وحدت گفتند از وحدت برون رفتند چه اثبات دوئی کردند و بخودی مبتلا گشتند پس اگرچه قدر عرفانی است و بکشف غیب وجدانیست هم محض پریشانی است فان فیه الاعراض عن الله و الاستنکاف عن الالوهیة و اگر استدلالی و حسبانی است خود شیطانی است و لا یعنی است و العیاذ بالله من ذلک فان هذا من ترهات الصوفیة الجهال و مع هذا لو ان القدری فی مقام العرفان فی انتظام وحدت السبحان و وقع فی بحر النور الازلی و مستغرق فیه و بلغ مبلغ انیة فقم باذنی و انا الحق و سبحانی ما اعظم فقد فاز فوزاً عظیماً فان الحبیب صلی الله علیه و سلم قال فی هذا المقام من رانی فقد رای الحق فالحق و الحق و لم یبق الا الحق و ارتفع الغیر من البین بالحق فالحق و لا سواه فاعلم انه لا اله الا الله ما ضل صاحبکم و ما غوی و ما ینطق عن الهوی و هو بالافق الاعلی فاین القدر و ما القدر الا علی من هذه القدر اینجا باز همان بیت خواند بیت دوئی را نیست ره در حضرت تو * همه عالم توئی و قدرت تو * باز طائفه جانبازی دیگر در طلب حق چنانکه حق حق بند بند است و تکودند میان سعادت در جولان آوردند و بمطلوب مطلق و مقصود برحق رسیدند که حق سبحانه و تعالی را به مرتبه یافتند مرتبه ذات و مرتبه صفات کمالات و مرتبه فعل شتافتند در مرتبه ذات غیر ذات روا ندارند هم وصفت او را عین ذات دارند و همان ذات دانند و جز ذات چیزی ندانند و خدا را واحد فی الذات و الصفات خوانند و ذات پاک حق سبحانه و تعالی را فرد مطلق دانند کان الله و لم یکن الاشیاء معه و الآن کما کان و کما کان الآن فالله و لا سواه و لا موجود فی الموجود الا الله قل هو الله احد و در مرتبه

صفات اسم وصفت را غیر ذات نگویند و زاید بر ذات نگویند چه در محض وجود غیر نتواند بود
و زائد نتواند شود و عین ذات نگویند چه میدان صفات هست و کمالات ذات عین
ذات نتوان گفت و بعین ذات نتوان رفت که در اثبات عینیت اینجا یا تعدد ذات یا تعطیل
صفات کمالات و تعطیل فعل و قدرت کامله لازم آید و با نکار ما اثباته وجب فسادی عظیم کنیا
و معتزله اینجا غلط کردند که اسم و صفت را عین ذات گفتند و خدا را عالم بالذات و قادر
بالذات خواندند و عالم بالعلم و قادر بالقدرة نداشتند و ندانستند که این مرتبه صفاتست
و در مرتبه صفات چنین ندانند و چنین نخوانند و امام منصور ماتریدی رضی الله عنه صفات را
عین ذات گویند و از ان نفی غیر جویند نه آنکه مراد و تعطیل صفاتست یا تعدد ذات وَهُوَ بَرِیٌٔ
فِی اللّٰهِ مِنْ هٰذِهِ الْجِهَاتِ اکنون بدانکه محققان در مرتبه فعل ایجاد عالم گویند در عین وحدت وجودی
کانه وحدانی الذات والصفات کثرة موجودات جویند چه کمالات ذات در مقام قدرت چنین
تقاضا کرد که ما چنین موجود باشیم و در حق خود دلیل بر وجود ازلی بر کمالات لم یزلی کردیم یا آنکه خارج
امتناع محض است و داخل ممنوع مطلق وَهُوَ الْاٰنَ کَمَا کَانَ وَکَمَا کَانَ الْاٰنَ سُبْحَانَ الَّذِیْ
لَمْ یَتَغَیَّرْ ذَاتُهٗ وَلَا صِفَاتُهٗ وَلَا فِعْلُهٗ بِحُدُوْثِ الْاَکْوَانِ فَحَقَّ الْقَوْلُ مِنَّا اللّٰهُ اِلٰهُنَا
وَنَحْنُ عَبِیْدُهٗ و این طائفه مقربان حضرت صمدیه اند که حق سبحانه و تعالی در جمله مراتب وجود مجاز خوانند
چه وجود بتحقیق مر خدا تعالی راست و مر غیر او را اطلاق وجود مجاز کرده اند بقرینه حس و عقل و در ود
شرایع جمله بر حس و عقل است و ذلک حقیقة فی حقیقة و قرآن برین ناطق است نیز الامر بینهن ای بین
المجاز اَلسَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ فَمَنْ اَنْکَرَ الْحَقَائِقَ فِی الْحِسِّ وَالْعَقْلِ فَهُوَ فِیْ ضَلَالٍ مُّبِیْنٍ و بتحقیق
مردان بتحقیق غیر خدا را معدوم دانند و موجود نخوانند که وجود حقیقی همان یکو وجود هست واحد
الوجود و واجب الوجود چه سبقت ازلی باعتبار تصور عقل دو قسم هست یکی وجود آن محض وجود است
و آنرا واجب الوجود خوانند و واحد الوجود دانند دوم عدم آن محض عدم است و آنرا ممتنع
الوجود دانند و ناممکن خوانند و ممتنع و ناممکن جز هیچ نیست لاجرم بالقطع و التحقیق جز وجود هیچ نیست
و همان وجود حق است و بود مطلق ذلک وحدة الوجود فلا سبقة ولا قدم ولا ازل الا الوجود



الحق والواجب المطلق و ذلک معنی قولهم القدم ینافی العدم فانّ القدم انّما هو صفة الوجود
الواجب فالعدم ینافیه فلا عدم ولا حدوث اذ الحدوث انّما هو بعدم سابق و وجود
لاحق فلم یسبق الّا الوجود الحق الواجب المطلق وامّا العدم الازلی فلا ینافی القدم الازلیة
وانّما ینافیه فی الوجودیّة اذ العدم فی ازلیّة تقدیس والقدم فی ازلیّة ایجاب بل لا
مغائرة بینهما فاعرف والمقام غامض و وجود اگرچه باعتبار حقیقت همان یک وجود
است و آن سریست بین الله و بین عبده خوش گفت بیت سریست درون سینه که کس محرم آن
نیست ٭ گر سر برود سرّ تو با کس نگشایم ٭ وافشاء سرّ الربوبیة کفر بران سر اشارت دارد و این
صاحب اسرار زبده مکونات است و این سرّ سبحانی معرفان ربّانی در سینه گنجینه وی معامله ابد
خواهد بود وی در جنت برای خدا سبحانه و تعالی بود نه برای جنت بلکه جنت و عرش و فرش و
هژده هزار عالم برای وی و حور و قصور و مرغ بریان خواب و خور اهل جهان و آن جهان و معامله سرّ وی
نبود بیت نی در غم دوزخ و بهشتند ٭ این طائفه را چنین بسرشتند ٭ خوش گفت عارفی بیت
مرغ عشقم که مرا دانه توحید دهند ٭ زیر هر کنگره عرش بود پروازم ٭ اما باعتبار حس و عقل که آن اعتبار ابد
نیز با تو آید خواهد بود دو نوع آمد واجب و ممکن واجب قدیم خوانند و ممکن را حادث و جائز مستوی الطرفین
العدم والوجود است طرف وجود او از طرف حق است سبحانه و تعالی و طرف عدم او از طرف [illegible]
است و از امتناع جز عدم تصور نیست لاجرم بالقطع ممکن بالحقیقت جز عدم نیست که حق وجود او
عدم است فانه ممتنع لنفسه وجود او را عاریت است فان الوجود حق الحق سبحانه و تعالی سبحان الله
نکر ممکن را ممکن از ان گویند که واجب و ممتنع در وی امکان یافت از وجوب بیگانگان در میدان حدوث
شتافت جائز گشت اگر نه بتحقیق وجود همان یک وجود است دیگر ممتنع و ناموجود مگر اینجا بود که نصاری
عزیر و عیسی را ابن الله گفتند و نتیجه وجوب و امتناع دانستند از نتیجه وجوب صعود جمال ازلی مینافت
و نشان حق می نمودند از نتیجه امتناع حدوث داشت و در میدان نکره ناست مگر هذا ربّی
و لا احبّ الافلین بیان این نکات است از این تکرارات سبحان الله از شور وقت خود نمیدانم
که چه میگویم و کجا افتاده ام استغفر الله من جمیع ما کره الله و ذلک جمیع ما سوی الله

پس ممکن کجاست و حدوث کرا مگر آنکه از خداوند حکیم بقدرت قدیم او در عالم فعل و قدرت علمه
مقدورات و معقولات موجود هست اینجا امام حسن اشعری فعل را حادث گفت تکوین و مکون را دیگر
نظم شگفت و دو نگشت آورد با آنکه دایره یکی دایره هست همان دایره وحدت حق و فردیت مطلق
والله تعالی تقدس و تنزه عن الغیر باز همان بیت خواند بیت دوئی را نیست ره در حضرت
تو + همه عالم توئی و قدرت تو + اینجا دوهره هندوی از زبان استاد خود یاد آمد و زیبا آمد
دوهره سائین سمند لا پار ته هم ته مچهلیان + جل بهتر ها جل هین سمرا تو جل هین ما + عزیز من
در حوت نیکو نگر که چیست و از کجاست و کجاست فانه آیت من آیات الحق سبحانه و تعالی
قرآن او را بمحاطر یا میخواند شرع او را ماهی میداند و موی بنی را ماند و موت و حیوة او را
در آب منحصر آب میدارد وجود او را خارج از آب بداخل در آب نمی سپارد و بعین آب نمیگوید
فانه فی الوجود دیبا نیه و بغیر آب نمیگوید فانه لا وجود له لا عیش له بدون الماء فالحوت موجود
والماء موجود و هما بحالهما و لا داخل و لا خارج و انما الوجود بالقدرة الازلیة و الحکمة الفردیة و لا تعلق القدرة
و الحکمة بالخارج و الداخل فلا غیر و لا عین فسبحان الله رب العرش عما یصفون و ریحا مرج البحرین یلتقیان
بینهما برزخ لا یبغیان خبر از ین برسید و بدین عرفان نظر می نهد تا که خبر دارد و در جمال این عرفان که نظر
دارد تا محرم اسرار ربانی و انوار سبحانی گردد و در ینجا تا عشق جانان جهان بو نه شوق ... افروز شود از اسرار سبحانی و انوار
ربانی و حقائق فرقانی خبر شود بیت سر گران از آن مقدسان محروم اند + عشق تو فرو گرفت بگوش دل من +
ظاهر و باطن اینجا نغمه بحکم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر الله سو نهت با حق سبحانه و تعالی یافته و دل
پاک جان چالاک شان از غیر حق منقطع گشته و این پاکان را این دو دو این سعادت عرفانی و جدانی و
برسانی هر چه هست بکمال سعادتست رزقنا الله و ایاکم و جمیع الطالبین بمنه و فضله و بالنبی
و آله و اصحابه فرزندم عزیز نور دیده بحق رسید شیخ محمد شبته بود که السجادات اشارت شرح عوارف کرده اند
فرموده اند با زاینچنین کسی کی شود تا شرح عوارف روزی شود آری شرح عوارف را شرح سینا باید از علم دینی آگاهی باید
ایر یا اینچنین معارف کجا که در شرح عوارف شود و در او ایضاح آن در طعد مع هذا التماس احباب با نجعات
ربانیه و سینه دارد و از علم درنماند و در شرح عوارف کتابی باید در شغل بالله و میدان ... بحیر قسطی از خود و غیر

فرصت وقت ندارد که در زبان آید و نقش قلم در کاغذ کشا ید اگر توفیق رفیق شود و فرصت دهد معارف

ربانی در شرح عوارف سبحانی بر زبان رود و تیر غفلت بهدف جان رسد تا جان به سبحان شود و قلم در تحریر بیان

رود آنگاه میسر شود وَاللّٰهُ اللَّطِيفُ لِكُلِّ عَسِيرٍ وَإِنَّهُ بِالْإِجَابَةِ جَدِيرٌ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

وَنِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ اگر مکتوب کرات و مرات بذوق دل و شوق جان و بعقل صافی و فکر

وافی منظور افتد آنگاه مطالعه انوار ربانی در هر رجا شود و نجات از ظلمات کثیره پدید آید بعون الله و فضله

وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَىٰ خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ مکتوب ۱۰۸ صد و هشتم بجانب شیخ جلال الدین تهانیسری

در بیان آنکه آدمیان جمله سه قسم اند و در اثبات توحید حق حق بعد حمد و صلوة و دعا و مزید حیات

و ترقی درجات عرفانی نور نگاه سبحانی شیخ الاسلام اهل کمال خدمت معنوی شیخ جلال دام شوقه و ذوقه و عرفانه

بالله از فقیر حقیر سوخته و دوخته هیچ سوخته عمر رسید و بدو نرسید مهجور و دور مغمور مخمور وا مانده و در مانده

هر چند قدم و دم زد هیچ قدم و دم نزد آه چه افتاد چه کند و کجا رود و کجا افتاد بیت لغا قم بر کوی کسی افتاد

است ٭ کاندرین کوی چو من گشته بسی افتاده است ٭ هیهات هیهات این چه شور است و این چه غوغای

اینجا با خود نیفتاده عبد القدوس اسمعیل الحنفی با خود چه افتاده مطالعه فرمایند امور مشکور است لله الحمد

دائما مقربا دبیت بعد از خدا هر چه پرستند هیچ نیست ٭ بی دولت آنکه تکیه بغیر اختیار کرد ٭ عزیز من

آدمیان جمله سه قسم آمدند قسمی روی بدنیا آورده اند همت شان همان دنیاست اگر چه بعضی ایمان ظاهر

دارند غم روزی جان میپارند همان غم دنیا در فهم خود تحقیق دارند جز آن هیچ فهم نمی آرند مجلس

شان همان حکایت دنیاست و همان ذکر دنیا هر چند مومن اند در خطره اند وَالْعِيَاذُ بِاللّٰهِ مِنْ

ذٰلِكَ بیت چون نزد اهل دیانت دو افکنده نیست ٭ هیچ تو جز دوزخ سوزنده نیست ٭ و قسمی اند از

دنیا رو گردانیده روی باخرة آورده اند روز و شب کار آخرت گشته اند وَاللّٰهُ نِعْمَ زَرْعَةُ الْآخِرَةِ

و در غم آخرت و هیبت اهوال آن حساب و کتاب الخ و در طلب خود و ثواب آن شده اند و خود را با خود

و در خوف و رجا مانده اند و مبلغ علم شان همان آخرت است ایشانرا ابرار خوانند زهاد و عباد و اند ان

الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ نقد وقت شان بهشت با خود و در جنت شوید و مخلد کردند لَا يَبْغُونَ عَنْهَا حِوَلًا

و هر چند در جنت بوند با خود بید و گم بوند و فی معرفت بوند و قسمی اند که مقربان حق تعالی اند در طلب

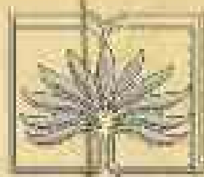
دوست از خود و از کون دل بریده‌اند و دیده دوست خود را آرمیده دارند بیت بفراغ دل
زمانی نظری بخوب شائی + به از آنکه چتر شاهی همه عمر های و هوئی + اِنَّ لِلّٰهِ جَنَّةً لَيْسَ فِيهَا حُورٌ
وَلَا قُصُورٌ جنت ایشان وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ جنت ایشان جز جمال
دوست نظر نگشایند و بی دوست در جنت در نیایند بیت جنت نروم تا رخ زیبا تو نه بینم +
فردوس چه کار آید گر یار نباشد + همیشه نگران دوست باشند خواه این جهان خواه آن جهان
باشند بیت روز قیامت شود بلکه میزان نهند + خلق بجنت روند من نگرم سوی دوست + کفر
بکافر گذارند و دین بدیندار بیت کفر کافر را و دین دیندار را + ذره دردت دل عطار را + و در طلب
و درد دوست دین دارند و حاصل و واصل خود همان درد و طلب دوست می شمارند بیت در کوی
برم از سر گیسوئی تو تاری + تا سایه کند روز قیامت + ایشان جز دوست در غم نباشند و در
دوست در طلب هم آن نباشند بیت ای در غم دو رخ و بنشستند + این طائفه را چنین سرشتند
روی خود بر ره دوست دارند قبله خود ابروی دوست دانند در کوی دوست و در کوی دوست جان سپارند
خراب شده گفت رباعی ابروی تو قبله من بود + من گم شده سجده کجا کنم + بروم سر کوی تو جان دهم + هم حیله و چاره ها
کنم + دو خسته نالید گفت بیت گرد آید یک نسیم از سوی تو + پای کوبان جان دهم در کوی تو + خواجه حافظ
گوید بیت این جان عاریت که بحافظ سپرده دوست + روزی رخش ببینم تسلیم وی کنم + سبحان الله چه
مردان اند که فرشته با کمال طهارت و عالم قدس کل عباد مکرمون خطاب است در فضاء علو همت
شان پر نتوان زد و کمان همت شان زه نتوان کرد و بغلامی شان پیش آید و بکار شان عزت
نماید فقوله سجدین بکمال جمال مردان به بین اگر نتوانی و اگر نه کور محجوب باد یار خود دست
چه توانکرد ع محجوب ازین هیچ چراغی نصیبت نیست + عارفی گوید رباعی محراب جهان جمال رخساره ماست + سلطان
جهان در دل بیچاره ماست + از عقل فراگذر که در عالم عشق + او نیز غلامی دل دیوانه ماست + عزیز
من معرفت مقربان بتحقیق شده و خود باجماع برین بتحقیق رفته که چه مقصود و تحقیق همین دو صرف است یکی صرف
وجود دوم صرف عدم همان صرف عدم و آن صرف غیر آن صرف وجود همان دائم و قائم خوان اول هم آخر
هم پیدا هم پنهان هم آه هزار آه هر کو قائل بحقیقت دو وجود گشت و بثبوت حقائق اشیا من کل الوجوه

قائل گشت او محجوب ابدی پیوسته غنه است که متحقق الوجود واجب است نه ممکن لاجرم جز وجود حق تعالی
متوهم بوده متحقق و همان یک وجود بوده و یک وجود همان وجود خدا تعالی است جل و علا عز اوو اکا
کل شیء ما خلا الله باطل و از قرآن بشنو اگر گوش و هوش داری فماذا بعد الحق الا الضلال

بیت هر چه بینی ذات پاک حق ببین ✤ همچنین دیدن ترا نیکو بود ✤ اگر معاذ الله دو وجود متحقق گوید
و هر دو وجودی را متحقق متباین وجوید چنانکه یکی از دیگر ممتاز آید و هیچ تعلق یکی به یکی نماید و خدا گفته باشد
و آن محال و تصور آن محض وبال و ریختن شوید بیچاره اینجا خطا کرده که هم وجود خیر و شر در وجود
متحقق و متباین یافت چنانکه تعلق یکی بدیگری هیچ نداشته بود و خدای یکی خالق خیر و یکی خالق شر
قائل گشته غنه است که وجود جز یکی بیش نیست و این همه جز تاثیرات کمالات او در پیش نیست و خیر و شر تعلق
بکون دارد و در فهم بنده تعلق می آورد نه آنکه در تحقیق متباین الوجود است بلکه در توهم بنده در نفع او
زیان او اینهمه بوده است خیر و شر اضافی و اعتباری است و الا اعتبار الله فلا خیر و لا شر فی التحقیق
و الواقع و انما فی التحقیق و الواقع هو الوجود الخیر المحض الواحد القائم لذاته الحق و لیس الا هو و فعل
حق تعالی نظر کنی و در ایجاد حق تعالی بینی نیز خیر محض یابی که صنع الله و فعل الله مگر کجا و خیر و شر کجا جز آنکه
ترا افاده این نما بیت کجهان صورت است و معنی دوست ✤ و بمعنی نظر کنی همه اوست ✤ و خدای یکی
است و وجود یکی و همان وجود یکی است همان وجود خدا تعالی یکی است غیر چه است و از کجاست بگو چند
وجود یکی است کمالات هم بیکی است لا اله الا الله یکی محمد رسول الله هم بیکی لیس بحکم اقتضا کمالات
خود ترا خواست و ترا از خود در خود و خود در ظهور خود و در ظهور انداخت بیت گرمی میان سنگی با کش
صلح و جنگی ✤ بر لب گرفت برگی بجان من برآنی ✤ و یکی را بهزار رنگ [illegible] و هزار را یکی پرده ساخت آه که ظهور را این
صورت خاست و جز این هیچ صورتی هیچ صورت دیگر نداشت و عارف در نصورت جز صورت حیرت نیافت
عجزت فیک خذ بیدی یا دلیل المتحیرین خوش گفت در نصورت بیت یک عین متفق که جز او ذره
نبود ✤ چون گشت ظاهر این همه اغیار آمده ✤ حقا اگر تو محو و نباشی بباشد با تو این خرابی فاذ تقع
استعمن البین و لا غیر محبت گر عدد گرد واحد کاری بود ✤ ور نه بیشک جنگ بسیار بود ✤ بیت
تا تو می با عدد بینی همه ✤ چون شود فانی احد بینی همه ✤ عزیز من هستی خدا تعالی هستی مطلق است

خدای تعالی هست و نیست غیر خدای ببیت جمله را بندی و بینی توئی ٭ همه بینند
آنچه هستی توئی ٭ و آن عالم حقیقت است که او را حس و عقل است و آن توحید مقربان است
که در وجود جائز دارند در حقیقت روا نیست چنانکه دو معبود در شریعت روا نیست اهل
شریعت دو وجود جائز دارند بنده و خدای حادث و قدیم جائز و واجب آنند و جز آن
هیچ فهم ندارند و آن لشمار قدرت کامله و حکمت بالغه او که بکنه آن رسیده نمیشود و در
حیرت آن حقیقت بندی شود هر چند غیر نسبت است هست مینماید و تعلق بخود میکشاید و عبودیت
و ربوبیت پیش می آید امر و نهی و ثواب و عقاب پیش می آید ببیت دوئی را نیست ره
در حضرت تو ٭ همه عالم توئی و قدرت تو ٭ پس بنده باش و در بند خود مباش تا خدا را
یابی و هستی حق تعالی شناسی ببیت ره عقل جز پیچ در پیچ نیست ٭ بر عارفان جز خدا
هیچ نیست ٭ عزیز من انبیا علیهم السلام خدا یکی گفتند که وجود یکی است و خلق را دعوت کردند تا
خدا را یکی گویند و دین اسلام قبول کنند چرا که کفر و شرک همان شغل بغیر است اسلام شغل بحق
پس آنمقدار که شغل بحق بود اسلام بمقدار شغل بغیر کفر و شرک جان ببیت ها نکو غافل از وی یکزمان است و ران دم
کافر است اما نهانست ٭ امام جعفر صادق گوید شغلک عن الحق فهو طاغوتک انی یجانا الیه بر کیانا لید ببیت سود
گشت پیشانی سجده را و بنشانیم ٭ چند خود را تهمت دین مسلمانی نهیم ٭ یا کیت رب محمد لم یخلق محمد
همین فریاد ست که با خود او را کار با غیر افتاده است بیت وَمَا یُؤْمِنُ اَکْثَرُهُمْ بِاللّٰهِ اِلَّا وَهُمْ
مُشْرِکُوْنَ کمر شکن مردان شده است خواهند که در عدم روند و بی نام و بی نشان شوند خوش
گفت ببیت کاشکی هرگز نبودی نام من ٭ تا نبودی جنبش و آرام من ٭ عزیز من مصطفی صلعم در بین
شور و در بین درد در آیند حال چند بار بالا کوه بلند بر آمد تا خود را از بالا کوه باندازد و پاره پاره شود و
بی نام و بی نشان گردد تو چه دانی که این چه شورست بر جان عالم خان چه تیغ میرانند ذنبی عظیم انّه
لَا یَغْفِرُ الذَّنْبَ الْعَظِیْمَ اِلَّا الرَّبُّ الْعَظِیْمُ نعره این درد هست ذنب هر کسی بر قدر اوست این ذنب
را تو شرک خفی گوئی و در شکی آن بوئی چرا که اصل آنرا بر بنیاد و با شرک جلی در شرکی آرد تمام دان خدا بین
در خدا بینی خود بینی روا ندارند و در خود بینی همان شرک دانند که شرک را بر آن رانند لاجرم اسلام را با خود بینی

ط یعنی خدای است و نیست غیر خدای



اسلام ندارند و در گذارند واحدی رست بیت گر مرا کار بسجاده برآمد فبها ** ورنه اینک من

اینک بت اینک زنار ** عزیز من خود بینی حرام است و نه در هیچ انتظام است چرا که این خود نیست چرا

خود را ببیند که همه اوست همه و جز او نه نکوست نه نکو خوش گفت بیت در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم **

غیر از تو کسی باشد اما چه مجال است این ** عزیز من اگر این گروه متحقق الوجود بودی چنانکه اهل ظاهر گویند

چرا خود بینی حرام بودی و جان مردان دران نفر سودی بیت خون صدیقان ازین حسرت

بریخت ** آسمان بر فرق ایشان خاک بیخت ** عزیز من مردان آنگاه که در خود بینی راه بجدا بینی

نیابند در شور وقت خود در خرابات آیند و گویند بیت آنکه بخرابات نشد بی دین است ** زیرا که خرابات

اصول دین است ** و زنار بر خود بر بندند و در بتخانه در آیند و باک ندارند که ظاهر و باطن خود را همان شرک و

کفر شمارند و از خود بیزاری آرند ** در خاکساری و خواری و خرابی خود را از خود و از همه باز دارند تا

خود بجای او از کفر با اسلام و نه با خدا بیگانه شوند و مسلمان پاک گردند خوش گفت بیت برو زخت بقا در جهان

از ره کفر در مسلمانی ** نه آنکه کفر را عرض دانند یا چیزی شمارند بلکه از کفر بیزارند در بر جمال اسلام بخود کار دارند و در طلب

خدا تعالی سر نیاز نیز جانبازی آرند و سری و رازی با خدا خویش دارند هیهات هیهات اهل ظاهر را اینجا

است این بنا و اثر این کار را باید تو آنکه نسبت کنند با سنگ زنند یا بکشند و بردار کنند و ایشان با خدای

خود رست و درست روند والله المستعان علی ما تصفون مکتوب کشاده است و خامض کرمت و مرات

بشوق و ذوق مطالعه کنند تا راه بحق و حق پدید آید و دیده انصاف بگشاید و شبهه نماند انشاء الله تعالی عاقبت

محمود باد و هو معکم مقصود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب ۱۰۹ صد و نهم بجانب شیخ خان در بیان

در بیان راه حق و راه جنت حق حق بعد حمد و صلوة و دعا افزید حیات و ترقی درجات عرفانی شیخ

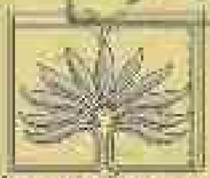
الاسلام شیخ خان دام عزه و عرفانه باشد از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه فرمایند امور شکوریست

لله الحمد و المنه مفاوضه شریفه برادری رسید فرحت فراوان روی نمود الحمد لله علی ذلک باید که مراسلات

جاری دارند و خود را در کار حق بدارند یا همه در شغل باطن سعی بلیغ نمایند که راه حق است در دم را بحق رساند

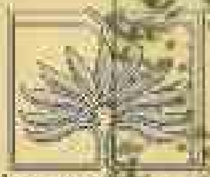
و اعمال جوارح از نماز و روزه و جز آن راه دین است بجنت رسانند و از هر دو چاره نیست که رسیدن

بخدای و بجنت ناچاره است بلکه فرض عین است فرض دایم که آن طلب دین و طلب حق است و طلب حق کار الحراکه



الله میگوئی و در طلب حق محمد رسول الله تا چنانکه لا اله الا الله بحق رسانند محمد رسول الله بجنت برد و براحت ابد بنشانند راه حق آنست که از ذکر زبان بدل رسد و از دل بسر و از سر بروح که ذکر ذاتست و مشاهده حق سبحانه و تعالی زیرا که ذکر زبان طاعت است و از ان چاره نیست و ذکر دل حضوریست و ذکر سر نور و از خود نفور و ذکر روح فرح روح و ریحان و آن مشاهده حق امروز و رویته آنروز خوش گفت **بیت** هر کرا آفتاب اینجا نتافت ❊ انچه آنجا وعده بود اینجا بیافت باید که نقش غیر از صفحه دل بقوة ملاحظه سلاشی و محو گرداند تا جمال حق تجلی نماید و پرده بگشاید چون نماند در دل از اغیار نام ❊ پرده از محبوب برخیزد تمام ❊ در جنت مردان ما فی الجنة احد سوی الله و در جنت مومنان الحور والقصور من الله و شتان ما بینهما فرق در مرتبه است نه آنکه آن جنت مرتبه است فکل فی الجنة ولکن المؤمن فی الجنة للجنة والعارف فی الجنة لله لا للجنة فالله للعارف والجنة للمؤمن حسن بصری رضی الله عنه اینجا گفت اگر مرا در فردوس اعلی مراجاب شود چندانه فریاد کنم و نعره زنم که دوزخیان را بر من رحم آید و رابعه بصری رضی الله عنها میگوید اینجا زنده ام بذکر دوست آنجا زنده باشم برویة دوست و بجمال او و عین القضاة میگوید اینجا خوردن و آشامیدن و آنجا خوردن آشامیدن حاشا و کلا زهی همت مردان که از غیر دوست گشتند فردا آن جنت ایشان دارند و عرش و فرش هر چه هست ایشان دارند من کان المولی فله الکل عزیز من رسیدن بجنت برای رسیدن بجنت است هوس دار تا غلط نخوری خوش گفت **بیت** جنت نروم تا رخ زیبا تو نه بینم فردوس چه کار آید گر یار نباشد ❊ رابعه بصری را پرسیدند جنت خواهی گفت الجار ثم الدار اول حق خانه بعده خانه مگر رابعه رضی الله عنها از ان شوی نخواست که در طلب حق جان و جهان می باخت و همان شوی می پنداشت و لیس الذکر کالانثی همین شورست نمیدانم که چه میگویم و کجا افتاده ام عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد

مکتوب ۲۱۰ صد و دهم بجانب شیخ عبد الرحمن در بیان تحمل ایذا از خلق و حسن خلق با ایشان حق حق حق بعد حمد و صلوة دعا از مزید حیات و ترقی درجات عزه سبحانی مرد میدان شیخ الاسلام برادرم شیخ عبد الرحمن دام شوقه و ذوقه بعرفان بعد از فقیر حقیر مبتلا نه جز ابتلا تا ممتلی است ببلا و خراب بی نوا از هر سوئی سوی او بلا و الی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین نعره این بلا باید و بعین عنایت الله المستطر



عَلٰى مَا تَصِفُونَ عنبر القدس رحیل الحق بطالعه کینه نور عقل ثبت در شکل حضور لی نو بلی سر و غرور نفرت

وَلَا يَغُرَّنَّكُم بِاللّٰهِ الْغَرُورُ دستور باد ببیت غمزه قتال تو خونها بناز میکند ۰۰ کافری خنجر کشیده ترکتازی میکند

غمزه شوخ و دلیر کافری چابک دست ۰۰ از سر خود خاسته با تیغ بازی میکند ۰۰ جمال مه بینی چه صنعت زنگی

عیارست ۰۰ بی ادب گشته ببین در کعبه بازی میکند ۰۰ با وقت باید ساخت که الوقت سیف قاطع بی وقت همان

مقت وَاللّٰهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ تا در قرآن وارد هست وَكَذٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا

شَيَاطِينَ الْإِنسِ وَالْجِنِّ چه جای شکایت است تسلیم باید بود و گرنه چه عدم رحمه و جود این بلا است

و گرنه هیچ نبود و تو خود را از میان دور دار تا با تو نباشند این سوفار جفا اگر تو بجود نباشی نباشد با تو این

خراشی اگر صفائیست بای باستغفار فَإِنَّ اللّٰهَ كَانَ غَفُورًا رَّحِيمًا اگر غفران نور ذات نبود غفران

صفات باقی است و اگر این هم نبود مغفرت فعل در پیش است إِنَّ اللّٰهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا در استغفار فرو

میدان و در مناجات این میخوان بیت یارب تو بفضل در کارم کن ۰۰ با من تو همان کن که بدان معروفی

تا اگر جمال نوال تو یافته باشد طلوع نور آفتاب وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمٰوٰتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ فرشته باشد

حاشیه زمین و آسمان و عرش و فرش هم در فرمان تو در آیند و زبون تو باشند تو حرف خود از خود تراش تا با تو

نباشد این تراش يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ کاری کند که شب غم را در روز شادی در پیچید وَيُولِجُ النَّهَارَ

فِي اللَّيْلِ جمال بخشد و قرار دهد که غم را در جمله در رحمت شب آرد و هیچ رنج و هیچ غم در پیش را رد وَأَنزَلَ

السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ جلوه گری کند وَلَا تَحْزَنْ إِنَّ اللّٰهَ مَعَنَا دلیری کند كَمَا تَكُونُوا

يُوَلَّىٰ عَلَيْكُمْ چون محکم است شاه و لشکر را جز این بود تعلل عنایت آنکه مصطفی علیه السلام با کمال صفا با خلق

معامله چه کردی و چه خلق پاک پیش آوردی و چه بد اخلاق بر خود قبول کردی مَا أُوذِيَ نَبِيٌّ مِثْلَ مَا أُوذِيتُ

خبر کرده تا هر که به راه او قدم و دم زند و متابعت او کند نجات و فلاح یابد اگر دشمن است دوست گردد و حامی

و حافظ معین تو بود ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ

حَمِيمٌ تیغ چه حاجت است تهمت سپه با بست چون در حسن خلق بود این اجابت در اینجا سخن دراز می افتد

که جگر کباب و خون آب بی بسا زمی نخست حرف لا در نفی بر حرف الا آمد تا او را از میان برداشت

گفت ع او هم نبوده کن بدم من لحد دیرینه ام ۰۰ خلا و بنده این پیوند است در بند تو واو زندیست

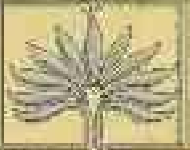
قدیم که بغیر او با وست ندیم اول همو آخر همو پیدا همو پنهان همو و آن هستی مطلق است از اطلاق
و قید تو آنرا الهی خوانند واجب نه ممکن نه قدیم نه حادث نه ممتنع نه جائز اهیمه شو تست و با تست
سائغ لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ همردان از خود گردان نعره میزنند یَا لَيْتَ أُمِّي لَمْ
تَلِدْنِي کاشکے لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا نعد وقت بودی تا بخود هیچ نفر شودی خدا بود دیگر
هیچ نبود همو ستی همو دان همو بین و نه است در میان هیچ نقش و نگین اگر الا الله نگفتی و بر
حرف لا اله ماندی چه شاندی جز عدم صرف و هیچ نماندی اکنون که الا خداست حرف الاولین و آخرین
نگاشت خدا و خلق پدید گشت و هدایت و ضلالت نموده گشت خوش گفت بیت در عدم الا الله
نیست بدست جان ما ❊ گفت چو الا الله با همه هست آمدیم ❊ این چه شور و این چه غوغا کشاده کسی
مومن کسی کافر کسی مطیع کسی عاصی کسی غوزرا کسی بیراه کسی مسلم کسی پارسا کسی ملحد کسی ترسا و همه یک
سلک است و حقیقت شان وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ هم مومن و هم کافر هم جبریه و هم
قدریه و هم اباحیه هم حلولیه و هم اتحادیه صحرا افتاد که در عدد وجود است و وجود همان یک وجود است و همان
وجود خدا ایست جل و علا و خدا دو نیست که دو وجود در و نیست و در یک وجود چه بنده و چه خدا بنده و خدا
نبود و این نمانا ابد الاباد است این ابتلا بیت آدمی هر شئی یافت ❊ یا و کل جز آدمی نیافت ❊ بعد ازو
میدانم چه می نویسم خاک بسر سکیم غَبَرَةٌ تَرْهَقُهَا قَتَرَةٌ مگر بر سر این سوختگان است بیت خاکی
از مردم بماند در جهان ❊ و ز وجود عاشقان خاکستری ❊ وَخَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَٰنِ فَلَا تَسْمَعُ
إِلَّا هَمْسًا و بهره دهند تاری حیک هندها ❊ مرک بنو چنین اندها ❊ لاجرم در شکایت حال خود است
که گفت یَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا که گفت یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا و یکی در سنیره بیت یا مرا
من بمیان فا غم گران مراد ❊ وعده فردا رها کن یا چنین کن یا چنان ❊ عراقی بیچاره نالید و گفت بیت
ای کاش نبودی عراقی ❊ گر زانست همه فنا و باقی ❊ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ
الْعَالَمِينَ دکوی یا بگوی إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ بیت تا توی باشی عدو بینی همه ❊ چون
شوی فانی احد بینی همه ❊ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ تیغ بران است کسی را در میدان [illegible]
وکسی جراحو [illegible] آرد مغلان ناخفته و چندین هزار خون ریختند و چندین هزار دلی مومن [illegible]

زیر تیغ آورونده هنوز تا چه زاید و کلبه خود و در آئی خود بینی سمای باخود می و خود را از خود رہائی تا وقت فرصت است وقت غنیمت دار اغتنموا فی اعلهم فاتمتناه فلا تنا تبعیت از ازل آزال چه دریاست این ۔ تا ابد آباد چه صحرا است این ۔ یَوْمَ یَقُوْمُ الرُّوْحُ وَالْمَلٰٓئِکَةُ صَفًّا لَّا یَتَکَلَّمُوْنَ اِلَّا مَنْ اَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ وَقَالَ صَوَابًا ۔ حال اثر و گفتار اثر و کار اثر چه بود و جزا اثر اثر اثر یَالَیْتَنِیْ لَمْ اَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِیْلًا های هوی را از میان بر میدارد و کس را با خود نمیدارد تو خود را با خود میداری و می شوی در زاری و نزاری وَمَنْ یَّتَّقِ اللّٰهَ یَجْعَلْ لَّهٗ مَخْرَجًا دیگر است اما تا کرا اعتبار است هیهات هیهات کسی چه کند وَاللّٰهُ خَلَقَکُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ ۔ در شور خود هست تو دانی که شور یاست توانی که خود را از خود رہائی تا شوی عارف سبحانی و جولان کنی در صحرا الا مکانی سُبْحٰنَ الَّذِیْٓ اَسْرٰی بِعَبْدِهٖ لَیْلًا جلوه گری کند شب را روز گرداند شبی که فخر بر عرش مجید داند وَالرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی جمال کشاید بیچاره گرامی بدین دولت رسید گفت خدای بر عرش استقرار دارد و در رویت در جنت همبران قرار دارد باعتبار وجدان تجلی سبحان نه باعتبار استقرار مکان چرا کسی بر وی طعنه زند چون از طعم این نعمت بر کام خود میزند اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ اقبت محمودیا

مکتوب صد و یازدهم بجانب شیخ عبد الرحمن در جواب چند خبر که ایشان نوشته بودند در بیان رویت حق و فرق میان دیدن در دنیا و دیدن در آخرة حق حق حق بعد حمد و صلوة و دعوات مزید حیات و ترقی درجات عرفان ربانی و ذوق و شوق سبحانی برادر دینی و محب یقینی دوست سبحان عبد الرحمن دام حیوته و زید عرفانه بالله فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی سلطانه نماید مقر برادری باد انجه ازین مضمون نوشته بود که از تاثیر جامه پیران این بنده طرف خانه روان شد و جانب لشکر رفت و در البهم پیغام باد رسید و در شطه و معتاد و معهود بطوری دیگر رسیده که پیش ازین نبود و چون در شهر دهلی رسیدم بعد نماز عشاء در نوافل مشغول بودم که در الهام خبر کرد ندبان بلا تقدم لصحبک این همه راست و درست است اسرار مریدان صادق در نعمتی که از پیران منعم علیهم می شوند بر حکم سَبَقَتْ لَهُمْ مِّنَّا الْحُسْنٰی تقدم هست و لا شک فیه تقدیم و تاخیر صوری را چندای اعتبار نیست نَحْنُ السَّابِقُوْنَ الْاٰخِرُوْنَ خبر شارع است بلکه دران سری عظیم هست هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ و در دی باز ابائی

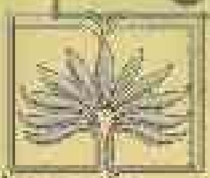
دنیا و دنیا گردانیدن و بآخرت روی آوردن دوام ذکر ربانی یافتن بکمال فضل سبحانی است تا بجمال
شیخ کامل از پردهٔ غیب در دل مرید صادق تجلی میکند این دولت و این سعادت میسر میشود تتم مستدیم و مترقی
باد و آنچه بدین مضمون مسطور یافته بود که بعد نماز تهجد ذکر چهار ضربی مشغول شده می آید استغراق
و لذت و محویت بذوقی دیگر میشود که در بیان نیاید در حالت صحو بعد محویت و استغراق وحشتی میشود
که هیچ از ان نشان نتواند داد سبحان الله معاشر دان در اوقات ایشان از حد و عد فزون است
و از کون و مکان بیرون است و در هیچ جا گریه گاهی گریه غلبه میکند و میخواهم که نعره زنم اما عظمت
حضرت مخدوم پیر دستگیر پاسبان وقت است بیرون نمی افتم و در خود فرو میکشم مزید باد و دل حق مزید
و مقر باد و ارادت مردان در تحریر نگنجد و در تقریر نیاید که خدای عز و جل جلاله احد ذات است لاجرم واردات باطنی
را حد نیست و در هر وقتی و اعتبار در خواب و بیداری و در هر حالتی دیگر بود و له الکبریاء فی السموات
والارض و هو العزیز الحکیم تلک خیالات تربی بها الاطفال الطریقة بیهوش مدهوش و
مخروش اگر تا چاره جز خروش بود هیچ معروف کمر مرغ سحر در وقت صبح بطلوع نور ربانی چاره نعره زند و خروش
اما هیچ نعره و خروش باید که التفات بکسی نکند و بیرون سر یاد دوست هر چه رود و لیس کند فلیس معه الا الله و هو
الله فی السموات و فی الارض هم نشین وقت بود زهی دولت زهی دولت و آن گریه نور سبحانی
که بر دل یقین در دل دوست ربانی است از حرارت شوق ربانی از راه چشم وقت دل بیرون آید و ذوق
و شوق دوست هر ساعت بیفزاید و آن ارادت نعره از بهر دوست از دوست بطلب دوست بلند
خروش دوست برای دوست است که در صورت فراق است و در حقیقت خود بخود با خود در نعره و در
خروش است و انی لغفار لمن تاب ندا و گوش است و کان سعیکم مشکورا برین هوش است
محبوب خیمهٔ حسن و جمال و کمال خود در صحرا نهاد شور و غوغا و فغان در هر طرفی پدید آمد و محبت
محبوب روی نمود و نیاز عاشق و افتقار او و ناز معشوق و استغنا او پیدا گشت و گریه و نعره
هویدا گشت و عشق بازی و جان گدازی هر طرف آغاز شد و در حقیقت در پردهٔ غیب لیس
الا هو و هو العزیز الحکیم و گرنه کرا فراق و سوز و کجا وصال و نوال منه بدء
و الیه یعود دستور این رمز است ذکر جهر چهار ضربی در هر ضربی چهار اسم صفات با ذکر اسم ذات

درنگاه دارند و دولت و فتح عظیم درین کار شمارند سه اسم صفات امهات معروف و یک اسم صفة
حاضر و ضرب چهارم در ملاحظه آرند و ذکر دادم با حضور تمام و نگاه دارند و انچه بزرگی را
در خواب بر انچه نشسته بود دیده بود آن جمال شیخ دان و تجلی او خوان و نعمتی که درا نوقت
روی نمود فتح باب امید است که روی بکشود الحمد لله علی ذلک باید که ظاهر و باطن
هیچ توجه بخلق مخصوص با ابنا دنیا نبود که وما التصوف الا الزهد والتقوی وكمال الاصفاء
الظاهر في الباطن وذكاؤهما من الالتفات والتوجه بالخلق كلا و حملة و گرنه جز بت
پرستی و خود پرستی دیگر نبود رباعی سالکا اسلام گر آسان بودی + هر کسی چون شبلی
و ادهم ستی + تا نگردی تو مسلمان از درون + کی توانی شد مسلمان از برون + هیهات
هیهات امروز از بد روزماست که جهان از پیری و مریدی پر شد و هیچ خبر از مسلمانی نیست
پیری و مریدی کجا این همه جز بت پرستی و خود پرستی نیست والعیاذ بالله من ذلک ایشان هم و
مصیبت خود کرده شده است نصیحت دیگری لان من عرف لا یصلح الا عانة لاحد می آرند
مرید شیخ جنید رح مکتوب بجانب ملوکی نشسته و دران مکتوب سلوک نشسته روی آن مرید سیاه و کار و تباه شد
و آن مرید بفریاد بر شیخ جنید آمد شیخ جنید فرمود چرا روی سیاه و کار تباه نشود که در مکتوب ملوک
سلوک نویسی مرید صادق بود بصدق و زار و زاری توبه کرد و در تضرع و زاری و نیاز آرش تاه
افتاد و روی خود بخلق نمود شیخ جنید رح درنگ روی فریاد رسی فرمود بعد شش ماه رویش سفید گشت و
کارش بصلاح و فلاح پیوسته الحمد لله علی ذلک ای برادر هوش دیگر است و جان ما ز و
جهان سازی دیگر است امروز درویشی فروشی است ما در بار احد تعالی ازین درویشی درین فروشی توبهم
و همه اول بار کسلمانی درست کنیم بعده درویشی جز آنکه رسم پیرانست که طریق ظاهر ایشان روان داریم
و بخدا و به پیران اخلاص آریم و تشبه بایشان کنیم هم القوم لا یشقی جلیسهم پناه و وقت خود رسانیم آن هم
اگر آنهمه طریق بود که ایشان بران طریق بظاهر بوده اند و گرنه جز بجا مشغول نبود و والعیاذ بالله من ذلک
و شجره پیران و اولاد ما هم بران طریق است که اول از نام خود شروع کنند تا التماس مناجات بنام پیران پیغمبر صلعم
بود و چون این فقیر خود شجره می نویسد جهت او بنام خود بفقیر حقیر خود می نویسد و اگر دیگری مینویسد

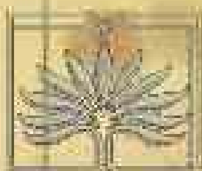


چنانچه رسم است هم چنان بنویسید و هم از جهت ترک ادب بعضی مشایخ در شجره ابتدا از نام
رسول صلعم کردند اما طریق پیران ما آنست که ابتدا از نام خود کرده اند و توجه و التجا به پیران
نموده اند و اگر صادقی توجه کند و در دعوت پیران در آید بصدق و اخلاص چنانچه پیران روا داشته
و خود را و هیچ شمار نیارند و بدانند ایشان هم ایشان خود میکنند و ما درمیان جز آلتی و بهانه هیچ
نه ایم و درینکار طلبید که هیچ غرض حصول دنیا و جاه هیچ در خاطر نبود تا پیش پیران سیاه روی
نبود والله الموفق   للعباد ای برادر دیدار در آخرت بود و در دار دنیا نبود که وقوع دیدار پاک
و باقی در کون فساد ذاتی فانی خلاف حکمت و خلاف وعده است هرچند جائز است که هرچه
جائز است در وجه جواز مختص بمکانی دون مکانی و بزمانی دون زمانی نبود مخصوص دارند خداوند
پاک منزه مقدس از جهت و جا و مکان و زمان است مخصوص بمکان و زمان نبود و اجماع
اهل سنت و اهل حق همبرین است که دیدار خدای تعالی در دار دنیا واقع نشود نه بچشم سر
و نه بدیده دل از رفع حجاب عیان و آنچه بزرگان گفته اند بیت هر که آن آفتاب اینجا نیافت ٭ هرچه آنجا وعده
بود اینجا نیافت ٭ بیت دیگر از او عده گر فردا بود ٭ لیک ما را نقد هم اینجا بود ٭ و قول بزرگی که درین
باب این جنس افتاده است معنی او آنست آنچه آنجا وعده برویت بود اینجا بچشم یقین مشاهده حاصل گشت در
مرتبه رویت و مشاهده بلند رفت کما قال علی رض لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا یعنی یقین من بمشاهده
رب جائی رسیده است معاینه و رویت همان باشد که مشاهده و یقین است و این را دیدار سر گویند
و درین مقام در عروج از کون در کشف حق و مشاهده رب بلند گردند و زمان و مکان از وقت شان می چینند
نه آنکه خارج زمان و مکان چیده اند و دنیا را برداشته اند و بحقیقت در آخرت برده اند و این عقاید باطل
است و مردان حق درین مقام در مرتبه اند کافر را این مرتبه هرگز نبود جز مومن را نبود اما مومن عام که اول مرتبه
ایمانست اینقدر مرگ خدا را دیده و دانسته که خدای آفریدگار عالم یکی است با وی شریکی نیست و آن دیدن همان
دانستن بود که در کشف کون از صفات حجاب ارتفاع حجاب طبعی و مشاهده رب بعین الیقین کشوده نه آنکه بحقیقت رفع
حجاب رویت بود پس دانست که خدا را دیدم که خود را و عالم را درین مقام ندیدم جز جمال ازلی در دیده و بیقین خود
نیافتم و از خود بخدا آمدم و خدا را یافتم و خود در آخرت نیز حجاب عظمت و کبریا درمیان بود دگر نه رویت مجرد جمال

سبحان نبود کہ ازان عدم صرف لازم آید نہ بندہ بود و نہ رویۃ خدا وند کما ذہب الیہ المعتزلۃ و غلط خوردہ و چہ دانست کہ مانع رویۃ حجاب فانی و کون فانی است ارتفاع آن در وقت رویۃ رب مطلوب بود نہ آنکہ مانع رویت حجاب باقیست کہ کمال آن معنی در حضرت بود و آن حجاب عزت و کبریاست حقیقتا کہ بفنا آن فنا و تعطیل ربوبیت و عبودیت لازم آید و ذالک لا یجوز قطعا فان البقاء صفت الحق تعالی و الباقی بصفۃ الحق لا یفنی و لا یمنع رویۃ الحق تعالی و ہو السر المطلوب فی الرویۃ و ہو الحق بالعیان المکنون بدانکہ سر سخن آنست کہ در دنیا چشم سر از چشم سر جدا است کہ فنا صفۃ چشم سر است و دیدار چشم سر اگرچہ دیدار است یقین کردگار است و آن دانستن بود نہ دیدن کہ دیدار آن بود کہ ظاہر بود و حجاب مرتفع میشود و این چنانست کہ در چشم سر است کہ حجاب و ظاہر بیند بس در دار دنیا رویت واقع نشود ہر کہ این اعتقاد کند او ضال و مبتدع بود و در آخرت در بہشت چشم سر ہمان و چشم سر ہمان ہر دو در یکمرتبہ بودند کہ از مقام فانی و حس در گذشتہ و مقام باقی و نور باقی رسیدہ پس آنرا دیدار خوانند و در اعتقاد دیدار روا اند لانہ المنتہی و ان الی ربک المنتہی فاعرف فانہ المحو و القوۃ المتین عاقبت محمود باد مکتوب ۱۱۲ صد و دوازدہم بجانب احمد سہن سد ہوری در جواب مراسلہ او حق حق حق بعد حمد و صلوۃ سلام سلام علیکم طبتم فادخلوہا خالدین برادرم عالم ربانی عزیز دو جہانی احمد سہن سد ہوری از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعہ نمایند مقرر برادری باد آنچہ نصیحت نبشتہ بودند مسطور بود منصوح باد علی الرشاد و عدم ارتباط آداب آن سطور یا از شوریدگی حال و بی اختیاری وقت است کہ لا ربط لکلمات المجانین چنانکہ سطور بودیا از خدمتی مردان بیکار و پیران این راہ بی نصیبی از صحبت ایشانست و این خود امروز واقعہ است کہ ایشان امروز ناپدید شدہ اند بیت پیر ہم ہست این زمان پنہان شدہ تنگ خلقان دیدہ در خلقان شدہ + و خود در یست کہ گفتہ اند بیت صحبت نیکان ز جہان دور گشت + خوان عسل خانہ زنبور گشت + ما مدبر از این دولت کہ داد در ہجر او با رجہالت لعز و رخود غرق گشتہ ایم و بر غم خود گمان حال و کمال بردہ ایم وا ویلا واہ مصیبتاہ بیت آفتابی بباید انجم سوز + بچراغ تو شب نگردد روز + دردمند بگر دعیسی گردد + دار و رہ نشین چہ خواہی کرد + مہر نادیدہ ماہ کی باشی + بندہ نابود شاہ کی باشند + و آنچہ مسطور بود الغریق یتعلق بکل حشیش و ذالک عند الغرق و الحشیش و لا عرق و لا حشیش فاین التعلق فانہ



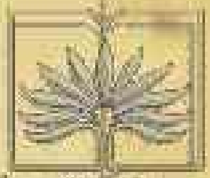
الکمال لا لاهل الغرور والوبال ولو کان فی العام فی الاسلام لاهل الایمان لا لاهل الطغیان
وفی العلم لا فی الجهل والجهل بصورة العلم جهل ولیس بعلم مصرع علمی که ره بحق ننماید جهالت است
واین هم روزگار ادبار رسیده بران است که چند ورق کتاب خوانند ولغت و ترجمه دانند و زبان بجنبانند
وخود را عالم خوانند و اهل کمال و حال دانند و آن همه جهالت است نه علم فَاِنَّ العِلْمَ نُورٌ مِنَ اللهِ
تعالی فِی القَلْبِ مَوْهُوبٌ لکِنَّهُ و زبان با دل نه همسنگ است که از کل تا دل هزار فرسنگ است بیت
یوسف تو هنوز در چاه است * لنگر هنگام فرده کلاه است * وانچه مسطور بود فَفِرُّوا اِلَی اللهِ ای عما سوی
الله مقرر باد این خود بحری عمیق است هر بوالفضولی را این یارا کجا که درین بحر فرو شود اما انچه توان شنید
آنست در لسان شرع ای ففروا من الکفر والمعصیة الی الطاعة والایمان ومن الدنیا الی
الاخرة ترکا ورغبة ورجوعا اما الی الله بالحقیقة فلا جهة ولا زمان ولا این ولا مکان
فلا تقع ثنت من البین ولا غیر فما الفرار من الغیر الی الله فما هو الا منه الیه فلا حرف و
لا حرف وانما هو اشارة لا عبارة والمشار الیه بلا اشارة هیهات هیهات کجا افتاده ام بیت
سری است درون زلف تو سربسته * لا ما چه توان که کس ایما نگشانی * همت بلند کنیم و بگوئیم بیا آن لقمه که در
دهان نگنجد بطلب * وآن سر که در روان نگنجد بطلب * سری است میان دل درویش خداوند * جبرئیل امین
در آن نگنجد بطلب * وانچه مسطور بود تا روی از غیر حق نگردانی وآتش در خاشاک غیر نیفگنی بخدای خدای
از هموم وغموم دنیا نجات نیابی واز زندگانی راحت نه بینی که الدنیا کلها هموم مقرر باد این سطور عکس است
اگرچه فی الجمله نه بر عکس است اول انکار ترک دنیاست تا ترک دنیا من کل الوجوه نبود هرگز ترک غیر نبود
وآتش در خاشاک غیر نیفگند ونجات وفلاح پدید نیاید بیت کردلت آنکه معنی آمده است * کار دین است
ترک دنیا آمده است * وانچه مسطور بود ثم فَفِرُّوا اِلَی اللهِ ای من العبودیة الی الربوبیة اوحی الله
تعالی الی داود یا داود بشر المذنبین بانی غفور وانذر الصدیقین بانی غیور راه ما این است
ومنزل دور الخ مقرر باد از عبودیة بربوبیة فرار نمودن آنگه در بیان عجز وزاری بنده و دو زاری وخواری
خود بود ونظر بر غفاری وآمرزگاری غفار وستاری وقهاری وغیوری مالک مطلق ذوالجلال باشد
این از عالم مجاز بود و بیرون از راز بود واگر از کون در گذشتن و بملکوت پیوستن بود وکشف حق مراد باشد



نه کشف کون از عالم حقیقت بود با دوست هم دم و همساز و هم سر و هم راز بود ملک مقرب را نه خزاین
ساز بود بیت راز درون پرده ز رندان مست پرس * کین حال نیست صوفی عالی مقام را نه غفاری
و غفوری و ما امینی و دو دیگر ربط ندارد که راه بود نه درکار اگرچه صاحب تمکین را هم آگاه بود مع ذلک الله
و لا سواه محمود عزیزین هرچه سطو یافته بود و باری از تاسف و ندامت خالی نبود هرچونکه هست مرتبط و
غیر مرتبط علی التحقیق ملتمس از علاج و دفع صور بو العجب بود فالصور الغیبیة الکائنة فی القلب الصافی هی من
المکاشفات و تلک خیالات تربی بها اطفال الطریقة و علاجها الشغل بالله لا الشغل باللسان و
الکائنة فی خیالات العبد فی منزل النفس اللوامة هی من الظلمات و الکائنة فی صورة النور متعجبة
الحضور و الله المستعان علی ما تصفون و علاج این تزکیه و تصفیه است باقصی الغایة باعانة الزهد
فی الدنیا و حقائق التقوی و آنچه درباب فکر و ذاکر و مذکور ملتمس بود همه را بیاد بنده در شغل بالله جائی رسد که
محو شود و الفنا فی الله کلیة عند لمعان تجلی الذات رو نماید فنی شغله لیس الا الله فالله و لا سواه و ذا
معنی اذا تم الفقر فهو الله لا ان العبد یصیر ربا و لا ان الغیر باق و الوجود فی الحقیقة و ان
کان غیر متجزو لیس الا واحدا لا تعدد و لا تکثر فیه الا انه فی مقام العبودیة و الربوبیة
فالکشف و مشاهدة بالحق تعالی لا غیره و المراد به کشف الحجاب فی غایة المشاهدة فالعبد
عبد و الحق حق و لا غیر فی البین فاعرف فانه دقیق و کمال لاهل التقوی و السلام علی
من اتبع الهدی و عاقبت خاتمه محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب ۱۱۳ صد و سیزدهم
بجانب میان اسمعیل سالور خلیفه حاجی عبدالوهاب میان در ارتفاع از خود و رجوع بحق حق حق بعد حمد
و صلوة و تحیات وافره و ثنا متکاثره خدمت اخوی بحر المعانی تحریر السجع آنکه درباب تطاب دوست
انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن بر دو گر ازین بوستان بستان اوست و نسیم روح و ریحان
از جانب او بجانب دوستان اوست و آن جانب یمنت که یمن است بر جان و جهان نه آنکه جهت و طرف است
بیان کلتا یدیه یمین می خوان و جهت زمان و مکان دران جانب بدان آنکه در صورت دو می نماید بحقیقت
یکی است و لله المشرق و المغرب بغرد مشرق و همه مغرب فلیس الا هو برادر دینی و محب یقینی گزیده رب جلیل
برادر شیخ اسمعیل الحنفی مطالعه فرمایند بدانند که دوستان حق بوستان حق اند که حق مشتاق شان در طلب شان می گوید

عبد و نسیم فاعلی ...
ربط یابند ...
ای الله ان الوجود ...
مقام العبودیة و الربوبیة ...
کشف ...
رسول الله صلی الله علیه و سلم ...
دوستان ...

اِنَّ اَرْضِیْ وَاسِعَةٌ یعنی بدرستی زمین من که فضاء الامکان و صحرای لاثانی نشانست فراخ است که جمله جهات و جمله موجودات را وسعت دارد و بهیچ جهتی از هیچ وجود یرا در فراخی خود در جیب وجود میدارد و همه را روی بسوی خود آرد فَاِیَّایَ فَاعْبُدُوْنِ پس مرا به پرستید و بسوی من باز گردید یعنی در بحر وجود من قطرات وجود خود را محو و متلاشی سازید و بار ما پرداز یده آنکه خود را بخودی خود در هوا کشیده و بسوی هوا روید و در هوا شوید و از ما بعید گردید اَفَرَاَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهٗ هَوَاهُ اله خود همان هوا خود پذیرید و در هوای خود فرو شدید ما در شما خود امینیم شما نیز ما را در خود ببینید و خود را از میان بر کشید تا آن حجاب در دست شماست و گرنه در وجود نه جز ماست و حق بوستان دوستانست که دوستان در هر زمان و در هر مکان و در هر جهت این آن بی جهت آزاد و بی کیف همگان که دوست مشام جان شان رسد وَاللّٰهِ لَا اَعْبُدُ رَبًّا لَمْ اَرَهُ از شوق وقت نعره شان سبحان الله این چه شانست که کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِیْ شَاْنٍ و این شانست که دوست بر این شان بوستان شانست در هر شان از دوست شانست بوی و در مشام شانست شان ایشان همان شان دوست کر شان شان نشان دوست اگر نه او خود بی نشانست فهو هو و لیس الا هو و هذا هو المقصود جز کسی بی دوست ماند و حظ به خود خواند و با دوست یکی نشود تا جز دوست کسی نشود و سعی بلیغ باید تا دوست بر کنار دوست آید و مسکن و پناه او دوست بر حکم رَبِّ ابْنِ لِیْ عِنْدَکَ بَیْتًا فِی الْجَنَّةِ نزد دوست آید سعادت ابدی و دولت سرمدی باد دست رو نماید ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ یَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ عاقبت و خاتمت محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب ۲۱۴ صد و چهار دهم بجانب شیخ جلال در بیان دیده الیقین و عین الیقین چشم سر در دیدن دنیا و العقبا چشم دل در دیدن آخرت حق حق بعد حمد و صلوة و دعاء مزید حیات و ترقی درجات عرفان بالغ علی الکمال خدمت اخوی صاحب جلال شیخ الاسلام شیخ جلال دام عرفانه بالله از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه نمایند امور شکوریت لله الحمد و انما المقصود هو العبد و لا مقصود سواه مکاتبه شریفه اخوی با رسال مصلا رسید فرحت فراوان روی نمود مقرب باد المُصَلِّیْ یُنَاجِیْ رَبَّهٗ در نماز با حق سبحانه تعالی راز بود و از غیر حق امتیاز بود دل عارف در نماز چنان با حق تعالی مشغول بود که از حجاب کونی در گذرد و در مقام قدس رسد و مستغرق و محو شود بحیث با خدا بود



بلکه جز خدا نبود والصلوة صلة بین الله و عبده صفا بود الصلوة معراج المؤمنین پیدا بود

فالصلوة فی المصلی لا المصلی فی الصلوة فی الفناء فی الله والبقاء بالله وفناء الفناء

وبقاء البقاء ولا غایة وهی الصلوة وهو المصلی فالخلق وکونه فی الظاهر والحق وعینه فی

الباطن وللظاهر حکم الباطن فالظاهر والباطن لله فالله ولا سواه فهو الظاهر والباطن

فظاهر فی الباطن وباطن فی الظاهر والنسب اعتباریه والاعتبار عدم شیء ولا اعتبار

له فاعتبروا یا اولی الابصار اگر دیده بود جز خدا نه در دیده بود بیت نیست کمال مرد

در راه یقین ٭ در هر چه نظر کند خدا را بیند ٭ و چون چنین نه بیند چه بیند هیچ نه بیند مصرع

محجوب را ز هیچ چراغی نصیب نیست ٭ آنکه وی دیده یقین ندارد اگر چه دیده دارد هیچ نور در دیده ندارد جز چنین

نور دیده ایست جز ظلمت عمی نه در دیده است فانها لا تعمی الابصار ولکن تعمی القلوب التی

فی الصدور پس آنکه دیده حق بین ندارد و مشغول بحق نبود بشغل دنیا از ذکر حق معرض بود فان له

ضنکا یعنی هرگز خوش دل نبود و همیشه در تشتت هموم غموم دنیا متشتت بود اگر چه مالک دنیا

بود تنگی زندگانی که آن سرگردانی و حیرانی و خرابی است ملازم روزگار وی بود هرگز قرار دل می باشد

نبود کلما ارادوا ان یخرجوا منها من غم اعیدوا فیها غران وقت می بود

العیاذ بالله منها فردا چون از سر گور بردارد دیده خود را کور یابد ونحشرهم یوم القیمة

اعمی عن رؤیة الحق تعالی یعنی در دنیا اگر چشم سر بیند گویند بیناست و فردا قیامت اگر چشم

دل بینا بود گویند بیناست کور دل آنروز نابینا گویند پس کسی که امروز بیناست و خدا را نمی شناسد

و مشغول بحق تعالی نباشد و روز و شب در کار دنیا و فکر و غم دنیا مشغول بود هیچ رو بحق نمی آرد آنکه

آنروز نابینا خیزد و تحقیق داند که چشم من نابیناست شایسته دیدار خدا تعالی نیست عزیز من تحقیق

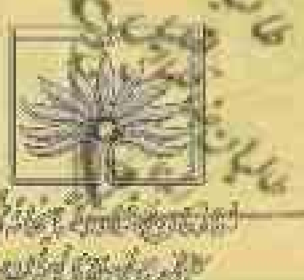
بدان و جز این ورق هیچ ورق دیگر مخوان هر کرا امروز باطن بچشم سر است فردا امروز دیدار ظاهر بچشم

سر است و هر کرا آن نیست او را این نیست زیرا که نور سر و چشم باطن آن روز ظهور پذیرد ظاهر و

باطن را در گیرد که عالم بقاست چشم سر همان و چشم سر همان پس حکم برویة کنند و امروز همان چشم

باطن را لا اعتبار است که چشم ظاهر از عالم فناست و لا اعتبار له هر چه چیزی از عالم بقا بیند رویة

نگویند یقین و مشاهده خوانند و مستغرق رویت دانند باید که امروز دل را در کار حق و شغل باطن مشغول
دارد و بغیر حق هیچ چیز شغل ندارد و صحن دل را بجاروب نفی خواطر ما سوی الله پاک و مصفا گرداند تا امروز
و فردا بر حکم جوا از هر مقام شایسته دیدار دوست شوی و محظوظ گردی و محروم نمانی خوش گفت
بیت هر کرا آن آفتاب اینجا نتافت * هر چه اینجا وعده بود آنجا نیافت * پس بی این دولت
بیدولتی که فردا در حشر برخیزد کور برخیزد **بیت** امروز گر ندیدی اندر حجاب ماندی * فردا چه کار
داری با حسن نازنینش * پس اگر چه او دیده دارد و وضوح دین حق و وحدت و یگانگی خدا در
دیده خود هیچ شک نیارد زیرا که پرده غفلت را آن روز بردریده اند و حق را در ظهور انداختند و باطل
را محو و متلاشی ساختند اما نصیب دیدار خدا و ندارد و این عتاب او را در رسد که بچشم خود خسران
خود ببین و میان حاضران ببین فبصرک الیوم حدید عزیز من آنکه امروز خدا بین نبود و خدا نگر
گر بین بود در روز حشر نعره بر آرد و گوید رب لم حشرتنی اعمی و قد کنت بصیرا فرمان در رسد
کذلک اتتک آیاتنا المجلیة من الانبیاء والکتب فنسیتها و لم تلتفت الیها بالعمی
والضلال و کذلک الیوم تنسی امروز که روز دوستان ماست ترا فراموش کردیم و از
زمره دوستان خود جدا و دور افگندیم چشم باطل بین را حق بین نکنم و دیدار خود او را کرامت نکنم و او را
واصیبتا **بیت** درد و دار و کجا خواهیم کرد * غم شد ماتم کجا خواهیم کرد * با آنکه چندین هزار آیات
بینات جلیات از انبیا و اولیا و قرآن و اخبار و آثار و بعد ذلک اسرار و انوار ربانی هزار در هزار
موج بر اوج میزند و ما مدبران محجوبان را هیچ نظر نه و هیچ خبر نه و هیچ اثر نه **بیت** تشنه از دریا جدا
مسکینی * بر سر گنجی گدائی مسکینی * آه هزار آه بحر غم دنیا چندان موج بر اوج میزند که طلاطم امواج او همه را غرق
کرده است و لا نجی من ذلک الا القلیل من القلیل که روی از دنیا و از اهل دنیا من کل الوجوه
گردانیده اند و روی باخرت آورده اند پس چون طالبان آخرت که ابرار اند امروز نادر اند که اند طالبان
خدای تعالی که مقربان اند و از دنیا و آخرت دل را فارغ کرده مشغول بحق دارند چنانکه **بیت** از دل
برون کنم غم دنیا و آخرت * یا خانه جای رخت بود یا خیال دوست * خود امروز کجا اند کسیمع و لا یری
با آنکه هر وقتی ایشان غریب بوده اند امروز خود نادیده گشته الاسلام بدأ غریبا و سیعود کما



بدعاء عاقبت بخیر باد بالنبی وآله الامجاد **مکتوب صد و پانزدهم** بجانب شیخ رکن الدین در
جواب مسالة شان از بیت شیخ شرف الدین قتال پانی پتی و معنی قف یا محمد و معنی الفقر سر من اسرار
الله تعالی لو کشفتم فضحتم ولو سترتم هلکتم ❊ شیخ حق حق بعد حمد وصلوة دعا بر خوردای لو نور
درجات دارین و درجات معرفت حضرت کردگاری قرة عینی شیخ الاسلام شیخ رکن الدین طال عمره
و زید عرفانه بالله از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه نمایند مقرر باد اینچه مسالت معنی این بیت
شیخ شرف قتال پانی پتی مسطور یافته بود بیت چند انکه آرزو منتو در سینه جای کرد ❊ و الله از رو
خدایم مختصر است ❊ مقرر باد این بیت و بعض این ابیات که از مستان حق در طور عشق وارد اند ورا عقل
و علم اند که عقل و علم از ان بگریزد عشق جان عاشق بجلدان ریزد و جز آن بدیگری نیامیزد سخن عشق جز
در عشق راست نیاید و جز در عشق فهم آن نگشاید گنجشک عقل آنجا پر نزند و جز شه باز عشق آنجا نپرد در عشق
جز روی معشوق روی نیست هرچه هست کو باش بروی او و آرای آن روی نیست چنانکه گفت بیت محبان
عشق را در کار امروز ضلالت است ❊ که اسلام دین لیلی دیگر ضلالت است ❊ عشق کارها دارد که در عقل نگنجد چرا
عقل اگرچه ترازوی راست است اما ترازوی که زر سنجد کوه نتوان سنجید عقل خبر کرد از وجود حق و وحدت
وی اما راه نبرد در حضرت وی معتزله اینجا در اعتزال پیوست و از حق دور گشت که امام و عقل بود و عقل
حق او را نمود و مردان حق و محبان وی از شور عشق از کون در گذرند و بحضرت حق رسند و هر ساعت
نعره ارنی زنند و کن ترانی را در گذارند و از زخم وی هیچ باک ندارند که طبانچه خوبان بر روی عاشقان
نا ز بازیست نه باز بحض نه بی نیازیست معشوق داد حسن خود در نیاز عاشق در نازبازی می ستاند نه
آنکه عاشق صادق را نخود محروم میراند انه هو الغفور الرحیم همین خبر است اما کدام شاه را این خبر است
و اینچه مسالة قف یا محمد صلعم در عروج معراج مسطور یافته بود جواب آن در شرح لمعات مشرح شده
است روشن خواهد شد انشاء الله تعالی اینچه مسالة معنی قول قائلی که الفقر سر من اسرار الله تعالی لو
کشفتم فضحتم و لو سترتم هلکتم مسطور یافته بود مقرر باد آری فقر سریست که اذا تم الفقر
فهو الله خبر آن میدهد فقر بجد کمال ذی الجلال و الجمال شود خوش گفت بیت چون فقر تو شد تمام
خواجه خدای بکن ❊ لاجرم در کشف آن سر عاقلان راه نبرند و دیوانگان را و سیدلان سنگ خورند و فضیحت

در رسوا شوند و در بیشتر آن ستر آتش در جان زنند و هلاک سازند و بی سازانند از زنده در تاباک
کشند چرا که فقر نارسیت ربانی که چون در دلی افتد او را تبدیل سازد و چون شعله زند و هلاک
انداز دو مستهلک سازد و دو نوریست شبحانی که چون در دلی افتد در استغراق آید دم انا الحق
و سبحانی بکشاید و سنگ نا اهلان خوردن در وقت وی لازم آید و افتضاحی و رسوائی در چشم
نا اهلان روی نماید همه گویند که این نارواست و این دیوانه است و سنگ او را درست
مصرع سنگ نا اهلان خورد شاخی که باشد میوه دار * بیچاره درویش دلریش بی خویش
اگر دم زند سنگ خورد و رسوا گردد و اگر دم نزند طاقت ندارد و بیدم شود و هلاک گردد
فلله الحیرة والتحیر فقیر بیروی خدائی ندارد چرا که او خبر خدای ندارد **بیت** هر آنکو در خدا گم شد
خدا نیست * چرا که جز خداوند خدا نیست پس بنده و خدا نیست اما
جائی رسد که جز خدا نیست **بیت** بنده جائی رسد که محو شود * بعد ازان کار جز
خدائی نیست * ماندیم که در فهم کسی چه باید که من از شور وقت خود میدانم که چه میگویم و کجا افتاده ام **بیت**
رسیدم من بدریائی که موجش آدمی خوار است * نه کشتی اندران دریا نه ملاح عجب کار است * فان الفقر بحر عمیق لا ساحل
له محمد صلی الله علیه وسلم فقر گزیده بود بدان و شکسته و به پایان نرسید گفت یا لیتنی رب محمد لم یخلق محمد
ان ابراهیم لاواه حلیم گرمی سوز یا نار کونی بردا و سلاما آتش فقر و پر اخطاب ستطاب
است فقر و دستانی ز بوستان رحمت جان و سلام از و جهانست چون سرد گردد باد سکینت بود و چون در سوز
آید از حد در گذرد و همان آتش بود و سلامت نگذارد و سلامت باید اگر نه هم وجود و عدم صرف آید و ذا
لا یجوز فان فیه عدم الربوبیة لان فیه حقیقة الاحدیة فالعبد عبد والحق حق و
الفقر سر والوجود واحد لیس التعدد ولا تکثر فیه قط هر چند که فقر در ترقی آید توحید ترقی
نماید ولا غایة فلا غایة للعبد ولا للحق ولا للفقر ولا للوجود البحت لا تدرکه الابصار وهو یدرک
الابصار فاعرف والظاهر ظاهر اگر درویش بیچاره سر فقر ظاهر کند رسوا و فضیحت گردد که سر فقر سر خدا
بود و چرا ظاهر گردد و خود را به یکی روی گردد و اگر پوشیده دارد آتش فقر او را هلاکت کشد که
طاقت ندارد و بیچاره کجا رود و دست آویز او چه بود جز آنکه میگوید انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین

عاقبت بخیر باد بالنبی وآله الامجاد **مکتوب ۲۱۶ صد و شانزدهم** بجانب شیخ جلال تهانیسری
درجواب مسئلهٔ ایشان متضمن شغل باطن باشرائط و محویت دل از غیر حق و تقدیم شغل بحق بر شغل تدریس
علم حق حق بعد حمد و صلوة و دعا مزید حیات و ترقی درجات دارین در عرفان ربانی و ذوق
شوق سبحانی شیخ الاسلام شیخ جلال شغله بالله از فقیر حقیر عبدالقدوس اسمعیل الحنفی مطالعه نمایند مشکور
است لله الحمد دائما متقرب برادری با دمکاتبهٔ شریفه مشحون بعلو همت و کمال قربت و وصول یافته
هزاران فرحت بحصول شتافته آنچه مسطور یافته بود که هر چند در ذکر باطن باشرائط آن دریکدم
دولبت ذکر بالک چیزی زیادت میشود المحبت حاصل نمیشود چنانکه چهارس ظاهر نماند و در حضور
مشاهده مستغرق گردد و استقامت پذیر دامی برادر آن از مواهب و جهد کوشش بنده از مکاسب
و مکاسب بنده مواهب حق را موجب و علت نیست هست از مجوبم و دیگران محجوب بنده تا دوست
کرا خواهد میلش بکدام است ❊ و مع ذلک مجاهده مورث مشاهده است که مشاهده ثمرهٔ مجاهده است
بفضل الله و عونه وَكَذٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ دکار باید بود و خون باید خورد و جان نمی باید
چون وقت رسد شک نیست که فتح شود و قرار دل با حق بود و غیر نماند چاره تمام اینجا همان ذکر دوام با حضور
انس تمام است اَلَا بِذِكْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوْبُ صادق را خطا ازین عطا نشود ان شاء الله تعالی
خوش گفت مصرع که زد این در که برو نگشود ❊ ای برادر اگر صد سال در کار جان بازند و جهان تا زند
و بدین دولت رسند آسان بود ❊ شعر دشوار این فقیر گوید **رباعی** تا نشود مغز سر زیر پای ❊ کی برسد کس بدر
کبریا ❊ هم بحجز نیز اگر احمدی ❊ سهل شده رنج تو بام حیا ❊ باید که در شرائط ذکر اهتمام تمام نمایند تا کار بجنانب
مطلوب رسانند و یک شرط مدد در ذکر ست و مدیح الغی قرار در قرآن خوانند و عارفان حق و طالبان مطلق
در ذکر زیادت از مدیح الغی دانند و در ذوق حضور چندانکه بی شعوری و محویت و بیخودی آرد بجانب دیگر حضور
ذوق وست دهد در مد مستغرق گردند و کشش مد بطریق عمق در دندان در ذکر بدین نقش است الله جل خطره
و سط لازم وقت اند و وسط تصور متصور گردند انگاه جذبه بیابد در آید و بیخود مستغرق گردانند بفضل کما قال
صاحب العوارف وقد یغیب فی الذکر من کمال انسه و حلاوة ذکره حتی یلحق بغیبته فی الذکر ان
والصوفیه اذا غاب الصادق فی ذکر الله تعالی حتی یغیب عن المحسوس بحیث لو دخل علیه احد

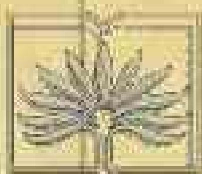
ف ۱ تا خبر از اقبال و ادبار ف ۲ مدیح تیغ الغی قرار در قرآن خوانند و عارفان حق و طالبان مطلق در ذکر زیادت دانند و ... ۳ و مدیح الغی ... و ۴ ...

خواجه حافظ ستم مکن آنچنان که ندانم ز بیخودی
در پردهٔ خیال که آمد کدام رفت ❊ ❊

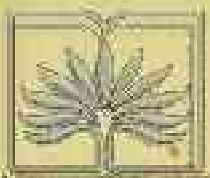
مِنَ النَّاسِ لَا یعلمه به همچنین از بعضے یاران صادق در بعضی اوقات معاینه مشاهده شده است
دولت از مستی در نگذرد و مدبر هرگز بدولت نرسد و در راه متقبل گاهی نیفتد و در راه مدبر ضعف کوه
بود اینجا خون انبیا و اولیا آب میشود و جگر شان در رنج دود و رین سوز کباب میشود و خاک حسرت
و ندامت بر سر شان می ریزد بیت خون صد لقمان ازین حسرت بریخت * آسمان بر فرق ایشان خاک
ریخت * دیگری نالید بیت بهای یکسر موئیت دو عالم میدید سلیمان * هنوز اگر بدست آید متاع
رایگان باشد * استاد این فقیر گوید دوهره یہ جگ وہ جگ دیون تس تن من رہتہ بھنداز * سنائین کے
ری بیس کا جود کہ آوی بار * و آنچه پرسیده بود که محویت دفنا دل مراد است از غیر حق یا از حس ظاهری مراد است
ای برابر هر دو مراد است محویت از حس ظاهری بعضی اوقات بر حکم غلبه حال وقت رو می نماید و دوری انوار
و اسرار کشاید چنانکه به بیان پیوست و شیخ لقمان سرخسی در محویت چهل سال در یک تحریمه استاده بود اما از
قیام نیفتاده بود و آن از استقامت در طاعت بود و محویت دل بعضے را که در یکبار مستغرق شده اند بر دوام
بود بعضی را بعضی اوقات این نظام بود و قطب عالم شیخ ما شیخ احمد عبدالحق را این محویت در قرب بکمال بر دوام
بود لیکن و لیکن حضرت مخدوم را همین نظام بود و باکمال هوشیاری و نظاهر چنانکه می آرند حضرت مخدوم
قریب چهل یا پنجاه سال در مسجد جامع جمعه گذاردند هر بار می پرسیدند مسجد جامع کدام طرف است و چون در راه
میرفتند یکی پیش میشد و با آواز بلند اسم حق میگفتند و یاران هر طرف میگفتند تا بسمت آواز محویت خود بدین
سان میرفتند هر بار یاران که همنشین و هم نگار بودند می پرسیدند که شما کیانند و ایشان خود را عرض میکردند و
حضرت مخدوم مستخبر میبودند که ها شما آزمائید بازمی پرسیدند و در استغراق بر دوام محو و بیخودی می بودند و
که شیخ الاسلام شیخ فتح الله اودهی هفته روز پیوسته در سماع بودند و نماز پنج وقت ادا میکردند بعد از روز چون
فرود آمدند یاران عرض کردند که سه روز گذشته پرسیدند نماز ادا گشت گفت ادا گشت بعده شیخ
محمد عیسی را که خلیفه شیخ فتح الله بودند پرسیده فرستادند این نماز جائز است یا نه شیخ محمد عیسی نوشتند که نماز همان
نماز است که حضرت مخدوم گذاردند اما جهت رعایت شرع باز باید کرد و هنیده ام از زبان شیخ خود شیخ الاسلام عالم
ربانی واصل سبحانی شیخ حسن حکیم اودهی شنیده ام که سید باقی همه سعدی در نماز بود و از نماز خبر نداشت چنانکه
مصلیان فارغ شدند و تنها استاده ماند چون خبر کردند گفت من در فکر بودم که خدا را می دیدم مرا خبر نیست همچنین

گاه گاه وی را این حال این استغراق در نماز می شد تا از خلق غائب گشت باز باز نگشت و در عوارف می آرد بعضی صحابه را پرسیدند که شما را در نماز خطرهٔ غیر خدا تعالی می آید یا نه گفتند نه در نماز و نه در غیر نماز اگر در غیر نماز آید هم در نماز نمی آید امام جنید را در خلوه وی سی سال خطرهٔ غیر خدا تعالی در دل گذر نکرد و به وضوی خفتن نماز فجر ادا کرد و حضرت علی کرم الله وجهه در نماز خبر از خود نداشته و حضرت عبد الله ابن عمر در طواف خانه کعبه بود حضرت عثمان رضی الله عنه در آمد سلام گفت حضرت عبد الله بی خود بود جواب سلام نداد چون باز پرسان حال وی کردند گفت کنا نری الله فی ذلک المکان و هم چنین چون امام حسن امام جنید امام شبلی را گفت اگر بری که ما در پرده بگفتیم تو دیبا از اسکات کردی و بر منبر گفتی گفت ای امام سخن من خود میگویم و خود می شنوم و هل فی الدار غیری هر چند با خود بود که میگفت و می شنید اما دلش چنان با حق بود که جز حق هیچ نمی دید سبحان الله این چه مردان اند که با خدای خود چنان مستغرق شده اند که با ایشان غیر خدای نمانده است اگر ایشان انا الحق گویند و دم سبحانی زنند زیبا بود و اگر حجت میخواهی بشنو که صاحب وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ میگوید که ان الحق ینطق علی لسان عمر و اینما ذا حی فالحق معه و حضرت علی مرتضی میگوید والله لا اعبد ربا لم اره هیهات هیهات آن چه نور است این چه حضور است این چه کمال است و این چه جمال اگر تمام ترخواهی باز بشنو که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در حق خود میگوید یَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ ای برادر حجاب نیست جز آنکه تو حجاب خودی با خود محجوبی چون خودی تو از میان برخیزد و تو در میان نمانی جز خدا تعالی هیچ نه بینی و هیچ ندانی بیت تا تو می باشی نبینی عدد بینی همه ٭ چون شود فانی احد بینی همه ٭ و اینجا کار ذکر است و بار بار در دیده چون در دل هیچ ذکر حق غیر نماند و صحن دل از نقش غیر پاک و مصفی شود حجاب بردارند و جمال ازلی را به پیش دارند بیت چون نماند در دل از اغیار نام ٭ پرده از محجوب برخیزد تمام ٭ پس چندان در بیکار جان باید کند بیدار مخ در بیان آیند و جولان در صحرای لامکان کشایند بیت محو باید بود در هر دو سرای ٭ پای از سر باید و سر از پای ٭ تا ذرهٔ خودی در پیش است خواه ظاهر خواه باطن هر چند ذکر است و استغراق در پیش از حق دور است و بخود مغرور است بیت نیست کن هر چه راه در بی بود ٭ تا دلت خانهٔ خدا بود ٭ و اینجا کار ایمان است جز ایمان درین راه قدم نه نهد و جز ایمان این بادیه خونخوار قطع نکند و بحد اجزا ایمان نه رسد و توحید جز چشم ایمان نه بیند پس ایمان از ذکر حق جایی رساند که دولی

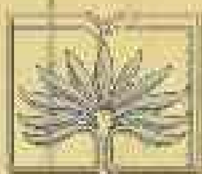
وتوفی نماند کان گرفتاری و رفتاری عقل است عقل جز کون نه بیند ایمان از کون درگذرد
وحق بیند بیت در روی عقل است بیچا پیچ ٭ چشم ایمان و روی نه بینا هیچ ٭ و آنچه بر بینند
بود که وقتی فکر برین است که چند سال بتدریس علم بوقتی معین مشغول شوم و امانت استاذ
بمستحقان طالب علمان رسانم که بعض طالب علمان هوشیار اند باندک مدت بکمال علم رسند بعد
یکسوی شده در بیکار مستغرق کردیم و وقتی فکر برین است که چند سال چنان مشغول بحق گردد که بجز
بجز حاجت ضروری نکشاید عزیز من از زبان قطب وقت شیخ الاسلام شیخ خواجگی سهروردی
شنیده ام که وقتی امام غزالی بعلم مشغول بود و دو خطره در دل وی مصاف میکردند یکی خطره آنکه علم
خدا ایر الخلق خدا رساند و این خطره را خطره شیطانی میگفت دیگر خطره آنکه از همه بریده و فارغ شده
بخدا مشغول گردد و این خطره را خطره رحمانی میگفت درین مصاف شش ماه گذشت تا خطره رحمانی
که الحق یعلو ست بر خطره شیطانی ظفر یافت و خطره شیطانی منهزم و منعدم گشت امام از جا بر خاست
و در غربت و خمولت افتاده در خرابه میبود غم آخرة و طلب حق میکرد تا بیت المقدس رسیده بالاخره مقام کرد
مشغول گشته بیان آمد که درین مانده و درین غم بی آب و بی طعام گذشت ضعیف و نحیف شد کار بان آمد مقام گفتند
کاین غریب را زحمتی حادث شده است که آب و طعام نمیخورد و توزیع میان خود کرده طبیبی یهود آوردند طبیب
نبض گرفت و گفت اگر این غریب راست گوید زحمت او دریافت شود پرسیدند ای غریب سخن راست خواهی
گفت امام صدیق وقت صاحب روزگار بود گفت که یا راست گوییم دروغ بما راه ندارد طبیب گفت که این را غمی از غمهای
آخرت گرفته است که از هیبت آن آب و طعام رفته است پرسیدند که ای غریب همچنین است که طبیب میگوید امام
ناچار گفت که راست است همین که این سخن امام گفت غوغا در خلق افتاد همه در پای افتادند و طبیب یهود که کافر
مسلمان گشت ای جمال و فرجی بکمال ای عزیز در طلب حق جز حق باید گذشت و بحق مشغول باید شد و ما شغلک
عَنِ الحَقِّ فَهُوَ طَاغُوتُکَ در گوش باید کرد بیت او علم نمی شناسد ب برستیم ٭ او عقل نمی خرید دیوانه
شدیم ٭ جان مسکین خون بخور و میسوز و میساز خوش گفت بیت هر چه جز حق بسوز غارت کن ٭ هر چه جز
دین بانده طهارت کن ٭ رزقنا الله و ایاکم وجمیع الطالبین عاقبت برحمته محمود باد بالنبی و آله الامجاد
مکتوب صد و هفتم بجانب هیبت خان سروانی در اخلاق مرضی بجانب رغبت اخلاق مرتب



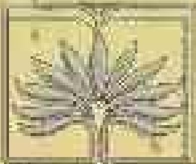
بنیند خواب و در عدم ترتب حکمی شرعی بر خواب حق حق حق بیت سلام علیکم چو در خاطری * گر از چشم دوری
بدل حاضری * بعد الحمد والصلوة دعا و مزید حیات و ترقی درجات جناب جنت مآب برگزیده حضرت
لا اله الا الله مقبول لعل الله بر جاده اتباع محمد رسول الله علیه و سلم محب العلماء والصلحاء
معین الفقراء والضعفاء طالب درگاه حق ناسک بارگاه مطلق خدمت اخوی سند عالی بهیت خان
دام عالیا از داعی کافه اهل اسلام فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه فرمایند امور شکور است
لله الحمد دائماً المقصود هو الله ولا مقصود سواه فالمطلوب فالموجود هو لا هو الا هو و مفاوضه
شریفه آن عزیز خواجه شهاب الدین رسانید مضمون بوضوح پیوست روشن باد این ضعیف آن عزیز را بخوابها
و هیچ گمان کرامت بر خود ندارد و زبان غیب نیاموخته که اهل غیب تکلم شود و کلام غیب فهم کند از حال
صغرا لی بوسا هذا که قریب پنجاه بر آمده و موی سپید شده خاک بر سر میکند و جبین در سجده بر زمین میمالد و سوده
میکند هیچ یار روی ننموده و هیچ میداند که چه خواهند کرد روزگار این مدبر این روزگار است بیت عمری
گشت از سجده بتان پیشانیم * چند خود را تهمت دین مسلمانی نهم * هنوز از غایت آلودگی و ناشایستگی شایسته
نام دوست هم نشد دیگر حکایت کر یاد می بید امروز بالحال هست تا فردا چه بید. بد خوش گفت بیچاره بیت از
بار شستم دهن بمشک و گلاب * هنوز نام تو گفتن مرا نمی شاید * عزیز من انبیا و اولیا که رجوع جهان را جملگی کرده اند جسم
مطهر ایشان زیر زمین در خاک مذلت خفتیده اند و ارواح مقدس ایشان در آخرت در علیین اند و این مدبر
در دنیا بعد هزار معصیت و ناشایستگی آلوده است ایشان چه خبر و کیفیت آخرت نه آنچنان است که خلق عالم الست
اهل آخرت میدانند که از جلال و عظمت حق سبحانه و تعالی ایشان را چه پیش آمده است حکایت دنیا در دنیا حرام و بیشتر
از آن فرض راه علی الدوام در آخرت چه نسبت و چه جای آنست این نوع گمان فاسد است توبه باید کرد
و غم آخرت باید خورد و خواب را در شرع اعتبار نیست اگرچه صالحه بود تا اگر یکی یکی را در خواب پیش رسول
علیه السلام قرض حسنه داد و در بیداری آن هیچ بدیون مطالبه لازم نیاید و در آخرت هیچ فائده ندید از آنکه بفعل هیچ
مقرون نشده است و فائده او همین قدر است که لقای شیطانی نیست لقای ملک است نه آنکه بر آن چیز حکم
است و لیکن هر کس بقدر مرتبه اوست دل خود را از لوث کثیف پاک کند و مرتبه خود را بداند که بصیرت یا طیر سطیح است
یا خاطر محجوبست یا مکشوف آنگاه واقعه طرز اهل الله که زبان غیب آموخته باشند عرض دارند تا او تعبیر کند و آن مقام توحید و



عوام بود که گفت وَ عَلَّمْتَنِي مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ و دیگر همه باد برباد این قاعده محکم باید کرد تا فلاح
آید و اگر نه در بادیهٔ ضلالت حیران گشته در تگ و پو نماید وَالْعِيَاذُ بِاللّٰهِ مِنْ ذٰلِكَ بیت از نکته معصوم شد
فهم حدیث . . . با لاوین ملا دنیا بیکار بماندیم عزیز من که برین سبق نظر سالک نیفتاده است که روز عمر خطاب
رضی الله عنه که شیطان علیه اللعنة ازو بگریزد هر آینه عالم میگریخت پیش رسول علیه السلام خواب خود گفت حضرت
صدیق رضی الله عنه که بعد انبیا بر کمال اوست حاضر بود مبادرت نمود و گفت یا رسول الله اگر بفرمائی
تعبیر این خواب من گویم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اجازت فرمود حضرت صدیق پیش رسول علیه السلام
در بیان آن خواب جسارت نمود و شرح بگشود و حضرت رسالت پناه صلعم حضرت صدیق را فرمود
يَا اَبَا بَكْرٍ اَصَبْتَ بَعْضًا وَاَخْطَأْتَ بَعْضًا عزیز من اینجا شبهه باشد جائیکه حضرت عمر رض با آن کمال
کاینما دار عمر فالحق معه در حق اوست در خواب خود رجوع بمصطفی صلعم کند و بر خود هیچ گمان تعبیر
نکند و حضرت صدیق رض با اجازت رسول علیه السلام پیش رسول صلی الله علیه وسلم خطا خورد و جمله بصواب
نگوید دیگر بیچاره باصد کوری و با هزاران ناپاکی و ناشسته روئی چه جای آنکه خود را در میان آرد و اعتماد خود
بران گمارد و بنا بر خود هیچ راه نباید داد و اینهم خلل راه دین باید دانست که این همه از جهل است و جهال قوم
را امروز ازین جنس گرفتاری بسیار است تا از ان بیخبری خود را در میان آیند و دعوی کشف و کرامت کنند خود را
واصل و کامل شمارند و نمیدانند که مسخرهٔ شیطانست وَالْعِيَاذُ بِاللّٰهِ مِنْ ذٰلِكَ عزیز من خوابها را ما دران
که اسیران نفس هوا پرستیم بظاهر شیطانی نمود اما بحقیقت حیرانی و سرگردانی و ظلمانی و نادانی بود طهارت
دل ازان هم فرض راه است که آنهمه بر دل نقطها سیاه است بیت خواجه پندارد که مرد صالح است ✽ حاصل خواجه
بجز پندار نیست ✽ و فی الجمله اگر کسی تعبیر بخواب آید تعبیر او را همچو محمد بن سیرین باید ازان جهت بار قطعه نگار
شیخ خواجگی سید مجیر شنیده ام و ایشان از زبان شیخ المشایخ علامة الوری قدوة التقی شیخ بدرین شنیده اند
و حضرت ایشان از زبان شیخ خود قطب الاقطاب حجة الحق علی الخلق شیخ محمد عیسی قدس سرهم شنیدند که تعبیر
خواب بحضرت مخدوم جهان قطب زمان شیخ شرف الحق والدین منیری قدس الله سره ختم شد عزیز من طالب حق
را چاره گریز ازین راه نیست جز پرهیز ازین چاره نیست تا در بیداری این گرفتاری آواری نباشد در خواب هیچ
از تفرقه وقت چیزی نیماید والله تا ذکر دنیا و محبت آن در بیداری یاد در خواب باقی بود در ته راه حق معنی کشف نشد



وکار ابتر است ما مدبر از آن دولت که داد که آن صحراء غیب است و اہل غیب بدان مخصوص اند ما را ہمین بس از دولت
است که غم ایمان بخوریم و درخت طاعت از دست غارت آن ملعون که فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ
قسم رانده است در گور بسلامت بریم دیگر ہمہ ہیچ خوش گفت **بیت** در گور بریم از سر گیسوی تو تاری
تا سایه کند بر سر من روز قیامت **مکتوب ۱۱۸ صد و ہژدہم** بجانب میان نصر الله در بیان حیرانی
و پریشانی عالم کثرت حق حق حق بعد حمد و صلوٰة و دعا و مزید نعمت عرفانی و دولت دو جہانی بجناب عالیجناب
عارف ربانی ناسک سبحانی گوی باز میدان فتوة شہسوار فضا مروت مسند عالی میان نصر الله دام عالیا
فقیر حقیر عبد القدوس اسمٰعیل الحنفی تبلیغ کرد و مودا المقصود ہو و لا مقصود سواه دوران وقت بحکمت ربانی
از مقام تمکین عالم علوی در میدان امکان ہمہ حیران و سرگردان انداخته و از عالم وحدت و جمع در عالم کثرت
در تفرقه پریشان ساخته این ہمہ شیون ربوبیة در شان عبودیة بر حکم كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ ظہور یافته که
كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا از آن خبر میدہد سبحان الله کدام شہباز است که از شیون متفرقه چنگ ہمت بدین احدیه
زده و در فضاء قدس رسیده و در عین کثرت روی بوحدت آورده و خدا را به ہر چیز در ہر چیز با ہر چیز شناخته و ہمہ چیز را از
میان برداشته مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَرَأَيْتُ اللهَ فِيهِ **بیت** این است کمال مرد در راه یقین در ہر چه نظر
کند خدا را بیند **مکتوب ۱۱۹ صد و نوزدہم** بجانب امیر تردی مغل در فضیلت و بزرگی دوستان
حق حق حق الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْحَمْدُ فِي الْأُولَى وَالْآخِرَةِ وَلَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ
وَالصَّلٰوةُ التَّامَّةُ النَّامِيَةُ الْأَزَلِيَّةُ الْأَبَدِيَّةُ الْمُوصِلَةُ إِلَى أَعْلَى اللهِ حِجَابِ الْعَارِفِينَ عَلَى
رَسُولِ رَبِّ الْعَالَمِينَ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَعَلَى آلِهِ أَجْمَعِينَ بعد دعا
دولت ابدی و نعمت سرمدی جناب عالیماب عالم ربانی عارف سبحانی عاشق یزدانی برگزیده گاه
حضرت اله مقبول بارگاه اہل الله سرور صحابی این تاج ارباب یقین دوستدار فقرا پناه ضعفا حضرت
اخوی اعز و اکرم امیر تردی دام حیاته و زید عرفانه از فقیر حقیر عبد القدوس اسمٰعیل الحنفی منظور فرمایند
نثار جمیل آن مکرم که باد رحمت از جانب رحمن است إِنِّي لَأَجِدُ نَفَسَ الرَّحْمٰنِ مِنْ جَانِبِ الْيَمَنِ خبر
از آن است بر باغ دل فقیر از فضل حق بدوام میرسد و دل پژمرده زخم زمانه و کرشمه دوست جانانه
زنده میگردد و بار بار و انوار شوق ربانی و ذوق سبحانی در شکوفه می آید الْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلَى ذَلِكَ



تا باد چنین باد آری مردان خدا تعالی در دوستی حق سبحانه و تعالی چنین اند. و در میدان
دین سر چنین اند که بقاء عالم بواسطه شان است تا ایشان دم میزنند و همدم باد دوست میشوند
انا جلیس من ذکرنی در شان ایشانست رحمت بر خلق نزول میکند و بلا از خلق مصروف میگردد
وَمَا كَانَ اللّٰهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ در متابعت حبیب صلعم دولت یافته اند وَهُمْ إِلَى
انْقِرَاضِ الْعَالَمِ وَهُمْ أَصْحَابُ الْوِلَايَةِ وَهُمْ أَصْحَابُ الْحِمَايَةِ وَهُمْ أَصْحَابُ الصَّفَا وَالزَّكَا و پاکی قوت
خویش از کون در گذرند و در فضاء الامکان شوند و مستغرق نور حق گردند خود دوست نه بینند و جز
دوست نداشند چنانکه گفت **بیت** در هر چه بدیدیم ندیدیم مگر دوست * معلوم چنین شد که
کسی نیست مگر او دوست * الحرام الدنیا وان کانت بنفسها شبیهة مردودة ملعونة لولاها
مَا دَخَلَ وَاحِدٌ فِي النَّارِ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ تَعَالَى جَعَلَهَا مَزْرَعَةَ الْآخِرَةِ وَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ
چنانکه گفت **بیت** نیست دنیا اگر کاری کنی * بد بود گر عزم دنیاری کنی * وَسَارِعُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ
مِنْ رَبِّكُمْ و اعظم امور در دین تیمار داری و غمخواری ضعفا و فقرا و محبت علماست حُبّ
الْعِلْمِ وَالْعُلَمَاءِ لَمْ تُكْتَبْ خَطِيئَةٌ أَيَّامَ حَيَوتِهِ مردان امروز این گوی می بازند برای آخرت
میبازند آن عزیز امروز برین دولت مخصوص است مزید باد تا باد چنین باد بحرمت النبی و آله الامجاد

مکتوب ۱۲۰ صد و بیستم بجانب شیخ جلال تهانیسری در بیان دیدن حق در عالم جبروت که
موجود بالقوة است در بشریت ظهور آثار شغل باطن بعد مدت مدید حق حق بعد حمد و صلوة دعا عز
حیات و ترقی درجات عرفانی شیخ الاسلام سوخته عشق ذو الجلال صاحب الحال خدمت اخوی
شیخ جلال دام حیوته و زید عرفانه بالله و طال شوقه و ذوقه مع الله از فقیر حقیر سوخته و دوخته در هیچ نوخته
آه هزار آه عمر بسر آمد و هیچ نه در بر آمد زار و خوار بیدست و پا در راه بازمانده عبد القدوس الحنفی سلمه الله بماند امور
مشکور است چه شکر که بی حضور است و با خود در نفور است اما چاره از کفر نفور باید هر چه میسر است
شکر شاید و بصبر پیش آید با دوست در پیش آید تا چه پیش آید دیگر کار کشد گر ابا دهد گر ادبار خون میخورد
جان میکند و میگوید **رباعی** حاشا که دلم ز تو جدا خواهد شد * یا با کس دیگر آشنا خواهد شد * از مهر
تو بگسلد کرا دارد دوست * وز کوی تو بگذرد کجا خواهد شد * کتابت اخوی رسید فرحت رو نمود

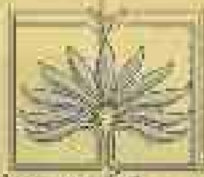
ومقرب باد عالم جبروت عالم مشاهده و رویت هست خدا را در عالم جبروت ببینند چه این جهان
چه آن جهان بی‌زمان و مکان بجست این و آن در مرتبه عین ذات که بحت وجود است و فرد مطلق
کون را صرف عدم نه مشاهده و نه رویت را قدم فانه هو هو ولیس الا هو اگر معتزله اینجا انکار
رویت کرد بغم جنت و جهنم خود را سپرد و خود فاتر است که باجماع در کنه راه نیست و کس آگاه نیست
بیت نیست کس را از حقیقت آگهی * جمله می‌زنند با دست تهی * و اگر تجلی را منکر است تا لک است
والعیاذ بالله من ذلک هر کرا تجلی روی مینماید در هر مرتبه تجلی مناسب حال او می آید چه در
صورت چه در معنی چه ورا صورت و معنی تا هر کسی بر قدر صفای وقت خود تجلی یابد و مشاهده و رویت
و کشف و دلالة و ارائه شاید عالم جبروت موجود بالقوه بود بدان معنی که در مرتبه عقل و ایجاد عالم
در وجود آید و غیب به شهود مینماید اینجا تکوین و مکون یکیست که شهود با غیب یکی در یکی همان یک جنبش است
والقیاس منتف والمعقول مطلق و الوجود واحد و النظر مختلف و التکثر اعتبار محض هر که بحدوث نظر کرد حادث
گفت و هر که از حدوث بلند رفت و بخداوند پیوست یکی گفت قل هو الله احد چه خوش گفته است
بیت تا تو می باشی عدد بینی همه * چون تو فانی شوی احد بینی همه * و موجود بالفعل باشد بدان معنی
که صفت حق و فعل اوست اینجا روح را قدیم گفتند و الروح اسم من اسماء الله تعالی دانستند بیت هر چه در کون
مطلق هست * آن همه در تو محقق آمده است * سخن بیرون افتد و راز آنجا رامیشود و پرده در پیش می آید
و غیرت حق در کمین می آید و اگر نه جز خدا نیست و جز خدا خدا نیست بیت مصلحت نیست که از پرده برون
افتد راز * ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست * رمز در گوش و در هوش کن اگر توانی شنید توانی
گفت یا ایمان و کفر صفت بنده و فعل بنده است تا از عالم ملکوت تنزل نیافته مؤمن و کافر نه افرشته و در عالم
علو که عالم قدس است و عالم اجمال است جز حق تعالی نمی گنجد هر چند روح است در یک فتوح است همان
نور حق و همان حضور حق همان کافر همان مؤمن که از آن مرتبه کافر است و نه مؤمن بل الله مولکم و هو خیر
الناصرین و ان الکافرین لا مولی لهم رمزیست که جگر پاره پاره میکند و خار خار میکند چرا یکی کافر گردد و
یکی مؤمن تا خود است و او خود با خود است و له الکبریاء فی السموات و الارض گرچه یکی در جنت است
و یکی در جهنم که عالم الکون است نه عالم سبحانست سیئات عند کبریائه العبد فوق العرش او تحت الثری

ودرش راشان نیست جز و هم و هم را بان نیست و روح قدسی است و سبحانی نه زمانی و نه مکانی و جنت
و جهنم ازوی در کرانه مافی الجنة احد سوی الله سید هد نشانی والروح فی الکافر والمومن سواء
ولیس فیه سوی هیهات هیهات کجا افتاده ام و میدانم که چه میگویم ان هو الا وحی یوحی
در گوش کن و حق در آغوش کن ان الحق لینطق علی لسان عمر شوری انداخته است کجا با خود خواسته
است علی رض میگوید ما ازددت یقینا که یقین جز خدا نیست و جز خدا در یقین نیست عبد الله سهل
تستری گفت الیقین هو الله و در الیقین میخواهد و بی پرده میخواهد و بی زمان و بی مکان میخواهد و بی صورت
و بی معنی میخواهد و نور روحی و همان فتوحی و لله المثل الاعلی فی السموات و الارض و در آفاق میدان
و در صورت و معنی میخوان فلا تضربوا لله الامثال و رای صورت و معنی است جز روح را اینجا نه
هیچ معنی است و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا همه را از خود رشته و در کون و مکان انداخته هر چند حبیب صلعم
و قاب قوسین او ادنی تاخته و خود را بهمان روح صرف ساخته و از صورت و معنی جمله بر خواسته لا احصی
ثناء علیک گفت و خود را هیچ شایان آن حضرت که محض قدس است در هیچ صفت و آنچه معنی خاطر عاطر خدمت اخوی
گذشته موجه است هر عارف بهر وقتی بیانی دیگر فرماید و نشانی دیگر نماید که بحر محیط است بحر لا ساحل له
والقلب بحر لا سیما قلب العارف + باید که شرح لمعات [illegible] هزاران اهل [illegible] هزاران ذوق و
شوق و کار دارند هر چند مختصر است بحر عمیق المختصر است شرحیست قدسی نوریست علوی کتابهای دیگر را که
فقیر از سر شوخی و دو خشکی وقت و تحریر آورده است هر چند ابتر است دفتریست رمز دیوانگان و رندان
دیوانگان و رندان دانند زبان مرغان مرغان دانند فتبسم ضاحکا من قولها شوری در
جهان انداخته و خود را با کس و کس را با خود ندانسته است تو با ایشان بساز و در کلمات ایشان نواز تا شوی
مگر از خود با دوست در ساز معلوم بود مدتی شده است که این ضعیف را مقدار لحظه و از آهسته با تیزی در مغز
پیدا میشود و از آن و از در تمام اندام لرزه و بیهوشی مدتی قلیل می آید و میرود تا غایت گمان کرده میشد
که چیزی جسمی است بعضی اوقات پیاپی دردسر گرفت میشود اکنون چیزی زیادت دیده میشود گمان برده
میشود که شاید مقدمه بیخودی هم بود چیزی بتحقیق معلوم نیست تا چیست عزیز من سالهاست که در انتظار این شرح در
بودیم و جذب همت میکردیم کی از دست بیار رسد و دل لحظه بکامی رسد خوش گفت بیا خورم آخر و زنگ از دل



پیامی برسد ٭ تا دل غمزده یک لحظه بکامی برسد ٭ عجبی نیست که گر زنده شود جان عزیز ٭ چون از آن یار جدا مانده
سلامی برسد ٭ از فرحت این مژده چنان متفرح است و منبسط که در کون نگنجد که مژده لامکانست در
مکان چه گنجد این مرضیست که صحبت عارفان و رانست این مژده است که مژده اولیا از الست لهم
البشری فی الحیوة الدنیا و فی الاخرة در شرب این بیچاره یاران میان دو سال بدین مژده رسیده اند
و درین میدان جولان کرده اند و میکنند و خدمت اخوی را دیر کشید آری هرچند دیر است آهو بچنگ
شیر است و یک مردان دیر پخته شود خوش باد و خورم باد و باید که دلاور شوند صولت عظیم پیش آید و حمله بهم
نماید فنفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض نشان دهد و از کون و مکان بیرون
برد مردانه باش مردانه میکش مردانه میچش هرکه بدانگی آویزد و یا بدانگی بگریزد از هیچ نخیزد بیت کار تو
مخاطره است خواهم کردن ٭ یا سرخ کنم روی ز تو یا گردن ٭ چنان مستغرق و محو گردانند که از خود خبر نباشد
و حیرت عالمی بود اینجا گفتند جوش و سینه شور در سر و در دلش مست بخود و بیخبر بیت ما مست الستیم قضا [illegible]
از غایت بیهستی هشیار نشناسیم ٭ این فقیر در خلوت در خرابه درین خرابی و درین سوز و درین دود افتاده بود
هیچ ساحل نیافته و هنوز خراب و زار میرود و گم میشود تا چه پیش آید و کار کجا کشد بتحقیق انبیا راست خو کرده
اولیا را و خود همه در استغفار اند و ناله و زاری اند استغفر الله فی کل یوم و لیلة سبعین مرة
نعره بر می دارند رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین فریاد میکنند امروز این حالت
تا فردا چه بود بیت عمر و زر و روزگار است فردا است روز غم ما ٭ عاقل چرا نسازد امروز کار فردا ٭ هیچ
از دست و ار دیانی است تلک خیالات تربی بها اطفال الطریقة مریدان این شیران
ولایت پیران باید اینجا ملازمت و صحبت لازم آید تا کار بمبالغت کشد و مرد میدان شود و اینجا
محققان گفته اند بیت کعبه چه سیر و چه کشتی رنج بادیه ٭ کعبه ست کوی دلبر قبله است روی دوست
آنچه وارد شود و اندک و بسیار بنویسند تا ارشاد کرده آید و راه حق نموده آید و استقامت پدید آید
و متمکن گردد ان شاء الله تعالی عاقبت محمود باد و هم در وقت تحریر مکتوبی دیگر میان نعمت الله
رسانید فرحت بر فرحت افزود و این درد مبارک باد و برین درد عمارت باد بیت درد گو در عالم از
سر گیسوی تو تاری ٭ تا سایه کند بر سر من روز قیامت ٭ عاقبت برین درد باد و همین محمود باد بالنبی و آله الامجاد

والسلام **مکتوب ۱۲۱ صد و بیست و یکم** بجانب شیخ جلال تھانیسری در بیان فضل صحبت شاند غزلت و باطن و شکرانه فتح ابواب و ارادت ربانی حق حق حق بعد حمد و صلوة دعا امزید حیات و ترقی درجات عرفانی شیخ الاسلام سوخته حضرت ذوالجلال خدمت اخوی شیخ جلال دام عرفانه بالله و ذوقه مع الله از فقیر حقیر سوخته حق و دوخته شوق حضرت مطلق عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطلق فرمایند اسمو مشکور هست شکری که زبان و دل نه دران حضور هست همه نور بر نور هست انه کان عبدا شکورا مگر همین نور هست و همین حضور مقرر باد مکاتبه شریفه اخوی رسید فرحت فراوان و رحمت روح و ریحان روی نمود مسطور بود که چند روز گذشته چنان حال شده بود که خواب نمی آید مگر اندکی مقداری که و ساعت بغلبه می افتادم و بار بار بتعالی هوشیار میکرد و ذکر در سینه چنان جاری میشد که خبر در وقت خواب هم میشد و مانند برق از آسمان آواز در دماغ بسختی می افتاد و ساعتی قلیل بیهوشی می آرد و در آن که این ضعیف این سخن در عرض نبشته بود و یا سومی شب بغلبه خواب افتادم بی اختیار ساعتی گذشته هم در خواب گرم چنان شنیدم که تمام مفاصل بید اخوان خاکستر هم خواهد شد مانند کوه بار افتاد همچنان خواستم و از مدت ولایت بند گی حضرت شیخ توفیق خوش شدن دریافتم که دران وقت بسیار فرحت حاصل شد و اثر آن شلیدگی دیر ماند اکنون چند روز است که خواب بر معتاد می آید و از ان حال خبری کم دیده میشود لا یبح باد خوش گفت **بیت** پیره گر بت احمر آمد است به سینه او بجز خضر آمد است ☆ عزیز من این خبر غیب که از عالم غیب از لسان ولایت شیخ بطفلان صادق و عاشق و اثق میرسد و بتدریج پرورده میکرداند که اگر بیکبارگی شود ذو جماد کشد چون کوه پاره پاره کرده و جعله دکا و در کار کرده و موسی علیه السلام را همین نگاشته بود نه آنکه نابی اورا ازان داشته بود مع ذالک چون در پرده کوه نمودند خر موسی صعقا پیش آمد و این صعق اورا چنان مست کرده و در غلبه حال اشتیاق آورده که روز رستخیز قوایم عرش گرفته رب ارنی رب ارنی گویان بود و نشان دوست از دوست جویان بود مصطفی علیه السلام در حیرت افتد و بگوید مگر موسی از ما اول برخاست و لشوق خود در ذوق دوست بر عرش تاخت تا بهمان صعق بسند کی یافت و لم یمت و لم یقم آری شوق مردان چنین کار دارد اگرچه میرند نمیرند موت با ایشان کار ندارد لا یموتون ابدا کا و ا



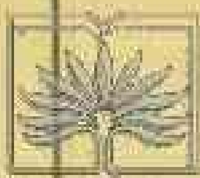
هرچند مینمایند و درنگ در کار میکشایند بخته راه و شایسته درگاه میکنند و تمکین میخواهند و شوق
می بخشند و ذوق میدهند تو هم سکش و مجنش که چون وقت آید بواسطه کار بکشاید تو در کار باش و این
چیز در کار هوش دار اول دوام خلوت و عزلت دوم خلو معده و اگر طعام خشک بود خوبتر که در ابتدا
حال برین شور و شار بهتر است میشود در کار شغل باطن بودن بلا املا حظه و واسطه و جمیع شرائط مخصوص تنگی
نفس بدوام لیلا و نهارا تا کار کجا رسد و چه پیش آید و ولایت شیخ حاضر است هیچ بلک نیست اذ لا اهلی عمر
خطاب رضی الله عنه میگوید مریدان قدر پیران اینجا دانند که سالها صحابه کرام پیش از صحبت پیغامبر
علیه السلام پیش بت در بت پرستی بودند تا گاه بی گاه از سعادت وقت از دولت بخت صحبت ولایت
نبوة حبیب الله صلعم پدید آمد تا هر یکی شور در هر طرف بر آوردند یکی گفت والله لا اعبد ربا لم
اره و یکی گفت عرفت ربی بربی و یکی گفت رای قلبی ربی و یکی گفت و کنا نری الله فی
ذلک المکان و یکی گفت تعالوا نؤمن بالله ساعته و یکی گفت لما الایمان یا رسول الله
و مصطفی عم میگوید لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل و
من رانی فقد رای الحق خود شور ها انست در عروه و ثقی این میدانست من عرف نفسه
فقد عرف ربه تمرهمین خبر است و برهمین اثر است تا کدام صاحب دولت را این نعمت روی نماید
و بر کدام صاحب نعمت این آفتاب طلوع کند و همچنین هر طرفی اولیا کسی انا الحق گفت و کسی سبحانی
ما اعظم شانی و کسی قم باذنی و لا غایت و تا قیام قیامت این دولت و این شور مریدان را از لبان ولایت
شیخ خواهد رسید انشاء الله تعالی که النبوة تنقطع و الولایت لا تنقطع هرچند میدهند میپوش و میجوش
و میخروش و هیچ مفروش سر خدا تعالی را مستور دار و که در کشف سر آن بود دو بار از افتادن سر آن
بود بیت گرچه شوی مست تو هیچ انا الحق مگو ✽ سر خداوند را که فروش را باش ✽ همین سر است که صاحب
شریعت گواهی امراة واحدة و چیزی که حال آن سر است ثابت میدارد و سر میخواهد تا کار در بازار نیفتد
و مصطفی صلی الله علیه و سلم ابتدا حال در غار حرا میرفت و مشغول میگشت تا جبرئیل عم می آمد و را
می شایید میگذشت تا پخته روزگار و صاحب وحی گشت تا می آرند که بعضی اوقات مصطفی صلی الله علیه و سلم
در وقت نزول وحی بیخود می افتاد چنانکه گفت بیت بار فراق دوستان بس که نشست بر دلم ✽ میرود و میرود

ناقه بزیر محمل ✤ این بیخودی مبارک باد و مزید باد تو در کار باش تا ارحم الراحمین کار خود کند رفیع الدرجات
در مرتبه عالی رساند حیرت ملک پدید آید موهب ربانی ناگاه بی آگاه پدید آید نه دست هیچکس آنجا رسد
نه پای ارادت خود و اختیار خود هر وقت پرده غیب رسد و روی بغیب کند و نور غیب از عالم غیب هر
وقت بر مراد وی تابد اما چون پخته روزگار شود ظهور بر ظهور آرد او حکیم است و حکیم کار خود کند کن بی
الکن لک و فیه عن هذه ما کان لی یکون الله عیان کند در عالم تمکین در مشاهده رساند یک لحظه
مشاهده ربانی فوت نشود انشاء الله تعالی هنیئاً لارباب النعیم نعیمها تجلی حق مردان یابند و مشاهده
در رویت شابند هر چند بیانست نهانست جز معامله معلوم نگردد و در رویت کار ز مشاهده نهانست هر آنچه عیانست
ست هر چند بیکون بود بیکون نبود که در عدم صرف راه نیست و جز ممکن با کار نیست آری که کس گر
بدولت اکسیر زر شده معیار زر رسد بتجلی زر یابد صراف در بازار او را بنه خرد و با زر در شمار آرد اگر چه
بحقیقت خود زر نیست در تجلی زر جز زر نیست مس با او چه کار دارد جز عیار زر با او بکار نیاید تخلقوا باخلاق
الله مگر همین کار دارد و اعتقاد هست که خدای تعالی را به بیند نه آنکه در عدم صرف نشیند ممکن هرست جز مردان
ندانند و جز رندان این حرف نخوانند بیت آنکس است اهل بشارت که اشارت داند ✤ نکتها هست بسی محرم اسرار
کجاست ✤ شکر این دولت صلوات بر روح حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم و بارواح پیران
یاران بخوانند و لئن شکرتم لازیدنکم فتح این دولت و نهند عاقبت حمید باد همین مزید باد بالنبی و آله الامجاد

مکتوب ۱۲۲ صد و بیست و دوم بجانب شیخ جلال در بیان مراتب ذکر ذاکر و در بیان مسئله رویة و بیان
عالم صورت و معنی و ورای صورت و معنی حق حق حق بعد حمد و صلوة و دعا مزید حیات و ترقی درجات
خدمت اخوی شیخ الاسلام سوخته و دوخته حضرت ذو الجلال اهل کمال شیخ جلال ادام ذوقه و شوقه و عرفانه
بالله از فقیر حقیر سوخته و دوخته عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه نمایند امور مشکور است لله الحمد دائما مکاتبه شریفه
اخوی ارزانی رسانید فرحت ذوق ربانی داد وی نمود باختیار اربعین مشغول شدن بحق بر حکم فرمان پیران
و بشارت ایشان مریدان را سعادت آمد و علو درجه مرید است آری پیران فرمایند و بشارت کنند
و مریدان جان بازند و جهان تازند و گوی دولت وارادت ربانی بچوگان حال بجال برند و مقرب حق
گردند چندانکه کنند که از تلوین بتمکین رسند خوش گفت بیت بگذاشتم این کون و مکان بگذارم این

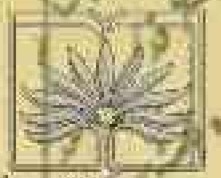
جان وجهان + جائیکه هست آن بی نشان پر بنده ام آنجا روم + هر چند کار بسیار مجاهده دشوار بار بسیار امر بسیار انوار بسیار بیت کارکن کار بگذار از گفتار + کاندرین راه کار دارد کار + آری علو قدر بعلو همت است و بقدر رنج **شعر** من طلب العلی سهر اللیالی + بقدر الکد تکتسب المعالی + آنکه پسندیده انبیا و اولیا اند و مقربان حق اند و پیران دین و مقتدای اهل یقین اند هم از دولت کار اند که در راه حق جان باخته اند و جهان تاخته اند **رباعی** می ندانم کین چه مردان بوده اند + کز عمل یکدم نیاسوده اند لاجرم در بندگی سلطان شدند + بهتر خلق جهان ایشان شدند + مسطور بود شغل چنان مستولی شد که آواز دل بگوش شنیده میشود بلکه از مغز استخوانهای هم آواز شنیده میشود مقرر باد استیلاء ذکر مبارک باد کار بجای رسانند که استیلاء ذکر از مغز استخوان بمغز جان رسد و خبر سبحان دهد **رباعی** دل مغز حقیقت است و تن پوست ببین + در کسوت روح صورت دوست ببین + هر چیز که آن نشان هستی دارد + یا پرتو نور اوست یا اوست ببین + ذاکر در ذکر چهار مرتبه دارد ذکر زبان و ذکر دل و ذکر سر و ذکر روح و ذکر ور ذاکر سه مرتبه دارد استیلاء ذاکر بر ذکر این را کشاکش گویند هر چند نفس کافر عبد آبق او در قید می آرند سر باز میزند تا بجائیکه در بند افتد و استیلاء ذکر بر ذاکر آید و ذکر حیات گردد و بی ذکر ممات گردد اگر خواهد که یکدم بیذکر بر آرد نتواند همت و همی پوشی نگر که میگوید در دنیا زنده ام بذکر دوست و در آخرت زنده باشیم بدیدار دوست اما جنید رضی الله عنه را در کشاکش ده سال گذشت تا استقامت پذیرفت و دل قرار نگرفت تا چنان شد که سی سال خطره غیر خدا در سینه مبارک وی نگذشت چون کار از ین بلند رود و دست بدامن مطلوب رسد استیلاء مذکور بر ذکر و ذاکر آید آنگاه وحدت پیش آید و مکاشفه حقیقی روی نماید **بیت** چون نماند در دل از اغیار نام + پرده از محبوب برخیزد تمام + مسطور بود آن کی واز در دماغ مانند برق می افتد و چیزی می آرد بسیار مستولی شد تا بحدیکه وقت قیلوله چون می افتم روزی شمار کردم شانزده بار کاهی کم کاهی بسیار در دماغ افتاد مقرر باد آنچه در غلبه خواب و چشم گرانست آنرا واقعه خوانند و مژده ربانی دانند و آنچه در بیداری و هوشیاری بود سطوه نور و غلبه حال دانند و مستی خوانند درین وقت وقتی شطحیات رود که سر حق در وی ظهور شود و او مغرور شود مسطور بود اکنون باز آن حال کم شده است و چون آن حال کم میشود بسیار قبضی پیدا میشود و بیچارگی و افتادگی و حزن پیدا میشود که مگر آن خواب

بود و نصیب ما حرمانست مگر همچنین نابینا خواهیم مرد مقرر باد خاطر جمع دار که هرگز کم نشود انشاء الله تعالی اما صحت حال میخواهند و صحت عقل و صحت دین میجویند که چون بیکبارگی شود دبنها تر کشد حال جنونیه پیش آید ولایت شیخ حاضر است امید دارم که بر سجاده پیران بصحت عقل و دین دارند و مقتدا دین گردانند هر چند که تدریج است صحت را بدیر است و تمکین را تو نیز اما این اضطراب و این قبض و این درد و این سوز مطلوب کلی و اصلی درین راه است بی این درد کسی بار نیافت ✤ بیت ✤ در خود درد خواه و درد خواه ✤ گر تو هستی اهل درد مرد راه ✤ در غلبه این درد مردان خلوت گرفته اند و بکوه خزیده اند و خون خود آب گردانیده اند و جان خود بتیا ساخته اند طٰهٰ مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَىٰ مگر همین سوز است خوش گفت بیت هر کرا در پیش این مشکل بود ✤ چون تواند کرد کر صد دل بود ✤ و انچه کیفیت رویة و ذکر روح مسطور بود فهم آن تعلق بحضور دارد مقرر باد مسئله رویة و مسئله روح از متشابهات است کیفیت و کمیت آن و شرح و بیان آن در شرع وارد نشده است سماعی است و قیاسی نیست و انچه دران اعتقاد است هیچ قبلی نیست اعتقاد هم دران راسخ دارند و سخن مرد انراد بسیار شمارند کسی که روح را قدیم گفت نه بدان معنی که روح ذات پاک حق سبحانه و تعالی است و بنده مخلوق بلکه بدان معنی که روح نور یست ربانی و سریست سبحانی زمان و مکان از وی رنگ نیست و اهل زمان و مکان را از وی خبر نیست قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ رمز این سر است و سکوت شرع اینجا هم برین سر است که شرح او هم شرح حق است بیت انچه در توحید مطلق آمده است آن همه در تو محقق آمده است ✤ چه می شنوی خلیفه رحمان که بود مسجود ملائکه باشد هوش دار آنکه انا الحق و سبحانی گفت نه بدان معنی که مدعی الوهیت است بلکه بدان معنی که سر سبحانی و نور ربانی بر وی تافت و گویا وقت وی شد اگر حجت میخواهی از قرآن بشنو مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَىٰ إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ و از مصطفی صلعم بشنو که میگوید مَنْ رَآنِي فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ و اینجا رجز روح نیست و جز روح را با حق این مفتوح نیست و جز رویة و مشاهده را این وضوح نیست بیت مقام روح برین حیرت آمده نشان از وی بگفتن بغیرت آمد ✤ و این عالم حقیقت است نه عالم مجاز در مجاز کیفیت و کمیت بود و حقیقت بی کیفیت و کمیت و در عین ذات که بحث وجود است و فرد مطلق همان یک نقطه



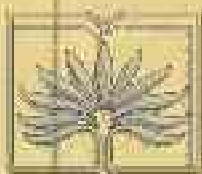
وجود است وجز او عدم صرف است كَانَ اللّٰهُ وَلَمْ يَكُنِ الْاَشْيَاءُ مَعَهُ وان كنه
ذات وی وداه کند رسد ودست بیت نیست کس را از حقیقت آگهی جمله می میرند با دست تهی و در
عقیده در قول الله تعالی لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ اثبات رؤیت کرد و نفی ادراک کما ادراک بر ماهیت و
کیفیت و کمیت اقتداء از کنه خبر دهد وَلَا سَبِيْلَ اِلَيْهِ لِاَحَدٍ وَلِيًّا كَانَ اَوْ نَبِيًّا جز تجلی راه نیست
و جز تجلی در گاه نیست در ملفوظ این فقیر که جامع او خدمت خوی شیخ الاسلام شیخ خضر بن حسن جو پوری
عرف شیخ خانت مسطور ست با این فقیر عرضداشت نبشته اند هر که نظر در صنع کرد دانست که او را
صانع هست این دانستن او را دیدن بود صانع در صنع چه باشد حضرت شیخ العالم فرموده اند یعنی دیدن
بچشم یقین که آن مکاشفه و مشاهده هست نه مجرد دانستن از اخبار غیب چنانکه دیدن در آینه دانستن بود
که انچه در وی است هنوز ندیده است بلکه دانسته ست بعالم الیقین و دیده است بچشم یقین اما دانم که هنوز
انچه حقیقت است فهم نکرده اگر چیزی میتوانی شنید بشنو حقیقت آئینه نه آهن است بلکه آن آنست که می بینی
و در ان بعلم یقین انچه از پرتو آن است پیدا آید و بچشم یقین می بینی پس این دانستن و دیدن بود نه دانستن بود
مجرد و آن پرتو مصنوع بود حقیقتش صانع رَاَيْتُ رَبِّيْ فِيْ اَحْسَنِ صُوْرَةٍ و این مراتب بسیار اند
در تجلی تا بجائی بود که بی کران و بی جهت بود و آنجا صورة نبود و مجاز نباشد بی شکل و بی کیفی بود
و متجلی که همان آینه و همان بیننده و هر چند بیننده بود معاینه بود همان دانستن بود و همان دیدن
و دیدن جز این نبود خواه یقین خواه عیان انچه اینجا بود یقین گویند که حجاب در میانست و انچه آنجا
بود عیان نامند که ارتفاع حجاب در میانست فرق بعین مبین نیست یا فرقی که میان ایشانست نشان
را مبهم و اگر نه حقیقت جز یک نقطه بیش نیست دیدن و شنیدن آنجا صورت نه بندد تا گویند فردا
در وقت دیدن حجاب عزت و کبریائی باشد و گر نه هر گز دیدن ممکن نبود و عقیده داشت که دیدار خدای تعالی بیچون
و بیچگون مومنان را بارتفاع حجاب بی شبهه بود انشاء الله تعالی قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
سَتَرَوْنَ رَبَّكُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ كَمَا تَرَوْنَ الْقَمَرَ لَيْلَةَ الْبَدْرِ هنوز دانم فهم کرده یا نه اما قلم
اینجا شکست و زبان گنگ گشت چه توانگر و همان با یدکه داده اند اَلنَّصِيْبُ نَصِيْبٌ خوش گفت
بیچاره بیت بیدار شبها دمن اندر طلب وصل چه سود اگر بخسپم بیدار نباشد یعنی فردا بجهت

وقت رویه حجابها بردارند وچشمها ظاهر ترا در رویه بپارند انگاه خدای عالم بالی جهت بزبان
بیکون وبیمکان بچشم ظاهر ظاهر بینی چون خدا تعالی ظاهر شود وآن همه چیز از ظهور در بهشت مستور
مضمحل گردند بهشت ونشان شود وکون ومکان از میان رود وحجاب عزت عیان شود وخود را
در عالم بقای نشان در نشان شود وخدای جهان بی تشبیه بیگمان دیده شود الحمد لله الذی صدقنا
وعده او آن جهان شود مع هذا هر کس حق تعالی را بقدر خود بیند نه بکنه ذات وحقیقت حق که آن
راه بسته است انبیا بقدر خود بینند اولیا بقدر خود مومنان بقدر خود واین سر عظیم است هر چند بینند
بتجلی بینند نه بتجزی خارج تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا وانچه مسطور بود از منقول شیخ احمد بن شیخ
حسن ز عالم معرفت وتوحید ومکاشفات اینجا نیست مراد از روح که در قول اوست ومعنی روح و
ملکوت وماید ریکب بالعقل باشد جز روح اضافیست فی آن همه موجود بالفعل است نه عالم جبروت که موجود
بالقوه است واین مسئله است که اهل ظاهر بجا دم نمیزنند که جای دم زدن ایشان نیست و اولیا را این سخن
نه عارفان دم میزنند ودرین میدان قدم میزنند هر کسی هر وقتی بیان دیگر فرماید ومعنی دیگر گشاید که ایشان
صاحب اسرارند ومحرم عالم غیب **بیت** صاحب خبران که عالم دلدارند * در نکته غیب محرم اسرارند * و
انچه این فقیر میگوید انصاف باید کردن که چه میگوید با آنکه او از خود خبر ندارد که چه میگوید دیگری چه داند که چه میگوید
هرچه وقت املا میکند میگوید خدا داند که چه میگوید وَهُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ در کار است **بیت** هر خویش
بسر راه کافی دگر است * در هر دهنی ترانه دیگر است * عزیز من تحقیق انبیا رست خوش خواری
اولیاست تاویل علما را غلط بیچاره خلق گم مگو را **بیت** سر نیست دران زلف تو سربسته * لیکن چه
توانکرد که باما نکشایی * زبان مرغان مرغان دهند حرف رندان رندان خوانند اگرچه عالم ظاهر
عند الله درجات عالیه دارد گرد آن حرف نگردد **بیت** راز درون پرده ز رندان مست پرس *
کاین حال نیست صوفی عالیمقام را * این بیچاره گذشته کم یاد دارد هرچه مقتضای وقت می آید میگوید ناقص
نیست اگرچه ناقص نماید خلاف نیست عظیم مصرحست جز اهل اسرار ندانند وجز اهل غیب نشناسند خدمت خوجی
را آمده وشده است صحبت بسیار ندارند وایشان را صحبت بسیار است فرزندان و بعضی یاران در صحبت پیر شده هم خود
بیان اسرار می شنوند ودر دبیرستان این نعم می شنوند **بیت** پیره گر بیت لحم آمده است * بیسینا وبحر خضر آمده است



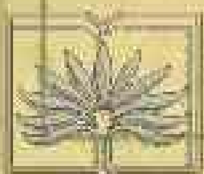
عاقبت بخیر باد. مکتوب ۱۲۳ صد و بیست و سیوم بجانب شیخ عبدالرحمن در اجازت پوشیدن مرقعه و
منع دیدن در انوار کرم و فضل حق حق حق بعد حمد و صلوة دعا و مزید حیات و ترقی درجات عرفانی
برادرم شیخ عبدالرحمن دام شوقه و ذوقه و عرفانه باالله از فقیر حقیر عبدالقدوس اسمعیل الحنفی مطالعه نمایند خوش گویی
است لله الحمد دائما مقر ضمیر منیر اخوی باد انچه رغبت مرقعه و خرقه و لباس فقر اختیار کردن در خاطر گذشته
است مبارک و میمون باد آفتاب دولت مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ تابان است سبحان الله کدام
دولتست که در آید و حشر با ایشان کشاید هُمْ قَوْمٌ لَا يَشْقَى جَلِيسُهُمْ نتیجه غرا این دولت است آری
هر که روی بحق آورده و متوجه بحضرت حق شده و از غیر حق رو گردانیده و با ایشان پرداخت
مید دولت اِذَا تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللهُ روی نمود که چون مرقع پوشید از هر چه جز حق تعالی است خود را
کشید و احتیاج بالله در مقام استغنا بالله رسانیده خلعت اَلْفَقِيرُ مَنْ لَا يَحْتَاجُ اِلَى اللهِ وَالْمُسْتَغْنِي بِاللهِ
در پوشیده و در زمره اَلْفُقَرَاءُ الصُّبُرُ جُلَسَاءُ اللهِ تَعَالٰى اِلٰى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ در آمد زهی دولت زهی
دولت اما باید که مردانه با دو بام مردانه حق که این صورت سیرت شانست بهره و هم تکشان گردد و همت عالی دارد
و در همت خود کون و مکان در نظر نیارد و من الفقر فخری بدوام در نظر دارد تا جمله دنیا و اربابها و اَهْلَ الْجَنَّةِ
وَالْعَرْشِ وَالْكُرْسِيِّ وَاَرْبَابِهَا حقیر نماید که همت کارها دارد بیت هر که صاحب همت آمد مرد شد همچو خورشید
از بلند فرو شد + و انچه از جهت نظر کردن در انوار التماس نموده بود ای برادر طالبان حق در صفا باطن
جایی رسند که از کشف کون در کشف حق رسند و از دائره ازل و ابد درگذرند و در این صفا آسمان و زمین عرش و
فرش و جهان و آنجهان جمله در مرتبه کشف کون عکس نمای چندان بود که هیچ پایان نبود باید که در انوار کرم که
آتش صفت اند چون آفتاب بر وقت نظر بسیار نکند که زیان دارد و چشم را خیره آرد این نکته نیکو نگاه دارد
که وقتی چشم را چندان قوة یابد که آفتاب را در کمال حرورت دیدن تواند لذت یابد هر چند در لذت بحر
پس بیشتر آنان مفید داند قطب العالم شیخ ما شیخ احمد عبدالحق شیخ بختیار را نصیحت میفرمودند که آفتاب باطن را
بسیار نه بینی که چشم را زیان دارد و در دیدن انوار نقصان آرد و چون انوار جمال در نظر آید و صفا گشاید
نظر بران انوار ثابت دارد تا در انوار غایب گردد و از نور حضور بنور غیب بی گمان باید و در مشاهده رب رسد اما باید
که در تماشای انوار مشغول نگردد و هر چند حسن و زیبا نماید دل باید تمدد از شیخ گیرد و در پناه جمال شیخ که عالم

بود بگریزد و از آن در گذرد و مستغرق و محو شود این نکته را از آن نکته نیکو نگاه دارد و اگر صاحب تجلی
خیره شود و در دیدن نقصان آرد بجای التفات بغیر بود و توقیف روی آرد و در توقف رجوع را
مقام است والعیاذ بالله من ذلک و در طوارق و بروق و لوامع و لوایح و طوالع هر چند بود و باک مدار
و خود را در کار دار نظر بر حق و بر جمال شیخ دار و مشغول گرد کار می نوش و می جوش و می خروش و می پوش
و هیچ مغرور مشو هر چه هست ازین دولت مزید باد ع هَنِیئاً لِاَرْبَابِ النَّعِیمِ نَعِیمُهُمْ والعاقبت
محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب ۱۲۴ صد و بیست و چهارم بجانب شیخ جلال در بیان تحقیق
و احوال ایشان و در بیان وصول و رجوع و در بیان آنکه فرشته دل ندارد حق حق حق بعد حمد و
صلوة دعاء مزید حیات و ترقی درجات عرفانی شیخ الاسلام خدمت اخوی سوخته عشق ذو الجلال و دوخته
ناوک کمال شیخ جلال دام شوقه و ذوقه و زید عرفانه بالله از فقیر حقیر سوخته و دوخته و هیچ پوخته عبدالقدوس
اسمعیل الحنفی مطالعه فرمایند امور شکوه است و شکر با دوست و حضور است و تجلی و دوست عز و نفور است
لاجرم می نالد و میگوید بیت وصل خاص رحمت است ز ایشان غم ام بخت بد بهر من ... ادبار
کاری بر بین کتابت اخوی رسید چون باد در محبت بود در دیغ و دو حجت رخ نمود منتظر و نگران
دهند که از دوست چه مژده آید و از بشارت ربانی و مهار ربانی چه گشاید بیت خورم آن روز که از یار پیامی
برسد تا دل غمزده یک لحظه بکامی برسد مسطور بود چند اسرار و احوال موهبت الله تعالی در اکثر احوال
بوصول می پیوندد اما مفلسم و هیچ نظر سوی آن نه جز مفلسی و بینوائی هیچ نیست و جز این کیش نیست
مقرر باد وصول اسرار حق تعالی مبارک باد و مزید باد و من مزید باد می نوش و می جوش هیچ بکمال سیر مشو
سیر مگرد بیت است دریای محبت بیکناره لاجرم یک تشنگی شد صد هزاره اگرچه صفوت آدم و خلت
ابراهیم و مکالمت موسی و روحیت عیسی نصیب گردد مردان اگر ان غرود دنیا بیند همت دو حق شان از آن
بلند آید لاجرم مفلسی جوید در عین عطای عطا باشند و در نوا بینوا باشند هر چند افلاس است و بینوائی کمال
و نوائی ناگاه گردد و به سیر گردد از کمال زیر گردد که هر چند کمال است و باحق جمال است و مهار حضرت
ذو الجلال است تحقیق نیست لاجرم جز مفلسی و بینوائی بجز عین نیست تحقیق انبیا است خونخواری
اولیا است و اولیا علما لاغفلت بیچاره خلق دیگر را آنکه جز حق نیست و غیر حق جز و هم در پیش نیست جز غم و غم



شور هیچکس را و کیش نیست مصطفی علیه السلام که سرور است می‌نالد و میگوید انه لیغان علی قلبی فاستغفر الله فی کل یوم و لیلة سبعین مرة گا بیچاره دیگران در چه خطر اگرچه یکی بجای بسطامی که گوید لی قلب ان عصیته عصیت الله قطع انبیا نبود و جز افلاس اصفیا نبود با آنکه سرور انبیا لا زمه تحقیق بلند است و دست بلندا و را بدر و ره و هو بالافق الاعلی کمند است در حال تمکین سه حال داشت و برین نوال این سه کمال داشت یکی را بر دیگری قوت می نهاد هر چند در نوال هر یکی قطع و کمال میگشاد و آن سه حال اول وحی جلی است متلو و آنرا قرآن و کلام سبحان گفت هیچ قوت بقوت و یکی نبرد دوم حال وحی خفی غیر متلو است و آنرا کلام قدسی و حکایة عن الله تعالی گفت هر چند از خود هیچ نگفت در قوت دون وحی جلی سفت و سیوم حال حدیث است و آن کلام او است و هیچ نسبت نه در کلام او است همیشه با حق تعالی نظام او است و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی سبحان الله این چه کمال است این چه جمال عطار میفرماید بیت مصطفی را حق بدان حق به بین مصطفی نور رب العالمین ❊ مردان تحقیق بحق رسانند و حق دهند مع ذلک هر بی نوا باشند درد ایشان پایان نرسد لا آخر آن همان در دست لسلی کرا و قرار کجا السکوت حراه لعلی قلب و لیائه مگر همین شور است و همین نور و در معارف شرح عوارف می آرد و قال ابو سعید القرشی الواصل الذی یصله الله ش ای یصل مشاهدته فی قلبه من غیر مشاهدة بهو کسبه باجتباء الله تعالی کما قال الله تعالی الله یجتبی من یشاء و المعنی ظهر نور الله بصفاء قلبه عما سوی الله تعالی م فلا یخشی علیه القطع ابدا ش ای لا یقطع فی عالم القطع و هو فی عالم الوصل و هذا حکم الوصل لا حکم الاعتقاد و جای دیگر گفت م و قال ذو النون ما رجع من رجع الا من الطریق ما وصل الیه احد فرجع منه ش ای الرجوع عن الحق فی الطریق لا فی الوصول لان الوصول هو الاتصال لا الانفصال و انما الرجوع فی الانفصال لا فی الاتصال و مع ذلک فی خطر العظیم فی حکم الاعتقاد کمر می شکند و دست وقت باخلاص می آویز و یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا مگر همین شور است هر چند تحقیق است کسی را نیست و هر یکی را جز افلاس در کاه ندیم کمال و همان جمال الحمد لله علی کل کمال من له هذا الکمال و هذا الجمال ع هیت

لدی باب النعیم نعیمها؛ و مسطور بود و قدری خراش این مضمون در دل بود عرض کرده آمد
در مکتوب پانزدهم حضرت شیخ شرف الدین منیری قدس سره می آرد در حلیة الاولیا از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم منقولست که در هر عشری چهل کس باشند که دل ایشان چون دل
موسی علیه السلام بود و هفت کس باشند که دل ایشان چون دل ابراهیم علیه السلام بود تا آخر حدیث تا آنجا که میگوید
یک کسی باشد که دل او چون دل اسرافیل علیه السلام بود پس ازین حدیث ظاهر دو چیز فهم میشود یکی ثبوت دل
اسرافیل را دوم فوقیة او بر پیغمبران و بارها در مکتوب حضرت قطب عالم پیر دستگیر مصرح میشود که فرشته
دل ندارد لاجرم در سراپرده خاص گذر ندارد فما وجه التوفیق بلطف تمام بیان فرمایند
مقرر باد فضل جزئی که باعتبار عالم تقدیس و طهارتست تقاضا فضل کلی نمیکند زیرا که در اعتقاد
ست پیغمبران بر جمله ملایک فضل دارند و فضل اولیاء مقرب نیز بر عوام ملایک ست و اینهمه ازانست
که ملایک دل ندارند در سراپرده خاص بار ندارند آنکه دل دارد خلیفه رحمانست و همنشین سبحانست
وَهُمْ جُلَسَاءُ اللهِ تَعَالٰى يَوْمَ الْقِيٰمَةِ و این روایت در معدن الغرائب شرح شافی تصنیف
حضرت صفی الملة والدین ردولوی رحمه الله صریح است و بحث و فی تحقیق جنس الانسان حاصل روایة
آنست که سوال کرده اند در حد انسان که حیوان ناطق است ملک و جن در می آید جواب داده اند که مراد
از نطق نطق جنانی ست فیخرج الملائکة والجن لعدم الجنان لهما و درین هیچ شک نیست که هر که
دارد دل دارد بیت عالم دل عالمیست هر دو جهان اندرو؛ کیست که هردم کند عزم تماشای
دل؛ هر که دل ندارد او هیچ ندارد اگرچه ملکست و بر فلک بیت دل مغز حقیقت است و تن پوست
ببین؛ در دل شیوه روح صورت دوست ببین؛ هر که روح قدسی دارد او دل دارد که دل نورست
و ترجمان روح و این روح جز انبیا را نیست لاجرم ملک را این شان نیست فضل و راست که حق تعالی
و را فضل داده اگرچه ملک نورست و را این حضوریست و چون اسرافیل علیه السلام در میان ملایک مقرب بود فضل تمام
داشته فضل آن کس را که در حضرت حق نظر آورده برای تعظیم او چون در حدیث مقابله انبیا و اولیا بدلها انبیا
افتاد و مقابله دل ایشان و با اسرافیل نیز ذکر دل افتاد و نیز ذکر دل اینجا چنان تواند بود که میگویند دل قرآن
یس و دل سوره یس سلام قولا من رب الرحیم ست برای مجرد فضل است نه برای بیان تحقیق را و این چنین نظایره و جهان



بسیار برای اعتبار است نه برای ثبوت و تحقیق را ملک جز عقل نیست ملک بی فلک نیست بیت

سر سیست میان دل درویش خداوند ❊ جبریل امین هم نگنجد بطلب ❊ و اگر دل را صوری مراد دارند که بی روح

ربانی و بحضور نور سبحانی است خود بهایم و جانور نیز دارد و هیچ اعتبار و کار ندارد و در حضرت خداوند

هیچ بار ندارد و آن دل نیست دل آنست که عرش رحمانست و آن دل آن نیست قلب المومن عرش الله

گواه آنست خوش گفت بیت محراب جهان جمال حضارهٔ ماست ❊ سلطان جهان در دل

بیچارهٔ ماست ❊ هیهات هیهات این چه سر است و این چه نوا هر چند جبرئیل فضل دارد بر وی در

اعتقاد ظاهر اما در سر دل گذر ندارد و از سر دل بی خبر ندارد در ملکوت طیران او و آشیان دولی

دلشکان طیران دار و با سبحان یگانه و جز سبحان از و خبر ندارد و اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری

هر که این طلب و این عرفان ندارد او در خسران عظیم و در حرمان جحیم است فَوَیْلٌ لَهُمْ مِمَّا کَتَبَتْ أَیْدِیهِمْ

وَوَیْلٌ لَهُمْ مِمَّا یَکْسِبُونَ این عرفان و این اسرار و این شور در مشرب این بیچاره است و نصیب دولت آن

شهسوار است وَاَصْحَابِی کَالنُّجُومِ همین اخبار است خوش گفت بیت من که در زمرهٔ عشاق بندی علم

طبل نهان چه زنم علّت من از بام افتاد ❊ فضل انبیا بر ملک در اعتقاد مقرر است و همچنین روایت صریح

است که ملایک دل ندارند پس آنحضرت نیز توفیقی بدهند و چیزی بنویسند که هم عالمند و هم عارف و صحبت

با این فقیر دارند تا از دریا و علم باشد و از هر عارفی در هر طرفی حق ظهور پذیرد عاقبت محمود باد بالنبی

و آله الامجاد مکتوب ۲۲۵ صد و بیست و پنجم بجانب شیخ جلال در دفع شبهه و حل شکوک و شبهات در بیان

سر و توحید حضرت اخوی شیخ الاسلام شیخ جلال دام عزه و عرفانه از فقیر حقیر سوخته و دوخته و هیچ نبوخته عبدالقدوس

بعد حمد و صلوة و دعا و مزید حیات و ترقی درجات عرفان مطالعه فرمایند امور مشکور است لله الحمد دائما اگر چه

صبر نیز همراه است که رحمت و رنج هر دو ملازم وقت پیشگاه است لاجرم در شکر و صبر بنده را صلاح و فلاح

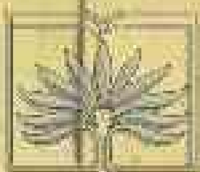
است که در نعمت شکر و در رنج صبر بطلبند و خیریت میخواهند بیت ناکسان را بلطف خود کس کرد ❊ شکر و صبر

ز بندگان بس کرد ❊ اما چون صبر در پناه شکر حاصل است که نو صبر در شکر و اصل است الحمد لله بر دوام گویند

و خدا را در شکر و صبر جویند وَاصْبِرْ فَصَبْرٌ جَمِیْلٌ میخوان و جمال صبر و شکر میدان بی شکر کفر و در کفر

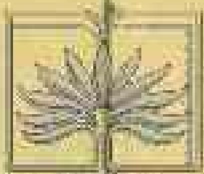
نه صبر نه شکر پس بر دوام شکر باید بی شکر هیچ نباید شاکر خدا را بینند و بهشت و صبر و شکر با خدا اخوند شنید که او خود

ببیند نه با شکر با صبر بر بشنید اِنَّمَا یُوَفَّی الصّٰبِرُوْنَ اَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسَابٍ تا کار کجا برود و چه جمال بنظر
نهد وَ سَعْیُکُمْ مَشْکُوْرًا مطلوب رساند و باز دست نشاند مکتوب برادری رسید خاطر بغایت
گرفته شد که مضمون بشکوک لا یعنی و پریشانی وقت بود خدای تعالی بفضل ازین بلا طالبان نگهدارد
که هر که درین بلا افتاد هر چند مجتهد وقت بود راه بخدای نیابد مردان الله در طلب حق صاف دارند
و هیچ نقش غیر بر صفحهٔ دل نگذارند رباعی تا که باشد یاد غیری در حساب + ذکر مولی از تو باشد
در حجاب + چون نماند در دل از اغیار نام + پرده از محبوب برخیزد تمام + ای برادر جان مشغول
بحق باید شد و در شغل باطن چنان مستغرق باید گشت که محو در محو و سهو در سهو بود و نظر بر علم
حسی و درسی در سینه نماند و چنان گردد که جز گم بودگی هیچ نبود بیت محو باید بود در هر دو سرای +
پای از سر باید و سر زپای + ای برادر ایمان صفت دل است و تصدیق دل ایمان است هر که
دل دارد ایمان دارد هر که ایمان دارد در جنت رود و خدا را ببیند که دیدار در جنت نعمت ایمانست جز
مومن را نعیم جنت و نعیم رویت نبود اگر چه ملک است و بر فلک است خواه مقرب و خواه مجرد ملک
همان ایمان مطبوع است هر چه دارد در مرتبه طبع دارد و هیچ اعتبار ندارد و با حضرت حق هیچ کار ندارد
مجرد نور است یا نار و با خود او را حضوریست و کار همیشه در کار مومن ساخته و بسا کار مومن ساخته است +
یَسْتَغْفِرُوْنَ لِلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اگر چه در جنت بود و در خدمت مومن بود و برای مومن بود و مومن برای
خدای و خدای برای مومن فَشَتَّانَ مَا بَیْنَهُمَا و چون ملک را در جمیع امور حق طبع بود و ایمان او در مرتبه
طبع بود دل ندارد و ایمان ندارد که مَنْ لَا قَلْبَ لَهٗ لَا اِیْمَانَ لَهٗ المؤمن لا ایمان له کار دل است از قرآن
بشنو اِنَّ الْکٰفِرِیْنَ لَا مَوْلٰی لَهُمْ هیچ کار و بار و سر و کار با پروردگار ندارد هر چند پروردگار آفریدگار
دارد از مولانا عبدالله رح شنیده ام و نیز در روایت دیده ام که هر که در جنت بود از ملک و حور و غلمان
همه را رویت بود و نیز در روایت دیده ام که کافر یکبار در دوزخ خدا را ببیند و باز محجوب گردد چون کافر
ایمان ندارد و دل ندارد که خَتَمَ اللّٰهُ عَلٰی قُلُوْبِهِمْ ادبار دارد و خدا را نه بیند و در جنت نه نشیند
جز مومن در جنت نبود و نعمت جنت و نعمت رویت همان مومن را بود و هر چه غیر مومن است بود بر طریق و صنوج
بود نه نعمت هیچ فتوح بود کافر را در ان عیان و خسران رو نماید و مومن در جنت شادی و جدان

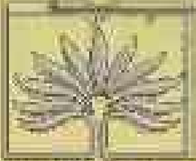


وریحان کشاید و ملک در چاکری مومن در جنت در آید هر چند و عروج یابد از وجدان و ریحان
مفتوح نشاید و نیز خبران نبود که جنت جای آن نبود اَللّٰهُ وَلِیُّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا یُخْرِجُهُمْ مِّنَ
الظُّلُمٰتِ اِلَی النُّوْرِ کان بجایی رساند که از ظلمات وجود کونی چنان بلند که بنور وجود سبحانی
کشد و با حق یگانه گرداند و دوگانگی با دوست روا ندارد هر که او را بیند حق را بیند و با حق هم نشین
مَنْ رَاٰنِیْ فَقَدْ رَاَی الْحَقَّ میخوان و دوگانگی میان ایشان روا مدان خوش گفت عطار صاحب
اسرار بیت مصطفی را حق بدان و حق ببین :: مصطفی شد نور رب العالمین + و هر چه نبی راست
اصالة ولی راست تبعاً و این ظاهرست که ولی نور نبی است انا من نور الله والمومنون من نوری
ملک اینجا گذر ندارد که دل ندارد و ایمان ندارد هر چند مقرب و مرسل است با خود است و در خود باز
مانده است وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ مَّعْلُوْمٌ یعنی ملک کونی است سبحانی نیست مومن سبحانی است
کونی نیست هر چند در کونست با سبحان در عونست وَکَانَ بِالْمُؤْمِنِیْنَ رَحِیْمًا فضل ظاهری ملک
را دیده بطلب ظاهرست و در این هیچ فضلی نیست معمری بین سر میدان سر میخوان سر میجوی در سر بوی خوش گفت
بیت آن لقمه که در دهان نگنجد بطلب :: آن سر که درونشان نگنجد بطلب + سریست میان دل
درویش خداوند :: جبرئیل امین در او نشان نگنجد بطلب :: ای برادر هر چند انبیا افضل است اولیا را
سریست یکی بر دیگری عاجز اگر صحبت میخواهی از قرآن بشنو قَالَ اِنَّکَ لَنْ تَسْتَطِیْعَ مَعِیَ صَبْرًا
وَکَیْفَ تَصْبِرُ عَلٰی مَا لَمْ تُحِطْ بِهٖ خُبْرًا موسی علیه السلام وقتی در مانده بود و هیچ حیله نجات خود
میدانست ناگاه ولی صاحب سر و صاحب نگار هم در وقت از قضا مدینه رسید و گفت اِنَّ
الْمَلَاَ یَاْتَمِرُوْنَ بِکَ لِیَقْتُلُوْکَ فَاخْرُجْ اِنِّیْ لَکَ مِنَ النّٰصِحِیْنَ سبحان الله این چه شورست
و این چه سر هُوَ الَّذِیْ یُصَلِّیْ عَلَیْکُمْ وَمَلٰٓئِکَتُهٗ لِیُخْرِجَکُمْ مِّنَ الظُّلُمٰتِ اِلَی النُّوْرِ جمالی بینماید
و کمالی میکشاید که جز حق تعالی هیچکس نمیداند و جز ولی و نبی هرگز این سر نداند و جز این حرف نخواند
بیت راز درون پرده ز رندان مست پرس + کاین حال نیست صوفی عالی مقام را :: دم در کش
تا دم کشیم و گرنه اکثر مردان در یک دم عرش و فرش بر هم زنند بیت فی الحال جهان سوزد و در بن از بیم نکشاید
مبادا دم برون آید جهانی سوختن گیرد :: ناچار بیچاره دم میکشند و میخورند و میجوشند و می نوشند

ومی نوشند هرچند مسجر وشند در بازار نمی فروشند مردان دریا نوشند و آروغ
نزنند که آروغ بدعت است صحیح الحال وصحیح المقال در حد عقل وحس با اهلان سخن گویند
و فلاح خلائق جویند وَاِنَّمَا اَشْكُوْ بَثِّيْ وَحُزْنِيْ اِلَى اللّٰهِ در کار دارند و با خود خارخار
دارند وَكَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ متواصل الحزن ودائم الفکر که چون
بحر عمیق ست وساحل پذیر نیست جز خونخواری وزاری و نزاری در پیش نمروا نرا درکمال
همت جز این کیش نیست اگرچه دل در ملکوت در تعین کونی که مرتبه ثانی از ناسوت ملکوت
است واز قالب قلب نه آنکه دل مختصر بر کون است دل عرش رحمانست بلکه فراخ تر
عظیم تر از آن است کلا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن والقلب
حرم الرب در کون کجا گنجد و ملک بیچاره با وی چه سنجد در گذر تا در گذریم و گرنه تا کجا در گذریم
حرف رندان جز رندان نخوانند وسخن مرغان جز مرغان ندانند سلیمان وقت باید تا از اسرار
غیب مرغان رو بکشاید سخن مردان بیرون قصه مخنثان اهل ظاهر و علم ظاهر را برین حرف گذر نیست
واز این حرف بهیچ اثر نیست بیچاره ناچاره در تاویل مانده اند و در فهم خود خود را با خود خوانده اند
تو دل بر دست آر که کار دل دارد هر چه دارد دل دارد باقی همه نقش بر دیوار و شمرده هزار عالم
که شنیده همه دبدبه و کبکبه وقت سلطنت تست آنجا که تو باشی این همه با تو باشد و تو با حق و حق
با تو خواه اینجهان خواه آنجهان كُنْ لِيْ اَكُنْ لَكَ وَمَا كَانَ لِيْ يَكُوْنُ لَكَ میدان بنده
خدای نیست و جز خدا پاینده نیست خدا هست و بنده نیست اما گرا با خود بند نیست بیت
گر عدد گردد احد کاری بود ÷ ورنه بی شک هیچ لبیایکه بود ÷ بیت تا تو می باشی عدد هیچ همه ÷
چون شوی فانی احد بینی همه ÷ هرچند علم پسندیده است و شغل او حمیده است العلم حجاب
الله الاعظم می شنو و درگذر تا بعلم القدسی و نور الله شوی بیت از علم گذر باید بر پای نظر
باید ÷ زان نور اثر باید در دیده انسانی ÷ واگر حیوانی هرچند خرد از کتب یونانی خود را خر و ارخوانی
مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الْحِمَارِ که در شکل مرد است تا این ندا شنیده اند که حرف از آن جهت فکر در آن بر خود روا
ندیده اند خوش گفت بیت او علم نمی شنید لب بستم ÷ او عقل منیخرید دیوانه شدم ÷ این گم شده



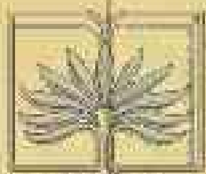
وخراب شده چه نویسد هیچ نخوانده و هیچ نرانده با خود در سینه مانده یا لیت امی لم تلدنی
بیت آه کز آن یار مرا یار نیست * آه که آن شوخ وفادار نیست * علم از علما پرسند ازین
خراب شده خراب گشته چه پرسند هر چه گوید ابتر گفتار ابتر رفتار ابتر کردار ابتر افکار ابتر بیت
سر نیست دهان زلف تو سر بسته * اما چه توان کرد که با تنگ شانی * بیچاره نالید و گفت بیت
بدبختی را گره گشودن نتوان * احوال به کسی نمودن نتوان * ناچاره بیچاره در سوز دود مانده ایم
و گم گشته و بخود گشته ایم و چاره خود همین چاره دیده ایم رباعی حاشا که دلم ز تو جدا خواهد شد *
با با کس دیگر آشنا خواهد شد * از مهر تو گسلد کرا دارد دوست * وز کوی تو بگذرد کجا خواهد شد *
ای برادر روایات نبشتنه و احادیث نبشتنه را حد نیست چند نویسیم و چند بحث کنیم و وقت
خود را غارت کنیم و بعضی روایات در فضل انبیا ملائک توقف و بر فضل ملائک مومنان اختلاف
مع انه خلاف الاجماع پس در عقاید دینیه در علم ظاهر چنانکه در کتب متداوله معتمد علیها و عقیده قطعیه
است اعتقاد ظاهر همبران دارد و در کار شود و اسرار شود و محرم گردد کار شود بیت محرم دو لبت نبود هر سری * بار مسیحا
نکشد هر خری * تا چون سر سری خود با تو گوید که حیث که انه یعلم السر واخفی اسرار دیگر دان خلق
السموات والارض فی ستة ایام دیگران سر در سر پرده خاص بود نه کم و نه کاس بود و بر انسان
خاص بود که الانسان سری و صفتی و آسمان و زمین و هر چه کون است جز این همه ظاهر دان و نقش بیهوده
خوان نقش بندی قدرت است و نه جز بینی وحدت است کل شیء هالک الا وجهه چون جلوه گر
کند الله نور السموات والارض با تو نوری کند ترا جز خود ندارد و سر وهو معکم اینما کنتم در ظهور آید
آنگاه بتحقیق و ببینی که سر چیست و حقیقت کیست هر که بدین سر رسید گفت ما فی الوجود احد سوی الله بل فی
الدارین غیر الله خوش گفت و صلی بیت هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم * غیر از تو کسی باشد حاشا چه مجال است
این * جز این طلب هیچ مدان جز حرف عشق دیگر مخوان محرم اسرار سبحان جل لنا این ابیات خوان و با این بیچاره
موافقت کن و میسوز و میدو و زه خون میخور جان مکن و جهان بتاز اگر هستی صاحب لطف و وجود داری و جانی
میشماری * مثنوی یا اله العالمین وا مانده ام * غرق خون و خشک کشتی رانده ام * در میان راه
تنها مانده ام * کس ندارم بی سر و پا مانده ام * دست من گیر و مرا فریاد رس * دست بر سر چند دارم چون مگس *



از در خویشتم مگردان ناامید ٭ وز سر لطفی نیا هم کن سعید ٭ گر سیاه آمد مرا نگ گلیم ٭ تو سپیدش کن چو مو یم ای کریم ٭ ره نمایم باش و یوانم بشوی ٭ وا ز دو عالم تخته جانم بشوی ٭ غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ وَصَلَّى اللهُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

مکتوب ۱۲۶

صد و بیست و ششم بجانب شیخ عبد الرحمان شاه آبادی در جواب مکتوب ایشان و تحریص بر صحبت پیران حق حق حق بعد حمد و صلوة و دعا و مزید حیات و ترقی درجات عرفانی شیخ الاسلام برادرم شیخ عبد الرحمان دام عزه و زید عرفانه از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه گفته محبوب مشکور ست در شکر با حق حضوری ست که شاکر خدا بین است و آن اسلام و کافر خود بین است و آن کفر شاکر صابر بود که با حق است وَاللهُ مَعَ الصَّابِرِينَ و گرنه کافر با حق کاری نیست بر دوام شاکر باید بود که شکر راه حق می نماید و جمال صبر در شکر میکشاید بیت ناکسان از لطف خود کس کرده ٭ شکر و صبری ز بندگان لیس کرده ٭ الْحَمْدُ لِلهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ صدر کتاب برای دوام شکر ست وَلَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ جمال مینماید و کمال میکشاید که بحق میرساند و حیرت ملک میخواند ملک هرچند بر فلک ست با خود ست با حق کاری ندارد بشر اگرچه بر زمین ست با حق است و با حق شماری دارد وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ چه آیه ست چه غایه و کجاست نهایت تا که درکار ست و گر با خدا و بهر ست مقرر برادری باد مکتوب مشحون بانواع واردات سبحانی و اسرار ربانی بعبارت فصیح نکات بلیغ که در صنعت استخدام و در بشارت انتظام بفقیر رسید و هم جمال و کمال سبحانی گشود خاطر بغایت منفرج و منبسط گشت که در تحریر نیاید بارک الله فی علمکم کار اسرار سبحانی در کون نگنجد و ملک با وی نسنجد اگرچه مقرب ست مرسل و رکار رتست مرحل هُوَ الَّذِي يُصَلِّي عَلَيْكُمْ وَمَلَائِكَتُهُ لِيُخْرِجَكُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ از ظلمات کونی بنور سبحانی بشر را میرساند و هژده هزار عالم را در کار بشر میخواند سبحان الله این چه جمال است این چه کمال است هر چه هست همان بشر ست باقی همه نقش بر دیوار و دیده کیکیه اینجا رسید از عالم قدس طمانیت حنیفه است جز حق ندیده است جز حق ندیده است و جز حق یاد وی دیگر نیست فالحق لا سواه الانسان سری و صفتی ما واه باز چون بنهایت خود رسید وَأَنَّ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى روی نماید داند که حق است که جز حق هیچ نیست تماکت گو کونی خاک که در چشم محجوبان می فکند و دور مهجور میدارد محرم اسرار دهند که چه اسرار ست و چه انوار ست محرم دوست نبود هر کسی ٭ ها سبحانک شهر خری ٭ مزید باد و مل من مزید باد تا کار بجای



رساند که بتحقیق روی نماید و ولی را صاحب صاحب روزگار گرداند و بر تخت ولایت بنشانند که در عالم

تحقیق نبی نبی میگردد و ولی ولی میگردد و راه هدایت همین بر دو فریق راهبر هست همین مبین مصطفی علیه السلام

در ابتدا احوال شلیده شدی و بند از بند جنبیده شدی لرزه در اندام مبارک افتادی تا گفتی زملونی زملونی

و تر سید که کاهن شوم و از دوست دور مانم چون حق بود بحق رسید بتحقیق حق روی نمود الحمد لله علی ذلک

وکذلک هذا الولی کالنبی ولکن النبی اصل والولی تبع وخر موسی صعقا درین شرب مقربان

حق است قد علم کل اناس مشربهم تا مجابر در کار و بکدام میدان سپارد هر یکی زاهد یکی عابد یکی ذاکر

یکی متقی یکی ابرار یکی اخیار یکی عالم یکی عامل یکی صالح یکی فاسق یکی مسلم یکی کافر یکی ملک یکی شیطان

هر یکی را در شربی میدان حیران و طیران و جز آن شرب نبود او را میدان و مشرب این بیچاره این

مشرب است که جز در حق نگنجد و جز حق در وی نگنجد مشرب نیست ربانی و مشرب است سبحانی مقربان کامل و محبوبان مکمل

همین مشرب داشتند و از خود بحق شتافتند من رانی فقد رای الحق گشتان یافتند تو در کار باش و در سر

باش و محرم کردگار باش و بنال و نعره میزن و میگو بیت ره نمائیم باش و بوانم بشوی ٭ و زود و عالم تخته جانم

بشوی ٭ سرور این مشرب می ناله و میگوید یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا تحقیق نیست در جز این

تمکین و کمال نیست و زوال جز این هر چند انبیا تحقیق است بحر عمیق است بیت قعر این بحر از لست و

ساحلش ابد ٭ ساحلش قعرش و قعرش بیکران ٭ بیت آنچه دریا نیست قعرش ناپدید ٭ آنچه در گاه هست

قفلش بیکلید ٭ وعصی آدم ربه فغوی ثم اجتبیه ربه فتاب علیه وهدی جمله عاصیان را و عذر خواهان

در بر کرده و مقبول و محبوب ساخته و از جمله عالم نواخته و بلند بر داشته ان ربی علی صراط مستقیم این

صراط است که جز حق تعالی هیچ برین صراط هست ذنبی عظیم فانه لا یغفر الذنب العظیم الا الرب

العظیم همین نکات است نهایت شور طلب حق و ازان دو ازان شور عالم را افغان بیت عاجه کند بر که بود

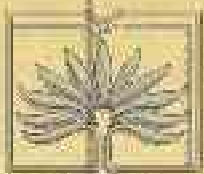
خبر بد تو ٭ کان کرم بکرم بخشد خطایا ٭ هست بشیر که عصیان تو ترا این بشارت میدهد و عمارت میکند و

میگوید این الممذنبین احب الی الله من مناجات الصدیقین هر صدیقی اینجا مذنب است و هر مذنبی

اینجا صدیق و اگر نه هر چند ملک است و بر فلک است با این ناله بی این درد همان ملک است و بر فلک است با حق تعالی

او را چه کند و از حق تعالی چه خبر اینکار درد است و بار بار درد است بیت درد خواه و درد خواه و درد خواه

گر تو هستی اهل درد و مرد راه ⁂ هر که بتحقیق رسید و محرم اسرار شد فعل او فعل حق و قول او قول
حق و نور او نور حق حضور او حضور حق فالحق و لا سواه **بیت** هر چه او کرد کرده حق دان ⁂ هر چه
او گفت راز مطلق دان ⁂ اما کسی که بسر واقف نشود اگر چه مرغ بود اهل سر با وی تا با تاویل مشغول
شود راه تاویل پیدا کند و تفهیم وی بران هویدا کنند و گویند ذٰلِكَ تَأْوِيلُ مَا لَمْ تَسْتَطِعْ عَلَيْهِ
صَبْرًا و وی هر چند میگوید وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي و لیکن اهل ظاهر در خلاف ظاهر جز خلاف
نه بینند و جز بر اعتراض نه نشینند چه توان کرد جز خون خود آب نتوان کرد علما اینجا در تاویل مانده اند
و خود را در تاویل خوانده اند و مراد حق و سر ورای تاویل است که رای تاویل برای تفهیم اهل ظاهر است
که او خلاف بیند در خلاف بنشیند و در کار انبیا و اولیا خلاف نشاید بلکه در خلاف همان خلاف
کشاید ناچار تاویل کنند و با اهل تاویل تاویل نمایند و خود را از ان خلاف تخلیص نمایند کلموا الناس علی قدر
عقولهم راه پدید آرند و هر یکی را برتبه او ثابت و مستقیم دارند تا اگر صحبت تمام یابد باشد که بسر شتابد
و محرم اسرار و صاحب روزگار شود وَهُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ و هن مردان که خدا را
در کار ایشان هوشیار تا صحبت کار کجا کشد و چه بار و چه اسرار پیش نهد گویند که اگر موسی علیه السلام را صحبت
با خضر علیه السلام بی اعتراض میسر شدی هزار اسرار روی بگشودی و در عالم خبر شدی که خداوند را با بندگان
چه کار است و چه بار و چه اسرار حضرت مصطفی علیه السلام آرزوی کرد و گفت کاشکی عم صبر کردی تا در
اسرار بدین واسطه بسیار گشودی و راحت و ریحان جان و جهان بودی هر چند نبی مرسل است و همه فضل
او راست ولی صاحب سر است و صاحب روزگار هر یکی را و هر یکی عجز و اضطرار قَالَ إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ
مَعِيَ صَبْرًا وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِ خُبْرًا همچو آن اولیا را محرم اسرار حق میدان ⁂ اللّٰهُ وَلِيُّ
الَّذِينَ آمَنُوا می بین با حق می نشین و اینها کار بار دل است بار بار دل است **بیت** دل مغز حقیقت است
تن پوست ببین ⁂ در دل شیوه روح صورت دوست ببین ⁂ هر که دل ندارد اگر چه ملک است و بر فلک است هیچ
از سر حق خبر ندارد و بر حق گذر ندارد و جز چاکر اهل دل نیست چه اینجهان و چه آنجهان تو در کار دل شو و در سر
دل شو دل عرش رحمانست بلکه بزرگتر از انست که لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن دل است که
خلیفه رحمانست دل است که در جمال سبحانست قلب المؤمن مرآة الرب **بیت** محراب جهان جمال رخسار شماست



سلطان جهان در دل بیچارهٔ ماست * میسوز و میساز و می‌نیز میساز که حق با تست و تربیت باحق ساز

و نوا الاهل اراد ازین بیش ختم کن قلب المؤمن عرش الله تعالی و سر بدین سر نه که الرحمن علی العرش استوی

نیست عرش سبحان و نیست دل انسان و انسان است سر سبحان عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب ۱۲۷

صد و بیست و هفتم بجانب شیخ جلال و سبب ترتیب و تسلیهٔ خاطر ایشان و در جواب بعضی حالات و ارادت

ایشان با ذکر بعضی ارادت شیخ عبدالرحمن حق حق حق بعد حمد و صلوة دعا و مزید حیات و ترقی درجات

عرفان شیخ الاسلام خدمت اخوی اهل کمال شیخ جلال ادام عزه و زید عرفانه از فقیر حقیر سوخته و دوخته عبدالقدوس

اسمعیل الحنفی مطالعه فرمایند امور مشکور است لله الحمد دائما حمدی که جانها را از حمد ستانند و بخدای رسانند و صبر باور

حق با خود داند و تصلاح و فلاح رسانندگان مشغول مشکور دا اخبر و دهیت ناکسان را بلطف خود کس کرد و مشکر و صبری

زبندگان لبس کرد * متقرر باد کتابت اخوی رسید فرحت غزا و ان روی نمود و خاطر جمع دار بیت سلام علیکم سلام

علیک * روحی فداکم و قلبی لدیک جانم فدا آن دی پاک آن موی پاک جان آن خوی پاک آن در طلب

چالاک هر چه غیر و نقیض غیر و نه قطیعت رحمت غیر و نه جست گنج میر و مزیح بیت خاک تو آمیخته رهباست *

در ملین خاک بسی گنجهاست * مخصوص این طائفه را بلا ابتلا عطاست ستم ابتجاد دعاست دعا رحمت خدمت عرفان

الی ربک المنتهی امت منتهی است بیت هر بلا که این قوم را حق داده است * زیر آن گنج کرم بنهاده است

پاک نیست بلا جز مرد خدا اینجا چالاک نیست نعمت اینجا حدی ندارد و قبولیت اینجا غایت ندارد مصطفی صلی

الله علیه وسلم وقتی بدگستی کار رفت چند روز وحی منقطع شد قلق جانی پدید آمد و اندوه شدید آمد تا نا اهلان و

دشمنان شور بر آوردند و گفتند خدا محمد را از محمد روی گردانید تا وی درین شور نعره زد و گفت ما ودع النبی جل

ما ودعت قبولیت و حقیقت وی شفیع وقت و کشف دو دولت این مژده آورد وَالضُّحٰی وَاللَّیْلِ اِذَا سَجٰی

ودیت دوستی را بسو کند و موی یاد کرد و درجه و بلند برد و گفت مَا وَدَّعَکَ رَبُّکَ وَمَا قَلٰی کذا للکفار

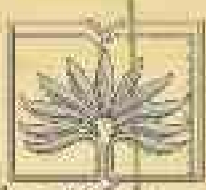
و قبح و لَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْضٰی تا از کمال فرحت جان منبسط گشت که گفت والله لا ارضی و واحد

من امتی فی النار زهی دولت زهی کمال زهی جمال زهی جمال که بدین مرتبه رفیع حجره رسید

الحمد لله علی ذلک این مدبر دیوانه است نعره خبر نازد و بر و نکیر بد بیت هر جا ز دیوانه آید در وجود * عفو فرمایند

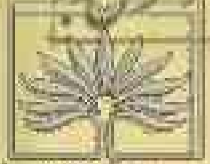
زود * مطمور بود کار بی رفعت اِذَا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزَالَهَا وَاَخْرَجَتِ الْاَرْضُ اَثْقَالَهَا وَقَالَ الْاِنْسَانُ مَا لَهَا

میرسد اما یقین منیگردد که وقت یومئذٍ تحدث اخبارها بان ربک اوحی لها ہست یا نیست مقرر باد چون وقت دید اقع ہست تحدث اخبارها بان ربک اوحی لها ساطع ہست ہرچند پوشیدہ بوشیدہ ہست عشق پوشیدہ نماند دیگ جوشیدہ نماند کف از دہن بیفگند عاشق ناچارہ دم زنند کاربگ وہ در سلیر باش و محرم کردگار باش بیت محرم دولت نبود ہر سری * بار مسیحا نکشد ہر خری * چون وقت رسد خود بگوید که چیست می نوش مجوش می پوش تا چون تحقیق پدید آید نبی نبی آید و ولی ولی آید نبی صاحب وحی ہست و کار ولی صاحب سِر و صاحب دعوت کار نبی صاحب دعوت ولی راہمان رتبت نبی را معجزہ ولی را کرامت نبی را نبوت ولی را ولایت نبی را غایت ولی را نہ غایت ہر وقتی ولی نہ ہر وقتی نبی ہرچہ نبی را ہست اصالت ولی را ہست تبعاً جز این فرق بیش نیست و میچ نور و حضور کم و بیش نیست نبی عاقبت ولی نیز ہمان حرف خواند ہرچند در نبی قطع بود در ولی ہمان بی قطع بود نہ آنکه خلاف آن بود ادب شرع نگاہدارند و ولی را با نبی در مساوات نیارند این حرف نیکو بشنو جز این دیگر مشنو باز اینجا سریست که کس محرم آن نیست و رندیست که جز او محرم آن نیست تو جان بازو جان میتازو شو صاحب خوش گفت بیت ہر کرا آن آفتاب اینجا بتافت * ہرچه آنجا وعدہ بود اینجا بیافت * می آرند پیش مخدوم عالم شیخ شرف الدین منیری ذکر رفت پرسیدند رویت در دنیا جایز بود یا نہ گفتند کسی نگفت ہست و نگفتند که جایز نیست اینجا جواب موافق این بود لیکن گفتند کسی نگفته ہست در این سخن سریست دشواریست مرد دلخستگان و سوختگان این راہ را و این درگاہ را باز پرسیدند رویت در خواب جایز بود یا نہ گفتند جایز بود پرسیدند کسیکه خدا تعالی را در خواب بیند ما منزلۃ الی نیست شود نہ گفتند در خواب حق تعالی را به بیند اما از خوف مکر و استدراج خالی نبوند مگر ہمین سر ہست که در خواب نہ در بیداری که در بیداری ہمان جا نیست بود و آن در جنت بود که آنجا خواب نبود ہمان بیداری بود و اینجا خواب و بیداری بود و این جا بلست و عاقبت نبود پس ہرچند بود خوف و خطر بود می آرند باز پرسیدند کسی خدا را در خواب گفتند امام احمد حنبل صد بار کرت خدا را در خواب دیدہ ہست تو بگوئی کسی دیدہ ہست ہیہات ہیہات این چه شوریست اینجه تماشا و شور ہرچند تحقیق ہست خواہ نبی خواہ ولی بحر عمیق ہست بیت آنچه در سینه فتوحش نا پدید * وین چه درگاه قفلش بی کلید * مردان خون خورند و جهان تازند و دو ترسند جولان در صحرای لامکان کنند گویند ملک در کون نگنجد کجا گنجد گفتند در ملک سبحانی و در فضای لامکانی مگر بایزید اینجا گفت ملکی اعظم من ملک الله تعالی ملک او کون

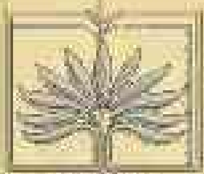


ومکان و ملک عرش خدای میدان و سبحان سخن مردان بر قدر شان بود نه بر قدر بیان کم نشست
وا این دو ان کون پس تو می سوزم می سازم می پیرم می بازم شو صاحب این برادرم شیخ عبد الرحمن از واقعات
خود خبری شسته بود مخصوص زبان برادر رشته شد تا تسلی بود کل نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت
به فؤادک وجاء ک فی هذه الحق وموعظة وذکری للمؤمنین شسته بود و شبی بعد تهجد بین النوم
والیقظة بودم بگوش جان سخن از هاتف غیب چنین شنودم که میگویند تو همانجا باش در انوقت
چنان معلوم شد که میگویند تو در مراقبه باش حال استقبال تو می آید و از تو درمی نمایید باز درین خیال بودم
و با خود درین اشتغال بودم شاید که از من حال سلب کرده شد بعده در توقف ورود واقعات امتداد آوردند
فالهمت که هیچ حال از تو نرفته است و در فتح بر تو بسته است شبی دیگر بعد دو شب سلطان ذکر ورود
یافت بحکم ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة
نفس را ذلیل ساخت و در انوقت گویا که آسمان ترقید و آواز صاعقه در مغز و گوش جان رسید عمودی با شور
شغف از آسمان پیدا شد بسوی من دوید و چسپ است گرد بر گردیا الامر معلق میگردید از هیبت آن دل خود لرزیدم
و در خود دیدم تسلیم خنجر آنوقت شدم و از خود بیخود دیدم والم تیغ آنوقت شکیبائی و عقل مناسب آن مقام
مسلک شدم و فنا در فنا می رسیدم و وجود خود را می باختم نشانی در روانی دیگر میافتم بیت کشتگان خنجر
تسلیم را ✤ هر زمان از غیب جانی دیگر است ✤ شبی دیگر صولت باد بوجود و بر وجود ظاهر شد تمام وجود در آواز
آمد گوشت و پوست و دل و جگر از آمد چون آن حالت را سخت دشوار دیدم خود را باختیار خود به هزار
تکلف از انحالت کشیدم چون در صحو رسیدم تاسف تلهف بسیار ورزیدم که چرا خود را از ان عالم بدر کردم
و همانجا خود را نسپردم ازینجا معلوم میشود که بعضی اوقات در ان واردات درویش را اختیار است بعد او را این
بار نیست تا که صاحب این امر است شبی دیگر این فقیر در حجره بود که از نزله شهود المریح مینمود باد تند و زید گرفت
و رعد با قوت کلاه ورست و عرابیدن پیوسته و تمام حجره و تختها حجره در آواز آمدند و بعضی کتب که در حجره بودند
اوراقش در پرواز آمدند آن اوراق پیچیدم و میترسیدم و باد از طرف قبلی وزید و از جانب در حجره بستر فقیر سحر
سبحان الله تا آن باد بچه قوت می جنبید و وجود را بجه طور می سپلید این فقیر در خود میخزید و بر زمین غلطید و شورش
وجود را میدید و الم آن عالم می چشید و فی الحقیقة باد نبود بلکه هوا دل آرام تمام بود و هیچ ابر و رعد آنجا و از شر نبود

سلطان الاذکار



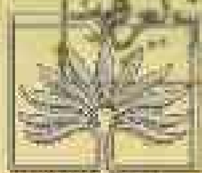
لیکن در آسمان وجود فقیر این معامله بود تا در ظهور آن معامله این فقیر از خود بیخود
بود **بیت** تا بر رخ زیبائی تو افتاد زاهد را نظر ✤ تسبیح و زهدش یکطرف و ممد و مصلی
یکطرف **بیت** از خود خبر ندارم تا دیده ام ترا ✤ یارب چه شد مرا که چنین بیخبر شدم
قیاس میکنم که ورود این واقعات تا یکسال بعد از ایام بسیار مے بود بلکه گاه
گاہے بعد یک دو ماه ظہور مے شود باز درین ایام درود این واقعات طور اول کشود
و شیوهٔ دیگر بنیاد نهاده و غمزهٔ دیگر کشاده **بیت** مژده گل میدهد دیگر نسیم نوبهار ✤
بلبلان را هر سحرگه قیل و قال دیگر ست ✤ آرے این فقیر در خوف و در اندیشه است که ظهور واردات
برین طریق ست مبادا استدراج باشد و مکر شیطان بود که ظاهر موافق باطن نیست و
ریاضت و مجاهده ندارم واقعات از کجا مقرر باد تحقیق انبیاء است خونخواری اولیا راخدا بخشید
پاک است مومن و مرید صادق را خطا نشود و بحق رساند انشاء الله تعالی و لیکن تاسف باید
و خوف و خطر شاید که دلیل حقیقت است و اگر معاذ الله یعنی پدید آید فخر روے نماید در بوا
کشاید باشد که همان استدراج و مکر و سحر بود انبیا با چندان تحقیق که هیچگونه شک در آن جایز
نیست در گریه و زاری و ناله اند و گویند رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَّأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ وَرَبِّ مَسَّنِيَ
الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ وَذَنْبِي عَظِيمٌ فَإِنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذَّنْبَ الْعَظِيمَ إِلَّا الرَّبُّ الْعَظِيمُ
عاقبت محمود باد بِالنَّبِيِّ وَآلِهِ الْأَمْجَادِ **مکتوب ١٢٩ صد و بیست و هشتم** بجانب
شیخ عزیز الله دانشمند برادر حضرت شیخ در باب ارسال مثال پیران و بیان ارتفاع
غیر در مرتبهٔ ردیه حق حق حق بعد حمد و صلوٰة مزید حیات و ترقی درجات علیات و عروج
مقامات متعالیات خدمت حقوقی عالم ربانی عارف سبحانی اهل الله شیخ عزیز الله الحنفی
دام تقواه از برادر خود فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه فرمایند مقرر باد مثال پیران
فرستاده شده است بنظر مبارک خواهد گذشت سبارکباد **مصرع** هَنِيئًا لِأَرْبَابِ
النَّعِيمِ نَعِيمُهَا ✤ آرے مردمان از دام حرص و عقل مرگذشتند و منور دل و عشق حق رسیدند
و از کون و مکان رسیدند و با دوست یگانه گشتند در سینهٔ ایشان غیر نماند و لٰکن



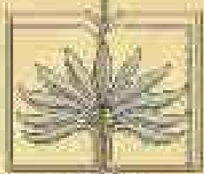
المقربون با ایشان غیری حساب ندارد چراکه غیر در حساب شان نیست وَهُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا
كُنْتُمْ در حساب شان خوش گفت بیت دیگرانرا وعده گر فردا بود ٭ لیک مارا
نقد هم اینجا بود ٭ هرچند دیدار اینجا موعود ست با آن جهان چراکه آن جهان جهان
باقی ست سزاوار دیدار باقی ست اما ایشان از دائرهٔ کون در گذرند و از خود محو شوند
زمان و مکان را با ایشان حساب نبود صاحب عوارف می فرمایند عَادَ اَوَّلُهٗ اٰخِرًا وَاٰخِرُهٗ
اَوَّلًا وَلَمْ تَنْحَرِفْ الدُّنْيَا اِلَى الْاٰخِرَةِ وَالْاٰخِرَةُ اِلَى الدُّنْيَا و این معامله سریست که با دوست بود
بیت سریست میان دل درویش و خداوند ٭ جبریل امین دران نشان نگنجد بطلب ٭ و آنچه
درشرع است اعتقاد همانست و لا اعتقاد حجاب بر همانست چراکه اعتقاد در غیب است اینجا
از اعتقاد در غیب است فَمَا فِي الْغَيْبِ غَيْبٌ وَمَا فِي الشَّاهِدِ شَاهِدٌ اینجا گویند تا علم و عقل
در پیش ست شرع و تکلیفات در کیش ست خوش گفت بیت عاقلانرا شرع تکلیف آمده
بی دلانرا عشق تشریف آمده ٭ هرچند چنین ست ولیکن نکته ایست عزیز الوجود که اصلاح
موعود منفقود بر آنست و کمال و جمال مردان دران ست بدانکه این جهان فانی و کون
فساد و جای کفر و شرک و مقام التباس حیات او لعب و لهو ست پس شرط و ارتفاع
او و رو دیدار پاک آمد که جز ان حجاب نیست وَالسَّمٰوٰتُ مَطْوِيّٰتٌۢ بِيَمِيْنِهٖ جز این نکته ایست
پس هرچند در صفا بلند رود و در قرب حق شود صفا حجاب بود چنانکه داند که بی حجاب
ستده و نه چنان ست بلکه صفا حجاب ست نه ارتفاع حجاب چراکه هرچند محو در محو
ست در صفا خود و قت ست نه در فنا و قت حی ست نه میت این جهان ست نه آن
جهان اگرچه او در حساب با خود نیست این منفقود را محققان مشاهده خوانند نه محض
رویة و انند یعنی آنچه موعود ست در مشاهده شان منفقود ست دیگرانرا همان موعود
ست و هیچ منفقود نه و آن جهان جهان باقی در کمال نزاهت و در کمال طراوت آیینه
کمال و جمال حق ست جل و علا مومن در بهشت خدا نشود و لیکن بصفت خدا موصوف
بود دیدار پاک بچشم پاک یابد بی حجاب یا ارتفاع حجاب که آن حیات فانی و حجاب فانی

بهره نشدند و در صفا رحجاب اخروی که آن حجاب عزت و کبریا اوست و در مقام تجلی و رویة جل و علا بر دیده
محو و متلاشی ساختند و بهشت را و نعیم بهشت را جمله در وقت رویت فراموش گردانیده‌اند که و یکشفون النعیم
اذا رأوه فاشترط فناء الدنیا و بقاء الآخرة و فناءها فان فی فناء الآخرة حصد و لا دونه
کما زعمت المعتزلة و ریغا عارفان در معرفت جای رسند که با دوست یگانه شوند هیچ دوئی در میان
نبود چنانکه دم انا الحق و سبحانی عیان شود نه آنکه بنده ناچیز محض شود و نه آنکه بنده خدا شود بیت بنده
جائی رسد که محو شود * بعد از آن کس جز خدائی نیست و نه آنکه با وی حجاب کیفیت و مثلیت در میان بود
وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة عیان شود پس و پیش نماند جز روی در پیش نبود یک روی شود
جهت و بیکیف بی سوی شود همچو مجنون برنگ لیلی هم خوی شود سبحان الذی اسری بعبده
کیند دیگ هوی شود و جز حق در پرده از هر سو کشود بیت همه تن چشم شود چون نرگس * تا بهر دیده
دوست دیده شود * پس وعده بر وعده بود و نقد در نقد هر چند موسی وار دیدار باید نعره ارنی بر آورد
و هر چند زخم لن ترانی بر سر خورد و آستانه علو رب ارنی بر سر شد تا موعود بر منقود و منقود در موعود بود لا غایة
زهی کمال و زهی جمال طوبی للعارفین عاقبت محمود باد مکتوب ۲۹ صد و بیست و نهم بجانب میران سید مسعود
در بیان توجه بحق کردن و بهر جا که رخ بدان جانب کو بجان نمودن حق حق حق بعد حمد و صلوة و دعا ازدیاد حیات
شوقی و درجات خدمت سید السادات منبع السعادات میران سید مسعود دام سیادته از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی
مطالعه فرمایند امور شکور است بعد الحمد دائما المرام مکاتبه شریفه قاضی یعقوب بجانب فرستاده و گفته و مغرب باد دست
المشرق و المغرب لا اله الا هو فاتخذه وکیلا مردان در طلب دوست سرگردانند هر سوی که روند کوی
دوست نگرانند و دل بدست داده‌اند و کار بدو سپرده‌اند و بیگانه با دوست گشته‌اند هر چه دیده‌اند دوست را بینند آنچه
دوست بینند خوش گفت بیت کعبه چه دیر و چه کنشت هیچ بادیه * کعبه است کوی دلبر قبله است گرد دوست *
دل بدست آرند که کار دل دارد هر که دل ندارد و از حق خبر ندارد اگر چه فرشته است بر عرش نشسته در ساکنان عالم است از دوست
با خود تا یم است الرحمن علی العرش استوی عارفی است نه عرشیان و فرشیان زیست هر که با دوست بر عرش است با جمیع
و هر که بی دوست در جمیع شان عند کبریائه العبد فوق العرش او تحت الثری فی ابا بهمه است بی همه ملک خویش همه است و با کل ... الله
الملک الحق لا اله الا هو جز اکسی ... و ما ... بغیری ... خود را خود ... غیر را ... ببینند ... دوست

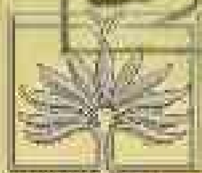
بیت تشنه از دریا جدائی میکنی ٭ بر سر گنج گدائی میکنی ٭ دریغا هزار دریغ در بحر خفته و تشنه بی آب مرده اگر اینجا نصیبی
نیافت باز جز بی نصیبی نصیب نیست وَمَا لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ بیت هر چه جز حق باشد بسوز و غارت کن ٭ هر چه جز دین از و
طهارت کن ٭ و گرنه شیطان قرین بیت فَسَاءَ قَرِينًا رخم درین است زبان در ذکر و دل یاد جان در شوق سر با ذوق بی
ذوق بی ذوق بیت دل و جانم بتو مشغول نظر در چپ و راست ٭ تا نگویند رقیبان که تو محبوب منی راه تسلیم است
إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ همین است تا که سعید برین دولت و کدام مقبل برین بیت لَعَلَّ اللّٰهَ يُرَدُّ فَتَصَادَفَهَا کم
هست خرم باد مزید باد عاقبت بخیر باد **مکتوب ۱۳۰ صد و سی ام** بجانب شاه محمد در بیان تاسف حال
و فوت صحبت مقربان حق حق حق بعد حمد و صلوة دعا زیادت مراتب سبحانی و ترقی درجات عرفانی برگزیده
حضرت احد خدمت اخوی شاه محمد دام عزه و عرفانه و حبه ایشان از فقیر بینوا و حقیر مبتلا اسیر بلا کبیر سوانا رو عبد الله
اسمعیل الحنفی مطالعه نمایند مکتوب شما رسید شکر چون حضور با حضور است نور بر نور است و حضور اگرچه نوبت از حق تعالی دولت
و حضور در صحبت ایشان بصحبت محض نعمت خوان إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا لکن همین است و همین نور و همین حضور و عجب است
کار ما کجا کشد و بکدام زمین بر جنت یا جهنم پیش نهد وَلَهُ الْكِبْرِيَاءُ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ کسی با خویش نجات
و هوش اینجا گر است هیهات هیهات این چه غوغا است اینجا کسی بر نجات وَتَرَى كُلَّ أُمَّةٍ جَاثِيَةً
کم مسکین بیت بر غیر کار کن که ترا هست ستر ش فرد انجل عامی چون پیش گندی ٭ مقر باد بیت خرم آن روز که از ...
بیت تا اول غم زده یک لحظه بکجا برسد ٭ ببین بر و در سوز و دو زلف از دست ٭ تیر در دو باد و لیکن او را نه خبر از دو بیت است
که وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ ندا در داده اند و هیچ خبر داده اند در حجاب است و محروم و هیچ است مبر و قوی عجب رسید که
بعضهم یکی اصحاب یمین دیگر اصحاب شمال بیت و بعضی گوشمال و شمال آن تا نگه روی سو دست نهادند جز روی دو دست بر دو
نهادند وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ گوی سبقت جمال دوست ایشان بردند و حال ایشان
گردند با دو یکی نشدند مَا فِي الْجُبَّةِ أَحَدٌ سِوَى اللَّهِ جبه ایشان وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ
منت ایشان خوش گفت دوهره گو بخریان کین بدکیا تهن کهندی هویانه ٭ کوئی بانوی کوئی دهیی کوئی
بی سا ببتیانه ٭ سِيرُوا سَبَقَ الْمُفَرِّدُونَ در طیر جان بیدار که ملک مقرب در پر آن فرو میگذارد آری
دوستان از حق تعالی بوستانست نه حور و بجا جنت نعیم همین بوستانست إِنَّ لِلَّهِ جَنَّةً لَيْسَ فِيهَا حُورٌ وَلَا قُصُورٌ
چه بارست سبحان الله این چه کار است وَهُوَ اللَّهُ فِي السَّمَاوَاتِ وَفِي الْأَرْضِ جمال او چه با تمام نسبت کلام دو درین عرفان تعرفت



بنعمة الله قد بشکر فیضا شکایت از حال عیالت مخدوم الیه دوست مزید و دم بدم مزید باد امروز در کرده ام
نیم در طلب دوست قدم نهیم تا بد واق فراق آن مرد آن مرد خبر دوست تا ابد با دوست نشینیم جمعنا جلساء الله یوم القیمة
بیت در گور برم از سر گیسوی تو تاری * تا سایه کند بر سر من روز قیامت * زمان و مکانی زمانی و مکانی رکذارند
و نا اعتبار دارند و از همه بیگانه با دوست یگانه تر اند مرد و چنان یگانه شوند که میگویند بیت من تو شدم تو من شدی
من تن شدم تو جان شدی * تا کس نگوید بعد ازین من دیگرم تو دیگری * انا الحق منصور و سبحانی گفتن بو یزید همین مست
و اگر حجت میخواهی من رانی فقد رای الحق در تو نشان میدهد و میگوید من عرف نفسه فقد عرف ربه عارفان
میگویند چون میخوری و میسوزی و میسازی میروی باز خویش گفت بیت جان باز که وصل او بدستان ندهند * شیر از
یعنی خود پرستان
قدح شرع بمستان ندهند * همت بلند دار که همت دار و قیمت المرء همته همت بلند میدار تا هیچ همت ست و هیچ
همت دارد رفیع الدرجات جای بر دو فعلی پیش نهد که خیمه شاهی خود در ملک لامکان و حضرت سبحان زند خوش
گفت دوهره چندن التو بیر جوا توی پارس * سر که میتو جوهر بست سبهار من * بیت هر که صاحب همت آمد
مرد شد * همچو خورشید از بلندی فرو شد * آن برادر سلام و نا این سعادت که با دوستان در بوستان میشود و ز ست
بالنشاط بر دو روح و ریحان الشان میشود الحمد لله علی ذلک خوش باد تا باد چنین باد عاقبت بخیر باد
بل من مزید باد فی ابد الاباد بالنبی و آله الامجاد **مکتوب ۱۳۱ صد و سی و یکم** بجانب میر تردی در سر کلام همچون
حق حق تحفه تحیات تحیبات بجناب عالیمآب مظهر صفات حمیده خدمت خواجه میر تردی زاد الله تعالی عظمته
و بلغه آمنا فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی تبلیغ کرده و نموده شکور است از نزول کلام ربانی از عالم حق
در عالم کون تا گمشدگان تیه ضلالت بصراط مستقیم راه یابند و نمایند و ابتدا بعالم علوی کشاید و جمیع امراض سفلی
که بدان از حق افتاده و راه افتاده است صحت یابد و شفا بنور حق شاید و عالم و عارف ربانی گردد فقد فاز بالنبیین
خطاب مستطاب شفا و رحمة للمؤمنین دولت انجاب است امام جعفر رضی الله عنه میفرمایند لقد تجلی الله لعباده
فی القرآن و لکن لا یبصرون سبحان الله زهی فضل سبحانی و زهی کمال مردان یزدانی که از حرف چندان ترقی
کردند که حق را در قرآن یافتند و بجانات انوار علوی شتافتند و مستغرق دوست گشتند باقی همه در باقی کردند الشکر
لله که بمین دولت امروز آن عزیز محظوظ است یعنی پادشاه اهل اسلام را اعوان و ارکان دولت سلطنت و مکرمان
محسنان اند توقع تمام است که دین در نگار رونق اسلام دعوت علماء و مشایخ بر رفعت شاید قطع ظالمان و مفسدان مخذول

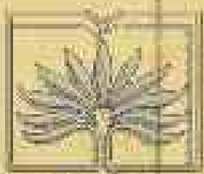


ومردود گردند و ملک بعدل و انصاف آراسته گردد و بآرام و قرار پیراسته شود ان شاء الله تعالی خاتمت
محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب ۳۲ صد و سی و دوم بجانب نوربیگ در بیان حال و کمال
مقربان حق تعالی حق حق بعد حمد و صلوة دعا مستجاب و ثنا مستطاب برگزیده حضرت الله مقبول
اهل الله خدمت اخوی شیخ نور پر نور نور علی نور دایم الحضور دام عزه و عرفانه بالله از کاتب حروف
فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه فرمایند موجب شکر است لله الحمد ثم اعلام آنکه مردان در جمیع
اطوار و ادوار خود سوی حق روند نه ماسوی الله در گذرند بیت جز حق همه را وداع کردند :: هر چه آن
نیست پشت پا زدند :: دنیا مزرعه آخرت دانند و آخرت برای حق تا درین قدم دم زنند لیس فی الدارین
هو الله در همت ایشان عرش مجید ذره حقیر رب ارنی شو ایشان رب لا تذرنی فردا نعره شان یکیم
بیت بی تو نبوند و هرچه بینند دوست بینند و هرچه دانند دوست دانند و هرچه خواهند دوست خواهند و هو معکم جمال خود بر
صحرا نهاده اینما کنتم جهان پرده برداشته که خبر حق هیچ نداشته سبحان الله این چه جمالست و این چه کمال
هرچه بینند و هرچه دهند ذو الجلال بینند در رسند قوس ازل با قوس ابد پیوست ابد با ازل یکی گشت تو بی تو ولی
منی و مائی از میان رفت و جمال فقر بظهور پیوست خوش گفت بیت مقام فقر عالی تر مقام است ::
منی ما درین منزل حرام است :: الفقر فخری دم زنند طالب الدنیا و الاخرة و تارک الدنیا و الاخرة
بود و حجاب در راه ایشان نبود شان شان حجاب شان نبود الله نور السموات و الارض جلوه وقت
شان بود بیت در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم :: غیر از تو کسی باشد حقا که مجالست این :: عامه مسلمانان که
با دنیا و آخرت کار دارند و در غم مال می بخلق از حق محجوب اند آری در جنت بوند و مرغ بریان خورند و
رضوان نصیب ایشان اما حضور با حق نیابند از حق هیچ خبر نیابند هل اتی خیر من هذا بگر همین غوغاست آه
هزار آه این چه زاد که تا ابد جز این نخواهد لا یبغون عنها حولا مگر بار طایفه طالبان تشنگی نکه حق حجاب شان
بود و ایشان بحق از خلق محجوب گردند و مستغرق حق شوند درین حال عارف اگر از خود بی حال شد مجنون
نام یافت و سنگسار شد اهل الله شطح لهم شغلهم بالحق و اگر درین حال او نزد خلق با خود بود اهل ظاهر او را دیوانه و زندیق کنند
و کافر گویند و گویند کفرت بدین الله و الکفر علی واجب انا الحق منصور را منصور وقت شد بار طایفه مقربان اهل
کمال اند که حجاب در راه شان نبود نه از حق بخلق محجوب اند نه از خلق بحق و حق بجای حق و خلق بجای خلق در صحبت



حال خود و در کمال نوال خود حاجت است هر دو جهان کنند و هم الانبیاء الاصفیاء والاولیاء الاصفیاء
کلموا الناس علی قدر عقولهم شان ایشان در جمال حق جمال ایشان و هو الکمال الجمال و هو النور
الحضور و لاغایة هزار شکر حق که آن برادر در طلب این نور در حضور است مزید باد بالنبی و آله الامجاد

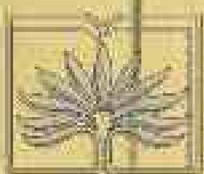
مکتوب صد و سی و سیوم بجانب قاضی حسین اهل علم ساکن قصبه بنگلور در حل
مشکل ایشان و بیان معنی کاین و باین حق حق حق بعد حمد و صلوة و تحیات وافر
و ثنا متکاثره خدمت اخوی صدر العلماء بدر الصلحا قاضی حسین بنگلوری دام عزه از فقیر حقیر عبید العلیم ولد
اسمعیل الحنفی مطالعه نمایند امور مشکور است لله الحمد دائماً مقر ضمیر منیر اخوی باد برادرم قاضی اتین رسانید
که خدمت اخوی را مشکل شده که درویش با خدا تعالی بدل مشغول باشد چنانکه یک لحظه از خدا غافل نبود
همچنان بظاهر مشغول با خلق بود و با صلاح خلق نصیحت و فواید دارین مشغول باشد و هیچ خلل در شغل
باطن و ظاهر وی نیفتد چگونه آید که این معنی از محالات است در فهم نمی آید روشن باد کمال دین و جمال
اهل الیقین همین است مردان و شغل درین مرتبه میرسند که هم با خلق بودند و هم با حق و کاین باین میگردند
در میان خلق بفرمان حقتعالی می آیند و خلق را دعوت بسوی حق میکنند اصالة این مرتبه انبیاء است
که مبعوث اند و تبعاً اولیاء است که اصحاب دین و اهل الیقین اند در عوارف و شرح آن می آرند فالصوفی
مع غیر الجنس کائن و باین ش ای کائن مع الحق و بائن عن الخلق
ای ظاهره بصحبة الخلق و الدین مع الخلق و باطنه مع الحق بالاستغراق بالله و الحضور مع
الله و مع الجنس کائن و معاش ش س ای باطنه کما کان مع الحق کان مع الاخوان
الصفا معاشا و شاهدا لجمال الحق سبحانه لان الاخوان کلهم مع الحق کذلک فالالتفات الی الاخوان
هو الالتفات الی الحق لا الی الخلق بل هو کمال فی تمکین الحال فلا یحجبه عن الحق والصفا فیهم فلا کنه فلا یحجبه الخلق
عن الحق کعامة المسلمین ش ای یحجب عامة المسلمین عن الحق بالخلق و هذه هی الکثرة الحجابیة و هذا هو
اهل الظاهر من علماء الظاهر فان عندهم الحق غیب و الخلق شاهد فکانوا محجوبین عن الحق ما جلا و اجلا
ابدا سرمدا و انما نوا فی الجنة والدرجات العالیات الکونیة و اما الکثرة
فالکشف و کثرة کشفیة و هذه فی عالم القدرة و لا یحجب الحق عن الخلق



كارباب الارادة والمبتدئين نفى اى من اهل التلوين فانهم مستغرقون فى الحق محجوبون عن الخلق فالحق عندهم غيب والخلق شاهد فانظر كيف تميز اهل المعرفة من عامة المسلمين فى عرفان الحق وكيف تميز اهل التمكين من اهل التلوين فى كمال العرفان فالعوام فى الكثرة محجوبون عن الوحدة واهل التلوين فى الوحدة محجوبون عن الكثرة واهل التمكين فى كمال المعرفة وصحة العقل لا يحجبهم شىء عن شىء خواجه عزيزمن خلق سه قسم اند قسمى بدنيا مشغول اند ودر غم روزى جان ميسپارند وجز اين غم هيچ غم ندارند مبلغ علم شان وفهم شان همين است در مجلس ايشان وبر زبان ايشان وبر دل ايشان بجز ذكر دنيا نيست انجا ايشانرا خطرست شامه دنيا وحب اين وزخم برد والعياذ بالله من ذلك بيت چون دل دنيات دور افگنده نيست جاى تو جز دوزخ سوزنده نيست وقسمى باخرت مشغول اند دنيا را پشت داده اند وروى باخرة آورده اند واز دنيا واهل آن چنين روشن بگريزند ودر غم دين ليل ونهار اند وبزند ايشان ابرار اند ان الابرار لفى نعيم نقد وقت شان لست ايشانرا نماز ودعا خواندن روز وشب تقوى راست كنند ودر خوف ورجا باشند چنانكه گفت بيت از هيبت آن ورا خون شد دل من تا خود بكدام ره بود منزل من مبلغ علم ايشان ومقصد فهم ايشان همين غم دين است وغم آخرت چرا كه شنيده اند كه وعده ديدار در بهشت است وندانند كه ديدار چيست ووعده جنت چيست هرچند وان الى ربك المنتهى خبرست ايشانرا ازان هيچ خبر نيست باز قسمى اند كه مردان خداى تعالى اند ايشان از مقربان حق اند از ايجاد وجود بجز حق وطلب حق مقصود ندانند ومطلوب ندارند روز وشب نگران حق باشند خواه اينجا باشند خواه آنجا خوش گفت بيت روز قيامت شود پله ميزان نهند خلق بجنت روند من بسوى دوست ما فى الجنة احلى سوى الله سنت ايشان وجوه يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة سنت ايشان حسن بصرى ميگويد اگر در فردوس اعلى مرا يك لحظه از دوست حجاب شود چندان فرياد برآرم كه دوزخيانرا بر من رحم آيد رابعه بصرى رضى الله عنها گويد امروز زنده ام بذكر دوست فردا زنده باشم بديدار دوست بيت كفر كافر را ودين ديندار را ذره درد دل عطار را ذره درد خدا در دل ترا بهتر از هر دو جهان حاصل ترا اينجا مردان جان بر باز ند وجهان تا زند وخون خورند وجگر دوزند وهر ساعت در شوق دوست ميسوزند ومى فروزند خوش گفت بيت جان باز كه وصل دوستان نتوان يافت

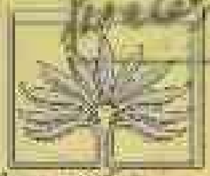
از [illegible] تعلق [illegible] شان وحدت وكثرت باشد وكثرت در وحدت [illegible] وحدت [illegible] كثرت بود [illegible] كثرت [illegible] وحدت [illegible]

تفرج شرع بستان می بنند شو همت بلند دار و بگوی بیت آن لقمه که در دهان نگنجد بطلب این سر که در دهان
نشان نگنجد بطلب سر لیست میان من و درویش خداوند و جبرئیل امین ره آن نگنجد بطلب مختصر افتاد
که بشر مختصر را جز مختصر نیفتاد و عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد والسلام مکتوب صد و سی و چهارم
بجانب شیخ محمد مودود در اهل علم خراسانی بر مبنیه بر ترک رقص و بدعت و ضلالت حق حق بعد حمد
صلوة و تحیات وافر و ثنا و شکار جناب عالی لیاقت الا ... عالم ربانی نعمان ثانی محب حضرت مودود شیخ اسنه شیخ
محمد مودود دام تقواه از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی بشرف منظور فرمایند امور مشکور است لله المحمود دائما
مکاتبه شریف خداوندی رسید فرحت روی نمود این فقیر سرگردان روزگار است هیچ تحصیل ندارد عمر در
بیابان خرابه گذرانید و بجملگی آخر شد حال کار این فقیر برین گونه است بیت سوده گشت از سجده راه بتان
پیشانیم چند خود را تهمت دین مسلمانی نهم شاه بر از انجم شکم و روزی نیست هیچ بر در نیست دنیا را
دین خود ساختیم و قبله خود دانستیم دین کجا و اسلام کجا حال مقام که ما را علم و عمل چه باشد بیت چون زر دوار
دنیات دور افگنده نیست جای تو جز دوزخ سوزنده نیست عزیز من کار آسان نیست چنانکه امروز دیده
آمده است علم را وسیلت دنیا کرده اند و تصانیف و قصاید بر اهل دنیا می پردازند و از ایشان طلب دنیا
و طمع دنیا میدارند این طایفه نزد اهل حق دشمنان حقتعالی اند والله المستعان می ارزد از بیان حضرت شیخ
جنید رحمه الله که مولوی مکتوب نوشت که روی سیاه و کار روی تباه شد فریاد کنان بر حضرت شیخ جنید آمد شیخ جنید
فرمود در مکتوب که مولوی نویسی چرا روی سیاه و کار تباه نشود ان مرید چون صادق بود در توبه صدق
برخاست و زار زار گریست و مدتی بخدمت پیوست تا کار بصلاح باز گشت الحمد لله علی ذلک خوش گفت
بیت سالکا اسلام گر آسان بدی هر کسی خود شیعه و او هم شدی مر ذالک تنزه از ضلالت و عقاید
این شرط راه مردان خدا و اهل حق است و من علامة اهل السنة والجماعة فضل الشیخین وحب الختنین
فمن فضل علی الشیخین فی شیئا کان او عرشیا و لیا کان او علیا فهو من اهل الضلالة والخارج
من اهل الهدایة واصرار العصیان یورث سلب الایمان والعیاذ بالله من ذلک فان المتقدم والمتاخر
انکر تفضیل الشیخین ان کان انکاره فی حد المعصیة فهو عاصی یجب علیه التوبة وان کان انکاره
فی حد الکفر فلا عذر له فی الاخرة ولا کلام ولا بحث



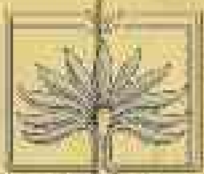
فیه نمانه مردود من حیث بطن القبول

این باره کرو دایمان و اهل حق زود این با دیوخونخوار که قطع کند ایمان و اهل حق قطع کند با مدبر ان از حزن مصیبت
خود و اندوه و خونخواری خود دیگر نصیب نیست خوش گفت بیت چون غم اری شادی از وصل یار غم
خیز بر خود ما تم هجران یار ژ بیچاره نالید و گفت بیت وصل تو خ صار است من با ایشان نیم بخت بد به بهر من
اندازه او بار من بگذاری به بیرون ژ آن نیز اگر نصیب کسی بود ژ اندکی ولت ب و بیت ار در گور برم از سر گیسوی
تو تاری ژ تا سایه کند بر سر من و ز قیامت ژ دانای عذر خود خواهست و گفت بیت هیچ معنی بد بدام
ز جنان ژ گر تو دیدی سلام من رسان ژ عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب صد و سی و پنجم
بجانب میر محمد در بیان مسائل ذبح و کراهت گوشت اسپ نزدیک امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه ژ
حق حق حق مقرر ضمیر منیر حق پذیر برادرم دینی و محب یقینی و شیدا ر دین پرور محب علما معین فقرا ثابت قدم
اخوی میر محمد دام عزه و دولته باد مسئله ذبح و جز آن بواسطه آن عزیز در بیان آمد و الیضاح افتاد که در آن
فائده جهانیان و رونق اسلام است حقتعالی آنجناب را عزیز و مکرم دارد بمنه و فضله بدانکه چون مقرر است که
اَلنَّاسُ عَلٰى دِيْنِ مُلُوْكِهِمْ پس ملوکان و عاقلان اسلام را شاید و باید که در احکام شرایع احتیاط تمام
نمایند تا همه اهل خلق خاص و عام در شرایع اقدام نمایند و بشرایع آراسته و پیراسته گردند و اسلام رونق گیرد و علما و صلحا
عزت پذیرد و یکی از امور دین ذبح است که آن معظم امور اسلام است که حل و حرمت ذبیحه متعلق بدانست و ابتلای
خاص و عام در انست لیکن باید که ذابح مصلی بود و احکام و ارکان ذبح کردن داند تا ذبیحه بی شبه حلال بود و
مستحب آنست که ذابح مستقبل قبله بود و روی ذبیحه مستقبل قبله باشد و وقت ذبح و کارد راندن بر ذبیحه
تکبیر بسم الله و الله اکبر بلند گوید و آهسته نگوید و در آهسته گفتن شبه ترک گفتن بود و حل ذبیحه در شبه افتد و نیز
نگوید تا ذبح تمام کند که در سخن گفتن شبه وَمَا أُهِلَّ بِهِ لِغَيْرِ اللهِ بود و حل ذبیحه در شبه افتد و باید که
محل ذبح چنانکه در کتب معتبر است نگاه دارد تا ذبح بر خلاف شرع نبود و رگها که بریده میشوند در ذبح چهار اند
مری و حلقوم و دو رگ و دجان که آنرا شه رگ خوانند بریدن که اینها نگاه دارد
تا ذبیحه بی شبه حلال بود و اگر یکی از چهار رگ ترک شود چون حلقوم بریده شده است حلال باشد و اگر
حلقوم بریده نشود و در طرف سینه گره او ذبح فرود آنند و هیچ از آن بریده نشود درین ذبح بالاعتقاد و...

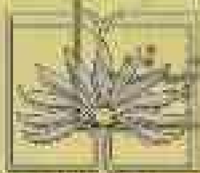


شود و بیحلال نباشد درین احتیاط نیکو باید کرد که اگرچه بعضی روایات مروی در حل دست حلال میدارند
و آن روایات را معتبر و مفتی به نمیدارند که کار دین است که در حل و حرمت است این امور عظیم را نیکو نگهدارند و مجمل
نگذارند تا رونق اسلام و پاکی مسلمانان بکمال باشد و گوشت اسپ چند در حل او اختلافات است چون امام اعظم رحمه
مکروه میدارد و کراهیت تحریمی چنانکه در ذخیره و هدایه مسطور است و این روایات از و بصحت پیوسته است و صاحب
کنز و وقایه در سلک بحلی گشته است و حرام و نشسته است خوردن آن نشاید و ترک اکل آن لازم آید زیرا که
چون حل و حرمت جمع شود حرمت را ترجیح دهند و گروه آن کرده اند که در دو اخذ است در روایات مختار در باب تنجیس

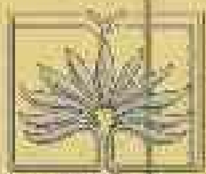
في الذخيرة وفي فتاوى سمرقند قصاب ذبح الشاة في ليلة مظلمة فقطع
اعلى من الحلقوم او اسفل منه يحرم اكلها لانه ذبح في غير المذبح لان
المذبح هو الحلقوم فان قطع البعض ثم علم فقطع مرة اخرى الحلقوم
قبل ان يموت بالاول فهذا على وجهين اما ان قطع الاول بتمامه
او قطع شيئا منه ففي الوجه الاول لا يحل وفي وجه الثاني يحل وفي حل
الوقاية م وذكوة الضرورة جرح اين كان من البدن والاختيار ذبح
بين الحلق واللبة وعروقه الحلقوم والمري والودجان شرح الحلقوم
مجرى النفس والمري مجرى الطعام والشراب م فلم يجز فوق العقدة
وفي تحفة الفقهاء في العيابي وان قطع الحلقوم والمري والاكثر
من احد الودجين يحل والا فلا هو الصحيح من الروايات والمختار
كذلك لو قطع احد الودجين معهما وفي الكنز والذبح بين الحلق
واللبة والمذبح الحلقوم والمري والودجان وقطع الثلاث كاف
وفي حاشيته وعنه يشترط قطع الحلقوم والمري واحد الودجين
وعندهما لابد من قطع اكثر كل واحد من هذه الاربعة وهو رواية
عن ابي حنيفة رح وعند مالك يشترط قطع الكل ولا يكفي قطع الثلاث
عنده وايضا في حاشيته وقال الشافعي رح ان قطع الحلقوم والمري يحل وان



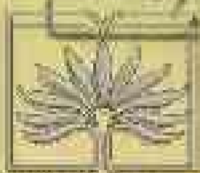
وان لم يقطع الودجان وفى شرح النافع والعروق التى تقطع فى الزكوة
اربعة لقوله عليه السلام افرء الاوداج بما شئت فيتناول المرئ والودجين
لانه اسم جمع واقله ثلثة وقطع هذه الثلاثة لا يمكن الا بقطع الحلقوم
فثبت قطع الحلقوم باقتضائه وايضا فيه قوله فلا بد من قطع الحلقوم
والمرئ وهذا من تمام الدليل اى لما ناب احد الودجين عن الاخر يكتفى باحدهما
ولما كان المرئ فى البقاء بالحلقوم ولا ينوب احدهما مناب الاخر فيشترط
قطعهما وفى المعدن اى ومحل ذبح البقر والغنم بين الحلق واللبة حتى لو
وقع الذبح فوق الحلق قبل العقدة ولم يكن الحلق محل الذبح فتحرم الذبيحة
لانه جعل الحلق محل الذبح وانه ينتهى بالعقدة فلما وقع بالذبح قبل العقدة
ولم يكن الحلق محلا للذبح فتحرم الذبيحة وما روى فى المبسوط الزكوة بين اللبة
واللحيين محمول على ما اذا وقع الزكوة فى الحلق بعد ان يكون ما بين اللبة واللحيين
وقد صرح فى ذبائح الذخيرة ان الذبح اذا وقع اعلى من الحلقوم لا يحل والله
اعلم واما اللبة فمحل ذبح الابل والحلق ناى كلو واللبة بفتح اللام المنحر من
الصدر وذكر فى المبسوط الذكوة ما بين اللبة واللحيين وهذا يدل
على ان اعلى الحلق اوسطه واسفله فى ذلك سواء ونقض المحل
فيما اذا وقع الذبح فوق الحلق قبل العقدة لانه وان كان قبل
العقدة لانه وان كان قبل العقدة وهو بين اللبة واللحيين فيحل
وذكر فى جامع الصغير لا باس بالذبح فى الحلق كله وسطه واعلاه
واسفله وهذا يدل على ان الذبح وانه انتهى بالعقدة فلما وقع الذبح
قبل العقدة لم يكن الحلق محل الذبح المفيد وهو ان يقع
الذكوة فى الحلق بعد ان يكون ما بين اللبة واللحيين فلا يجوز
وكان بين روايتى المبسوط والجامع الصغير اختلاف من حيث



الظاهر الان تاول بان يقال كان المراد من اطلاق الروايۃ
بالذكوة بان الزكوة وما بين اللبۃ واللحيين المعين وهو ان يقع
الزكوة فى الحلق بعد ان يكون ما بين اللبۃ واللحسن وقد صرح
فى ذبائح الذخيرة بان الذبح اذا وقع اعلى من الحلقوم لايحل فقال
فى فتاوى سمرقندى فصاب ذبح الشاة فى ليلۃ مظلمۃ اعلى من الحلقوم
او اسفل منه يحرم اكلها لانه ذبح فى غير المذبح لان المذبح هو الحلقوم
وروايات مختار درباب كراهت گوشت است در مذهب امام اعظم
رضى الله عنه اينست فى الكنز وحل غراب الزرع لا الابقع الذى ياكل الجيف
والضبع والضب والزنبور والسلحفت والحشرات والحمر الاهليۃ والبغل
والخيل وفى المعدن شرح الكنز اى ولايحل الخيل عند ابى حنيفۃ ومالك رحمهما
وفى الوقايۃ ولايحل جنين ميت وجد فى بطن امه ولاذو ناب ومخلب من سبع او
طير ولا الحشرات والحمر الاهليۃ والبغل والخيل وضبع وفى الذخيرة واما الفرس
فلحمه مكروه عند ابى حنيفۃ رح كراهۃ التحريم وفى الهدايۃ قال ويكره لحم الفرس
عند ابى حنيفۃ رح وهو قول مالك رح وقال ابو يوسف ومحمد والشافعى لاباس باكله
ولابى حنيفۃ رح قوله تعالى وَالْخَيْلَ وَالْبِغَالَ وَالْحَمِيرَ لِتَرْكَبُوهَا وَزِينَةً اخرج
مخرج الامتنان والاكل من اعلى منافعها والحكيم لا يترك الامتنان باعلى النعيم
ويمن بادناه ولانه الۃ ارهاب العدو فيكره احتراما وهذا يضرب له سهم فى الغنيمۃ
وفيه ايضا ثم قيل الكراهۃ عنده كراهۃ التحريم وقيل كراهۃ تنزيه والاول اصح وفى شرح
الاوراد فى الخانيۃ يكره لحم الخيل فى قول ابى حنيفۃ رح خلاف لصاحبيه واختلف المشايخ
فى تفسير الكراهيۃ فى قول ابى حنيفۃ رح وهو قول مالك رح والصحيح انه اراد به التحريم ولبنه كلحمه و
فى المنتفع شرح النافع ثم قيل الكراهۃ عنده كراهۃ تنزيه وقيل كراهۃ تحريم وهو الاصح لما روى
عبد الرحيم الكرمانى رح انه راى رسول صلعم فى المنام فسال عن هذا فقال كراهۃ تحريم يا عبد الرحيم



وفيه ايضا الايرى ان اباحنيفة رحمه الله حرم لحم الفرس لمشابهة الادمي من حيث ان له سهما في الغنيمة وفيه
ايضا يلزم جرح المحرم على البيع . وفي السراجية ان الامام عبد الرحيم الكرماني سال اباحنيفة رحمه الله في المنام عن
كيفية الكراهة فقال كراهة التحريم يا عبد الرحيم في حاشية الكنز في باب الكراهة وقال ابو يوسف رحمه الله قلت لابي حنيفة
اذا قلت في شيء اكرهه فما رأيك فيه قال التحريم كذا في المصفى وفي المصابيح عن خالد بن الوليد ان رسول الله صلى الله عليه وسلم
نهى عن لحوم الخيل والبغال والحمير فتحقق بهذا الحرمة فافهم تمت الرسالة . مکتوب صد و سی و ششم بجانب شیخ جلال در بیان
کمال انبیا و در بیان آنکه انبیا غیبت ند حق حق حق بعد حمد و صلوة و دعا مزید حیات و ترقی درجات [illegible]
اخوی اهل کمال شیخ الاسلام شیخ جلال دام شوقه و ذوقه سلمه الله و زید عرفانه بالله از فقیر حقیر عبد القدوس
اسمعیل الحنفی مطالعه فرمایند امور مشکور است لله الحمد و الحمد مر ذات حق راست صبرا از جهات هر چند شکر [illegible]
اوست و بجهت نعمت بخشیدن اوست شکر از نعمت خبر دهد حمد از حق شکر در هم بود و حمد بلند از همه شکر موقت بود
حمد بر دوام بی محبت نبود و این نظام همبرین است الحمد لله شعار اسلام مقرر یافته اوم که رسیست حمد گویان
برخاست و در محبت حق تعالی از کون برون تاخت و با محبت ساخت رباعی جان آدم چون بشر
فقر سوخت ؛ هشت جنت را بیک گندم فروخت ؛ تا انبیا ید جان آدم بکار ؛ ره بدین بستند سوی کردگار ؛
تا محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم خیمه محبت در مقام او ادنی زد بیخ حق همه را بر فنا زد و در لقا شد بیت
رفت بجایی که دوی دور بود ؛ دید خدا را نه خدا دور بود ؛ آن حمد بود که بخدایی رسید همان حمد باشد که
جز خدا نباشد و این خلعت خاص احبا باشد و هژده هزار عالم در بند سلطنت احبا باشد بیت احمد مرسل که
خرد خاک اوست ؛ هر دو جهان بسته فتراک اوست ؛ و چون بتحقیق احبا انبیا اند و محبت حقتعالی در انبیا
درست شده است کسی بپایان کمال ایشان نرسد هر چند ولی است و در محبت مستولی است و در کمال جمال
وی عدم محو و متلاشی گردد و جز ذره نیز بیش افتاد و لی هر چند تابدار و سرمایه روان سر وی در پناه
شریعت و در حمایه فرع نبوت بود تا اگر مستقل بخود بودی و در تبع نبی نبودی و نبی را از ان خبر
نبودی تعطیل نبوت لازم آمدی و آن درست نیست و تصوف مدار و هر چند سر است و بر و تحقیق
و حقیق کار پوست شد و حال ملتبس هر چند مخلص است در خطر عظیم است ؛ ؛ والمخلصون علی خطر
عظیم کمر شکن او دست تحقیق و حقیق انبیا و نرسد که انبیا از حق بخلق آمده اند و تبلیغ رسالت

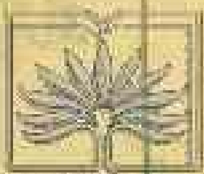


نیز ... سته ... ابری ... سهم

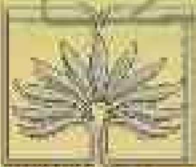
گرده اند ولی هرچند صاحب سر هست سرش در پناه او بحق میرود و از خود بحق میشود انجا نبیا
را غیب دان وَيُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ بخوان این فقیر این سر در معاملهٔ باطن معلوم کرد که انبیا
غیب اند از حق بخلق آمدند هرچند ظاهر بشر بودند و بنی آدم دیگر بودند دیگر نبودند هرچند بودند و هیچ
نبودند در حق بودند در حق نبودند سر حق بودند و سر حق نبودند تو سر میدان و حرف عشق بخوان بیت
جز سر عشق هرچه بدانی جهالت است ٭ جز حرف عشق هرچه بخوانی بطالت است دیگر همین سر است وَتَرَاهُمْ
يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ ۝ دیگر همین سر است وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا
إِلَىٰ مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِنْهُ و هم خود میگوید أَيُّكُمْ مِثْلِي يُطْعِمُنِي رَبِّي وَيَسْقِينِي
و هم بدین سر است أَبِيتُ عِنْدَ رَبِّي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي و شور دین را
نقد رای بحق خود شوریست که در کون نگنجد اما این در فکر است و درین طلب پدید است باز لامکان
و شهباز فضای سبحان کیست تو برین درد و درین طلب میگوئی الهی گر لی فان لم تکن
لی فمن لی ارید لک فاهدنی و رضیت بک من الدارین فلا تقطع محبت بیت گر ز درت رانیم
بی تو شوم سیاه رو ٭ ور ز در تو کجا روم روی سیاه خویش را ٭ آه این چه درد است که دوا پذیر نیست و
دوا را این همان درد است بیت سلمان وار درد و دل از کس طلب مکن ٭ با درد خود بساز که کار
از دوا گذشت ٭ سبحان الله این چه درد است که دوا این درد همان حق سبحانه و تعالی است تا کدام
سعید این درد خرید است تا بحق رسیده است بیت درد تو دوا شده است ما را ٭ خاک تو بها شده است
ما را ٭ در طلب این مردان جان می بازند و جان می تازند و با دوست میسازند و جز این درد مرد
که بروز ایشان است آرزوی دیگر ندارند و این درد هر جست کو باشد هیچ نمی شمارند و هزار
آرزوی این درد دارند بیت من هزار آرزو در تو یافتم ٭ طالب درد نیم درد تو درمان است
درد من همان درد تو و دوا درد من همان درد تو و طاعت من همان درد تو و عبادت من همان درد تو
إِنَّمَا أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ أَنِينَ الْمُذْنِبِينَ أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ مِنْ مُنَاجَاةِ
الْمُصَلِّينَ بِتَيَقُّنٍ و منکر این درمندان و دوا ایشان بیت درد خواه و درد خواه و درد
خواه ٭ گر تو هستی اهل درد و مرد راه ٭ این درد امروز انبیا راست و جرعه شان اولیا را انبیا در تحقیق

یا سیدی و مولای ...

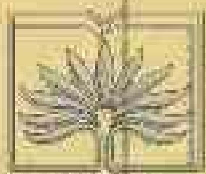
چو کرنبی و کتاب را حق تعالی بیک سلک آورد و گفت قد جاءکم



این درد و حقیق این درد حقیق علی ان لا اقول علی الله الا الحق
اولیا خون خونخوار این درد و درکار این درد انبیا را کسی در دنیا نیاید هر چند ولی است و بدرجه
عالی علی است جز آنکه با ایشان ایمان آرند و بخدا رسند و قرآن و احادیث مالامال است درین حیث
ولیکن چون ستر این سر بحکمت ربانی مطلوب گشت و این مسئله در بیان نه پیوست لامحالة علما اینجا
تاویل مشغول شدند و ایمان با ایشان ایمان نبوت ایشان گفتند در زاهدی می آید و الغیب
کل ما لا یصل العیان الیه الا بالدلیل و ما یصل الیه من غیر دلیل فهو عیان و هر چند ایمان به پیغمبران فریضه است و
ایشان غیب نبودند چه عیان بودند ولیکن پیغمبری در ایشان غیب بود و نه بینی که معجزه حاجت آمد درین
شرف نبوت است آری ظاهر اعتقاد همین است تا اگر ظاهر نباشد و غیب باشند چون ملک و کتاب سر محبت
در ظهور نیاید و شور محبت در فتور گشاید شایسته محبت جز بشر نباشد که در بساط محنت جز بشر نیاید و محبت
بی محنت نبود و عصی آدم ربه فغوی همین شور محبت و محنت است و محنت محنت جان باز است و جهان
تاز و در محبت همین باز و همین سوز و همین دوز تا اینجا رهگذار محبان از مقام سوز و دوز از کون بر وی تازند و در
لامکان می تازند و در عشق با حق میبازند بیت خاک تو آمیخته رنجهاست * بر سر این خاک بسی گنجهاست و
غرض من انبیا اهل غیباند و خبر غیب دهند هر چند بشر اند از حق با خبرند و ترا خبر حق میدهند و ترا بحق می برند
و راه بحق پدید میکنند و آن صراط مستقیم * هر که بران صراط شد بحق پیوست و هر که خطا کرد در خطا شد
و دور از عطا شد ناچاره آن سر که در پناه شرع نیست سر عیب شرع است حق نیست باطل است بیت هر چه
در دواعیه شرع نیست * وسوسه دیو بود بی نزاع * اینجا موسی م چون خضر را بر خلاف ظاهر یافت گفت *
لقد جئت شیئا نکرا خضر تا دیگر را خود خوست و خود را از خطا دور داشت و گفت ما فعلته عن امری ف
ربی جمال نبی کمال قول و فعل هر یکی حق و هر یکی در سر یکی در تحیر مستغرق که هر چند تحقیق است و حقیقت بحر
عمیق است بیت این چه سرا ایست که قعرش نا پدید * وین چه درگاهیست قفلش بی کلید * ازینجا گویند هر چند
در صد کشاینده تو پوشیده دار هر چند مست میکند تو خود را هوشیار دار ازین گفت بیت مست شوی گر چه تو
هیچ زاالحق مگو * سر خداوند را کافر و ستار باش * ای برادر میسوز دمی و ز خون بخور و جان بسکین جان
جهان می تاز و شو صاحب از خوش گفت رباعی آن لقمه که در دهان نگنجد بطلب * و آن سر که در دهان

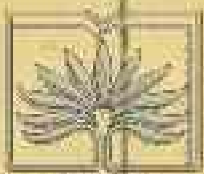


گنجد بطلبش سرّیست میان دل درویش خداوند ٭ جبریل امین را ان گنجد بطلبش تا باری دولت
طلب و شور حق در گور بریم و در پناه درد او شویم **بیت** در گور بریم از سر گیسوی تو تاری ٭ تا سایه کنند
بر سر من روز قیامت ٭ عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد و بمنه و کماله کرمه **مکتوب صد و سی و هفتم**
بجانب شاه محمد در محبت با دوستان حق **حق حق** بعد حمد و صلوة دعا رفع درجات حیات و در
درجات عرفانی خدمت اخوی برگزیده حضرت حق احد شاه محمد دام عزه و حبه با ننده و باحیار القدر از
فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی استماع نماید امور مشکور است لله الحمد دائما دوستان خدای ابرار روزگار محمدت
کردگار و شکرگذاری پروردگار رود و ان مرد دوستی دوستان حق تعالی است از انست که ایمان انبیا
فرض داشته و سبب وصول درگاه تا اگر انبیا نمی بودند میان خلق خلق خود را نمی شوند و با خلق کسی از
ایشان نمی بودند و معیشت با ایشان نمی کردند کسی را بحق نیافتی و به بهشت نرسیدی که ایشان از حق بخلق آمده
مبعوث شدند و خبر حق آوردند و خلق را دعوت سوی حق کردند و اعیان الی الله باذنه و سراجا منیرا گشته
اند تا خدا تعالی در کتاب خود خبر کرد وَلَقَدْ مَنَّ اللّٰهُ عَلَی الْمُؤْمِنِیْنَ اِذْ بَعَثَ فِیْهِمْ رَسُوْلًا مِّنْ اَنْفُسِهِمْ
تا اگر یگانه میبود کسی با حق یگانه نبودی چرا که خلق در بعدی است که هیچ گونه خبر حق نیابد و جز بسوی خود
نتابد و همواره بسوی خود و در ظلمت خود بینی بود لاجرم یگانه باید و چراغی شاید تا ظلمت خود بینی
بردارد و یگانه با حق گرداند چنانکه مخبر صادق خبر میدهد ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش
عَلَیْهِمْ مِنْ نُوْرِهٖ وَهُوَ ذَاتُ الْاَنْبِیَاءِ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ و بعد انبیا اولیا اند که در کار حق بحق
مشغول اند و در صحبت ایشان و مودت با ایشان خلق بحق رسند و درگاه و بار حق شوند و تا انقراض عالم
اولیا خواهند بود و راه بحق خواهند نمود تا کدام سعید ابد را این دولت است که گوی محبت با این طایفه می زند
و در خدمت شان خود را نثار اقدام ایشان میسازد و بچوگان همت خود در میدان وحدت و یگانگی بجولان می رساند
و اسپ همت خود را در پی ایشان بخلوص می دواند و در رضای ایشان طاعت و طاعت میگذراند ٭
وَلَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ خطاب ایشان است امروز این دولت و این سعادت آن
برادر راست که همت و نهمت همین دارد که با دوستان حق تعالی کار دارد وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی ذٰلِکَ
عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد **مکتوب صد و سی و هشتم** بجانب شیخ جلال الدین در جواب مکتوب او

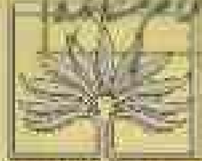


ایشان کرد ان از حالات و واردات خود و میان عبدالشکور نبشته بودند حق حق بعد حمد و
صلوة و دعا و مزید حیات و ترقی درجات عرفانی و ذوق شوق سبحانی بضمیر منیر خدمت اخوی شیخ الاسلام
اهل کمال شیخ جلال دام عزه و زید عرفانه از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی لائح باد مکاتبه برادری
رسید که ذوق و شوق ربانی و واردات سبحانی آمیخته بود چندان فرحت روی نمود که در کون
نگنجد و بعقل نسنجد مزید باد و دل من فرید باد آری قدر مردان بر قدر همت و رنج در راه حق بود **بیت**
هر که صاحب همت آمد مرد شد * همچو خورشید از بلندی فرد شد * ای برادر می سوز و می سازی میزدی باز
خون میخور و جان بکن تا شوی صاحب راز هرچند کار بسیار و مجاهده دشوار بار بسیار اسرار بسیار انوار بیشمار
بیت جمال یار گر خواهی و الا زکار هی گر بر کن * بسوز از آتش هجران و دو دیده از خون دل تر کن * هر چند
ولی بخدا رسد و عاقبت بداند بتحقیق انبیا رسد و فرا اولیا نبود التحقیق للانبیاء و الحظ
للاولیاء و التاویل للعلماء و الغفلة لسائر الناس مسطور بود چند روز باشد که دلدار رونواز
بر کردار دلداری میدمد روح و ریحان بفضل می بخشد و حال محمود و محبوبه موعود و پیاپی عطا میفرماید
الرحمن علی العرش استوی میکشاید دولت اللهم اجعل عیشتون بها منها ید مقرر باد این مژده
سبحانی دولت ربانی که مشرب مقربان هست و مشرب غیبشان است مبارکباد و درین مشرب عرش و فرش
بر هم زنند و جمال لا مثال حق پیش نهند و پرده بر دارند و جمال سبحانی در پیش آرند تا کدام صاحب دولت
این نصیب و بدین طریق بود آری اهل ظاهر که مبلغ علم شان همان ثواب و عقاب بجهان و نعم آخرت
هر چند اهل نعیم اند و در ولایت و دین مستقیم اند شرق و غرب عالم در سیر و طیر آرند و در لمحه بر عرش و فرش
گذر دارند از دوست خبر ندارند و از نور قدس سبحانی برخورداری ندارند و از وحدت وجود که یک وجود
و یک نمود دست و همان جود و نمود حق سبحانه و تعالی است که فَاَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰه
خبر ندارند و هیچ آگاهی نیابند خود را غیر حق و حق را غیر خود بتحقیق دانند و در عقل و در حجاب مانند
خوش گفت **بیت** چون تو ای عاقل اندر سوی من * زخم بسیار خوری در کوی من * همیشه کار و بار
با غیر دارند و با غیر در شمار نجز آنکه خود را بنده مقصر آفریدگار کردگار دانند و حرف کرامات و الهام
و جمله نظام هم در مرتبه غیر خوانند مژده مراد و را که مشرب مقربان در بر هست و الثنا از طائفه اهل وحدت

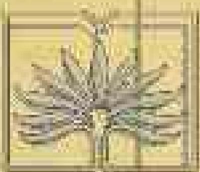
خوانند و مقصود کوئین ویرانند و این مشرب انبیا و اولیا مقرب است سبحانی ما اعظم شانی و من آنی فقد
رای الحق دم این مشرب است و طیر و سیر لامکان و فضای سبحان و دم این مشرب ملک چند بر فلک است
همدم و هم قدم ایشان نتواند شد وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ
خطاب ایشان وَهُمْ عَلَىٰ صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ در باب ایشان هر چند فنا و محو و صحو در ایشان
است ارتقاء غیر از پیش است که البقاء و اللقاء علی قدر الفناء الاصغر رباعی صاحب خبران که عالم
داح ارند و در نکتهٔ غیب محرم اسرار اند و در آئینهٔ صفائی شان زنگی نیست و زان روی که نقش و دان حق بر از هم
مسطور بود می روز قوالان آمدند خواستم که منع کنم ناگاه چیزی گفته اند اضطرابی پیش آمد و جمال سلطان
در کیش آمد این ذوق بخشید و غیر راکم دید مقرر باد الحمد لله علی افضل الشوق و القضا الذوق خوش و خرم باد
این ذوق تو و این شوق تو ای صاحب از وای خدا و ند این سازآری ذوق مردان چنین است که
در ذوق خود ذوق یابند و بحق تقاعد نشوند مزید باد هل من مزید باد و آنچه ایشان غلبه میکند غیر حق را در ایشان
می آرد آری ایشان جنت در رویت است هر چند جنت است نه در بین جنت است المنة لله و لا منة لسوی
الله و آنچه از واقعات برادرم عبد الشکور مسطور بود بدین نوع که شب گذشته آواز از اندام
بیرون می آید که ممکن تحریر نه چنانچه غو کبابا شکال از هر طرف گوناگون آواز میدهند و دهل و طبل
نیز میزند همچنین آواز از همه اندام پیدا می شد بعضی آواز همچو آواز اسم اعظم و بعضی آواز دیگر ظاهر میشد چنانچه
این عالم برفت ذوق و شوق عالم حضور پیدا شد در آن وقت از دهن بعضی الفاظ برین طریق بیرون
می آید رباعی در هر طرفی شور همین یار یار یار در کوچه و بازار همین یار یار یار در تیغ بلا نیز همین یار یار
بردار بلا نیز همین یار یار یار و نیز مسطور بود بدین نوع که امشب برخاستم و وضو کردم و دوگانه گذارده
بودم که دل جنبش آواز اسم اعظم پیدا شد و آوازها دیگر که بودند آن نیز همان بودند تا دیری غلبه کرد
بعد دیری قدری فرو نشست پیدا کرده همچنین الله اعلم تا سی بار یا چهل بار یا کم و بیش و وقتیکه خواب
غلبه میکرد و تکیه داده بیدار میکرد و دل را از جنبش پیدا میشد تا صبح و میدید اکنون نیز فرو نشسته
است مقرر باد و اینهمه در ابتدا رحال و گر نسبت اهل چند نسبت با حق غیب است سری می باید و در قعر مشتاق بلا
مردانه باید بود و مردانه باید جنبید تا کار از مرتبه بمرتبه بردم رسد و فنا مطلق پدید آید و در وی تجلی گشاید



وانکه بیدار میگرداند ولایت شیخ است که مرید صادق را بیدار میکند او قات را فوت شدن نمیدهد تا
در شریعت مستقیم ماند خلل و فتور پدید نیاید این فقیر در ابتدا حال در خلوة در تاریکی می بود در حضرت
پیر دستگیر قطب العالم شیخ احمد قدس الله روحه بیدار میگردم و میشنیدم که وقت تهجد است و وقت نماز است
برخیز بر می خاستم و نماز میگذاردم هیچ وقتی ایچ عمل فوت نبود سبحان الله قدر پیران که دانند که چنین پرورش میدهند
و از نفس و شیطان نگهدار ند بغیر پناه ولایت شیخ مرید از شر نفس شیطان در امان نتواند شد و سلامت نتواند
ماند من لا شیخ له فشیخه شیطان مقرر است و الشیطان مع الواحد و من الاثنین ابعد همین سر است این مدام
و الطاف سبحانی از عالم غیب بانی و صادقان از فضل سبحان میرسد و پرورده و آشنا و شناسای
عالم غیب میکند الحمد لله علی ذلک مزید باد و هل من مزید باد عاقبت محمود باد **مکتوب صد و سی**
و نهم بجانب شیخ جلال در رمز جواب مسالة العجز عن درک الادراک و در جواب درماندگی و قت بسبب تشویش
قرابتان از ظلم ظالمان **حق حق حق** بعد حمد و صلوة دعا و مزید حیات و ترقی درجات مرد میدان
فرد و انوار مطلق خدمت اخوی شیخ الاسلام اهل کمال شیخ جلال دام عرفانه و شوقه و ذوقه بالله از فقیر حقیر
عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه نمایند کتابت اخوی رسید سخن بذوق و شوق ربانی بود انشراح رو نمود
باید که هر چه از احوال و اسرار و انوار باشد بر فرد اشارت علی الدوام می نویسند تا تسلی بود و ارشاد حسب آن
کرده آید و پیران جاسوس القلوب اند حریص علیکم بالمؤمنین رءوف رحیم
وصف ایشان است تا کار بسته نماند و انوار و اسرار میفزاید ان شاء الله تعالی ای برادر تحقیق انبیا است
و خونخواری اولیا را هر چند صلی بخدا رسد و عاقبت بدانند از طلب باز نمانند یکساعت جوش و خروش و موج برآورد
زند که بحر ساحل ندارد بیت بسطامی صاحب سبحانی میگوید شعر شربت الحب کاسا بعد کاس فما نفد
الشراب اولیا همه با خدا باشند یک لمحه از مشاهده و دست غفلت روا ندارند مصطفی صلعم میفرماید
انه لیغان علی قلبی فاستغفر الله فی کل یوم و لیلة سبعین مرة وجود
گرمی عشق و همت عاشق از این فروده غلامی ندکه میفرماید من استوی یوماه فهو مغبون
و از کجا و آرام کر اسیری چه باشد جز افلاس هیچ بر دست نه العجز عن درک الادراک ادراک مگر همین است
هر چند ادراک است عجز و حیران ا درک ادراک است و این ادراک یعنی مشاهده است هر چند دوام مشاهده است



ومقام تمکین است شوری سر الله وقت ایشان است میسوزد می دوزخون میخورد جان میکند محو میگردد **بیت**
محو باید بود در هر دو سرای ✽ پای از سر ناپدید و سر ز پای ✽ هر چند محو زیادت بود و بر کمال مشاهده
بر کمال دوستان حق بر مشاهده حق از غیر حق خبر ندارند و از کون در خود اثر نیارند امام زاهد صفار میاید
هر چه کنند بر نظاره حق کنند اعبد الله کانک تراه عبادت بر نظاره مخدوم از اغیار غایب کند و از جبار
دیگر بیخبر کند عبد الله بن عمر رضی الله عنهما الطواف گاه ایستاده بود عثمان بر وی سلام کرد خبر نداشت
جواب او عثمان نزدیک عمر رسید شکایت کرد و گفت پسر عبد الله را سلام کردم جواب نداد عمر
رضی الله عنه با پسر عتاب کرد و گفت ای پسر تو فضل عثمان نشناخته سلام وی را جواب نداده گفت مرا
از سلام وی خبر نیست گفت در طواف گاه سلام کرد و گفت اری کنا نتراءی الله فی ذلک الزمان گفت
آن وقت ما را بیدار کرده بودم من بیخبر بودم در آن وقت و از آن مقام مشاهده میخواهد معنی کلام
ابو یزید که مردی بر در وی آمد و بانگ کرد ای ابو یزید جواب داد ابو یزید الطلب ابا یزید منذ اربعین سنة
فلا یجده من نفس ابو یزید بر جای بود ولیکن مر ابو یزید را الطلب مشاهده حق چنان مشغول کرده بود که
از خویشتن خبر نداشت ایضاً اله در هر دلی که محبت حق در وی قرار گیرد همه محبت ها از وی ساقط
شود و همه همتش یکی باز آید و همه تفکرش یکی باز آید و همه نظرش یکی باز آید و همه ذکرش یکی باز آید
رباعی هر جا که ترا بینم نظر چو باز کنم ✽ تنم همه دل گردد چو با تو راز کنم ✽ حرام دارم با دیگران سخن
گفتن ✽ اگر حدیث تو افتد سخن دراز کنم ✽ ای برادر کار مردان هست دیگر همه بازی بچگان علیکم [illegible] العجایز
مقرر است تا هوش کرا و گوش کرا و جان خود که میتازد و گوی درین میدان که می بازد **بیت**
هر چه جز حق بسوز غارت کن ✽ هر چه جز دین از او طهارت کن ✽ خوش گفت **بیت** قطره گو غرق
دریا بود ✽ هر دو کونش جز خدا سودا بود ✽ و آنچه از درماندگی وقت مسطور یافته بود خود دنیا
جای آنست که الدنیا دار بلا و دار محنت اینجهان در ابتلاست آنجهان از جهت ابتلا و جزا هر دو
پیش است مردان خدا را محبت با حق در کشیدست وَاللهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ خدمت
اخوی مرو وقت است همت بر دو یافته است مبارک باد مزید باد هل من مزید باد که در کار خود مستقیم
و مستدیم باشند و آن دو هم که تلقین شده بودند حاجت نیست مباد کار متفرقه کشند و فتره



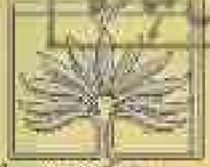
بدید آید هرچه مستقیم ست همان مستقیم دانند الیس الله بکاف عبده و در گوش و هوش آرند عاقبت محمود باد **مکتوب ضیف و چهلم** بجانب میران سید ابراهیم دانشمند محقق و عارف و استاد ولایت باکرو شهر دهلی در جواب مکتوب ایشان **حق حق حق** بعد الحمد والصلوة لمبعث الیک کثیر التحیات **شعر**

یَا اَشْرَفَ الْبَرَایَا یَا کَعْبَةَ الْاَمَانِی ✿ وَ یَا مَنْ لَہٗ عَلَیْہِمْ فِی الْخَافِقَیْنِ ثَانِی

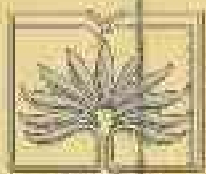
بجناب جالی مآب لازال عالیا سید السادات مسند الثقات رفیع الدرجات منبع السعادات عالم ربانی عارف سبحانی میران سید ابراهیم مد الله تعالی ظله فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی تبلیغ مینماید مکاتبه شریفه خداوندی رسید سعادت جاودانه متصور شد این فقیر عمر در عالم خرابه صرف کرد و در راه خدا هیچ نرفته جز جهل روی نیست و جز بدخوی خوی نیست وا ویلاه چه توان کرد جز مصیبت خود نتوان کرد **بیت** بدبختی را گره کشودن نتوان ✿ احوال بهر کسی نمودن نتوان ✿ آن مکرم برین نوع این مدبر را که کار وی در تباهی و در بیراهی از حد گذشته از کمال تواضع که خوی مقربان خدا تعالی بر تو ضروست می نوازند دعنی یا بلال خبر از انست ارحنی یا بلال در ذوق انست مردان که سلطانان اند در طاعت بجائی رسیده اند که هم تک و همنشین ملک گشته اند در لمحه واحد عرش و فرش بگذارند و در جنت روند اِنَّ الْاَبْرَارَ لَفِیْ نَعِیْمٍ نقد وقت شان است باز کمال هرچند در بهشت بوند با خود بی دوست بی مغز در پوست بوند همان ثواب عقاب بجهان سلطنت علم شان لَا یَبْغُوْنَ عَنْهَا حِوَلًا منتهای قدم شان آنانکه جان بازان جهان ترک زان و سر انداز اند از کون و مکان در گذشته اند و از خود بدوست باقی زبانی گشته اند که عارف ربانی اند جز خدا دانی نیست که او از خود جز در خدا فانی نیست در لمحه بلامکان شوند و جز سبحان هیچ نبیند اِنَّ رَبِّیْ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ شَهِیْدٌ جمال شان وَهُوَ اللَّطِیْفُ الْخَبِیْرُ کمال شان هرچه بینند حق بینند **بیت** در هرچه نظر کردم غیر از تو نمی بینم ✿ غیر از تو کسی باشد حقا چه مجالست این ✿ در مقام بجائی شوند که دم انا الحق و سبحانی نخ زنند **بیت** بنده جائی رسد که محو شود ✿ بعد از آن کار جز خدائی نیست ✿ **بیت** وحدت ورای کنگره کبریا کشیده ✿ کو عارفی که منظر او عرش اکبر است ✿ دل شان عرش رحمان اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی خبر آن سیرهم و اسبق المفردون شتران

إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ ۱ + تصور الشان وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَٰئِكَ
الْمُقَرَّبُونَ شان شان عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ و شان شان امروز در لباس بشریت
و در کسوت عبودیت مختصری نمایند بحر محیط اند جز خدا تعالے ایشان را کسے نداند اولیائی تحت
قبائی لا یعرفهم غیری که با ایشان رسید بخدائی رسید هر که ایشان را یافت خدا را یافت هر که ایشان را
شناخت خدا را شناخت مَنْ رَآنِي فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ گواه این سخن ست اما ندانم که کسے را اینجا چه
سخن ست و چه فهم ست وَأَنْتَ وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ نام حق ست و نور الله نور
السموات والارض ساقیم از ازل تا ازل چه دریاست این تا ابد آباد چه صحراست این و مردان از خود
بے خود شدند و خدا بین شدند گشتند خدا بین جز خدا نه بیند و خود بین خدا نه بیند غیر همان غیر بیند
و در هر دو جهان کور و کر با غیر شینید مَنْ كَانَ فِي هَٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ
ما را امروز کرا این غم ست و کدام شاه درین طلب ست و کدام ماه برین مطلع ست تا ذره غیر در پیش بست
نه دین کیش ست مصطفی علیه السلام در شور وقت نعره می زد و استغفار میکرد و میگفت إِنَّهُ
لَيُغَانُ عَلَىٰ قَلْبِي فَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَكُلِّ لَيْلَةٍ سَبْعِينَ
مَرَّةً هر چند با خلق بحق بود خود را با خلق نپسندیده نعره زد و گفت یا لیت رب محمد
لم یخلق محمدا محمد محمد را حجابست کون و مکان در چه بابست بگذر تا بگذریم بیت
هر چه جز حق بسوز و غارت کن ٭ هر چه جز دین از و طهارت کن ٭ الا لله الدین الخالص
چه جای کون و مکان ست و چه جای فردوس بجاهان ست بیت در گرفتار جو غوطه خورند
جز حق همه را وداع کردند ٭ عزیز من هستی همه از خدا تعالے ست و قیام همه بخدا تعالے ست
چرا که هستی خدا راست و هستی غیر خدا ر است وَهُوَ اللَّهُ فِي السَّمَاوَاتِ وَفِي الْأَرْضِ وَهُوَ
الحی القیوم خوش گفت بیت در هر چه بدیدیم ندیدیم مگر دوست ٭ معلوم چنین شد که کسی هست
مگر اوست ٭ جز آنکه در مرتبه حس و عقل بنده خود را غیر داند و غیر بیند و در غیر ماند و آنهم سبب حرمان
و خسران ست ٭ آنکه غیر را بر آن ست تا غلط نخوری و خاسر نگردی بیت راه زد مشغول
گویم ترا ٭ نیست پروائی خدا یکدم ترا ٭ تا اگر توفیق رفیق شود روی از غیر بگرداند چنانکه

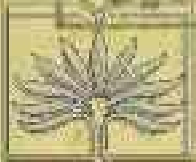
نقش غیر در صفحهٔ دل نماند و محو و متلاشی گردد آنگاه هرچه بیند حق بیند و هرچه داند حق داند ⁂
رباعی نیست کن هرچه رای و ورای بود ⁂ تا دلت خانهٔ خدا بود ⁂ بیت محو باید بود در دو
سرای ⁂ پای از سر باید و سر زیر پای ⁂ شیخ عوارف که معارف است چه لایق بیان بی معارف است
سر هذا پیش عارف جزوی عرض افتاد تا منظور گردد و مقبول افتد **مکتوب صد و چهل و یکم**
بجانب شیخ عبدالرحمن در جواب رساله آنچه در واقعه دیده بودند از ملهمات ربانیه و بیان ماتم محبت
حق حق حق بعد حمد و صلوة و دعا و مزید حیات و ترقی درجات عرفانی مرد ربانی برادرم
شیخ عبدالرحمان دام فی ترقیات العرفان و واردات السبحان از فقیر حقیر سوخته و هیچ نه سوخته
عمر باخر رسید و هیچ نرسید آه هزار آه این چه افتاد که هیچ نگشاد بیت ای دریغا جان و تن در ماتم
بی قیمت جان ذره نشناختم ⁂ بیچاره نالید و گفت بیت درد را دارو کجا خواهیم کرد ⁂ عمر شد ماتم
کجا خواهیم کرد ⁂ عمر قریب هشتاد شد و راه حق هیچ نه ایستاده شد الرحیل الرحیل بانگ
میزنند و جز غفلت هیچ نه در کام میزنند بیت چه کنم کجا روم کرا شفیع آرم ⁂ دلی که رفت ز دستم چگونه
باز آرم ⁂ از باب لیت الشباب یعود تا اینجا حاصل است و تمنا بحث و جهل بهار فضل خدا را هیچ نهایتی نیست
مَا يَفْتَحِ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا تا دم آخرین اگر دست گیری کند عجب است
و نبود بیت عجبی نیست که گر زنده شود جان عزیز ⁂ چون از آن یار جدا مانده سلامی برسد ⁂ خود
آنچه سر و رعارفان است دشوار هر دو جهان است نیز می نالد از چه می نالد و چه میگوید بیت
مجمل لیر بخلق محنت اینجا عقل کر است و آرام کجا و فهم چیست جز اندوه و مصیبت و ماتم
نصیب بیت خون صدیقان ازین حسرت بریخت ⁂ آسمان بر فرق ایشان خاک ریخت ⁂ بعد مطالعه
نامه کتابت برادری رسید مضمون مندرج خوانده و حق و واردات سبحانی فرحت فراوان روی نمود
الحمد لله یاران صدیقان وقت و صادقان بلند بخت اند راه بخدای یافته اند و بخدا رسیده اند
در وقت خویش مستغرق بحق میگردند روی بغیب می آرند و ذوق اسرار یابند و در اسرار
گشایند این شرب انبیا و مقربان اولیاست زهاد و عباد اگر صد سال عبادت کنند و عمر بوده دارد
بسر برند بدین نعمت نرسند الا ما شاء الله و درین شرب دل قدم بر استغراق نهاده اند



وراه محویت و فنا گشاده اند و ماسوی الله بر داشته اند بیت محو باید بود در هر دو سرائی ؛ پای ز سر
تا بید و سر ز پای ؛ این خرافات به و را و مفلس بی مایه را که هیچ از احوال مردان خبر ندارد و بر خطوات
ایشان گذر ندارد و بحسن ظن و اعتقاد یاران اسرار و احوال و واردات خود می‌نویسند و حال در این
ما انت لعالم فنتعلم منک لا جرم هر چند کوتاه است جواب بسیط هر که سوال را جوابی باید و مشکل را حلی شاید بر قدر
فهم خود می‌نویسند چرا که تعلق ایشان بوی است از نبشتن چاره نیست والله الهادی علی الرشاد
مسطور بود روزی در وقت استوا این مینوا در حجره بود و سر در مراقبه کشیده بود که استغراق در ربود
و بازار دل پر غوغا بود و صدا از ذکر مسموع بود مقربان را این ذکر سر است و ذکر سینه صدا و قاز او
مجاز ابعد استقامت و ذکر دل سر بکشایند و اسرار غیب ذکر سر بنمایند و آشنا غیب کنند و این شیر
طفلان را ولایت است که از پستان ولایت شیخ می‌نوشند تا از ذکر سر که نیز در وجود است بذکر ذات رسند
و ولی و مقرب گردند باید که وقت محمود را زنده بر دوام این نور و این حضور دارند مسطور بود شب جمعه بود
این فقیر ترک طعام کرد تا بیداری شب میسر آید ناگاه فعلی ناسزا در وجود آمد بعده این فقیر در مناجات
و استغفار بود که از این نفس کافر خلاص شود و اسلام سلامت رود و قالهم الی صم ہو منا او کافرا
کافر خواهی شد نعوذ بالله منها ما سمی بذا الالهام و عالم غیب با کل کیفیت یاد نمانده است مقربان را خاطر
جمع دارد دوست با دوست در مکالمت و ملاطفه و معاشقه می‌کشایند و روی خود بر روی وی می‌نهند و
ستم می‌بینند و کافر و عاصی می‌گویند و کناره می‌گیرد و در حجره خود می‌کشد و می‌پرورد وَعَصَى آدَمُ
رَبَّهُ فَغَوَى همین شور است ثُمَّ اجْتَبَاهُ رَبُّهُ فَهَدَى همین نور است و همین حضور بر عارفی
نصیبی بر این اشتم محبت خوانند و رسم مودت دانند لن ترانی اینجا خبر است و حکم ناز را اثر است
نه انکه بیزار است و حکم رانده و باز رست وَاللهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ و نگر وقت ملامت رفیع
بلند بخت است در حرم خاص قدم نهاده و عاصی نام یافته و نه عاصی نه معاصی مَنْ عَرَفَ اللهَ لَا يَضُرُّهُ
زهی دولت زهی دولت تا کجا رسد و چه نور و حضور پیش آید وَاللهُ الْغَنِيُّ ذُو الْقُوَّةِ
الْمَتِينُ و رحم واحد و دست خود را جای برد که حیرت ملائک ملک بود إِنَّهُ هُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ خوش
گفت رباعی همه جان تو بینم چو چشم باز کنم ؛ همه تنم همه دل گردد چو با تو راز کنم ؛ حرام دارم با دیگران سخن گفتن



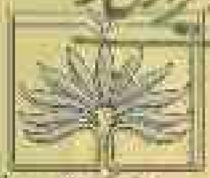
٭ اگر حدیث تو افتد سخن راز کنم ٭ ای برادر این معامله باطن ست مردانرا با خدای خویش که در راه وی
جان و تن باخته اند و جان و جهان تاخته اند از کفر حسی و عقلی در گذشته اند و بادین توقف نکرده اند
و سر نعیم جنت فرو نیاورده اند کوباز عالم قدس اند و شهباز فضاء لامکان کفر و دو میم بر ایشان چه گذر
دارد و ظلمت سقیم با ایشان هرگز اثر نیارد إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ
شیطان را چنان رانده است که در تحت الثری نشانده است و آن ملعون خود میگوید تو که خود میفرماید
فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ در میان مینهد و از مردان حق دور میگریزد و میگوید إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ
الْمُخْلَصِينَ مستثنی از حکم مستثنی منه دور ست آن لعین را اینجا هیچ حضور نیست نفور در نفور است دوست
با دوست در نیاز و ناز ست و در راز ست خوش باد و خرم باد که دوست دوست خود را خشم کند و بخود
بار دهد و در کنار کشد أَلَا يَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ شکرانه این نعمت
صد جان بباز و هر دو جهان را برین شکرانه فدا ساز و می جوش و می خروش و میگو رَبِّ لَا تَذَرْنِي
فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ **بیت** ره تمام باش و دیوانه شوی ٭ وا ز دو عالم تخته جانم بشوی
و این الهام هر چند الهام مردانست و تحقیق انبیا است زیرا که الهام را سبب علم نگفته است سبب
عرفان هست و نه حکم بر آنست ولی بخدا رسد و عاقبت بدانند اما تحقیق انبیا رسد و هر چند انبیا ربوده تحقیق اند
انبیا بحر عمیق ست ساحل پذیر نیست بیچاره دیگران را چه خطر که هنوز هیچ تحقیق نیست اضغاث احلام در
کار ست و ما هنبار ست تو در کار باش و در شریعت استوار باش و هیچ باک مدار **بیت** خاک و باش
پادشاهی کن ٭ آن و باش هر چه خواهی کن ٭ و دیگر آنکه این طریق ثبات ایمان است که دوستان را بجلد
و تند بر میدارند حمایت و امان نخواهند یاد آور کن کما الطین الجذلی الی آخره پر حذر باید بود و با
دوست باید ساخت أَنْذِرِ الصِّدِّيقِينَ فَإِنِّي غَيُورٌ وَبَشِّرِ الْمُذْنِبِينَ فَإِنِّي غَفُورٌ
در کار ست ترا با التفات چه نسبت است چه کار است تو در کار خود باش يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ در کار خود ای
برادر هستی همه از خدا است اگر هستی خدا است و هستی غیر خدا را جز آنکه تو خود را هست بینی و
غیر دانی و در غیر مانی چون بفضل رب بانے محویت پدید آید و هستی جمله محو گردد و متلاشی نماند مقصود در
بر آید چنانکه گفت **بیت** تا مرد ز خود فنا نے مطلق نشود ٭ نفی و اثبات محقق نشود ٭ لیس جان بیکن و خواه



بیخود و صفحهٔ دل از ماسوا الله بتراش و از نقوش غیر پاک و مصفا گردان تا حق ظهور پذیرد و نور بنور گیرد
بیت نیست کن هر چه راه و رای بود تا دولت خانهٔ خدائی بود عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد

مکتوب صد و چهل و دوم بجانب شیخ جلال در جواب ایشان **حق حق حق** مقرر باد مرسله
اخوی سید خاطر منشرح شد حقتعالی نور پاک را بر دوام نصیب دیده رفت آن برادر در دار دنیا و فضل
در عالم یکی باشد که درین نور پاک رسد دیگر همه مستترها ان مستعیدان و مستور عبادت مانده اند و خدا را بالغیب
دانسته اند ان شاء الله تعالی چون تحقیق پدید آید هیچ پوشیده نماند مَنْ عَرَفَ اللهَ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ شَيْءٌ
د د نصیب وقت گردد حقتعالی از تفرقه وقت مصئون دارد و هر زبان که هست از تفرقه وقت است
آنچه نبشته بودند که آن حال کم میباشد از تفرقه وقت است وَاللهُ الْمُسْتَعَانُ و بعد تمکین کلام و کمال محویت
و بیخودی حیاتا باشد حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم را وقتی از اوقات بیخودی میشد و اگر بر دوام
باشد صحت عقل و دین نماند و دعوت راست نیاید هر چند در ابتدا در حال محویت دوام مطلوبست که سبب ترقی
عرفان حق در عالم توحیدست که البقاء علی قدر الفناء گفته اند یعنی اما چون ملکه گردد و محو باشد ملازم وقت باشد
و در ظاهر هوشیار باشد اما چون قرار گیرد محویت محویت باطن همیشه باشد و صحت عقل همیشه کان صفت انبیاء
و صفیاست هر چه باشد در قلم آرند و خبر مشاهده نور پاک اشارت دارند مزید معالی باد و السلام **مکتوب**
صد و چهل و سیوم بجانب شیخ جلال در جواب مکتوب ایشان در فرق میان اسرار و انوار و در
فرق در طور عقل که در طور عشق و اشارت بر معنی مَنِ اسْتَوَى يَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ بر استقامت
شرع **حق حق حق** بعد حمد و صلوة برادرم اعز و اکرم شیخ الاسلام شیخ جلال دام عرفانه از فقیر
حقیر عبد القدوس بن اسمعیل الحنفی مقرر داند فتح اسرار مبارکباد و این دولت مقر بالسنت علم لدنی و علم در
آیة درین مرتبه است جز نبی و ولی درین مرتبه نرسد **بیت** محرم دولت نبود هر سری بار مسیحا نکشند
هر خری خوش گفت **رباعی** صاحب خبرانکه عالم دل ازند در تکیه غیب محرم اسرار ندهٔ وقت اینست
صفا رشان یکی نیست زانروی زنقش و زان حق بیزار ندهٔ اسرار و انوار ماندهٔ انوار اسرار ما به الامتیاز
آنست که صفت مکنون خفا در اسرار است و صفت جلا و ضیا در انوار و این همه تعلق بعالم تحقیق دارد و
بی تحقیق روا باشد که اسرار اشرار بودند و انوار ظلمات ذالک عرش ابلیس فتوی شرع هست هوش دار و در کار

مستقیم باش و در شرع مستقیم هرچند استقامت شرع است و در کار است انوار انوار است و اسرار اسرار
می ارزد مریدی نوری می دید پیش پیر عرضداشت که من چنین نوری می بینم پیر دانا روزگار فرمود برو یک
گاه از حق غیری بی اذن وی بگیر مرید همچنان کرد نور در پرده شد مرید پیش پیر از این حال عرضداشت پیر
بحق رسید فرمود خاطر جمع دار که آن نور حق است که اگر با ارتکاب خلاف شرع آن نور مکشوف بودی نور نبودی
بلکه ظلمت بودی حق نبودی باطل بودی بیت هرچه ضد و داعیهٔ شرع نیست به وسوسهٔ دیو بود بی نزاع
وانکه یکمشت کاه از حق غیری گرفتن فرموده بود از جهت آنکه آن از صغایر است و در رخصت شرع
بجهت قلت امتحان صحت حال است وگرنه پیر مرشد خلاف شرع هرگز نفرماید و چون ارتکاب یک قدر
زیاده کردن معلوم است که در ارتکاب معاصی چه زیان است و چه حرمان است پس طاعت مستقیم باش
و در شرع مستقیم که صغایر باطن و نجات آنجا از امروز بار را جز شرع حجت نیست هرچند ولی بعالم تحقیق و
بداند که این نور حق است و این سر حق و فعل فعل حق است و قول قول حق است اما متابع نبی باشد
و در پناه شرع او تواند که از خود حکمی بگرداند و در خلاف تابع وی سر نی بر اندازد امروز را ابتلا است فردا
جزا هرچه امروز بنمایند و بگشایند در میدان ابتلا بنمایند و بگشایند پرحذر باید بود والمخلصون علی
خطر عظیم در کار است مردان جان باخته اند و جهان تاخته اند و بانوار و اسرار حق رسیده اند الحمد
لله علی ذلک خرم و خوش باد که آن او خبر اسرار و نور پاک میدهد و در شرع و صحت عقل و دین مستقیم است
امید است که شیطان لعین مخذول و مقهور است و از طالبان صادقان دور است و در نفوس الاعادی که الا
منهم المخلصون شیطان را خیانت نمانده است که هیچ راه بر ایشان ندارد غرض سخن این همه سیر و در طور عقل
سیر و مطیعان حق در منظور که مشرب اهل ظاهر و عامهٔ اهل اسلام است در کمال جمال خود بجایی رسند که هم
ملک شوند و هم ملک شوند انهم اناس ینتظرون اولئک سیرحمهم الله ان الله عزیز
حکیم و اما در طور عشق طور دیگر است و کار بار دیگر که در آنجا علم و عقل است اینجا
جز حق نیست ملک و فلک را گنجایی نه درین طور گوید بیت گر کعبه ز روی بو ندارد کنش است و با بوی صالش
کنش کعبهٔ ماست و امام جعفر صادق میفرمایند ما شغلک عن الحق فهو طاغوتک
و طالبان حق در منظور و شور عشق جان باخته اند و حجب راست بر انداخته اند و از خود و از همه بیزار گشته

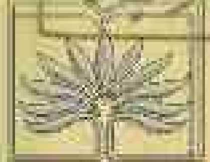


بی دوست طاعت را طاعت ندارند و با دوست هر کجا که نشینند طاعت شمارند بیت در کعبه اگر نمند
بازیه در بتکده یارم هم باشد بودین شور چون مغلوب شوند و از عقل مسلوب گردند و در طلب حق در عالم
خراب بود آیند زنار بر خود بندند و در بتکده نشینند و از همه بیگانه با دوست یگانه شوند اینجا محققان را
راه نیست و اهل ظاهر را غوغاست بین با کار این محجوبان با دیوانگی نسبت کنند و سنگ زنند و باکشند
و بردار کنند و ایشان فارغ اند با دوست یگانه ولا یخافون لومة لائم از سنگ ملامت جهان زبان نوح
علیه السلام را بیگانگان دیوانه میگفتند و چندان سنگ میزدند که هر روز سه بار بیهوش میشد و در زیر سنگ
غرق میگشت وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ و خود بین مباش و غیر بین
مباش حق بین باش خدا بین باش هر چه خواهی باش بیت شرف شیخ زیارت کی شد تو خواهی
خواجه شو خواهی غلامی بود راه خدا تعالی راه توحید و محویت است نه مجرد طاعت و عبودیت بیت
در خلوت اگر نبود الفت توحید حق نتوان یافت بدین قیام و قعودی بود و آنکه حیرت من استوی یوماه
فَهُوَ مَغْبُونٌ نشسته بودند عزیز من غبن راه هست نه در درگاه و عناه مَنِ اسْتَوَى یوماه
فی السَّبِیلِ وَالطَّرِیقِ وَالسَّیْرِ اِلَی اللّٰه و هر که رسید فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِیمًا ۰ لا هجرة
بعد الفتح مقرر است و این حدیث و مسلسل سیر و اَسْبَقَ الْمُفْرِدُونَ و قوله تعالی فَفِرُّوا اِلَی اللّٰه
اِنِّی لَکُمْ مِنْهُ نَذِیرٌ مُبِینٌ تحریض طالبان بحکم حرض المؤمنین علی القتال توهمی عبید در کار رستاخیز
در کار رو انبیا اند تا کعبه مقصود رسند وَاَنَّ اِلٰی رَبِّکَ الْمُنْتَهٰی جمال و کمال نهایت ندارد هر چند و صلان
منفا و رانیم که هیچ پایان نیست اما ولی در مرتبه خود و نبی در مرتبه خود با حق مستغرق و یگانه است نه آنکه
جای غبن و خسران ست نما غلط نخوری که مر غافلان محرومان توبیخ اند و در حسرت یا حسرتا علی ما فرطت فی
جنب الله شکایت حال آن ایشان است خبر یاران نبشته بودند که خبر رسید هند که در هر جمعه کلیم [illegible] التعبیم
مد نظر می افتد و از مجاهده بزرگتران مشاهده شود مبارکباد هر چند کار خواهد بود فتح انوار و اسرار خواهد بود
و این شیخ مرتب بین [illegible] درگاه خدا و رسول است مزید باد مراسلات حوال [illegible] جانب [illegible]
آید عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد والسلام **مکتوب صد و چهل و چهارم** بجانب میان خواجه پاچه بهشتی
جواب مکتوب [illegible] در مقامات شرح علاء [illegible] **حق حق** بعد حمد و صلوة سلام و دعا برادر دینی برادرم

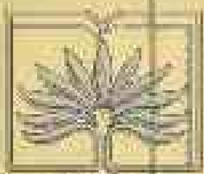
خواجه دام حُبه بالله از فقیر حقیر عبدالقدوس اسمعیل الحنفی مطالعه فرمایند کتاب بر یع لانا رہما والدین رسانید و بخواندن فرحت فراوان وی نمود ای برادر در شریعت مستقیم باش و در پیروی رسول الله صلی الله علیه وسلم ظاهر و باطن بسر بر هیچ خلاف شرع بر خود و بر کس عملاً و اعتقاداً روا مدار **بیت** هر خیز و داعیه شرع نیست ÷ وسوسه دیو بود بے نزاع ÷ و بعیر و صمیم دل سر بقربان که از توحید مطلق خوانند که مقربان بدان شیدا اند و با دوست بیگانه گشتند مسلطان بیهوش و مخمور وش خون میخور و جان میکن خیر گفت **بیت** آن لقمه که در دهان نگنجد بطلب ÷ و در سر اندازی و جانبازی جهانتازی و در راه عدم قدم قدم میزن اگر میتوانے **رباعی** در ره مابوی علم میزند ÷ کیست درین راه قدم میزند ÷ هر که درین راه مجرد روست ÷ بر سر کونین علم میزند ÷ هر کرا هست مبارک باد و خوم باد و عاقبت محمود باد بالنبی و الهٰ الامجاد

مکتوب صد و چهل و پنجم بجانب شیخ عبدالرحمن در بیان آنکه مرید دل خویش را با دل خویش مراقب دارد تا از دل شیخ نصیبے بدل مرید رسد که من القلوب الی القلوب نفذ **حق حق حق** بعد حمد و صلوٰة و دعا عرفانے برادرم شیخ عبدالرحمن از فقیر حقیر عبدالقدوس اسمعیل الحنفی مطالعه کنند بدانند کتاب خوبی رسید و فرزندم شیخ رکن الدین رسانید مضمون تاسف تین غم اهل الیقین بود و فرحت فراوان وی نمود والحمد لله علی ذالک ای برادر غم دین جز اهل دین را نبود و شوق حق را نباشد این شوق و این ذوق و این غم مبارکباد **رباعی** زور درین همه پیران ره راه جگر با تشنه و دلها کباب است ÷ همه پیران ره را زین مصیبت ÷ بما سنها نخون لبا خضاب است ÷ المخلصون علی خطر عظیم مگر سر این باب است هر چند درویش بعالم تحقیق رسد و ولی و منتهی گردد از غم دین و از شوق رب العالمین فارغ نگردد و یکدم شور و ضطراب و زین بجا گرو و از سوز این غم و این درد مردان خوش اند که در عالم شور لم تلد النسا نام و نشان گم کنند و یا لیتنا امی لم تلدنی فریاد بر آرند کاشکی هرگز نبودی ای من نبودی خفتن و آرام من کان رسول الله صلی الله علیه وسلم متواصل الحزن و دائم الفکر که هر چند ذوق هست و وجدان بیخ است نیست و هیبت طلاطم امواج این بحر از خود بیخود دارد در ابر اکه و ولی است والنهایت عاقبت در بیست و منتهی هر چند بلند رفته است اما هیبت عظمت و جلال حق باقیست و هذا هو الکمال والجمال الکل فی مقامه مسطور بود که در شرح اوراد مذکور است و دل خویش را با دل شیخ مراقب دارد تا از

وآن سر که درو نشان نگنجد بطلب ÷ سریست میان دل درویش خداوند ÷ جبریل امین درآن نگنجد بطلب

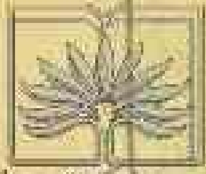


از دل شیخ نصیبه بدل مرید رسد که من القلوب الی القلوب روزنة و دل خویش مراقب نشستن با دل شیخ
متوجه معنی دارد و مقرر باد ای برادر اسرار دل اهل الله امانت کوران روزگار را که مقیم منزل حس عقلیم از این معنی
چه خبر که ذلک حسب وقت شعار کرده می باید چنانکه دل مجرد پرکاله گوشت که بهایم هم دل میدهند و دل ندارند
پرکاله گوشت دارند دل انسان دارد و دل مؤمن روح و عارف دارد و دل نبی دارد و دل مخاطب که خدا را با دل
خطاب است نه با کل دل متکلم است و دل عارف است و دل نوریست ربانی و تجدید مقالب النبانی چون مدد صادق
بکشف و مشاهده بدل رسد کان عالم قدس است او ادنی عالم ملکوت است و دل خویش مراقب دل شیخ دارد و از دل
شیخ بدل وی نعمت معرفت ربانی و اسرار سبحانی رسد چنانکه کسی پیش استاد بحضور تحصیل علم کند و بمقام
مریدان صادق بدل از دل شیخ تحصیل علم کنند و سوال از دل بدل بود و تحصیل از دل بدل بود که دل شیخ نور
ربانی است بمکاشفه و مشاهده نور سبحانی است از حضرت سبحان فیض رحمان بدل شیخ میرسد و از دل شیخ بدل
مریدان حسب الیقین و ربطی که میان دل شیخ و دل ایشان است فیضان مدد و امداد است بسیار استحکام ارادت هر چند
پیوند ارادت مستحکم اعتقادا و عملا توجه دل و بدل شیخ محکم چون پیدا توجه ظاهر با تمامی شیخ بود در جمیع حرکات و سکنات
مرید هم صحبت شیخ بفرمان شیخ بود و همه خواست وی بخواست شیخ بود و خواست شیخ بخواست حق است الفنا فی الشیخ مقام اعلی
واز صدق این الفنا فی الشیخ ثمره نماید وَمَا تَشَاؤُنَ اِلَّا اَنْ يَّشَاءَ اللّٰهُ جلوه گری این مقام مستمر یدان دولت
را این سعادت   چونکه حاصل شود خواه بعلم خواه بکسب ناگاه مقصود و معیار سعادت نیست که بحق رساند و ولی و عارف گرداند
العلماء ورثة الانبیاء دولت این سعادت است ای ادر این ظاهر است که هر کسی دل خود را بطرفی متوجه میدارد اگر
دنیا است همان دنیا پیش وی است اگر عقبی است همان عقبی اگر مولی است همان مولی فَاتَّبِعُوْنِيْ يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ سر این
دولت است مریدان کمال ارادت با شیخ چنان حاضر میباشند و مراقب که حضور و غیبت و نزدیکی و دوری یکی میدانند و پرده نمی از هم
انجام مرید اگر هزار کروه از شیخ بظاهر غایب باشند پیش شیخ باشند نزدیک کسانی باشند چنانکه بحضور بود والحمد لله علی ذلک
تا کلام شاه را این سعادت است و کدام بادها را این علوم و کدام جسم را این تجربه و فتح نوشته بود ندک جواب نامه ساقی صاحب
نشد لاجرم با وی ... در جستن ... ورد آن گم شده و خراب شده است چه نویسد و چشم نیز خیره شده است
و لیکن اگر کسی گاه خود و ... این فقیر را یاد کناد و بنویسد و تکلف ... باد و ... روا ... بجانب شریف
مریدان اهل غیب ... است مبارک باد و خرم باد ... در عالم تحقیق ...



ولی الی شود و نبی نبی گردد وما به الامتیاز بینهما سر بین الله و عبده و ولی هر چند ولی شود و بعالم تحقیق
تواند که نبی گردد و ذره از متابعت نبی خلاف نکند و مقصود کلی اینجا توحید مطلق است خواه نبی بود خواه ولی
کر آن سر حقیقت و سر مقربان است انجه شرح است و مطاوی البیان نانست وهو الحق ذو القوة المتین و آن
توحید همه روی است هیچ پشت نه و همه حقیقت هیچ غیر نه وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة خبر ازین است
بیت هر چه بینی ذات پاک حق ببین * همچنین می بین که نیکو بود این * وآن توحید که مومنان عالم دانند و خدا را بایمان
بغیب دانند و مقید بثواب و عقاب انجهان گشته اند این را توحید مقید خوانند و آن توحید مطلق دانند بی این
توحید آن توحید نیست هرگز بدان راه نیابد که لا توحید بدون الایمان اینجا گفته اند که درین راه کرد و ایمان رود
و این باز دید خود کفر قطع کنند ایمان قطع کنند و بدین دولت رسد ایمان رسد بیت هر که در راه محمد ره نیافت
تا ابد گرد این ره گرد نیافت * همه فلک عشق طور است و درا این همه انوار وله الکبریاء فی السموات والارض
وهو العزیز الحکیم بیت مجنون عشق را دگر امروز حالت است * کاسلام دین لیلی و دیگر ضلالت است *
این خراب شده چه نویسد ندانم کجا افتاده است و چه میگوید خدا داند که چه میگوید بیت رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
ز کشتی اندران یا نه ملاحی عجب کاریست بگذریم و الله المستعان علی ما تصفون
عاقبت بخیر باد مکتوب صد و چهل و ششم بجانب شیخ عبد الرحمن در جواب مکتوب ایشان که متضمن حال نفس و حق
حق حق بعد حمد و صلوة دعا از مزید حیات و ترقی درجات برادرم شیخ الاسلام شیخ عبد الرحمن دام حیاته و عمره
بالله از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه نمایند مراسله اخوی رسید و ذکر مرض حضور شیخ در آن مذکور
بود و توبه و انابت مسطور بود مقرر باد حق تعالی صحت عاجله بدهد و عمر دراز بخشد بجاه پیغمبر صدقه رسول الله صلی الله
علیه و سلم صحت کلی شود انشاء الله تعالی عزیز من بدان که مجاورت اهل سعادت با شیخ چنین حاضر میباشند و در پناه
شیخ در سر و جان با سلامت بگریز از شیطن میخواهی و من الامتنان نبیند همین است خوف آخرت و شور و حزن اهل سعادت
نبود که شرط ایمان است الایمان بین الخوف والرجاء در خوف خدا مردان چنان باشند که همه عیب ها در حق ایشان است
تا بدان جهت از منهیات پاک باشند و همیشه در توبه و استغفار بودند و در مقام رجا چنان باشند که در جنت اند و همیشه
باشند و در معاملات خود و سیلان نوا روا سر ادم اهل حق بدز نشند همیشه با حق مستغرق باشند وهذا علامة
السعادة لاهل السعادة و طوبی لاهلها کم الایمان ولا یقدر بمرتبه سلطان طاعت ما کی بجای سخن

کہ ہر تنگ ملک شدند و ہر تملک شدند انہم اناس ینتظرون وان الامر لیتی نعجم نعلوقت
ایشانست و با این کمال کہ اہل دین یا سیاست و اہل یقین یا ست مردان حق چنان با حق مشغول و مستغرق کردند کہ بملک
کرد ایشان نتوانند شد و غیر حق در یاد ایشان نیاید ہمی زنند شیخ ممشاد را قدس اللہ سرہ مرضی بود و بزرگی بعیادت آمد
پرسید کیف وجدت المرض ممشاد در جواب گفت سل المرض کیف وجدنی یعنی آن بزرگوار پرسید کہ خود را مشغول
بمرض می یابی و مرض ترا بخود مشغول میدارد یا نہ ممشاد در جواب گفت کہ مرض را بپرس کہ مرا چگونہ می یابد یعنی مرض کجا
و من یا کی کو من با حق چنان مشغولم کہ از غیر حق خبر ندارم سبحان اللہ و آن خدای تعالی با خدای خود چنین اند کہ از غیر در
گذشتہ اند باید کہ دل با حق حاضر دارد و ہیچ باک نیارد کہ ہر چہ از رنج و رحمت بیاید بگذرد و المؤمن مع اللہ ثابت
فیکل حال قلب المؤمن عرش اللہ خبر انتقام میسید بہ شکر خدای تعالی گذارده میباید کہ آن عزیز و یاران با حق تعالی مشغول اند
الحمد للہ علی ذلک این فقیر را ہمیشہ با خویش دانند و نوشتہ حضرت قطب عالم قدس اللہ سرہ و نزدیک فقیر را قسمت
کرده و ہند مزید حیات ترقی درجات باد و السلام **مکتوب صد و چہل و ہفتم** بجانب شیخ جلال تمام
در کاشف حال **حق حق حق** بعد حمد و صلوة دعا از فقیر حیوة مطالعہ فرمایند مقرر باد روزگار این پیر
زیر کاست **بیت** ہمہ شب بر آن شد کہ صبا بدارد بوی ❊ در سید صبح بختم چہ کنم ہم صبا را ❊ ہفتاد سال از عمر گذشت
ہیچ خبر از دوست نیافت وا ویلاه وا ویلاه **بیت** ہر چند جہد بود در دیدم و طلبی کوشش ہمہ سود در گم کند بخت یار
این سیاه رو می منتظر و نگران آن سعید است کہ از آن روی خبر دوست چہ میابی لاجد نفس الرحمن من جانب
الیمن تا باری تسلی بود کہ من حیم علی النظر تسلے بالاثر باید کہ احوال خود بحکم و ارادت تو بیک باشارت می
دارند تا فرحت وقت بود و عاقبت محمود باد و السلام **مکتوب صد و چہل و ہشتم** بجانب شیخ عبد الرحمن جواب
مسالہ حدیث من قال لا الہ الا اللہ دخل الجنة و گفتن کلمہ بلسان کہ بغیر خبر است از آن وقت موت کار آید یا نہ و در
بیان انکار آفات بعضی مردان خبر و رجعت نبود **حق حق حق** بعد حمد و صلوة دعا عرفان شیخ الاسلام
برادرم شیخ عبد الرحمان طال عمره و زید عرفانہ باللہ از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعہ کنند مکتوب یافتم بس
فرحت وا و مرا از روی نمودار بی غم و بی غمی آن برادر نیست چنانکہ گفت **رباعی** زرد روی من میر آن ماه مجان سنیما
بحمد اللہ حال خضا لبست ❊ ہمہ پیر آن پیر را زین مصیبت بجگر آتشہ ❊ و دلہا کباب است ❊ انکہ شیشہ بود و اندر این گلیم جان
کا امروز زیر بار جان است و سر از آن خبر ندارد و وقت موت کار خواہد آمد یا نہ از ظاہر حدیث کہ من قال لا الہ الا اللہ



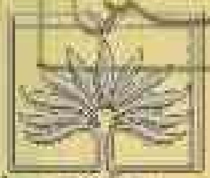
دخل الجنة مفهوم میشود که از خوارج ما هر همه گویندگان کلمه اهل بهشت خواهند بود اما معلوم نیست که وقت ظهور امارات
موت چون قوای جسمانیه ساقط شود و آن گفتار نماند و در آنوقت چون سر کلمه جاری نبود از اهل بهشت باشیم یا نه و چون کار
کتاب شد معلوم میشود که کار در خطر است بلکه سعید این آیه ﴿صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ﴾
هست مقربان و انبیا را رسوم شریعت را از حق تعالی آورده و بخلق رسانیده تا هر که بران ثابت و مستقیم بود و مطیع باشد هر آینه
اعتقادا و عملا فایز گردد و بفلاح آید و برسد هر که در جنت رود و سعید ابدی باشد بحکم اعتقاد و ظاهر و بحال فی الجنت رود
که امر در اختیار نیست و لا منکشف بر سر هیچ حکم نیست حکم بر ظاهر است تا خواهد بما کانوا یعملون قطعی است تو در کار
مستقیم باش بر ظاهر شرع مستدیم ارحم الراحمین کار نیکو کند و بنده مطیع خود را بر صدر جنت بنشاند و براحت
ابدی رساند تا اگر کسی صد سال در کفر بود و چون سعادت ابدی در حق وی از ازل رفته بود و قبل رفتن اختیار وی
رحلت کردن کسی با نجات این نور در سینه وی تابید بزبان که و باعتقاد وی که حکم ظاهر برآنست همبر آن اجل رسید بود
تا نور اسلام شود و مشرف گردد و بجنت سعید گردد و همه مسلمانان [illegible] و در کار
احق صادق و مخلص از وهذا هو الحکم الظاهر لاهل [illegible] کما دستگیر وقت است والله یعلمکم
والله المستعان و اگر معاذ الله در آنوقت بر خلاف نگاه بود و ختم بر خلاف آن هم و اگر چه تا صد سال بود و بحکم ختم
آخر در جهنم رود و شقی ابدی گردد و میرند حضرت ابرهیم ادهم [illegible] از وی پرسیدند در جواب فرمودند که چون معلوم نیست
که ختم بچه پیوندد بسعادت یا بشقاوت و حکم ازلی بچه رفته است بجنت یا بجهنم درین غم حیران مستغرقم که هیچ [illegible]
نمانده است اینچنین حال ایشانست که پیران چنین [illegible] و در غم درین [illegible] و استغفر الله
واتوب الیه باید گفت عزیز من و [illegible] از مبتلیان اعتقاد ظاهر که حکم ظاهر برآنست ترقی یافته و دست
رسیده و عاقبت معلوم کرده و ملک گشته صاحب عوارف میگوید [illegible] اولا [illegible] واخره [illegible]
الدنیا الی الاخرة والاخرة الی الدنیا مقام سر مقامی است که استوی عنده الدنیا
والاخرة اینجا انبیا معصوم اند و اولیا محفوظ و هر چند بسر شدند عاقبت معلوم کنند انبیا از خوف جلال
و اولیا از خوف [illegible] بیرون نیایند و امین نگردند و المخلصون علی خطر عظیم
که حکمت [illegible] فلا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون عزیزی
بیت خون [illegible] ازین حسرت بریخته و آسمان فرق ایشان خاک بریخت و هذا ایضا حکم الظاهر

للزهادة العباد کر منوز تعلق بکونین است ولا امن مع التعلیق بالکونین ، و در شغل
حق مردان باشند که از سر تحقق رسند و از کونین بگذرند و جز حق هیچ نبایند و از اضافات عالم که وجه اضافی
تعلق بآن دارد و گذشته بوند و بوجه حقیقی که وجود خدای تعالی است و همان یک وجود است رسیده بودند
با ایشان انسین صور کونین هیچ حساب نه و نداگر قیامت پدید آید بگذرد روا باشد که ایشان را از آن هیچ خبر نبود
و هیچ التفات بآن نشود و التفات ایشان جز در حضرت نبود و لا یحزنهم الفزع الاکبر ، تا حق این سر است
فصعق من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله گر رفرا ازین سرست خود ش گفت بغزل
خویش را در کوی مستان پسوده ام ، در میان بیخودان جا کرده ام ، دم ز کون و مکان پیچیده ام ، دوست از
جان و جهان افشرده ام ، پای برتر از مکان بنهاده ام ، سر ز کوی لامکان بر کرده ام ، در قیامت هم نکردم
هوشیاری زانکه می از دست جانان خورده ام ، هیهات هیهات کجا افتادیم سر مردان سبحانی ای امیر ز
مردان و ان تند خوش گفت بیت چون ندیدی شبی سلیمان را ، تو چه دانی زبان مرغان را ، می زند عور
سطلوه حق کستغرقه حق همسایه نوح علیه السلام بود و او را خبر طوفان رسید طوفان بگذشت و او را خبر طوفان هیچ نشد
و در شغل حق مشغول بود از غیر حق خبر نیافت زهی کمال زهی جمال ای امیر و سیلاب و در این گاه قصد همت
منصرفست تا کسی چه همت دارد و همان جمع آمد قیمة المرء همته بیانی شانی است بیت هر که ما حیات آمد در شد
همچو خورشید از بلندی فرو شده حقا اگر تو بخود نباشی نباشد با تو ایچ اشی در حکم عقل و حس هیچ آمد
و در طور عشق جز حق هیچ آمد تو با حق باش و جز حق فراموش کن تا فایز بحق گردی بیت هرچه جز حق بسوز
غارت کن ، هرچه جز دین از و طهارت کن ، می زند رابعه بصری حضرت رسالت پناه صلعم را در خواب
دید مصطفی علیه السلام فرمود یا رابعه مرا دوست میداری رابعه گفت یا رسول الله آن کیست که ترا دوست ندارد و اما دوستی
خدای تعالی مرا چنان مشغول کرده است که دوستی دیگر یادم نمی آید اینجا گفته اند که اگر جبریل علیه السلام در سر و دلش راه یافتی
بدو نشاید مجنون نوع القلم است هرچه حساب عقل آید تو عقل را فرو گذار و شو صاحب کار اگر هستی مرد کار
بیت ره عقل جز پیچ در پیچ نیست ، بر عاشقان جز خدا هیچ نیست ، هر چند غم درین آستان سعادت است ، و هر منع از آن جا ره نیست در طلب حق
شو در عشق جان مسکین خون مخور تا عالم غیر بکلی برخیزد و جز حق هیچ با تو نیامیزد بیت عاقلان را شرع تکلیف آمده
بیدلان را عشق تشریف آمده ، تو دل بحق سپارده در بحر فنا غوطه خور بیت در بحر فنا چو غوطه خوردند ، خرق

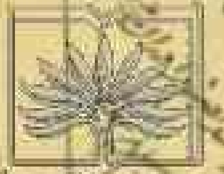
همراه وداع گرفته خوش گفت بیت کفر کافر را و دین دیندار را ذره دردی دل عطار را به عاقبت بر این محمود باد والسلام

مکتوب صد و چهل و ششم بجانب شیخ عبد الرحمان شاه آبادی در جواب کتاب ایشان متضمن بخصت طلوع مراتب اهل حق حق حق

بعد حمد و صلوة شیخ الاسلام برادر شیخ عبد الرحمان ادام عرفانه فی الذوق و الشوق از فقیر حقیر عبد الله دین اسمعیل الحنفی بداند آنچه شوق سبحانی و ذوق ربانی در وقت سماع که ذوق عارفان در است و شوق عاشقان بآن است دست میدهد و روزی میشود غنیمت دانند و سعادت ابدی خوانند حضور مجلس سماع عارفان بر آن سعادت این دولت است اهر کرا هست مبارک باد و کتابت برادر که رسید فرحت فراوان بخشید و مسطور بود در روی شنیدن سرود و اضطراب پیدا شد چندانکه تمام تن در لرزه آمد و بگانه بسیار شد بتکلف میخواستم تا انکه دو دست بر روی گذاشتم تا ساعتی ماندم ناگاه غلبه گریه شد نعره با آواز بلند بیرون آمد و در حرکت شدم حبیب الله است دو یم و هر دو دست سر را چندان کوفتم و بیخود شدم و دم بسته شد گویا که در آب آشنا میکردم لذت آن وقت در قلم نمی آید سبحان الله که طالب را در سماع چه اسرار و انوار خواهد بود و مقرر باد ذوق در سماع مطلوب است که شوق ایشان را در طلب است چون آن شوق بفضل الله تعالی دست دهد و آن شوق در کار شود باید که طالب این ذوق این شوق در کار شود و در تواجد آید و متحرک گردد و در طلب آن ذوق آن شوق شود و اگر خود را از آن ذوق و از آن شوق باز دارد از ذوق و شوق حق خود را باز داشته باشد نشاید که آن وقت خود را بخود گرد آرد و خود را از آن باز دارد که آن حرمان عظیم است طالبان سالها خون خورده اند و بعده بدین دولت و بدین مشرب رسیده اند باو وقت باید ساخت تا وقت چه ذوق و چه شوق بکار برد باشد که از مکان بلا مکان کشد و خبر سبحان ندهد الصوفی ابن الوقت اینجا گفته اند که صوفی در پی وقت خود میرود و در مطلوب خود حاصل میکند و با دوست یگانه میشود لی مع الله وقت در شوق این وقت است و در ذوق این وقت سبحان الله کدام دولت از ذوق و شوق ربانی بلندتر است که خود را از آن باز دارند و از دوست بخود باز آرند جماعه دوستان خدا تعالی و حضور ایشان در مجلس سماع از جهت طلب این دولت است تا از برکت مجلس سماع دلها مردان بجای رسد بعلی که ذوقی روی نماید و شوق دست دهد باید که مخلص صادق بود و متکلف نباشد حضرت مصطفی صلعم در شوق ربانی و ذوق سبحانی در عشق دوست شعر شنید و سماع در داد و با چهار صد یار در تواجد آمد چندان تواجد کرده که ردای مبارک از کتف مبارک بر زمین افتاد و عشق را مینا دنها دو گفت لیس بکریم من لم یهتز



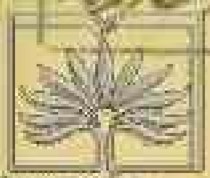
بذکر الحبیب و این قصه بعالم رسید و شوق دوستان زیادت گشت و غمگساری محبان فزون شد شعر این چنین شعر
نفس شغفت حبه الهوی ابکی ٭ فلا طبیب لها و لا راق ٭ الا الحبیب الذی قد شغفت به ٭ فان عنده
رقیتی و تریاقی ٭ زهی دولت زهی سعادت که شوق ربانی و ذوق سبحانی در سماع در آید و دوست خدای
در تواجد آید خوش گفت رباعی در کوی تو گر بایم هم عیب ماست عشاق تو هستند سزا بایی مانده ٭
سرمایهٔ شادی جهان هستی عشقت ٭ آنها که ازین بخشیده نماند ٭ و آنکه بیخودی محویت سماع است آن نیز
از حالات دلنشست بزرگان دین است آنچه گفته اند ولا یتحرک الا اذا صار حرکته کحرکة المرتعش الذی
لا یجد سبیلا الا مساک فمعناه التشبیه فی اثبات الصدق والاخلاص والبعد عن الهوی لا
لبیان الجبر والاضطرار المحض لان المتم هو التصنع والهوی لا الاختیار مطلقا فالصادق یتحرک
باختیاره والصدق والاخلاص فی الشوق بلا زم وقته فی حرکته فکما ان حرکة المرتعش بدون هوی
النفس کذلک حرکة الصادق بدون هوی النفس و یجوز للبعض فی بعض
الاوقات بغلبة الحال الاضطرار فی الحرکات ایضا فیکون هذا نصیحة لاهل
التصوف فی بیان صدق الحال والاجتناب عن الهوی فاعرف
ای برادر در کار شو و مشتاق یار شو و در شوق زار شو و در ذوق در کار شو صاحب اسرار شو تا قرار
انکار در این اسرار چون مستغرق در این ذوق نیابند لطف این ذوق و با مید این شوق بر خیزند و در تواجد شوند
و در ذوق سبحانی و شوق ربانی در آیند که مطلوب جهان ایشان مقصود جان ایشان همان وقت است
خواهند که همیشه در آن ذوق و شوق باشند و جان خود را در آن ذوق بازند خواجه ما حضرت خواجه قطب الدین بختیار
قدس الله سره العزیز در این جا ذوق و شوق باخت و از جهان بیخاست سبحان الله کدام مردان اند که
جان خود در ذوق ربانی و شوق سبحانی بازند شرب این بیچاره و یاران این بیچاره این خبر است و غیر آنکه
ایشان بوالوقت نیز اند نادر صحت وقت خود اقامت شرع کرده اند و نماز با رفقات گذارده اند و جمعه و جماعة
ترک نکرده اند که هر چه یافته اند از دولت اقامت شرع یافته اند و هر دولت که داشتند از دولت اقامت شرع
داشتند و چندان جا پیدا افتاد که از وقت بافتند و قساوت روی داد که شیطان را در آن دخل بود و بعضی مبتدیان را
این واقعه پیش آید والعیاذ بالله در این کس خود را از تصنع و تکلف در کار زند و در شوق ربانی و سبحانی



و نکار آرند هر چند منزه هست حرمان و انبیت منزه از هوست از حظوظ بذوق و شوق سبحان حظوظ ما
کر آن مطلوب جانست و ذوق و وجدان از هوا دور باشد کر آن ها حب مال است و خسران ای برادر پیران ما
صادق ساده دست گرفته در سماع فدا و رونما اجازت داده اند تا ایشان سماع آمده اند و بجنبش شیخ متحرک
گشته اند و ادب است که لا ینبغی للمرید ان یتحرک بین یدی الشیخ و چون ذوق شیخ با شنیدن آواز گردد و در حضور
در سماع شود و متحرک گردد و در تواجد آید و تا انقراض عالم این طریق را این شرح جاهد و در اشارت [illegible] جمال
چندین مشایخ کبار که اهل سماع بوده اند و تواجد کرده اند با ذوق شیخ کرده اند بلکه مریدان [illegible] اشتغال با ذوق و
شنیدن سماع و جمال شیخ در حضور خود در حضور یابند و تواجد کردند و حال سماع نه بر جمال شیخ [illegible] کنند
عشق مجنون بجمال لیلی است بیت مجنون عشق را دگر امروز حالت است * که اسلام دین لیلی و دیگر ضلالت است
شیخ محمد علیکی رحمة الله علیه این بیت می شنیدند و تواجد میکردند بیت یارب این شیخ کجا شد که بشبهای دراز
بالفتی بیرود دلهاش منور می شده و حضرت مخدوم شیخ نظام الدین قدس الله سره العزیز بر جمال قطب العالم
حضرت شیخ فرید الدین قدس الله سره العزیز میدیدند و بر نحو [illegible] شنیدند و در ذوق و شوق میشدند و از عرش فرش
در ذوق و شوق خود میگذشتند بیت گم نام این کون و مکان گم نام این جان و جهان جایی که هست آن
بی نشان جسته ام بگذاردم * ای برادر این فنا گوش کن اگر هوش داری جایی هشیاری غیر چه خواهی گرد
و با غیر چه خواهی بود * خدا میباش غیر مباش هر چه خواهی باش بیت شرف ز ما تسبیحت گمی شنده تو خواجه
خواجه شو خواهی غلامی * اما نمیدانم که تا کسی را چه فهم است و چه گفتار است و چه رفتار یاری این بیچاره گرفتار این
این گفتار است و این رفتار بیت بروم ببر کو تو جان دهم * این حیله و چاره رها کنم * بریم ببر کو تو جان دهم
ابرو تو قبله من بوده من گم شدم و سجده کجا کنم * بریم ببر کو تو جان دهم * کسی چیزی یافت و کسی چیزی یافت بلکه [illegible]
و کسی من چنانم فدا انکه خدا یافت و حق بین بیت بریم ببر کو تو جان دهم * این حیله و چاره رها کنم و دنیا عوض
و عقبی بیهوده خبر دوست چه مطلوب دوست چه فردوس بیت بریم ببر کو تو جان دهم * این حیله و چاره رها کنم
انکه سر در رشته در بالا و باخته بیت بریم ببر کو تو جان دهم * دست برآر دو کمر بگوی * از دو کون [illegible] گذار
و بگوی بیت بریم ببر کو تو جان دهم * انکه جان را بر درد سجان [illegible] * بریم ببر کو تو جان دهم * این حیله و چاره رها
کنم و کیف نصبر علی ما لم تحط بیت بریم ببر کو تو جان دهم * این حیله و چاره رها کنم بریم

سر کو تو جان دهیم * جان مسکین مخوان بخور و مگوی * بریم سر کو تو جان دهیم این حیله و چاره رها کنم * بریم سر
کو تو جان دهیم * این حیله و چاره رها کنم * بریم سر کو تو جان دهیم هُوَ الْحَقُّ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِيْنُ بیت
بریم سر کو تو جان دهیم * این حیله و چاره رها کنم * اَلَا اِلَى اللّٰهِ تَصِيْرُ الْاُمُوْرُ بریم سر کو تو جان دهیم * این حیله
و چاره رها کنم * بریم سر کو تو جان دهیم * جز در دست روا مدار در شود در کار و دیگر هم نفس که داره بریم سر کو تو
جان دهیم * تا جمال دو دست زمینی بسیج مبین بیت بریم سر کو تو جان دهیم * این حیله و چاره رها کنم * بیت پرده
بردار که تا عارضش بیا نگرم * ورنه از آه جگر پرده دو عالم بدرم * آه این چه شور است این چه شیار و این چه گفتار است
و این چه رفتار بیت بریم سر کو تو جان دهیم * این حیله و چاره رها کنم * بریم سر کو تو جان دهیم * مختصر افتاد که چه این ابیات و
بیت بریم سر کو تو جان دهیم * این حیله و چاره رها کنم * بیت ابرو تو قبله من بوده من گم شده سجده کجا کنم
عاقبت هم زین بی‌خبر باد **مکتوب صد و پنجاه** هم بجانب شیخ عبدالرحمن در جواب عریضه ایشان این مکتوب که مطالعه
گردان عالم تشریح مسان اهدیه چنین حرف و صوتش در گوش جان کن سبحان **حق حق حق** بعد حمد و صلوة شیخ الاسلام
برادرم شیخ عبدالرحمن دام عرفانه بالله سبحانه و برادر از فقیر حقیر عبدالقدوس اسمعیل صفی الحنفی بدانند کتاب وحید
بوضوح انوار ربانی و اسرار سبحانی فرحت افزا و نمود و روح ریحان و جنت نعیم ذوق بخشود والحمد
لله علی ذلك مزید باد و دل من مدام یاران محرم اسرار اندو با حق در غیب کار میکنند زهی دولت خوش و
خورم باد و انعمل که با خدا خویش در نکته غیب محرم اسرار است بیت صاحب خبران که عالم دل را زنده در
غیب محرم اسرار زنده و این دولت زهی جا بدین خداهی رست ملک عارفی را که از کون رهگذر و دروازه دوستان
دارد وَاللّٰهُ يَحْكُمُ مَا يُرِيْدُ بیت محرم دولت نبود هر سری * بار مسیحا نکشد هر خری * این مفلس بی نوا
کور دل روزگار است چه لایق که در اسرار غیب سخن گشاید و بیانی پیش آید که آنجا صاحب روزگار است و دل
نامدار که از حق بگیرد و به دوستان برساند اِنَّ اللّٰهَ لَيَنْطِقُ عَلٰى لِسَانِ عُمَرَ گواه ایشان است و کمال
ایشان مع ذلك چون یاران سر غیب بنویسند جواب ایشان جسته جسته املا کرده می آید ایشان را و ایشان
حق را تا انقراض عالم رشته وسیله بود وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ عَنِ الْاَوَّلِ و امید آنکه با ایشان اگر نزدیک ایشان
پذیرند چون سرور عارفان حبیب مصطفی صلی الله علیه وسلم میفرماید اُحْشُرْنِيْ فِيْ زُمْرَةِ الْمَسَاكِيْنِ
دیگری بیچاره در چه نظر باهر کجا که هست باش کو که درین عرض نمود و آرد چیزی شمارد مخصوص بجا هی هر که

بت پرست روزگار روی اسلام ندیده و سیاه روی و بدخوی ام **بیت** سوده گشت از سجده راه بتان پیشانیم
و چند خود را تهمت دین مسلمانی نهم • هرچند بی نوبت است راهی باین نوبت است اگر مهمان نیست باری طفیلی هم بخیر
فان الطفل یتبع الاب والام فی الدین پس از دم زدن هست و نیست فرو رفتن بطاقت چار
نبود خوش گفت **بیت** در گور برم از سر گیسوی تو تاری • تا سایه کند بر سر من روز قیامت • ماتم این برا نیست
بیت آه دلم خون شد و در کار یاد • آه دریغ هیچ رهی کار نیست • بمردان عالم تحقیق رسند نیز دو گشتند **بیت**
ای نیز ... رسی از دو تا ای • اگر کیمیا شوی مرد خدای • خطره بندی کار رهی بگ است و اصلی کلی است در این
تا حدیث نفس در پیش است ... یکنفس است **بیت** محو باید بود در هر دو سرای • تا بیابی ... رسی بدو ...
سبحان الله چه مردان اند که بخدای رسیده اند و از خدای خبر داده اند **بیت** نیست کمال مرد در راه یقین در ...
نظر کند خدا را بیند محمد ... رئیس التابعین میگوید ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیه علی کرم الله
وجهه اینجا بانگ میکند و علنا میگوید والله لا اعبد ربا لم اره بی دوست چه فردوس **بیت** هر چه جز
حق بسوز و غارت کن • هرچه جز دین از و طهارت کن **مصرع** فردوس چه کار آید گر یار نباشد • در عین ... حیرت
طلب این ... جان مسکین می سوزد ... باز آگهی صاحب ... قدر کار و مجاهده اسرار است و نو
قبلها آیات و فی ... والسماء محکم است چون ... شود پرده براندازند ... اسرار غیب بیان علوی
برایم ... سبحانه اعظم شانه پیش آمد ... مبارکباد ... خوش و خورم باد مسطور بود
... شرح البدیه از محلی مطالعه میکرد محل مشکل فهم نمی شد چیزی تامل کردم و آنحرف مشکل را دیدم نا
بی آگاه آنحرف جنبید صوتش در گوش جان رسید تمام اندام مفهوم آن صوت در لمحه یسیر و سرعت فنا ...
مفهوم شد و آن جنبیدن ... ظاهری معاینه کردم والصوت گویا که بی صوت بود در سرعت جنبیدن ...
صوت و بیان نباید سبحان الله تا کامل از او در واقعات خود چه اسرار خواهد بود ... باری اهل غیب این ...
شامل شوند آنحرف را بجنبانند و از پیش بردارند که حرف موهوم الوجود متزلزل گردد و کار بعالم غیب است والسموات
مطویات بیمینه بحر آن تحقیق آن این اذا زلزلت الارض شاهد است تا کی این دولت ... چون
آنحرف بگذرد و صوتش بجان رسد بلکه چون بلند رود از سبحان ... خود عارف در آنوقت بکلیه خویش جان ...
فحظی به روحه و قلبه و نفسه حتی قالبه **بیت** همه تن چشم شود چون نرگس • تا بدیده دوست دیده شود



واین صوت را خفی در همین باشند هنوز گو نیست چون بعالم حق رسد بے حرف و بے صوت خوانند تعالی کلام الرب عن جنس المقال وسمعت ان عالم از عالم کن فیکون است کان عالم قدرتست برتر از عالم حکمت تحقیق سکین تحقیق انبیا و اولیا میرسان لیغان علی قلبی فاستغفر الله تغره سرور انبیاست

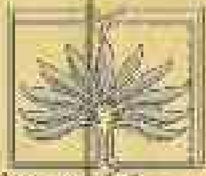
بیت تا که باشد یاد غیری مرحسابش ذکر سولی از تو باشد در حجاب مجوش سنوش مهوش صادق جان باز باش مستور بود شبی در خواب الار منبر این فقیر این مصرع میخواند لله خیر ما که وحضرت پیر دستگیر را در انوقت وقت بود مقرر با دخوش و خورم با دو ذوق ربانے و شوق سبحانے و مشاهده پیر معانی مصرع خواب کما تعیشون تموتون وکما تموتون تبعثون فتوی شرع است الحمد لله علی ذلک

هر چند باشد اند کی البسیار نویسان باشند تا از حسبان چیزی نوشته آید موجب سلی و فرحت شود عاقبت محمود باد بالنبی واله الامجاد

مکتوب صد و پنجاه و یکم بجانب شیخ عبد الرحمن در ذکر در محبت و غیره در شوق حق و در فرق میان مشرب انبیاء و عقبا و میان مشرب مقربان و در ذکر آنکه در غیب بگریه وزاری بخشانید بحجره او در اخبانچه در الهام شعار انست **حق حق حق** بعد حمد و صلوة شیخ الاسلام شیخ عبد الرحمن دام عرفانه با لتزام از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی بداند

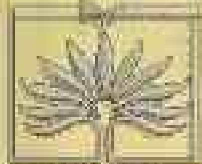
بیت هر چه جز حق بسوز و غارتکن هر چه جز دین از و طهارت کن بے این دولت هر چه هست گو باش راه حق که مردان فته انداز غیر برخاسته و در دین ثابت رفته اند و بحق رسیده اند مناجات ولذات انبیا از احدی نیست هر عارفی هر وقتی تستانی دیگر و هر ذوقی دیگر یابد و بیانے دیگر فرماید ارادات عارفان مرشوقیات و ذوقیات ایشان بحر بے کرانست هر که هست خواه نبی و ولی در ساخت این بحر کران نمی یابد هر وقت هر لحظه خواه بد ریعی دیگری شتابد الحمد لله که یاران ریفی و ق اند و درین شوق و با خدای خویش رازی دارند این بیچاره را برین دولت هزار ثنا ولیست که هر چند مفلس ست و سیاه روی و بدخو لیست هیچ دم و قدم در راه خدا از هفتاد و سال گذشت هیچ راه خدا از رفت در روی اسلام ندید

بیت سوده گشت از سجده راه بتان پیشانیم چند خود را تهمت دین مسلمانی نهم بار بی و دستان خود را ادلالت کند و خبر حق میدهد اگر چه بمقام خود هست نیست کران مقام انبیا و اولیاست که صاحب نبوت و صاحب ولایت اند اما دولت دلالت در دست هم نه اند کی و لیست اگر نصیب باشد اینکه در شب گذشته شبی در خواب میدم ابیات میخواندم و میگریستم و در ان گریه بیخودی تمام بود و اگر بالمقام نمی بود و در ان گریه

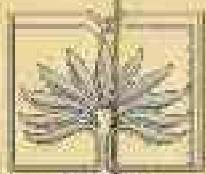


لذت می فزود و چون بیدار شدم بی قصد یک نعره زده کردم رقت حاصل گشت و روح در عالم قبض پیوسته گریه
غلبه کرد و بتکلف میداشتم ناگاه بی آگاه نعره تیز و باریک و دراز بیرون آمد دانستم که صوتش تا آسمان رسیده
باشد این نعره همین طریق بیرون آمد و تمام وجود در لرزه بود و ذوق آن وقت در بیان نیاید و می ترسیدم
که چنین نعره پیدا میشود و بعد از مدتی دو ماه این نعره بر آمده است سبحان الله تا محبان حق را در اوقات و
واقعات چه اسرار میرود و چه گفتار میشود و اکنون باز منتظرم که آن نعره کی آید و روح مرا کی با کیفیت آن نعره
در بیان نیاید هزار جانم فدای آن نعره باد و مقرب باد ای برادر این لذت و این شوق و این نعره ترا بسیار کجا میسر
و میسر از خون بخور و جان بکن برین نعره بمیر بیت گر رسد ناله سعدی بکوه و کوه بنالد زبان حمد و انبیا و اولیا
درین نعره بوده اند و برین درد جان می افسردند یا لیتنی رب محمد لم یخلق محمد همین نعره است
رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین شور این وقت است رب ارنی انظر الیک
نعره موسی است در خاک خفته و هنوز برین نعره است و در رستخیز قوایم عرش گرفته این نعره زمان بر خیزد سبحان الله
چه دولت است و چه کمال هر کرا هست و هر چه هست از درد دوست بسیار کجا و هنوزش هیچ و هیچ روش انی مسنی
الضر و انت ارحم الراحمین بگوی جان مجنی باز و جهان تا اگر هستی صاحب بازو مرد این بار خوش گفت خواجه
رباعی پرده بردار که تا عارض زیبا نگرم ورنه از آه جگر پرده عالم بدرم پرده بردار که ما جمله سپر انداخته ایم
پیش شمشیر تو ما جمله سراسر سپریم مجرد مناجات هر چند مناجات است و صدق است اما نعره گفتن باز او درد دندان
حق را خریداری است و سازگاری آن نمی الذین آمنوا احب کل الی الله من مناجات الصدیقین میشنو و جنگ بحضرت
درد میزن بیتی حال بیت آه دلم خون شده در کار دی بداد درد هیچ رهی کار نیست بصاحب مناجات هر چند در
مناجات تقربات است اگر چه صدیق است بر حکم لذت مناجات سیر در تقربات با خود است بیت که باشد یاد غیر
در حساب ذکر سوای تو باشد حجاب آه این زبان که درد دوست اند و جنگ بحضرت دوست زده اند از خود
و هیچ بی دوست ندارد بیت درد خواه و درد خواه و درد خواه بگر همی اهل درد و مرد راه بما وای
این کار نرم واند و دوست نه شنیده که رسول الله صلی الله علیه وسلم متواصل الحزن و
دائم الفکر همین درد دوستان کی از خود بر خیزد بی نام و بی نشان گردد که چون دوست نام
و نشان ندارد نام و نشان نخواهد تا ستانی آرد هر چند بولست و ولایت یا لیتنی ام تلدنی نعره مردان است

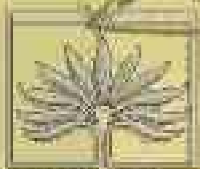
سوختن نعره محبت



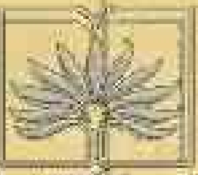
بیت کاشکی هرگز نبودی نام من ✽ تا نبودی جنبش آرام من ✽ عراقی گوید بیت ای کاش نبودی عراقی
کز هستی اوست همه فساد باقی ✽ جنگ اسلام محکم از آن است ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه کار
محکم است توحید بی اسلام توحید نیست و کافر در توحید نیست که بی اسلام است و اسلام آن است که در اسلام موحد دوست
رسی کافر غیر بین بود و در فرماند و در آتش غیر سوزند و نشینند و محجوب باز گردد و مومن حق بینند و با خدا نشینند و با دوست
سوزند و مخلد در جنت بود که دار بقا و دار جزا است تبدل و تغیر نپذیرد و هر چه پیش آید تا هر چه پیش آید بنا اندر همان
دامن گیرد لا یبغون عنها حولا ای برادر رو بدوست آر و جان بگوی دوست جانا بیت بریم سر تو خوش
جان هم ✽ این حیله و چاره رها کنم ✽ بریم سر کو ترا جان هم ✽ بیت ابروی تو قبله من و دهن گم شده سجده کجا کنم
✽ بریم سر کو تو جان هم ✽ خوش گفت دوستی رباعی حاشا که دلم از تو جدا خواهد شده ✽ یا با کسی دیگر آشنا
خواهد شده ✽ از مهر تو بگسلم کرا دارد دوست ✽ وز کوی تو بگذرد کجا خواهد شده ای برادر در مشرب وجود زاهد
همان لذت مناجات ذوق قربات شوق مثوبات و علو درجات است این نعمت را نعمت خشک نامند و
بی نمک خوانند و مشرب عقربان محو خودی و فنا ماسوی الله است بیت ای صرف وحدت کسی نوش کرد و بکونین
و عقبی فراموش کرده ✽ جنت در این است نبود اری جنت بود و نه جز دوست در جنت بود ان الله جنة
لیس فیها حور ولا قصور ✽ جنت بود دنیا این جهان بود و این جلال بیت مراب جهان جمال جانان
ماست ✽ سلطان جهان چو دل بیچاره ماست ✽ سبحان الله چه سر است خدا تعالی کلمه توحید را که لا اله الا الله است
کلمه سدید گفت و فرمود قولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم ویغفر لکم ذنوبکم
سر این کلمه غیر ندارد که با خود غیر نگذاشته است خود بخود تنها است لیس معه غیره ✽ چون گوینده این کلمه در
میدان اسلام در جنت رود جز خدای در جنت پروا نبود و ما فی الجنة احد سوی الله مگر همین سر است جزای
این کلمه چون جنت بود جز خدای در جنت نبود دگر حور و قصور همین است ذلک الفوز الکبیر ✽ سر این است که بود
و گر نه تعلق بغیر دوست غیر خدا موحد نبود و در قرآن همین دو قسم است خدا بینا و غیر بینا خدا بینا در جنت بوند
لاجرم با دوست در جنت بوند وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة ✽ غیر بینا در جهنم بوند محجوب ابد
گردند بی دوست در آتش حجاب بند و سیاه و تباه بوند وجوه یومئذ باسرة تظن ان یفعل بها
فاقرة ✽ آه این چه درد است و کجا افتاده ام و ندانم که چه بگویم تو خود بر خود موشکار در حکام اسلام



نگه میدار و در طلب حق می باش و جان میخراش و میگوی یا لیتنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما
این مخلص خراب شده چه نویسد که هیچ ندارد و نماز نده است برین در و بیرون در برخیزد والسلام
بیت در گور برم از سر گیسوی تو تاری ❊ تا سایه کند بر سر من روز قیامت ❊ باز مکتوب رسیده در و مسطور بود که
این خبر دیدم بعد ادای نماز فجر بر سر مصلی بخواندن ورد مشغول بود و در اثنای قراءة الم سنه که در غیبت نگر
گشایم گریه را در فتح چه تاثیر است مقرر باد که ای برادر گریه رقت قلب است یعنی دوست بانگاه میشود و گداز میگردد
نور معرفت که در دل متمکن است از ابر الیقین مانند بحرارت آتش شوق ربانی در لذت مناجات بود در وقت
سماع آن نور در نگار یدیده و موم شمع میگردد و چنانچه در فی العوارف و شرح وی اشاره الیه بقوله تعالی اعینهم
تفیض من الدمع مما عرفوا من الحق سبحان الله و شادی از گریه چه دولت است و در فتح ابواب
حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم میفرماید ابکوا فان لم تبکوا فتباکوا لو حضرت عمر رضی الله عنه هم
گریستی چندانکه دو خط سبز بر عارض پیدا دیده بود و همچنین عارفان و دوستان همگی میگریند و نعره واه میزنند و با
دوست یگانه میگردند و در فتح ابواب غیب میشوند هر چه هست مبارکباد و مزید باد و عاقبت محمود باد بالنبی و آله
الامجاد **مکتوب صد و پنجاه و دوم** بجانب شیخ جلال در بیان آنکه فهم و علم هر کس قدر همت و دین اوست
حق حق حق بعد حمد صلوة و دعا عرفانی و ذوق و شوق سبحانی شیخ الاسلام اهل کمال برادر اعز
و اکرم شیخ جلال دام شهوده بالله و کماله سنه الله از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل صفی الحنفی مطالعه کنند و بدانند
که صرف وحدت کسی نقش کرده که دنیا و عقبی فراموش کرده مردان از خود در گذشتند از حس و عقل بلند رفته
و محرم اسرار گشتند **رباعی** صاحب خبران که عالم دل دانند در نکته غیب محرم سر دانند در آینه صفا نشانی
رنگی نیست و زان رو که نقش دون حق بیزار نند و ایشان موحدان حقیقی اند توحید مطلق رسیده اند و جز خدای
ندیده اند و جهان یک وجود خدای دانند و حرف غیر نخوانند **بیت** دویی را نیست در حضرت تو ره عالم تویی
تو ره خود گفتن بیچاره **بیت** دو دل را نیست راه اینجا یکی شو و دویی بگذار اینجا و الهی وجود ایشان فنا
اند سوی الله دوم ایشان لیس فی جبتی غیر الله در غلبه حال خود و مستی جمال خود انا الحق و سبحانی
گویند ایشان اند که در ایشان جز حق نجویند من رآنی فقد رای الحق گواه این شخص است انی کنت ساجدکم
اینجا به دولت مست است هر کسی قدر همت خود و حضرت دوستان بار یابد و کار یابد قیمة کل همه فتوی

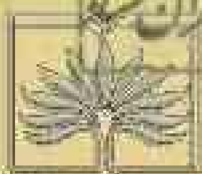


رباعی الحق که درد امان نگنجد لطفش وان سر که در نشان نگنجد لطفش سر سیست میان دل درویش و خداوند جبرئیل امین درآن نگنجد لطفش ای که اوراهل ملت اسلام که سنی و اهل حق اند همه بنا بر شرع انبیا اند فقد عاد شرع تجاوز روا ندارند و هر چه دارند از دولت شرع دارند و همه شرع دارند غایت ما فی الباب شرع هر کسی بر قدر فهم او ست و دین او ست هر کس را همان دین ست که علم او بران سبقت هر چند دین ست فرق نیست یکی قاصر و یکی بر کمال همچنین ست اهل ظاهر در مرتبه حس و عقل باز مانده اند و احکام شرایع در مرتبه حس و عقل باز خوانده اند و در علم ظاهر عمر صرف کرده اند و شریعت به فهم خود بنا کرده اند شافعی رح ملحمات و ضفادع و امثال آن را الحکم خطر پاک دانند و حلال خوانند و شریعت نزد او همان هست و امام اعظم رض جز ماهی دیگر اشیا را که شافعی حلال داند حرام خواند و شریعت نزد او همان ست نجات هر یکی و فلاح هر یکی به در هست اختلاف العلماء رحمة اینجا پیدا ست ایشان در رنگ این جهان در نجهان باز مانده اند و خود را و خدا را در وجود خوانده اند خدا را غیب دانند و خود را شاهد و سر غیب را شاهد نه دانند اگر دانند در شاهد و غیب جز حق نه دانند و **هُوَ اللّٰهُ فِی السَّمٰوٰتِ وَ فِی الْاَرْضِ** تا من درین سر ست و رشته هر چند غیب تعین وار دور روی در نکمیر بیار و خدا تعالی غیب منزه از تعینات تکثر ست با خود تا نه ندارد **لَیْسَ مَعَ اللّٰهِ شَیْءٌ** از زبان سکان قدس شنو و با خود دست همو نیست همو جز او نیکو ست نیکو خوش گفت عارفی **بیت** در هر چه بدیدیم نه دیدیم مگر دوست به معلوم چنین شد که کسی نیست مگر اوست **تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ** عالم هر چند عالم هست جز خدای هیچ عالم نیست هر چه هست تعینه یکی جود ست **وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ** سیمران جز در وجود حق بر تخته هستی هیچ مدان **سُبْحَانَ اللّٰهِ** این چه کمال ست و این چه جمال خوش گفت عارفی **رباعی** این جمله جهان حسن تو یارب جمال ست این پیدای پنهانی یارب کمال ست این در هر چه نگر کردم غیر از تو نمی بینم و غیر از تو کسی باشد حقا چه محال ست این ای افسوس هزار افسوس از چنین دوستان که جز جمال دوست محروم مانند و روی نه بینند آه هزار آه هر که اشیا را دیده و جز اشیا ندیده و خدا را نیافت و ره بخدا نداشت بحقیقت اشیا قایل گشت و محروم ابد بوست هر چند و بهشت رود که اسلام حور و قصور و مرغ بریان نصیب می بود اما از دوست بی نصیب **وَمَا لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ** نگر همین شور ست که می نکند و خون ما بی شود و جگر کباب می شود که حسن و عقل جز سبب جهان و خبر ان نیست و نجه غیر را بالنست **بیت** جهان بر ز آفتاب چشمها و کور جهان پر ز حدیث و گوشها کر **سُبْحَانَ اللّٰهِ**



این چه حرمانست وچه خسران که در جنت روند و بے دوست روند و بی دوست بوند و بغیر مشغول گردند جهنم برآ
حرمانست از جنت اما چه توان کرد چون دوست بازند هر دو مشغول بغیر کنند چه انجبان چه انجهان انه لیغان
عَلٰی قَلْبِیْ فَاسْتَغْفِرُ اللهَ فِیْ کُلِّ یَوْمٍ وَلَیْلَةٍ سَبْعِیْنَ مَرَّةً نعره این
در دوست فاما تا که درین میان مرد هست خون بخور دجان بکن میسوز و میساز دجان جهان جهانی بابیت
هرچه جز حق بسوز و غارت کن هرچه جز دین از و طهارت کن سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا
يَصِفُوْنَ وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِيْنَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ
کیفیت احوال خود جمله شرح داده اند و این بیچاره را نگران احوال خود انکار نیست که هرچند محروم هست با دوستان
منظوم هست اگر وجدان نیست باری تسلی بود و فرانی لَا اَجِدُ نَفَسَ الرَّحْمٰنِ مِنْ جَانِبِ الْيَمَنِ
و روح و ریحان و قت بود و عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب بست و پنجاه و سیوم بجانب شیخ خان
جونپوری شوق وجدان حق و در طلب ایشان شیخ خان بجهة ادراک شهود شان حق حق حق بعد حمد و صلوة
دعا مزید حیات و ترقی درجات عرفانی و ذوق و شوق سبحانی برادرم شیخ الاسلام شیخ خضر دام عرفانه
و شهوده بالله از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل صفی الحنفی که سوخته اشتیاق آتش عشق و دوخته ناوک فراق محبت است
از خود خبری ندارد و از دوست اثری نمی آرد منتظر و نگران دوست هر ساعت هست مطالعه کنند بیت در راست
گر و لا ابالی پیامی نفرستاده نوشت کلامی سلامی نفرستاده بے دوست چه حیات بے دوست چه فردوس مصرع
فردوس چه کار آید کریار نباشد مردان که چنگ بحضرت الله زده اند جز الله فراموش کرده اند هرچند جنت است
نزد ایشان این هست مَا فِی الْجَنَّةِ اَحَدٌ سِوَی اللهِ در جنت ایشان بخدای خویش یک ساعت زنده حیوة و ممات
هرچه دارند برای دوست دارند بر مشاهده دوست دارند و در شوق دوست دارند و در ذوق دوست دارند
اِنَّ صَلَاتِیْ وَنُسُکِیْ وَمَحْیَایَ وَمَمَاتِیْ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ در گوش کن لَا شَرِیْکَ لَهٗ در هوش کن دل از
غیر خدای درگذر بیت هرچه جز حق بسوز و غارت کن هرچه جز دین از و طهارت کن این مد بر خاکسار سیاه روی
چه نویسد که از دوست غافل و عاطل مانده هست هیچ دستگیری و شفیعی نیست بیت کشتی من که بگرداب خطر افتاده است
آه چه بودی که رسیده بکنار یاری بود باید که دستگیر وقت شوند و مدد مینمایند و عنان کشایند تا وقت
بدوست باز آید و جمال دوست بر روی بکشاید مصراع یا رکار افتاده را یاری هم از یاران رسد

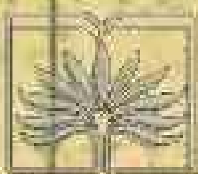
یعنی جنت … ما فی الجنة احد سوی الله



اخبار سلامتی خود و برادرم شیخ الاسلام شیخ احمد و پسران شیخ عبد الصمد شرح نویسید و احوال خود و انوار خود و
اسرار خود که با دوست دارند یک یک سر قلم ارند تا این محروم را که و جدان نیست باری تسلی باتقان شود و فتحی
و فرحی در سینه بود بحکم اِنِّی لَاَجِدُ نَفَسَ الرَّحْمٰنِ مِنْ جَانِبِ الْیَمَنِ در انتظار است و
چنین کار است تا از دوست چه نویسید چه نسیم از گلزار دوستان از ره و ریحان بستان شان رسد فراری و
آرامی بود اگر همت کنند قدم در راه نهند و بر سر این مهر رسند و بجمال خود تازه گردانند و زنده گردانند که
این مهجور بے جمال دستمرده است اینجا بعضی یاران اند که بخدای رسیده اند و همیشه در مشاهده جمال و مشاهده
چنانکه گفت **بیت** در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم ٭ غیر از تو کسی باشد حقا چه محال است این ٭ سبحان الله چه
جمال و چه کمال است دوست بے کیف در جلوه گریست تا کار گر انجمند و بسوی خود کرا کند و همنشین کرا کند
یَا اَللّٰهُ یَا رَحْمٰنُ یَا حَیُّ یَا قَیُّوْمُ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی

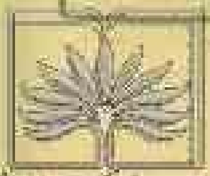
مکتوب صد و پنجاه و چهارم

بجانب شیخ جلال در بیان اسف از هجران جدان حق و از بے نصیبی
عرفان مطلق و در جواب نحیه که ایشان از مشاهدات و احوال کمالات خود نبشته بودند **حق حق** بعد
حمد و صلوة شیخ الاسلام اهل کمال برادر شیخ جلال ادعیه دعوات و شهود به بالله از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل
حنفی بخفی که سوخته آتش اشتیاق و دوخته تیر افتراق است جز حزن کار نمی آرد و جز درد باری نمی آرد محجوب
روزگار و همه روی طرا و بار آه آه این همه انفاس عمر در هفتاد گذشته با دوست هیچ نیفتاد و محروم ماند یا
لَیْتَنِیْ کُنْتُ تُرَابًا نعره در عرق او ست مطالعه کنند **یا عجبی** آه گران بار مرا بار نیست و آه کران
شوخ و فاو امیست آه آه و علم خواندیم و در کار روی آه آه و در دیم هیچ کار نیست به عبادت رد و نه تقوی
نه علم دارد و نه فتوی عمر به جهل گذشته تا روز پسین چه پیش آید و پشیمانی چه روی نماید کَمَا تَعِیْشُوْنَ تَمُوْتُوْنَ
کَمَا تَمُوْتُوْنَ تُبْعَثُوْنَ خبر صادق است مگر شکر رب است یا اللّٰه الْمَحْمُوْدُ فِیْ کُلِّ فِعَالِهٖ اگر دستگیر رحمت
تو مَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ شفیع گردد و بجمال خود مشرف گرداند و با خود و مونس سازند عجب و اِنَّا نَحْنُ نُحْیِ
الْمَوْتٰی جلوه گری میکند تا کر احیات بجمال خود دهند و بکمال خود حی گردانند طالب علم رسید کتابت برادر رسانید
فرحت فراوان روی نمود مرده بود زنده گشت اگرچه زنده نیست که زنده رسیدگان اند و مقبلان محبوبان مرسل
باری تسلی میشود و به نسیم دوستان عطر میگیرد و در قرار خود عیان میشود **اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی ذٰلِكَ** سلطو بو

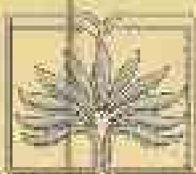


محبوب بر آئینه معنی حسن محمود مینماید تمنا لقش است که دران معنی تحجم سر غرید میشود و بسیج پوشیده و شود مقر باد و ذکر نفس نامده است مقصود تمناست و از روی لقاست بیت غوغای ما زغان و تمنا ز عاشقان و حرص بهشت نیست که شوق لقای است و ذکر نفس کار شیخ ابو سعید بطلمین است خرد و کونها بسی ندارد و بالیت ذات مجمل که بخلق مجمل نمره این مودت است و شوق ابو قتاهست ای برادر مشاهده دوست و جمال پاک که در آئینه صورت و معنی سیماید و بی پرده فکر و عقل میکشاید و غیب در شهود می آرند و ریب شک نمیکلاند مبارکباد و هنیئاً لارباب النعیم نعیمهم و الکفار نعره و دیت آدنی مومن منی منزید دوست بر دوه اهل سیر و حقیقت و دران است و موعود و نجات و بسیج و فهم دربیان آن است در شرح لمعات رمزی از مقام رویت در بیان نست و نهانست الحمد لله علی ذلک و مستور بود حال معهود گاه گاهی می بخشد شب ها و بارانگی پیدا شده بود و همواره نظر بر دل او راست جز این دیگر گم گفتار است لیکن گاهی این خیر اوفرحت می بخشد که در دو کون نگنجد و برتر از روی عقل از انسجد و سکنات کی آید بیان کی کشاید بیت در هر چه بدیدیم ندیدیم بجز دوست معلوم شد چنین کسی نیست بجز اوست مقرباد این محویت و این قیمت و شربت عز بان حق تعالی است حیوة انبیا و اولیا ربیت و مشتاقان الکار الشان همین است بسیج پایان ندارد و بسیج کران ندارد و الحمد لله علی ذلک حق تعالی بر دوام این دولت روزی گرداند و مستور بود گاهی عریان و اندوه پدید شد و این عالم مرا ظلم مینماید سر ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون مکشاید و عروج و نگی خاطر بسیار میشود معلوم نیست که از چه میشود مقرباد و این را عالم قبض گویند و کشف و مشاهده و ذوق جمال از لی که پدید شد از اعالم بسط خوانند و هما حالان متریقان و شرح قبض و بسط در شرح عوارف شرح شده است از انجا روشن گرداند این همه واردات ربانی است و ذوق سبحانی مزید باد و دل من نیز یاد این هسیر را یاد کنید و همت مدد آرند تا ضایع نرود مصرع یار کار افتاده را یاری بهم از یاران بود عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد

مکتوب صد و پنجاه و پنجم بجانب شیخ جلال در ذکر بعضی احوال شیخ حضرت و بیان بعضی احوال شیخ عبد الرحمن در شوق و ذوق ربانی حق حق بعد حمد و صلوة شیخ الاسلام اهل کمال شیخ جلال دام شهوده بالله و شوقه و ذوقه سره الیه از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل حنفی مطالعه نماید این مدبر سیاه روی تا این دم در کار است بیت بت پرستم بت پرستم بت پرستم بت پرست او ریت گفتم بگوئیم آنچه هست هفتاد سال گذشت هیچ بوئی دوست مشام جان نرسید ضعف پیری در راه حیله و تدبیر از دست رفت

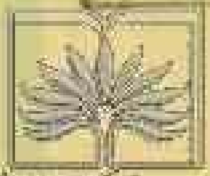


بیت دستگیری و پاهای راوت در گل حق شناسی نه و دریای همت بی پایان و بیچاره نالید و گفت بیت
اندرین فتنه که فریاد رس عاجزان ما است ترک قتال و فرس نه و سنگساری مانده به کتابت شیخ الاسلام شیخ خضر از فرمان
جونپور رسید نوشته بودند خواسته بودم که احوال باطنی در قلم آرم سکوت در مهر دم در آمد و دم در کشیدم و گفتم بیت
بیت تو خود بغمزه سراسر کرشمه نازی بوجه حاجت مشاطگی ما که ترا نها سازی بود و نیز نوشته بودند این فقیر را بر این
پوشیده نیست هیچ خطره نیست و چون چیزی لطیف از غذا بخورد هیچ لذت نمی یابد نمیدانم چه هست زبان
هم آسوده نمیشود و چون گاهی گرسنگی میشود و شعله طریق آتش میشود و چند لقمه فرو میبرد آن کافی میشود و دیگر
فراموش شده هست مذکور شده هست هیچ گفتن نمی آید بستن هست و گنگ هست و حیرانی و مستی هست ساغری گذشته
اعضا را امید انم در هیچ این خواهیم بگویم بیت تنگ آمده ام از خود و از هر دو جهان هیچ کو خرابه که تا دادم
از عالم غرائب در غره ماه ربیع الاول آخر شب اب دیدم گویا که حضرت خواجه هر دو سرا صلعم بر محافه سوار اند
همراه اولیا در رکاب این فقیر چون هجوم دید و پس ملازم محافه ایستاده کردند تبسم کرده فرمودند یا بنی
لبیک آمدی بوده چون دامن که در رسیدند شخصی بود آن سابند خانه و فراش حواله کردند این فقیر آنجا مقام هست که
چند بزرگان آنجا بودند ایشان را در کردیم چون بیدار شدیم عطر آلوده یافتیم و چیزها دیگر معاینه شده شستن
طویل است مقرر باد برادرم شیخ خضر و آن برادر قدم در راه حق چنین نهاده اند و چنین توفیق یافته اند که جان
و جهان خود را در مجاهده و در سوز و در عشق حق باخته اند و بلند همت گشته اند علم رفیع قیمته المرء همته بلند
و بخدای رسیده اند و خبر حق داده اند زهی دولت زهی دولت کار از کجا تا بکجا رسید و خاکی
و ریاکی بکجا شده بیت زمین نهاده بر آسمان تاخته ز زمین آسمان پس انداخته به عرفان حق بیان حجاب حس
و عقل و بیان برهان جز حیرت عقل نیست و جز محض فضل نیست بیت وحدت ورای کنگره کبریا کشند
کو عارفی که منظر او عرش اکبر است هزار شکرانه بگذاریم و هزار جان فدای آن ریم و هزاران فرحت میداریم
که هر چند بغلسیم یاران فرزندان چنین حاجت نمت داریم امید است که در هر دو جهان شما را با ایشان جمع دو دو
پناه ایشان شود ان شاء الله تعالی و نیز کتابت برادرم شیخ عبدالرحمن از شاه آباد رسید نوشته بودند این بیچ
اربعین اختیار کرده هست هزار دم گاهی صید بالا چنانچه فرمان حضرت پیر است شده بود میسر میشود جوش و سینه و شور
مدرست هر لحظه خطاب دیگر است و گفتار دیگر بیت ازهر سو طرب آغاز شده از بلبل با چمن همراز شده و

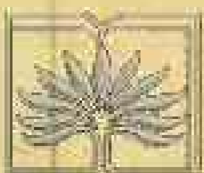


ذکر آغاز کرده میشود تا دیری بذکر جهر مشغول شده می‌بیابد که بیخیشود و عشق در تن پیدا میشود و دیگر عرض قیاد
روزی بسبب ایذا رحاسدان این فقیر در تشویش بودم هم در اثنا آن مراقبه رفتم موازنه دو ساعت مراقبه
نموده بودم خبر از عالم و از خود نبود ناگاه و بی آگاه و دران مراقبه صاعقه[قه] شد خلیبید صدمه و نگه ان صاعقه بجگر
از فنا اول و فنا دیگر گشید انجا هیچ خطره و شعوری نبود ای که دراز سیرات باران از شغل این بیطالان
و درین مشرب شد این بیچاره را هزاران فرحت و هزاران راحت و دست آویز مرد جهان این بحر و مربع
و این فتوح کور مشرب این بیچاره هست عزیز الوجود هست یادگار صفا و رسول است **الحمد لله علی ذلک**
عزیز من اکثر اهل اسلام در کمالات خود و تعبد بسیار کرده اند چنانچه در نماز بعضی همه شب بیدار مانند و بیک وضو ساله
همه شب گذرانیدند و هزار رکعت نماز هر شب کرده اند بتقوی و تعبد باقصی الغایت رسیده اند چنانکه هم تک ملک
گشته اند و در ختمها قرآن و تلاوت و در قرائه از حد عقل هند رفته اند چنانکه حکایت ان کان مشهور است
و در کتابها مسطور است همت ایشان در شغل ظاهر و دوام عمر بی بهجان و در ثواب و عقاب آنجهان بوده است مرحبا
ز بهت و کمال اهل یقین است بی مشاهده دوست که گر ان نکوست نه درین و نه همت مردان حق و عارفان این
اگر گواهی شنوان **ان الله جنة لیس فیها حور ولا قصور وما فی الجنة احد سوی**
الله + در حضور و نور بیت هر که ریزد رخ تو سیل بستان نکند چشم بر حور و نظر بر رخ رضوان نکند
الله نور السموات والارض کمال ایشان **لیس فی الدارین غیر الله** جمال ایشان بدکه از احوال خود
و از احوال و ان از فتوحات غیبیات و تجلیات عالم لاریب شرح نوشتند این بیچاره مفلس السلکی بود و نا فقیر
عالم ارشاد و استفاده طالبان حق بود و از ذوق عرفانی و شهود ربانی هر چه هست سبب کتاب و دلیل من است
و معاملت برین عبید محمود باد بالنبی و آله الامجاد **مکتوب صد و پنجاه و ششم** بجانب شیخ عبد الرحمان
در جواب سواله او در ابتدا ارشاد **حق حق** بعد حمد و صلوة شیخ الاسلام شیخ محمد عبد الرحمان دام شغله بالله
از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل صفی الحنفی مطالعه نمایند هر چند که ریاضت و مجاهده بسیار فتوح بسیار و انوار بسیار است
تا که لم صاحب نسبت بود این گنج روان این سر اسرار بیت محرم دولت نبود هر که بایسیجا نکشد هر خرئی
کتابت برادری سید مطالعه ان فرحت فراوان روی نمود مسطور بود این چند ده اربعین اختیار کرده هست هزار دم
گاهی صد بالا چنانچه فرمان حضرت پیر دستگیر شده بود و میسر میشود جوش در سینه و شور در سر است هر لمحه خطاب دیگر است

[Margin notes:]
له
ما لقد ... کرده
... اعمال ...
له ... کردن ...
... ببانیم
... اعمال ...
له ... تعالی ...
... ماه ...
کمال ...

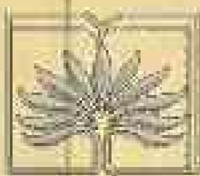


و گفتار دیگر **بیت** باز هر سوی طرب آغاز شد ۰ باز بلبل‌ها چمن پرواز شد ۰ در شب ما آغاز کرده می‌شود و نادیر
در ذکر جهر مشغول شده می‌آید ماندگی نمی‌شود و شوق در تن پیدا می‌شود و دیگر مرض افتاد روزی ملتبس ای
حاسدان فقیر در تشویش بودیم و در اثنا آن به مراقبه رفتم موازنه دو ساعت در مراقبه محو بودم خبر از عالم
و از خود نبود ناگاه بی آگاه در آن مراقبه صاعقه تنبیه صد مره لجه آن صاعقه بجگر رسید از فنا اول فنای
دیگر کشید آنجا هیچ خطره و شعور نبود مقرر بادای برادر مردان راه حق جان باخته اند و جهان باخته اند
و بمقصود رسیده اند از حاسدان هیچ باک وَلَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ
قطعی است اَللّٰهُمَّ لَا مَانِعَ لِمَا أَعْطَيْتَ وَلَا مُعْطِيَ
لِمَا مَنَعْتَ محکم است در کار حق مستحکم باید بود و کار حق بهمت بلند باید کرد هیچ سستی و فتور راه
نباید داد بنده در کار حق و خدا و تو در کار بنده هیچ باک نه حاسدان برگردند چون تو در کار حق بر باشی
اگر حاسدی زیان ساند خبر زیان نیاید و گر رساند و آن زیان باز دارد که در زیر آن هزاران لطف و رحمت
از خدای دارد **بیت** هر بلا کاین قوم را حق داده است ۰ زیر آن گنج کرم بنهاده است ۰ بار کش باش **بیت**
ناست نگردی کشتی بار غم عشق و اری شتر مست کشد بار گران ای برادر قصه انبیا و اولیا مشهور است که چه رنجها و محنتها
چه کشیده و چه بلاها بر ایشان رفته با خدای خویش راست رفتند هیچ در کار سستی نکردند تو هم کار خود دار هم الله رحیم
در کار خود عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد **مکتوب صد و پنجاه و هفتم** بجانب شیخ جلال در بیان
حال محویت و فنا ذکر آنکه توحیدی پیش از حال محویت و فنا باشد لسانی و تقلیدی باشد توحید کشفی عیانی
و جود کتابت ایشان که متضمن احوال ایشان احوال یاران ایشان بود **حق حق** بعد حمد و صلوة شیخ
شیخ الاسلام اهل کمال برادرم شیخ جلال دام شهوده و زید عرفانه بالله نیابتا و بربا تا از فقیر حقیر عبدالقدوس
اسمعیل صفی الحنفی مطالعه نمایند و بدانند که عمر باخر رسید روی سلام دیده نشد مگر آنکه بلسان با اتفاق و جنان
بصد شوق و ذوق بگوییم اَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا
عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ حکم با خرت نهاده اند و کار را بجهان بسته اند امروز ابتلاست فردا
جزا هر که توحید امروز دارد و در عرفان حق بر قدر وجدان اخلاص می دهد می‌نیز بداو فردا هم بقدر آن
بجزا رسد مومنان عام بجنت عام و خاص رسند و حکم عامست که در جنت لَا يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْوًا

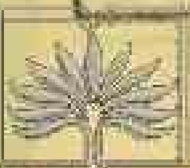


ما سلکا ما سلکا قبلا الا یتیا تا کلو اگر امعنی بر همه جلوه کند عموم چه باشد
و غیر چه بود سبحان الله چه اسرار است و چه گفتار و چه بشارتست از حضرت غفار وَهُوَ الْغَفُورُ الْوَدُودُ
ذُو الْعَرْشِ الْمَجِيدُ همه را در بر کشد و جمال خود بر همه جلوه کند مع هذا عموم و خصوص را بر جای است و جای
وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ فِي جَنَّاتِ النَّعِيمِ تا اسلام
کرا روی نماید و کدام سعید روی از میدان ظلمت در فضای نور کشاید يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ
إِلَى النُّورِ الخ در ظلمات دوئی مانده است بر قدر آن از حضرت اسلام دور مانده است و خود را با خود
خوانده است و هر که در حضرت نور وحدت و یگانگی حق سبحانه و تعالی بار یافته است و کار دانسته است بر قدر
آن حضرت اسلام بار یافته است و با حق یگانه ساخته است آنکه او اسلام ندارد و هر چند توحید دارد هیچ ندارد
جز امیان محجوبان نشیند و میان خاسران بد افتد يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَابًا هیچ دستگیری
و فریادرسی نیابد وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ وار جزاست هر کس بجزا خود رسد وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا
پس توحید اسلام ظاهر در ظاهر احکام شرع سران ما دست محکم کن و همت بلند دار تا غیر از پیش بردارند بحقیقت
اسلام سازند و یگانه حق سبحانه و تعالی گردانند و مقصود همینست و جز یگانگی حق سبحانه و تعالی دینی نیست عارفان
کار تا جائی رسانیده اند که جز حق ندیده اند بیت همینست کمال مرد راه الیقین در هر چه نگه کند خدا را بیند و این
و این بر سیاه روی بدخوی چه نویسد مقصود چند سال گذشته بوئی دست بشام شام وی نرسید قوة عضا
و از کار باز مانده و شرط کار است نه گفتار است این دولت و این بخت یاران او در ویاران هم چیزی از حال
سینه خویش و واردات ربانیه میتوانستند بلی میدهد بهزاران فرحت میتابد اگر چه از محرومانست اما در زمره محظوظان
گر با اعتقاد و با التماسست أَحْشُرْنِي فِي زُمْرَةِ الْمَسَاكِينِ دست آویز اوست بیت در کوه برم از سر گیسو
تاری تا سایه کند بر سر من در قیامت و کتابت برادری شحون بعلو همت و با اسرار ربانیه رسید این مرده بود
زنده شد بحمدالله که یاران صاحب حال و صاحب کمال اند و در زوال اند مسطور بود انسب خبر هُوَ أَعْلَمُ بِكُمْ
إِذْ أَنْشَأَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ وَإِذْ أَنْتُمْ أَجِنَّةٌ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ
هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى مشتمل حال خود و کم می بیند ما چون فرمان بیت امتثال آن واجبست و فرض عین بر
پرست از خدا پرستان مقربان و این راه درین طریق و این خوف عمیق با هزاران کمال طریق انبیا و اولیاست

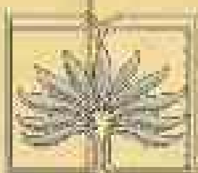
دوستان خدا ازین کمال و جمال که شنیده بر خود از هیبت عظمت و جلال خدا تعالی در لرزه اند انی مسنی
الضر و انت ارحم الراحمین گویان خود را از خود می اندازند و با حق می سازند رحم الله
رحم الله علی فهمک و علی همتک و علی فکرک و علی اخلاصک و علی اندلاسک فی طریق الحق سبحانه و تعالی
سرور عارفان میفرماید اللهم اجعلنی من عتقائک و محرریک من النار دیگر بجائز
در چه خطر و در چه محل عما که خود را در میان آرد و چیزی از خود در میان نهد پرو معاذ الله که اگر مفاخره افتد زلت
عظیم بود فلا تزکوا انفسکم سر این معنی است و هر چند چنین است و اما بنعمة ربک فحدث
جز بیان فضل حق نیست چون از راه شکر بود و نعمت باک نیست بگوید و خدای خویش را از خود بجوی سلامت
بگذر مسطور بود و حال بیهوده که محو به می آرد گاهی اندک گاهی بسیار بفضل پروردگار روی می نماید و همواره
دل سوی دلدار است و این معنی بلطف ارحم الراحمین روز بروز زیادت میشود و اطمینان و تسلی می بخشد بدیده یقین
فهم شد که جهان غیر ما است نه غیر است جز این حرف دیگر خبر است هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن
و هو بکل شیء علیم مقرر باد ای برادر قطعاً و یقیناً و شرعاً و عقلاً اتفاقاً و اجماعاً مقرر است که هستی عالم
دلیل هستی حق تعالی است و حق تعالی منزه از تبعیض و تجزیه و تنها بخود هست وحده لا شریک له اول و ثانی ندارد و عالم
ثانی نیست جز فانی نیست یعنی خدا هست و عالم نیست و این حقیقت است جز آنکه مینماید که هست و این مجاز است
و این معنی حدوث و امکان است نه آنکه غیر را بر ثابت کنی فاعلم انه لا اله الا الله پس آنکه در غیر ماندند حیران و سرگشته
خسران بود العیاذ بالله من ذلک الحمد لله که آن برادر بکشف توحید محظوظ شده و بکمال عارفان رسیده
چنانکه گفت **بیت** در هر چه بدیدیم ندیدیم مگر دوست ◦ معلوم چنین شد که کسی نیست مگر دوست ◦ ای عزیز من طالبان را
دو حال است که ملازم وقت شان است هرچند کمال است ازین دو حال یکی است و آن حال تلوین و تمکین تلوین
بی تمکین حال مبتدیان و ضعیفان این طائفه است که در حضرت غیب بار داده اند و اسرار با ایشان گشاده اند هر چه بنماید
دمی بایند و در پرده می آیند و با خود می سپارند و چون تمکین پیدا آید دوام مشاهده بود در صحت عقل و دین با
تلوین و تمکین که لی مع الله وقت از آن خبر میدهد از عشق این بحر است و کمال بر کمال و جمال بر جمال است
و خر موسی صعقا و خر نا لعقا و انا پ خبر از ولایت و این کمال انبیا مرسلان است که زنده و کوشیده
خود گویا اسرار بوند و لا یفتره شیء چنانکه فرشته بودند گاهی این چنین سخنان از غایت فرحت



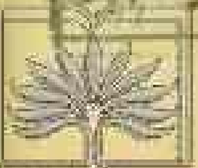
دستی از دهن بیرون می کند و در مجمع می گشاید هر چند تصدیع میشود مستور شیکر دندای که اوراین مستی تو بسیار کرامت
هنیاً لارباب النعیم نعیمها مشرب این میوا هین مشربست در اسرار می افتد در گفتار می آید و در
رفتار مینماید و مینداند که چه میگوید بکجا می افتد حال این خراب شده این است وَاَنَا اَعْلَمُ بِمَا اَخْفَیْتُمْ وَمَا اَعْلَنْتُمْ
چه توان کرد حکم کرده اند **بیت** ما گم شده ایم مرا مجوئید • با گم شده گان سخن مگوئید • این جنون حق خوانند و
مستی حق دانند **بیت** لاجرم دیوانه را گرچه خطاست • هر چه میگوید بگستاخی رواست • **بیت** هر چه از دیوانه
آید در وجود • عفو فرمایند از دیوانه زود • مسطور بود معلوم شد که پیش از حال محویت آنچه توحید مفهوم بود بیان
وتقلیدی بود نه توحید کشفی وعیانی مقرر باد ای برادر این تحقیق است که توحید عارفان مقربان حق
وجدانی است کشفی و شاهدتی است نه مجرد مقالی گفته اند قال بیحال غرور بود و بال قایل آن
گردد یا بال و اهل آن مقال که مجرد قول است بیچ حالی در خیال آن مقال از احکام شرایع رفته اند و حلال و
حرام یکسو نهاده اند و در ضلالت افتاده اند فردا با کفار در جهنم بوند تا که اگر توحید با صحت دین باستقامت
احکام شرع و عقاید دینی بودی در هر مرتبه که بودی بکشف یا مقال طالبان مجال بیچ زبان نکردی بلکه
مطلوب بودی مقصود درگاه که هر چه مردم از دین فهم کنند باید که در طلب آن شود تا مقصود رسد این ش
وا این مفلس را همین فتنگاریست که از توحید مردان نصیبی و نه خبر گفتاریست و گرفتار این گفتار و رفتار است
بیت آه که آن یار مرا یار نیست • آه که آن شوخ وفادار نیست • آه دلم خون شده در کار وی • آه و هیچ
رهی کار نیست و آری مسلمان بخشک نان فقیران نظر ندارند و جز محقر نپندارند و هر چه زبانست در اخت
وعیانست والعیاذ بالله من ذلک اگر طلب حق تعالی روزی کند بسعادت دو جهانست آری تخم او
تخته میخوانند پیش استادان تا بتدریج روزگار پخته میگردد و هست اینجا سنة الله تعالی فی الخلق اکثر چنین
طریقت و آن که بعضی را فتوح غیب بود از مواهب بافیست و فضل سبحانی مسطور بود اکثر کسان ام اکثر مشغول
اند و بسیار کسان از ذکر شیرین شده است و نیز مسطور بود برادرم میان عبد الشکور میگفت که من بعد نماز فجر
تنها نشسته بودم حکایت کرامت اولیا در خاطر گذشت که اولیا در مقام قدرة در لمحه واحده از شرق بغرب
شوند چنین چگونه آید محال مینماید بعد ازین دیدم که عالم دگرگون نمودند وجهان خود را با هم یک کشیدند من
در شرق یکی و در غرب دیگر آسمان و زمین عیان نمودند ساعتی این عالم بود باز مضمحل شد و ما او را خلاف کرد



جز او جز نشناختم بقرب او دای بر او درین شیر غیب طفلان این جا و هست که از پستان لا اله شیر می‌خورند
و بتدریج بکمال می‌رسند تا از کشف کران بکشف حق برسند و تمکین یابند مبارک باد و مبارک باد و باید که یاران را تحریض
بر دوام ذکر جهر کنند حرض المؤمنین علی القتال در کار دارند تا جان بازند و جهان تازند و بخدا رسند
وسلم تسلیماً کثیراً کثیراً عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد **مکتوب صد و پنجاه و هشتم** بجانب شیخ عبد الرحمن
در جواب کتابت او **حق حق حق** بعد حمد و صلوة شیخ الاسلام برادرم شیخ عبد الرحمن دام عرفانه و خوضه
بالله و ذوقه سلمه الله از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل صفی الحنفی سلام و دعا مطالعه نمایند و بدانند این بی‌سیاه
روی بدخوی که هفتاد و چند سال از عمر گذشته قریب هشتاد رسیده بوی اسلام نه دیده و خداپرستی نه ورزیده
نفس بت‌پرست راه گرفته از راه بی‌راه می‌رود از خداپرستی که حقیقت اسلام است بت‌پرستی می‌کند که آن در
حقیقت کفر است النفس هی الصنم الاکبر فریاد مرد است و فغان زنان است امام جعفر صادق می‌فرماید
ما شغلک عن الحق فهو طاغوتک چه کند کجا رود و هیچ راه پذیر نیست و جز کوری کری و کاری نیست **بیت**
کاشکی هرگز نزادی مادرم تا نگشتی کشتهٔ نفس کافرم بچه نویسد که هیچ عار ندارد **رباعی** زاهدی که در کنج
مناجاتی نشینیم نه وجدی نه که در کوی خرابات برآییم نه از اهل صلاحیم و نه مستان خراباتیم نه اینجا و نه آنجا
چه قومیم و کجاییم بحال من مدبر که در تباه کاری و بدرفتاری و بدگفتاری از حد برگذشت قبایح
و شنایع وی بحد و فر نگنجد و معهذا التسلی خاطر یاران جواب سوال ایشان می‌نویسد که سوال و جواب با
مشکل و حل شما یاران صاحب نعمت اند و صاحب اسرار و صاحب انوار و واردات ربانی و تجلیات
سبحانی از حضرت ارحم الراحمین و اکرم الاکرمین می‌یابند و بلند همت می‌شوند و همت بدروه علو عارفان چنانکه
گفت **مصرع** بر عارفان جز خدا هیچ نیست و می‌رسند و از دو کون می‌گذرند و در لامکان می‌شوند و به توحید
مطلق می‌رسند و غیر خدا را فراموش می‌کنند **بیت** می صرف وحدت کسی نوش کرد که دنیا و عقبی فراموش
کرد تا غیر تو هست از شراب وحدت نه هیچ ساقی هست **بیت** تا که باشد یاد غیری حساب ذکر مولی
از تو باشد در حجابست زهاد و عباد و علما و صلحای اهل اسلام در طاعت حق بخود رفتند و صلاح کار خود در
وحدت حق بستند و در شهود و مشهود محو شوند و بجایی رسیدند لیس معه غیره معاینه کردند و مقرب حق گشتند
نشان‌ها بینها سبحان الله یکی بلقمه سیر شود و یکی بنعمت هر دو جهان سیر نشود و دیگر بگوید ملکی اعظم من ملک



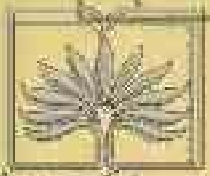
اگرچه زاهد و ملک سیت بر فلک عارف حق با حق هست حق اولیا تحت قبائی لا یعرفهم غیری ازی الشان
در جنت بوند اما در جنت سبحانی نه در جنت کونی جنت الشان ما فی الجبة احد سوی الله نه جنت عجلو نه
فِیهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِنْ ذَهَبٍ وَلُؤْلُؤًا خوش گفت **رباعی** آن لقمه که در دهان گنجد بطلب و آن کو
که در دو نشان گنجد بطلب و سر سیت میان ما ل روش خداوند جبریل امین در آن گنجد بطلب کتابت
برادری شیخون با نواع رنج ذکر و مجاهده و تاسف حال با نواع الهامات و واردات رسید بغایت مفرح گشت
الحمد لله علی ذلک امیدست که بدین همت و بدین نهمت جان جهان بازد و بخدای سدازی گفته اند
چو تو در کار باشی و صادق تو هم همان بینی که دیگران بینند و تو هم همان گویی که دیگران گفتند انا الحق و
سبحانی دور نیست چون کسی در عشق محو بیت جز حق حضور نیست هر چه هست از نعمت دینی مبارکباد و بل کر
مزید باد شیر خوردن و خواب بحظوظ علم تعبیر کرده اند مخصوص حق از دست شیخ بود از پستان ولایت شیخ مرید
وقت را رسد و چندان رسد که صادق و واثق بخدای کمال گردد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم عاقبت محمود باد **مکتوب صد و پنجاه و نهم** بجانب شیخ عزیز الله دانشمند برادر حقیقی
حضرت شیخ در جواب مسئله معنی بیت شیخ سعدی رح **بیت** عجبی نیست که سرگشته شود طالب دوست عجب اینست
که من واصل سرگردانم **حق حق حق** بعد حمد و صلوة خدمت اخوی شیخ الاسلام اهل الله شیخ عزیز الله
دام عرفانه و زید تحقیقه بالله و شوقه و ذوقه مع الله سلام و دعا از فقیر حقیر عبدالقدوس اسمعیل صفی الحنفی
مطالعه فرمایند و بدانند که این خبر سیاه روی بدخوی اکه عمرش در جهل گذشته و در عطلت از حد رفته شوخ
اندوهان گرفته اند وقت خواندن قبض میشود و خواندن دشوار میگردد و خوانده فراموش میشود هیچ تسبیح
و اوراد و وظایف آن نمانده است این خراب شده چه نویسد کم شده است و خود اهل علم ندارد و در
معرفت هیچ عرفان نمی آرد و نوشتن کار عالمان و عارفانست اما چون یاران عالمان و عارفان اند
و مسئله علوم ربانیه و واردات سبحانیه میکنند ناچار جواب بر قدر فهم رکیک خود نوشته می آید
والله اعلم بالصواب خبر مست اخوی از کمال عرفان سبحانی و علم ربانی بدین **بیت** عجبی نیست که سرگشته
بود طالب دوست عجب اینست که من واصل سرگردانم اشکال کردند و نکات و دقایق عرفانیه
نبشتند هر چه نبشتند غایت خوب گزیده و پسندیده و موجه نبشتند فوق الحد خاطر انشراح گرفت الحمد لله



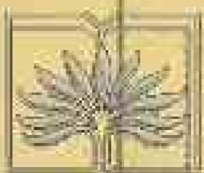
علی ذلک مقرر باد هرگاه که در جهان قاعده ممهد و کلی اصلی است که مطلوب رسیده آرام باطن مجموع
خاطر باشد چنانچه قوله تعالی و انزل السکینة فی قلوب المؤمنین اشارت بدان می آرد و شیخ رضی الله
از تخلف این قاعده در وصل حق عجب می آرد و در بیان کمال عرفان خود را در اضطراب حال
و اشتیاق کمال میگوید که این وصال عجب وصال است و عجب کمال است که در عین وصال و کمال
دم هل من مزید میزند و در اضطراب می آید عزیز من مصطفی علیه السلام در مقام عرفان و وصول میگوید
و تسکین خاطر میجوید ایکم مثلی یطعمنی و یسقینی ربی و از تسکین حال خود خبر میدهد و من رانی
فقد رای الحق و غلا تیاے از کمال و جمال می کرد حضرت حق او راست خبر سکینه و در شان او
سفر اید ید الله فوق ایدیهم اینجا اضطراب کجا و حیران چه باشد و سرگردانی چه بود و این تسکین
و تسلی هر واصلی راست بر قدر او و دیگر نه وصول باشد و حصول بود و امام جنید سفر اید الواصل هو الحاصل
عند ربه مع ذلك حبیب در کمال اشتیاق میگوید انا اعرفکم بالله و اخشکم لله و اللهم
اجعلنی من عتقائك و محرریك من النار دم انا الحق و سبحانی و قوم با ذلی
مردانرا در کمال ایشانست نه اضطراب حال ایشان مصرع و احوال این قوم را برخاسته است و بعضی
با حق سکون یافته اند و بدولت وصول شتافته اند در کمال اشتیاق در اضطراب حال خود دم رب ارنی
میزنند و میگویند مصرع عجب اینست که من واصل و سرگردانم و نارسیده ناچاره سرگردانست و در عرفان
و رسیده هر چند با حق آرامیده است و غیر مدید است در کمال عرفان مضطرب میشود و میگوید رب
انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین رب لا تذرنی فردا و انت خیر
الوارثین که بحر عمیق است پایان ندارد عزیز من بان مرغان می دانند و حرف ندانان
خوانند و مارا اگر در اقوال و افعال ایشان تصدیق یقینی باشد هزار دولت بود شیخ جنید رض سفر باید
ایا تنا هذا فی طریقنا هذا و بعضی واصلان باشند که در مقام عرفان و وصول خود تسکین یابند و اضطراب
برون نتابند و گویند لیس فی جبتی سوی الله و ایشانرا اصحاب می خوانند چنانچه صاحب لمعات
در لمعه هفدهم آورده است که سفر باید اصحاب می پنداشتند که واصل شدند و عرض حاصل شد
نهایت مراد رسیدند و بالله لترجعون بسته شده و نیز در لمعه دوازدهم صریح می آرد و میگوید

بر هر که بحقیقت این در بگشاید در خلوت خانهٔ نابود خود نشیند و خود را و دوست را بگذارد هر چند پیش سفر نکند لا هجرة بعد الفتح خود از این خلوت خانه سفر نتواند فاین تذهبون از اینجا غریب بمکمن نگردد لا سیاحة فی امتی اینجا راه سیر بسته شد طلب نماند قلق بیارامد ترقی تمام شود و اضافات ساقط افتد و اشارت مضمحل گردد حکم من والی طرح شود و در عوارف می‌رود سقطت عنه حرکات الطلب و نیز در عوارف در این مقام می‌آرد و استغنا از دو پیش بیدار دانا کمون الشوق الی الغائب و منی یغیب الحبیب عن الحبیب و لهذا سئل الانطاکی عن الشوق فقال انما یشتاق الی الغائب و ما غبت عنه منذ وجدته

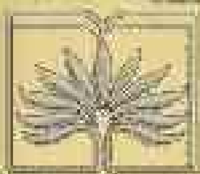
عزیز من طلب حق باید که بی طلب حق مردم جز بهایم دیگر نباید و در طلب حق گفته اند **بیت** هر چه جز حق بسوز و غارت کن ❊ هر چه جز دین از او طهارت کن ❊ آنگاه در طلب حق اضطراب و دوستی و ابتهال چون بفضل حق دستگیر طالب وقت گشت و شود نفحات ربانیه و نسیمات سبحانیه از عالم غیب بر صفحهٔ دل وی وزیدن گیرد و تسلی با دوست پدید آید چنانکه گفت **رباعی** معشوق عیان بود و نمیدانستم ❊ با من بمیان بود و نمیدانستم ❊ گفتم بطلب مگر بجایی برسم ❊ خود تفرقه این بود و نمیدانستم ❊ و باز وصلی دیگر میگوید **بیت** در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی‌بینم ❊ غیر از تو کسی باشد حقا چه مجالست این و مع هذا کاملان در کمال حال و در وصول الامال در اضطراب آیند و میگویند شربت الحب کاسا بعد کاس فما نفد الشراب و ما رویت بر قدر نصیب خویش محظوظ و مرزوق است هر که هست مبارکبا و هنیئا لاربابالنعیم نعیمهم عزیز من بعلم ظاهر بعقل عاجز در حال و کمال مردان رسیده نمیشود که عقل هر چند ترازوی راست است که احکام شرع جمله مبتنی بر آن است اما ترازوی که زر سنجند گلان و این ظاهر است کوه نتوان سنجید که آن احوال مردان و کمالات عارفانست آن گفتارشان تعلق بحال و وجدان ایشان دارد و سرمست شوند و در عالم استغنا در آیند و گویند **بیت** شرف تسبیح و زنارت یکی شد ❊ تو خواهی خواجه شو خواهی غلامی ❊ در حال اضطراب حیرانی و سرگردانی تا ایشان که زنده اند و ایشان در این مقام هر چند خود را جویند خدا را یابند چنانکه گفت **رباعی** تو من شدی من تو شدم ❊ تو جان شدی من تن شدم ❊ تا کس نگوید بعد از این ❊ تو دیگری من دیگرم ❊ سلطان العارفان گفت تا غایت من او را جستم خود را می‌یافتم و این مقام طلب است که هر چند با حق هست بدان معنی که بحکم و هو معکم اینما کنتم



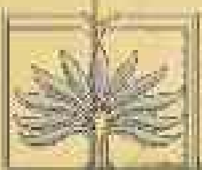
خدا تعالی با همه است اما در شغل خود از حق دور است و غیر مغرور است و این معنی تقییدات است و تقییدات وهم
و بحق حق لیس معه غیره و باز گفت که اکنون سی سال است که خود را میجوییم و او را می یابیم و این مقام وصول است
اینجا جز عونیست جز حصول و وصول نیست اضطراب کجا و سرگردانی چه باشد در عوارف می رود
قال ذو النون ما رجع من رجع الا من الطریق و ما وصل الیه احد فرجع عنه و نیز در عوارف می رود و قال ابو الحسین
القریشی الواصل الذی یصله الله ثم فلا یخشی علیه القطع ابدا او اصلاً در مقام حصول و وصول بخدای خود چنان
مستغرق اند که از خود خبر ندارند و از دو کون اثر نیارند سرگردانی و حیرانی طالبان را ایشان کار ندارند
برادرم شیخ جلال در عریضه خود نوشته حال معهود محویه می آرد گاهی اندک و گاهی بسیار همواره دل
بر دلدار است و این معنی بلطف ارحم الراحمین روز بروز زیادت میشود و اطمینان و تسلی می بخشد بدید
الیقین فهم شد که بجهان غیر ما نیست غیر است جز این حرف دیگر غیر است هو الاول و الآخر و الظاهر
والباطن و هو بکل شیء علیم و معلوم شد که پیش از حال محویه آنچه توحید مفهوم بود توحید لسانی و تقلیدی
بود نه توحید کشفی و عیانی عزیز من طالبان حق طالب جان خوردند و جان باختند و جهان تاختند
و بخدا رسیدند و با خدا آرام گرفته اند بیچاره جوگی میگویند سیس من بیانا چلتا هی نی تھو تنو کو
پتیائی و بھول نتی کلی ہیا بولی سدھ ھن ائی و آنچه در خدمت این فرلی چند نوشته
بودند و آن اضطراب طالبانست نه واصلان که طالب حکم و هو معکم اینما کنتم میدانند که خدا تعالی
با همه است نا از آن در طلب رنج است و از شغل خود که در حرمانست می نالد و میگویند هندوی چند
دوهره سویون پاسن ناتهه لی پانی پیو سون اند سهاگن نافون بو جنا نا گفت **مثنوی**
تشنه از دریا جدائی میکنم بر سر گنج گدائی میکنم تشنه میمیریم در طوفان همه و آنکه آب از چشمه حیوان همه
و آنکه حکایات ما بیان نوشته بودند آن نیز در مقام طلب است نه در مقام وصول که حرمان در مقام مجرد طلب است
نه در مقام وصول صاحب لمعات میفرماید هر چیزی را تا نجوئی نیابی جز این دوست را نیابی تا نجوئی جست
و طلب کاملان هم در مقام وصول است در عقل و در علم ظاهر نگنجد مخصوص ایشانست بچه در کار بانم نرسد
از اینجاست که عامه خلق را در حق انبیا و اولیا اعتقاد هست نه اعتراض هر چند که افعال و اقوال ایشان خلاف ظاهر
یابند خود را قاصر و عاجز دانند و ایشان را کامل قصه موسی و خضر علیهما السلام در قرآنست و آثار اولیا هم بسیار است



و وصول محقق و مقرر است لا شک فیه تا آنکه هم وصول است و بحقیقت وصول نه اما کاملان مقام بل من مزید
دم اضطراب میزنند و در اشتیاق میشوند و این کمال ایشان است که از عمیق این بحر و از سوز وقت خود میگویند
مصرع عجب انیست که من واصل و سرگردانم ؛ عزیز من دوستان هیچ آنجا نه اند و واصلان حقانی در مقام
تمکین دایم در مشاهده اند لمحه و لحظه نور مشاهده و ملاحظه پرده نمیشود و غایب نمیگردد بیت زهی نزدیک
و دوری زهی دور و نائی ؛ اگر یکتا شوی مرد خدائی ؛ برادرم شیخ خان و شیخ جلال مینویسند و جز حق سید نهند
سبحان الله تا کار کجا رسیده است مع ذلک مفلسی خویش مینمایند و در اضطراب می آیند و دم بل من مزید میزنند
عزیز من طالب ابرار او و حالست که ملازم وقت تنهاست و آن و حال تلوین و تمکین است تلوین بی تمکین حال
مبتدیان و مرضیان این طایفه است که حضرت غیب را در ربایند و اسرار بر ایشان گشاده مینمایند و دیر باشند
و در پرده می نهند و باخود می سپارند و چون تمکین بیابند دوام مشاهده بود و تجلی متصل و دین باشند از
جهت شرع بجا می آرند و از جهت صحت عقل تجاوز از آن روا نمیدارد و او جامیست که جز خدا را در نگنجد بیت
خوش گفت بیت هر چه دیدیم ندیدیم بجز دوست ؛ معلوم چنین شد که کسی نیست مگر اوست ؛ و تلوین و تمکین
لی مع الله وقت از آن خبر میدهد از عمیق این بحر است و کمال بر کمال مهمال بر جاست و خموشی صفا و
راکعا و انابت خبر از این دولت است و این کمال شیخ رضه مگر اینجاست گشت و گفت مصرع عجب انیست که
من واصل و سرگردانم ؛ و آنچه نوشته بودند لقد خلقنا الانسان فی کبد ه ای تکبد لا
تبدیل لخلق الله بیان آن انیست که مردم را در عالم رنج آورده اند و گنج در وی نهاده اند خواجه نظامی میگوید
بیت خاک تو آمیخته رنجهاست ؛ در سر این خاک بسی گنجهاست ؛ این گنج یعنی سرگردانی طلب بلکه
نهاد و بنیاد در بین افتاده است که در وی همین خلقت و جبلت است جز محنت و بلا چه جبلت است لا تبدیل
لخلق الله اینجا اولیا و انبیا خواص و عوام هم برابرند الدنیا دار محنة و دار بلا بیان این مقام مست عزیز من
رنج کو تا نه با گنج سبحانه چه زبان دارد و مردم در لحظه واحد در حرکت و سکون چه از عرش و گذرد و هم
لامکان شود و جز سبحان هیچ بازد و در سکون ممکان شود و در جهان بود زهی رنج و زهی گنج سبحان الذی
اسری بعبده لیلا عزیز من این عالمی دیگر است و این سر دیگر که در بشر نهاده اند و در ملک چه جای
ملک هر چند به فلک است و صاحب تهلیل و تسبیح است از این رنج و از این گنج بر طرف است که این عالم عشق است

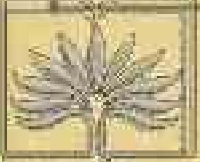


ولیس فی الملک تنوع منه ـ تشبیه و تمثیل کار اوست نه تجسیم و تجویز بار اوست تاج و بنصر لعمر
نصر اعزّ را بر فرق بشر نهاده اند و شاه هر دو جهان ساخته اند تا کدام صاحب دولت را این کار
و بار است نگاه او بشر و صاحب خبر است انما انا بشر مثلکم یوحی الیّ انما الهکم اله
واحد ـ **رباعی** صاحب خبران که عالم دل دارنده و ز نکتۀ غیب محرم اسرار اند و ز رایه صفا
شان یگانگی نیست و ز ان روی نقش و ز ان حق خبر دارند ـ عزیز من مقام طلب و مقام وصول و هستی باز
کردیم در طلب حکم طلب سرگردانی و حیرانیست **رباعی** آه کز آن یار وفا دار نیست و آه کز آن شوخ خ
وفا دار نیست و آه دلم خون شده در کار او ـ آه در دیم رهی کار نیست و ذره وصول بر حکم حصول تسلی
و تسکین است **مصرع** چون یافته ام جرات جویم ـ **بیت** هر گز این آفتاب اینجا تتابافت ـ و آنجا اینجا
وعده بود اینجا بیافت ـ و در مستی شور عشق و استغفار است چنانکه گفت **بیت** ما مست الستیم قضا را اشکال
و کفایت مستی سر و پا نشناسیم و اما در مقام عبودیت و صحت عقل بقا با عالم ربوبیت همه اسیر گردانیست
چه انبیا و چه اولیا وما ادری ما یفعل بی و لا بکم ان اتبع الا ما یوحی الی وما انا الا نذیر مبین
ولو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر وما مسنی السوء
ان انا الا نذیر وبشیر لقوم یؤمنون ۝
این عالم قضا و قدر است و عالم مشیت که مشکل انبیا و اولیاست بسا پیر خواهند شود هر چند که صاحب
ولایت و صاحب تصرف اند جز عجز و زاری و ابتهال راه نیست و جز بندگی و سر افگندگی چاره و گاه
نیست اینجا بزرگی گفت قتلتنی مسئلة القضاء و القدر انکه شکسته بود نظر عجز در ک اللّه ادراک
آن معنی است که راه کز مسدود نیست نه انکه تسلی و تسکین منفی است و تشنگی رقت و حرارت اشتیاق
هر یکی را بر قدر حوصله اوست بعضی در وصول تسکین یابند همیشه در مشاهده باشند جز خدا نبینند چنانکه
محمد واسع اینجا گفت ما رأیت شیئا الا و قد رأیت الله فیه اینجا جز اشتیاق موجود
دیگر نبود و حال کار او در مشاهده آرام و قرار نیست و سرگردانی طالبان او کار ندارد و حضرت
علی مرتضی فرماید لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا و بعضی در عین وصل متشنگ و دنت تجو صل
و سیم خود هر چند شراب بهوده نوشند سیر نگردند و هل من مزید زنند چنانکه شیخ میفرماید **مصرع**



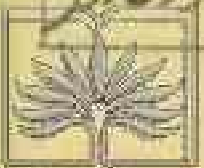
عجب نیست که من جاهل سرگردانم ۞ دیگر معنی عجز ادراک در امور غیب بطریق عموم است وما تدری نفس ماذا تکسب غدا ۞ اینجا اولیا وانبیا سرگردانند چنانکه گفت **غزل** سبحان خالقی که صفاتش زکبریا ۞ برخاک عجز می فگند عقل انبیا ۞ گر صد هزار قرن همه خلق کائنات ۞ فکرت کنند در صفت عزت خدا ۞ آخر بعجز معترف آیند کای الٰه ۞ دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما ۞ وآنچه نبشته بودند در مقام امام اعظم در بعض مسائل لا ادری فرمود معنیا لا ادری ما الدهر این سرگردانی علما ظاهر در احکام گویند در عالم ظاهر است که از کثرت علم چون دلاول تعارض یابند وبا صحابه نرسند در حیرانی افتند ودر مقام حیرت بعلم خود بعلم حق سپارند وگویند لا ادری آنکه در مقام معرفت در مشاهده حق شک رسند ولا ادری گویند که اینجا معین دو قسم است یکی اعتقاد وآن راسخ است طالب نارسیده بر حکم طلب واعتقاد سرگردان وحیرانست چنانکه شیخ سیف فرماید **مصرع** عجبی نیست که سرگشته بود طالب دوست ۞ دوم مشاهده وآن راسخ است و واصلان در مشاهده مستغرق وراسخ اند شک ندارند وبا حق آرام گرفته اند وهو معکم اینما کنتم چه نقد وقت شانست شیخ جلال در عریضه خود مینویسد در غیبت غیبت چون غیب نماند اینجا سرگردانی وحیرانی طالبان باایشان کار ندارد وجز آنکه ایشان را غیر طلب یاد وشهود دیگر نبود لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم واذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا ۞

برقدر حوصله خود تشنگی وقت خود حیران میشوند ومیگویند **مصرع** عجب نیست که من جاهل سرگردانم ۞ عزیز من اعتقاد آنست که سراج امتی لا ادری ما الدهر از سر عرفان ذوق وشهود سبحان گفت نه از سر حیرانی وسرگردانی وهر که خدا را یافت وخدا را دید بدیدن قایل گشت ونجیر مایل گشت ومحبوب بدیدست وابو حنیفه رض خدا را یافت وغیر ندید لا ادری ما الدهر من خدا را دانم دیگر ندانم وبا خدا غیر نخوانم کیست معه غیره هو الله الواحد القهار والدهر اسم من اسماء الله لو سر این حرفانست نه آنکه غیر در میانست وآنچه نبشته بودند **مصرع** از غایت ظهور عیانم پدید نیست ۞ عزیز من غایت ظهور صفت خدا تعالی است وخدا تعالی ظاهر وحاضر است غایب نیست ناچار طالب بیچاره نارسیده سرگردانست که در عین ظهور در حرمانست ورسیده را تسلی وسکون است وهو الحق ذو القوة المتین وآنچه نبشته بودند هندوی **دوهره** جی پیو سبه تو منیه کس سب بر دیسن تم یون جهره بر د دیکه لکهنی



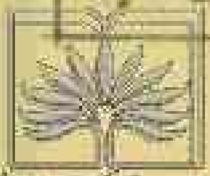
همچگونه نیون ؛ بدانمعنی که عاشق بیچاره در مشاهده دوست در ذوق وصال مستغرقست وهیچ
با خود نیست و در حالت فراق در سوز حال مستغرقست و با خود نیست بهر دو حال اعلا ناخته اند و با
دوست باخته اند بیت بیقراری عشق شورانگیز شر شوری فگند در عالم ؛ و این عالم عشقست ؛ عالم
سلوک عالم عشق دیگرست ؛ عالم سلوک دیگر در سلوک السیر الی الله و در عشق الاحتراق فی الله عشق
بیان ... عشق لعیان نشاید بیت حرف عشق از سر زبان دورست ؛ شرح این آیت از زبان
دورست ؛ و آنچه مثبته بودند نزدیکان ازش ؛ حیرانی وَالْمُخْلِصُونَ عَلَى خَطَرٍ عَظِيمٍ ٥
بدان معنی است که حیرانی نزدیکان و خطر عظیم مخلصان هرچند مقربانند در مقام عبودیت از خوف عظمت
الوهیت و تصرف خداوندی است ؛ سرگردانی و حیرانی در مقام وصولست و حصول ملک در مقام
وصول السالکین تام و تمکین علی الدوام با حق دانند و هیچ قلق و ریب نیارند که این همه در کونست و واصل
در مقام وصول حصول ورای کون حیرانی و سرگردانی طالبان و دوران با ایشان کار ندارد
و معرفتک نفسک ذلیلا آلرب رب جلیل سرگردانی در مقام عبودیت و ذل کونی در مقابله عالم
ربوبیت همه راست بر طریق عموم انبیا و اولیا همه حیران سرگردانند و این عالم دیگرست و عالم وصول
عالمی دیگر و در عالم وصول همه را قرار و تسکین است ؛ شک و تخمین نیست جز آنکه کاملان در مقام کمال از تشنگی
وقت هرچند شراب وصول و شهود میخورند سیر نگردند نعره برآورند رب ارنی انظر الیک
و این علم وجدانی و حالی است ؛ لسانی و مقالی اهل ظاهر را این علم نبود و فهم ایشان باین علم نرسد
خصوص مردانی است که شراب غیب یافته اند و در عالم اسرار افتاده اند و آنچه حکایت رسن تابست و این
بیت بیت خواجه پندارد که مرد حاصلم ؛ حاصل خواجه بجز پندار نیست ؛ تشنه بودند آن نیز رحلم ناسعنا
و تقصیر نیست خود در حضرت مولی با وجود کمال لا الا مال است هرچند ولیست و نبی بر خود نظر میکند و خود را
در نارسی می یابد و در حیرت می فتد و در غیرت میگوید شعر صرفنا العمر فی لهو و لعب ؛ فآها ثم آها
ثم آها ؛ نه آنکه وصول و حصول نیست و تسکین و تسلی نیست و اطمینان و ایقان نیست این نیست و لا
شک فیه هنیئا لارباب النعیم نعیمها وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ
مِنَ الْمُوقِنِينَ ٥ بخوان و کمال مردان حضرت مولی و تمکین ایشان با دوست

به تحقیق و حقیق میدان سلامت بگذر عزیز من دنیا دار ابتلاست و آخرت دار عزت است هر چند عارفست
و وصل امروز در ابتلاست اولیا را خوف جلال و عظمت ذات خداست خوف آخرت و طلب جنة
شوق آن ره همه مومنانست بر قاعده دین اسلام که هر چند وصل اند و حاصل شوق لقاء ربانی اند
چنانکه گفت **بیت** در آن روزی که بگشای سراپرده فرمیای بفضل خویش بنمای مراد دیدار یا الله
عزیز من بنده باش و در بندگی باش و در بند خود مباش تا فوز و فلاح پدید آید و این جهان و آنجهان
تمام روی نماید مختصر افتاد که اهل را بسند است و جز اختصار روی نیست و هر چند بیان تکرار است
شحون با سرار است و ذوق و شوق در کار است **بیت** ذوق دو جهان گیرم در یاد تو اید دوست در هر جا
که نام تو مرا در دهن آید و نسخه معنی حب الوطن من الایمان نبشته بودند غایت پسندیده و موجب است و شک نیست
که حرمان این بیم است که از نعمت حضور عزیزان خویشان محروم و دور افتاده است **دوهره** بورد حکم
نه بچهر رون لاگی کنه د مهون دی پچهو تا هم دیانس مهن کاتن کیرون ؛ و آنکه تاسف حال خود
نبشته بودند مفهوم گشت آری اصحاب نظر را اگر در مشرق باشند اهل غرب مدد کنند که از ایشان
دور بینند حضرت مصطفی علیه السلام اویس قرنی را مدد میکرد و او بحضور مشرف نشده بود و این مبر
سیاه روی هیچ حال و مقام ندارد و در کار خود در مانده است آن جمله مت سخن حسن ظن نبشته بودند
و نسخه قدسی شرح لمعات فرستاده عشق و معرفت است و ایم در پیش ما یدها حقایق و اسرار علما و حالا ایشان
و مراسلات عرفانیه جاری دارند تا چیزی بحسب وقت نبشته آید و مفید طالب وقت گردد و ما را با ایشان
گیرند و با ایشان بیامیزند **بیت** در گور برم از سر گیسوی تو تاری تا سایه کند بر سر من روز قیامت و تمامت
محمود باد بالنبی و آله الامجاد **مکتوب صد و ششم** بجانب شیخ جلال در بیان سلطان الطایفه و بیان آنکه
هستی بر جاست و بر صحراست و دلیل هستی خداست **حق حق حق** بعد حمد و صلوة اهل کمال
مشاهده شهود مشاهده فرد بجلال شیخ الاسلام برادرم شیخ جلال زید عرفانه و شهوده بالله علی الدوام
والاتمام از فقیر حقیر دوخته و سوخته و هیچ نیوخته هفتاد و چند سال گذشت نسیم جمال کلا از دوست بمشام
شام وی نرسید جز سیاه روی و بدخوئی و بدبوئی روی وی و خوی وی و بوی وی نیست جز ماتم
نصیب ندارد و سوز و ساز نمی آرد و فریاد میکند و میگوید **بیت** دستگیری و پاهای ارادت و کلام



آشنائی شود و دریای رحمت بی پایان و بحار شوق ربانی و ذوق سبحانی مطالعه کنند کتابت اخوی
رسید فرحت روی افزا شد و زنده گشت رباعی خرم آن روز که از یار پیامی برسد تا دل غمزده بکام
بکامی برسد عجبی نیست که گر زنده شود جان عزیز چون از آن یار جدا مانده سلامی برسد مگر دلیل
همین سرّ است قُلْ بَلٰى وَرَبِّي لَتُبْعَثُنَّ بر همین سرّ است وگرنه هیهات هیهات لِمَا تُوعَدُونَ
مقرر است همه موهوم جز معدوم نیست لبث او جز نامعلوم نیست اما ذلک عَلَى اللهِ يَسِيرٌ در حیرتم که
و مرده را جان می سپارد و زنده میدارد و خبر دوست میدهد إِنِّي لَأَجِدُ رِيحَ يُوسُفَ لَوْلَا أَنْ
تُفَنِّدُونِ مگر همین اسرار است عشق بازی میرود تا عشق بازی میرود بیت عاشق
حسن خود دوست آن بی نظیر حسن خود را خود تماشا میکند تو عقیده را نخود ارو من بر عشق معشوم درکار
میروم در اسرار خوش گفت بیت بر نقش خود است فتنه نقاش کس نیست در میان تو خوش باش
خدا بین خدا بیند غیر بین با غیر نشینند اینجا خلایق سه طایفه آمدند طایفه تعلق با سباب ظاهر کردند و در غیر
بین از دوست بکسو شدند و محجوب بدگشتند حقایق الاشیاء ثابتة مگر اینجا گفت و بغیر یوسیت وگرنه جا
و ممکن ست نه ثابت نه محقق ممکن نه بخود ممکن است جز واجب ممکن است و همان ممتنع است تو دیده بدست
آرد و در هر حرفی چیزی مطالعه میکن جمال کردگار رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا
میخوان و جلوه گری جمال دوست در هر چیزی میدان خوش گفت مثنوی نهان اند نهان بین جمالش
بگوش و ل کند فهم کمالش نهان بیند جمالش آشکارا شود عاشق بروی خوش نگارا آه هزار آه باید
جمال دوست او کار تباه وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ جمال خود را در صحرا می نهد تو بدیده خود مبین غیر بینی
رو با اسباب ری خود را بغیر سپاری و همیشه در غیر مانی و خدای خود را ندانی باز طایفه دیگر اند که از
اسباب گذر زند و کسب آسمان و زمین و باران و دانه و هوا در نظر نیارند و دل وابسته به بندند و یقین دانند
که دوست قادر است بی تعلق زمان و مکان و بی اسباب میان هر چه خواهد بوجود آرد و بعدم سپارد
چوب عصا در مار موسی چوب بی تعلق چیزی بی غوغا و آشوب این طایفه اهل عبادت و اهل آخرت
اند همیشه در عبادت باشند و اوراد و اوقات موزّع دارند و در کمال خود و در پاکی خود هم تک ملک شوند
و بر فلک شوند صاحب ولایت و صاحب روزگار گردند صاحب کرامت و صاحب قدرت شوند در کمال خود

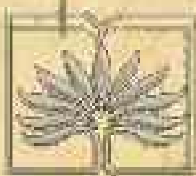
در لحظه واحد از مشرق و در مغرب شوند و از فرش بر عرش و عرش بر فرش آیند و کرامات بر خلق نمایند
اولئک هم الابرار هر چند چنین اند و در الیقین و دین به چنین اند اما بی جمال دوست ولی صرف القدر باز
همچو در پوست اند هنوز چنین در شکم مادر اند مرد میدان نشدند با شراق نور حق نرسیدند هر چند
شهرت یافتند با خود یافتند و در آن مست اند در کشف کون مانند باز طایفه دیگر اند که در کشف حق
میشوند و در صرف الیقین بوند به حقیقه در مشاهده حق تعالی باشند هر چه دانند دوست دانند هر چه بینند
دوست بینند بیت در هر چه بدیدیم ندیدیم بجز دوست ٭ معلوم چنین شد که کسی نیست مگر دوست ٭
جبریل امین آنجا نگنجد و عرش و فرش آنجا نگنجد بیت مسی صرف حضرت کسی نوشش نکرد که دنیا و عقبی
فراموش کرد هر چند مستور بوند با دوست در حضور بوند نور علی نور این نوع هست و این حضور تا کدام
مرد برین نور بود و برین حضور بود اگر سعادت مساعدت نماید تا بوس مرشدی صاحب نظر کار و صاحب اینکار
بخت یاوری کند و برین دولت داور کند اولئک هم المقربون ای برادر با غم دین باید
خورد که بی دین هیچ نور چنین نبود و غم دین خوردن کار انسان است و بی دین آن و آن خدا اند غم دین
نخورند و سلامت نمیرند نفس تن نگفتن دیگر است و موافقت کردن با حق دیگر است طبیعت و جبلت
هر کسی یاست ایران سیر و اگر مخالفت فقد خسر خسرانا مبینا و اگر موافقت حق فقد فاز
فوزا عظیما و این را تزکیه نفس خوانند و تصفیه دل دانند و اگر توانی جوارح را از معصیت
پاک دار و دل از صفات ذمیمه صفا کن که آن همه صفات بهایم و سباع است و آن همه حب دنیا
و حب جاه و مال و حرص و حقد و کینه و بغض و بخل و عجب و ریا و کبر و نفاق و مکر و حیله و دغا و کذب و
گرد شیطان است و جز آن هست تا آنکه ازین بلا پاکی حاصل نشود دین نشود و جمال اسلام روی ننماید
و جمال آن بیش و حرمت تا کدام مرد برین حرمت بیت همکسان از لطف خود کن و به شکر و صبر و
زینه گاه بس کردی اگر عشق باید از پیش آید تو با جان بیش آیی هیچ اندیشه مکن و کلا تحزن
علیهم ولا تک فی ضیق مما یمکرون این جهان از غذا بدان نعمت خدا را شاکر باش و بدولت
ایمان شو نعم اجر العاملین و گوش کن و درکار شو و با اسرار شو و در انوار رو و اگر چنین نیست
بجز حزن نیست و جز جنون نیست آدمی نه جز است بلکه شیطان است ظاهر هیچ هشیار نمارد و فاعتبروا



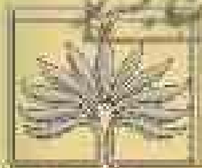
یا اُولِی الْاَبْصَار لَعَلَّکُم تُفْلِحُون ای برادر میگویند خدا تعالی یکی است و اقرار برین میکنی است اما میدانی
یا نمیدانند که یکی چه باشد یکی آن می باشد که جز او یکی نباشد همو باشد و همو وحده لاشریک له و مثل نیز
باشد نه مثل ثانی و آن نه جایز و نه ممکن خوان وَلَهُ الْکِبْرِیَاءُ فِی السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ یکی و آن
یکی و آن یکی هم آن یکی خوان همه برین ختم کن سخن و زبان تا اگر عیان نبود بار بی لسان هم و در بی
لسان هم عیان شهود وَهُوَ الْحَقُّ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِیْن **بیت** هر نقش که بر تخته هستی پیداست آن صورت آن کس
که آن نقش آراست به تو خط خود بخوان هم غیر مدان بگذر از این هم آن شیخ عبد الله [illegible] در مناره دل
ثبت شد که قرب عبدیت در حکم قرب یک نامه گشت و نامه دوست نفس رحمانی نسیم سبحانی است و بوی
دوست بود و خبر دوست و هم با دوست میگوید اِنِّی لَاَجِدُ نَفَسَ الرَّحْمٰنِ مِنْ جَانِبِ الْیَمَنِ پروانه
بر دوش نهاده اند جان نهاده اند جز انتباری جز غباری نه نامه دوست مین گلی از گلزار دوست گزین
یقین است گلزار دوست است جمال دوست در صحرا آمد و میگوید اِنَّ رَبَّکَ وَاسِعُ الْمَغْفِرَةِ دوست
در تو جدی آید در نسیم دوست منفتح میشود و ذوق سبحانی میگردد و در هر چیزی شهود جمال دوست
میکند و میگوید **بیت** در هر چه بدیدیم ندیدیم بجز دوست معلوم چنین شد که کسی نیست مگر دوست [illegible]
کدام گم عارف برین شهود است و برین حضور و برین نور [illegible] بیچاره در خود بینی مانده و در غیر بینی
خود را بغیر خوانده و وجود یکی و خدا یکی در گفتگو یکی و در عشق یکی و اختلاف چه است و غیر کجا [illegible]
کجا افتاده ام نمیدانم که چه میگویم در بحر اسرار غرقم موج بر اوج میزند و حیران ام [illegible] **مصرع** خبر از پا
ندارم که زمین می سپرم به دیوانه است و برین ویرانه است معذور دارد دوست در کنار آزاد [illegible]
علی قلبی چه خبر است فاستغفر الله چه از است استغفار میست که اشراف و اشراق [illegible] بود از فراق دوست
همه مغز بود و هیچ پوست ای [illegible] میگویند خدا هست گر [illegible] خبری نباید اما میدانند یا نمیدانند هست چه باشد
هستی بر جا است و در صحرا است و دلیل هستی خدا هست حاجتی به دلیل نیست هستی خدا یاد دانند و غیب اند و در حجاب
ماند هست آن بود که همو بود و همو جز آنکه جز هستی عدم صرف است و [illegible] محض تلبیس الا هو اول هو آخر هو پیدا
هو پنهان هو و لله المشرق و المغرب بخوان جز هستی حق هیچ [illegible] لیل نهار [illegible] جهان عارف همان [illegible]
معروف همان شور و شقت [illegible] **بیت** جهانا بلندی و پستی توئی نه خود هستی جمله هستی توئی [illegible] عاشق

بے پردہ فکر و عقل و مشاہدہ دوست بود و در سر حقیقت بی پوست بود رَبَّنَا عَلَیْكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَیْكَ
أَنَبْنَا وَإِلَیْكَ الْمَصِیْرُ سخن دان و جمال دوست در صحرا امیدان گرنہ یا کا و دو خرکاری و باکور
و کرشماری و خود مقر رست کہ بندہ عاجز ست و عاجز بخود نیست و آنکہ بخود نیست خود نیست و یرا قادر گر
باید کہ با از عدم بوجود آرد و قادر ضد عاجز عاجز محتاج بغیر و قادر منزہ از غیر و لا تعلق با الغیر
هو الله الواحد الاحد هو الله احد لم فانے ممتنع و ثانے نہ جائز و نہ ممکن و لیس معہ غیرہ فلا شئ
بعدہ و این تحقیق است و عمیق است هر جا فی در بحر شنا و غریق است لاجرم میگوید رباعی جانا
کر ملم انہ توحید خواهد شد یا با کسے دیگر آشنا خواهد شد از مهر تو گسلا کرا دارد دوست و واز کوی تو
بگذرد کجا خواهد شد خوش گفت مصرع بروم سر کوی تو جانہ دہم چون نسیم دوست رسد و جان دہ
بیت چون می آید نسیم از سوی تو با یکی گوبان جا بدهم در کوی تو این نشان عاشقان نشان طالبان
وَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ إِلَّا بِاللهِ مگر همین شور ست و همین بہ فرح جان سکین سخن بخور و دست بازی دو
سکین دوست میزن و سخن دان وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَیْتِ إِلَّا مُكَاءً ای آواز شود وقت خود دان
و آیہ مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَیْهَا و نظر کردم نعرہ زدم و گفتم هٰذَا
لِلْمُتَّقِیْنَ مَالِلرَّبِّ و در طاعت هم رجوع بخود یافتم ناچار فریاد کردم و گفتم بیت صلاح رہ زن ما شد
کہ فسق هست نگرفتم کجاست شاهد تا روی بجای کعبہ پرستم غارت و غورست و عشق و در شور حرف
ابتر گفتار ابتر کردار ابتر رفتار ابتر إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ خَتَمَ اللهُ بِالْحُسْنٰی **مکتوب صد
و شصت و یکم** بجانب شیخ جلال تهانیسری در بیان توحید و عشق و در بیان آنکہ فرشتہ غیب گو نیست
غیب مطلق و در بیان اسرار طالبان حق و بیان آنکہ هر کہ برین دولت ظفر یافت خواہ کشفا
و عیانا خواہ علما و اعتقادا بمقصود رسید **حق حق حق** بعد حمد و صلوة شیخ الاسلام اهل کمال
شاهد مشاهد شهود و جمال و الجلال برادرم شیخ جلال دام شهودہ و زید عرفانہ بالشهود علی الدوام
والتمام از فقیر حقیر سوختہ و دوختہ و هیچ نیوختہ جز سوز و سازی ندارد و جز درد و اندوہ نوازی
هفتاد و چند سال گذشتہ نسیم گلزار دوست بمشام شام وی نشد بیت ای دریغا جان و تن با ختیم
و قیمت جان فرسودہ نشناختیم و عار دولت شهود ربانی و جمال سبحانے مطالعہ کند باز نامہ سوی دوست

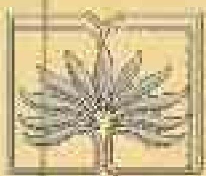
درستیم و عهدنامه تازه کنیم و در فرق آن غمیم **رباعی** خورم آن روز که از یار پیامی برسد تا دل
غمزده یک لحظه بکامی برسد عجبی نیست اگر زنده شود جان عزیز چون ز آن یار جدا مانده سلامی
برسد و بدانکه خدا تعالی حاضرست و غایب و منزه از تعین و تکثرست هیچ پرده ندارد و هیچ
غباری نمی آرد حرمان از طرف خویش است نه از طرف دوست **مصرع** محجوب از آن هیچ چراغی نه غیب
نیست هر چند پرده نیست و حجابی ه در بند خود است بقدرت الله و تقدیره مشغول بخویش است
و بغیر و کیش است وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ عَلٰی مَا تَصِفُوْنَ ه **بیت** جهان پر ز آفتاب
چشمها کور جهان پر ز حدیث و گوشها کر چه توان کرد جز ماتم و مصیبت خود خوان کرد رَبَّنَا
غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا وَكُنَّا قَوْمًا ضَالِّيْنَ فریاد وقت است و نعره این درد آه هزار آه
رباعی آه که آن یار مرا یار نیست آه که آن شوخ وفادار نیست آه دلم خون شده در کار او
آه در و هیچ رهی کار نیست باری غمزده دردمند در ماتم خود است این فرج و پایان نیارد و ساحل
نمی آرد که بحر عمیق و خلقی درو غریق هر چند این مسیر ادبارست و بخود گرفتارست اما یاران چون
خبر دوست میدهند از فرحت آن در کون نگنجد عرش و فرش در خود نمی گنجد زهی دولت زهی سعادت و
اگر مهمان نیست باری طفلیست اگر امروز نیست باری میدهد فرو است که در رفقه ابرار اخیار الیشان
یابد و در حشر با الیشان شاید اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ تاج تاج دولت ابدی است که در ملک سروری
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ ای برادر فرشته غیب است و هر چند غیب است کونی است تعین دارد و روی تعدد
و تکثر می آرد همچنین بشر کونیست تعین و تکثر دارد و ما ملکیست مرتبه وجود در یک سالک روی می آرد یکی مدرک
دیگری تواند شد و مطلع تواند بود خدا تعالی غیب است غیب مطلق منزه از تعین و تکثیف و متقدس
از تعدد و تکثر فرد مطلق است با خود غیر ندارد و هرگز غیر با وی شرکت نیارد لیس معه غیره وحده
لا شریک له سبحانه سبحانه چه میشنوی بشنو بشنو اگر توانی شنید اکوان را هیچ وجود در مرتبه پاک
ذات حق تعالی نیست خدای هست و اکوان نیست جز آنکه تو اکوان بینی و خدا را نبینی و غیر خوانی و در
میان تا هیچ راه بغیب مطلق نیاری و عرفان کنه نیاری نیست یعنی آنکه گوینده را که مسعود دوست
زه معرفت نه یَا لَيْتَ رَبَّ مُحَمَّدٍ لَمْ تَخْلُقْ مُحَمَّدًا صلی الله علیه وسلم نعره این درد است



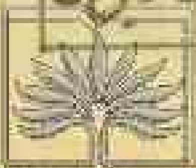
باز چون اکنون در مقام فعل حق بقدرت بالغه او در مقام وحدت وجود یافته و احاطه حق با وی شناخته
خدا را با خود یافته و معرفت وی برخاسته و گفت بیت در هرچه نظر کردم غیر از تو نمی بینم ٭ غیر از تو
کسی باشد حقا چه محالست این ٭ ببین هر که نظر یافته هرچون که یافته خواه کشفا و عیانا خواه علما
و اعتقادا بمقصود رسید و فوز عظیم یافته ذٰلِكَ هُوَ الْفَضْلُ الْعَظِيمُ و هر که خطا کرد و در خطا شد خسر خسرانا
مبینا اگرچه راه ثواب ندارد و صواب ندارد و دولت حجاب دارد و اگرچه در جنت بود بی دوستا بی مغز
در پوست بود و اگرچه راحت ابدیست بحقیقت جراحت ابدی لَا يَبْغُونَ عَنْهَا حِوَلًا سد محکم است
و در حکم خداوندی کسی را چه حکم است إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ سر این حکم است با جا فرمین و غیر
دان مشرک است و مشرک را راه بدرگاه وی سد است و طالب حق هرچند در یگانگی نرسیده است
و در طلب یکی خمیده است هرچند در راه است امیدوار درگاه است هرچند عاصی است و غیر وی پیش
وی بعاصی است در درگاه و هلاست و در یگانگی حق بغفران است وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذٰلِكَ غفران شهود
حق و وجدان حق با وست سبحان الله این دولت پایان نبود چون غفران حق را نشایان بود و چون
طاعت را بخود دیده و مشغول بخود دارد طاعت نبود چون عصیان نما و بحق دیده و مشغول بحق دارد
عصیان نبود صورت اعتباری ٭ هرچند عبارت غبار حق هوش دار تا غلط نخوری حتی
عرف الله لا یضره ذنب بر غلط نبری سر وَعَصَىٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَىٰ در گوش کن و جنت بر انداز و وصل بست
در آغوش آر خون بخور و جان بکن و جان کی باز و جهان تا خود دوست لسباز که جز دوست و هیچ
دجز دوست در فهم این کیش هر که دو دیده خدا را ندیده و خدا را نیافته هرچند قیل و قال و علم
و جدال هزار در هزار داشت و لکنه أَخْلَدَ إِلَى الْأَرْضِ کمر شکن است تا ببین که کمر شکن است تا در جنت نعمت
است و با دوست با عبرت است آه هزار آه که ایشان را همان غیر دیده و همان غیر دانسته و خدا را در ایشان
دیده و در ایشانه دانسته راه بخدا نیافته و خدا را نشناخته و ندانسته که خدا یگانه فرد مطلق است
هرگز دوئی نپذیرد و با خود غیر نگیرد بیت دوئی را نیست ره در حضرت تو ٭ همه عالم توئی و قدرت
تو ٭ هرچه بینی همه دوست ببین بلکه جز دوست مبین اشیا جز تعینیه پیش نیست جز خدا و جز تجلی
حق در پیش نه هوش دار که غلط عظیم در پیش است أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلُ در گوش کن و جز این



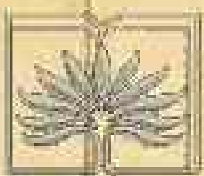
سخن فراموش کن ان هذا لهو الحق المبین فسبح باسم ربک العظیم مراسلات احوال اسرار و انوار
جاری دارند تا بر حسب وقت چیزی نوشته آید بیانی بمعرفت گشاید و نوامیط البیان تا الفراغ من عالم
بود مشتاق حق بادر والنبی وال الامجاد **مکتوب صد و شصت و دوم** بجانب شیخ عزیز الله
متضمن بیان توحید و ظهور حق و خدا بینی و خود بینی و بیان معنی حقایق الاشیاء ثابتة و من عمل صالحا
فلنفسه و من اساء فعلیها **حق حق حق** بعد حمد و صلوة دعا رفع درجات و ترقی درجات دارین
عالم ربانی نعمان ثانی عارف سبحانی شیخ الاسلام اهل الله خدمت برادرم شیخ عزیز الله دام عزه و
عرفانه بالله و شوقه و ذوقه بسم الله از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه فرمایند امور مشکور است
کتابت اخوی سبب فرحت و وجدانی رو نمود الحمد لله علی ذلک ای برادر جهان تعبیه فعل و
قدرت و خدا نمای خود با خود است کسی با وی نیست فرد مطلق است لیس معه غیره و حق الاشتراک
بر وی ندارد و هیچ حجاب از کون خانه حجاب عالم سبحانی شدن نتواند که خود هست اندر بیش
+ + ور کار است کسی انه در میان کار است آه اگر دیده باشد خبر خدا نه در دیده باشد کوران
خود را بینند و غیر را نشنوده و در خود بینی در دو جهان مبتلا مانند الا انهم فی مریة من لقاء ربهم
شکایت حال انسانست آدمی انبیا و اولیا اینجا گریسته اند ربنا لا تجعلنا فتنة للذین کفروا
ثمره این درد است وهب لنا من لدنک رحمة دست آویز این دولت مردان مرد زدن
طلب خدا اند و طلب خدا است **بیت** هر چه جز حق بسوز غارت کن هر چه جز دین از و طهارت
کن هر که درین طلب است آدمیست او برین مطلب انسانست دیگر بهایم بی دوست چه فردوس
رابعه را گفتند جنت بخواهی گفت الجار ثم الدار اول صاحب خانه بعده خانه که خانه بی صاحب بیجا نه
بود نه خانه خوش گفت بیچاره **بیت** از دل برون کنم غم دنیا و آخرت یا خانه جای رخت بود
یا خیال دوست ای برادر فرشته غیب است و هر چند غیب است کونی است بعضی دارد و تعدد و تکثر
روی ... در دو لشر در وجود کونی همکنی می تواند شد و هم تکثر می تواند بود و رفعناه مکانا علیا
این علوم هم تواند بود و یکی بدیگری مظهر تواند شد و ممکن تواند بود اینجا اهل طاعت صاحب قدرت
و صاحب کرامت میکردند و در کمال چنان شوند که در لمحه واحد از شرق و غرب از فرش تا عرش



روند و از عرش بر فرش آیند و هنوز در راه بوند در درگاه که کون نیست و مکانه سبحان است و لا مکان نه گام
حقیقت نه کون الا کل شیء ما خلا الله باطل حقیقت و اگر کسے اهل حق نیست چه توان کرد خفاش
با دبار خود محجوب است نه تقصیر از طرف آفتاب **بیت** جهان پر از آفتاب چشمها کور جهان پر از
حدیث گوشها کر و آنکه حقایق اشیا ثابت میگوید و اثبات غیر بر طریق تحقق میکنند و خدا را از اشیا
نمی جویند او با خدا کاری ندارد و در حضرت او باری ندارد والعیاذ بالله من ذلک و اگر راه
راه ابتلا پیش گرفته و امر و نهی در کیش گرفته و بر حد حسن عقل داشته و در حق هیچ نداشته خواه
عقیدةً خواه اعتماداً فائز است هر چند عاصی ست که نبر مینی بظاهر در معاصی است یغفر ما دون
ذلک لمن یشاء در دستگیری وقت ولی است وقتی بود که با دوست نشینند و جز حق هیچ نبینند
لا تحزن ان الله معنا چه دولت است و لا تخافا انّنی معکما اسمع و اری چه حالست و چه کمال اه هزار
آه یار پرده بر داشته و هیچ غبار نداشته رب المشرق والمغرب با خبر کرده و غیر از پیش برده تو مشرق و
مغرب بینی و رب بینی و چپ و راست بینی گرد و هیچ راست نبیروی که هیچ راست نبیروی مشرق و مغرب
در فهم تو پیانست و آنکه مشرق و مغرب را هیچ نشناخته تو خود را از میان بدر برد و دوست را در کنار آورد
خوش گفت **بیت** بگذارم این کون و مکان بگذارم این جان و جهان جائیکه هست آن بی نشان بی نشان بندم
انجا روم ای عزیز غیر چه خواهی کرد و با غیر چه خواهی بود خدا بین باش و هر چه خواهی بکن **بیت**
شرف شیخ زیارت کمی شده تو خواهی خواجه شو خواهی غلامی و از شور وقت خود چون درین آیت من عمل صالحا
فلنفسه و من اساء فعلیها نظر کردم در حیرت افتادم و نعره زدم و گفتم هذا النفس و الله تعالی ناچار فریاد
کردم و گفتم صلاح ره زن شد که ذوق بت نگرفتم کجاست شاهد بت رو بجای کعبه پرستم آه کجا افتادم
و ندانم که چه میگویم بیچاره کسی دیگر چه فهم خواهد کرد که عبارت و غور است و عشق در شور و اسرار در پیانست
و حقیقت عیان که غایت نیست حاضر است اگر کسے حاضر نیست چه توان کرد و خود بین هرگز حاضر نبود
و جز غایت نباشد خدا را جز در غیب اندوه خود را بر تخته محقق بنشاند و محجوب بدگردد آه این چه فساد
جز حق هیچ نیست و چندین غیر افتاد کسے مومن کسی کافر کسے ملحد کسے صالح کسے فاسق هزار در هزار
افتاد صحت در غلط و غلط در صحت افتاد چه مثنوی بشنو بشنو اگر توانی شنید خدا یکیست و یکی از آن نشانه

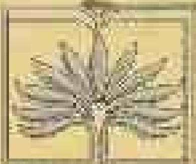


گر خود یکے نباشد همه باشد وحده لاشریک بیشکے باشد فرد مطلق ست خود با خود ستایش معه غیره فاین
فاین ما تولوا فثم وجه الله اکوان در مرتبه یکے هیچ وجود نیست اینجا گویند راه کنه مسدود ست کسے
بکنه معرفت راه نبرد و آگاه نبود **بیت** نیست کسی را ز حقیقت آگهی و جمله می میرند با دست تهی و جز آنکه
اکوان بقدرت کامله و بحکمت بالغه او در مقام حدوث وجود یافته که خارج منتفی ست و محض امتناع لاجرم
عارف ربانے خدا خویش را با خویش یافته الحمد لله گویان برخاسته سبحان الله این چه اسرار ست و چه
فهم درکار تا که را بود این دولت یار جان مسکین خون میخورد و میسوزد و میسازد می پزد و می بازد و می شود
صاحب این راز **رباعی** آن نعمه که در دهان نگنجد بطلب آن سر که در دو جهان نگنجد بطلب سه بیت
میان دل درویش خداوند نه جبریل امین را نگنجد بطلب شکم پروران و دنیا طلبان را از این اسرار
چه اثر و از این انوار چه خبر و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور کم شکن ست تا که کم شکن ست تا در جنت
عدن ست و اگر نظر بر غیر کنے جنت اینجاست نبود و ما فی الجنة احد سوی الله جنت بود دشت
هوش انداز این سخن مستانه میرود و عقل را اینجا راه نیست و فکر را اینجا درگاه نه **بیت** مردی باید
نه سر او را نه پای و جمله گم گشته در او و در خدای بر علیکم من العجایز خبر صادق ست نه دعوت انبیا
نه خبر حق لایق ست تو دانے که انبیا دعوت بسوی جنت کرده اند و راه ثواب عقاب نموده اند حاشا
و کلا که خود میگوید الله مولی الذین آمنوا و ان الکافرین لا مولی لهم تا کسی را چه فهم ست افلا تعقلون و کسی چه
همت ست افلا تذکرون المومن من احب در گوش کن و قیمة المرء همته دست آویز کن و از کونین گذر نه
الانسان برای این شانست تا بهایم هم کاسه و هم سلک بود و یتمتعون و یاکلون کما تاکل الانعام
حال و کار وی باشد و الانسان سری و صفتی ندارد دوست هست اگر عشق دستگیر شود و رفعناه
مکانا علیا جائی برد که جز حق نباشد هو الله الواحد القهار عاقبت محمود باد **مکتوب صد و شصت**
و سیوم بجانب فرزند حقیقی شیخ حمید در بیان آنکه تفرید دین بر جمعیت و در بیان حکمت عدم وقوع
رویة در دنیا و جواز تجلی در هر دو جهان بیان آنکه علم هر چیز بر قدر ذات او ست **حق حق حق**
بعد حمد و صلوة مزید حیات و ترقی درجات عارف ربانے برادرم شیخ الاسلام میان شیخ حمید دام
عزه و عرفانه بالله و ذوقه و شوقه مع الله از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه نمایند و بدانند که

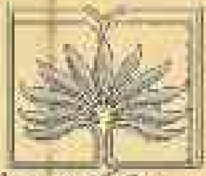


رضیت بالله ربا و بالاسلام دینا و بمصطفی صلعم نبیا حق است جمیع اهل اسلام برین مقر اند و هر که ازین
راه منکر شود او کافر است بالاجماع و آنچه اختلاف اهل ملت اسلام در احکام اسلام کرده اند بعضی از ایشان را
اهل ضلالت گویند و اهل سنت و جماعت ایشان را اهل حق ندانند چنانچه فرقه معتزله و روافضیه و خوارجیه
و کرامیه و غیر ذلک آن اجتهاد ایشان را باطل و مردود خوانند و آن مسایل معین و مذکور اند در کتب
که بدان نسبت ایشان را اهل ضلالت گویند چنانچه انکار صفات و انکار مسئله رویت و آن معتزله است
و فضل و با اعتزال انکار صفات و انکار رویت است اشعریه هر چند تکوین را حادث گویند و در بعض مسایل
دیگر خلاف جویند اهل حقیقت و اهل سنت و جماعت که منکر صفات و منکر رویت نیست هر چند مطعون
و صغار رغبت سنت ندارد و چنانچه انکار از فعل اختیار مع آن جبریه است و اثبات فعلی اختیاری که خالق
آن عبد را بدانند و آن قدریه است و علی را بر جمله صحابه تفضیل دهد و آن روافضیه است و مسح بر موزه جایز
ندارد و بر پای مسح کند و آن شیعه است و قرآن را مخلوق گویند و آن معتزله و زیدیه اند و غیر ذلک
که اهل سنت و جماعت ایشان را بسبب آن مسایل اهل حق ندانند و بیرون از اهل سنت و جماعت
نخوانند که دین از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم الی یومنا باجماع اهل حق بر خلاف آن
اقوال جمله اهل ضلال قرار گرفته است هر که ازین قاعده تجاوز کند و قولی از اقوال ایشان را
شود آن اهل ضلال باشد و قول و فعل او مردود و مطرود بود و طایفه از اهل ضلالت صبیان اند
ایشان خود را موحد خوانند و ترک شرایع جایز دارند و ندانند که توحید مطلق توحید عارفان و سر ایشان
مخصوص ایشان است و اباحت طبیعه عام است و گمراهی تمام عصمنا الله و جمیع المؤمنین من هذه البلیة
و آنچه از مشایخ اقوال و اشارات ظهور یافته است آن متعلق بمرتبه ایشان دارد و بعضی آن را از اهل ظاهر
شطحیات گویند یعنی آن سخنی که خلاف ظاهر است چنانچه لیس فی الدارین غیر الله و انا الحق و سبحانی
رد آن جایز نیست که اقوال اهل حق و اهل سنت و جماعت اند و قبول آن لازم نیست که معصوم نبودند
روا باشد که لغزیده باشند انبیا معصوم اند اقوال ایشان را شطحیات نگویند محکم و متشابه خوانند هر یکی از
اولیا بقدر علو درجه خویش در متابعت سید المرسلین صلعم قدمی دارد که یکی بدرجه دیگری نرسد و فهم
او را نبود چنانچه قرآن ناطق است و کیف تصبر علی ما لم تحط به خبرا اگر اینجا انکار بود صاحب عوارف میگوید

و نیز در بعض عبارات



من انکرهم ضل واهتدی ومصدق اگرچه بدرجه ایشان نرسیده است امید است که بتصدیق او را وصحبت
ایشان و خدمت ایشان آرزو و خدمت وصحبت ایشان او را بکمال مردان رساند وعارف سبحان
گرداند چنانچه سلطانا گوید والله لا اعبد ربا ما لم اره ولو کشف الغطاء ما ازددت یقینا
صاحب عوارف میگوید ومن اقتدی بهم اهتدی و شیخ جنید رح میفرماید امامنا هذا فی
طریقنا اصل و رویه خدا تعالی جایز است مطلق لا مختص بمکان دون مکان و زمان دون زمان
و قوم را در دنیا صوفی خلاف حکمت میدانند موعود بآخرت خوانند و آن میست که دنیا دار فناست و
دیدار باقی در دار فانی واقع نبود و دیدار حق تعالی جزاء ایمان است و جزا در دار ابتلا نبود که فرق میان
جزا و ابتلا نماند حق تعالی بحکمت خویش دنیا را دار ابتلا کرد و آخرت را دار جزا تا هر یکی بر مرکز خود
مستقیم و مستدیم باشد ای برادر تجلی حق حقیقت انکار آن جایز نیست از قرآن بشنو فلما تجلی ربه للجبل
جعله دکا تا سنگ دیدار است و سنگ بار ترا با نکار چه کار اما فرق هست تجلی که در دار ابتلا
بود و آنچه وجدان حق تعالی در جهان باشد تجلی عرفانی و صحت توحید و وجدان حق تعالی در مرتبه معرفت
و یقین خوانند و علم الیقین و عین الیقین دانند زیرا که تجلی نبود و وجدان حق نباشد والعیاذ بالله
من ذلک و آنچه تجلی در دار جزا بود در دیده و عیان خواهند ولی حجاب باشد و فرق همین بیش نیست
مه فرق بینهما و شتان ما بینهما که عند الله هنوز ظهور دیده است اگرچه ولی بکشف حق و مرتبه کشف
رسیده است بحر عمیق است و در بحر خطر عظیم غرقیست ای برادر این همه که گفتم حکم عقل است نه حکم محبت
در محبت المرء مع من احب حکم است و محکم است لا یعلم مع المحبة میخوان [illegible] هیچ حجاب [illegible] ان خوش گفت
بیت هر که در سر محبت بنده شد * تا ابد هم محرم و هم زنده شد * خوش گفت بیت دیگر از او
گر فردا بود * لیک ز النقد هم اینجا بود * دانا که مشغول بغیر اند اگرچه در دین ظاهر اهل حق بودند و حلال
و حرام از ایشان گرفته شده است اما مشغول غیر از حق دور مانند صاحب عوارف ایشان را علما
دنیا میگوید و در عین الیقین بسبب ایشان را نصیب نیست جوید دا او بیلا و صعبنا خوش گفت بیت راه زن تو
عالم ترا نیست پروا رضا [illegible] نگهم ترا * ای برادر در اینجا جبرئیل نمی گنجد فهم تو کجا گنجد در چه خاطر باشد
اگر همت داری طلب مردان میزن قدمی خوش گفت عارفی رباعی ان [illegible] که درمان



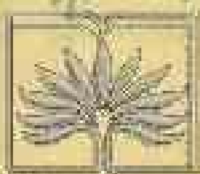
نگنجد بطلب و آن سر کز درونشان نگنجد بطلب مرسیت بیان دل درویش خداوند جبرئیل امین در آن نگنجد بطلب والله اگر دل صفا یابد سر بگشاید وحدت خدا را عیان اندر هیچ پرده نماند عارفی گوید

رباعی صاحب خبران که عالم دل دارند ۞ در نکتهٔ غیب محرم اسرارند ۞ در آینهٔ صفای شان زنگی نیست ۞ زان روی ز نقش دون حق بیزارند ۞ ای برادر نقش غیر از صفحهٔ دل بتراش و محو و متلاشی گردان تا عیان دانی که جز خدا هیچ ندانی و هیچ نخوانی اگر هستی مرد سبحانی جان مسکین خون بخور و جان بباز در جهان می تاز تا حق شو صاحب از ما رسیده چه داند جز خسران نصیب او و آنکه رشید است او داند که چیست خوش گفت **بیت** گر ترا روزی دران سبیل آن کشتند ۞ این قدر بینی که بر مردان گشتند ۞ وآنگهی بین شیوهٔ معنی صد هزار معنی و دانی و داری بشنو از خدا تعالی با همه هست و بی همه بلکه خود همه هست و پاک از همه احاطت سبحانی هست نه احاطت کونی تا در احاطهٔ ذات حق با شیار تشابه لازم آید و خدا تعالی از تشابه منزه هست و پاک که هیچ تشابه بحضرت پاک او گذر ندارد و تصور نیارد و تو در طلب حق باش و خدا تعالی را در هر چیزی بجوی که هیچ چیزی بی او نیست آن چیزی که او نیست آن چیز نیست عدم صرف است و خدا تعالی فرد مطلق است هستی بر حقیقت هموست همو جز او نه نکو است نه نکو سُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ای برادر مقرر است که الله موجود باطلاق حقیقی است که الله لیس بموجود گفتن جایز نیست و شک نیست که العالم موجود باطلاق مجازیست باعتباری گفته اند نه بحقیقت که اگر اطلاق حقیقی بگویی وجود عالم بحقیقت جویی مر خدا را ضد و ند گفته باشی تَعَالَى عَنْ ذَلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا عالم را بحقیقت موجود مدان بحقیقت حرف غیر مخوان فالعالم لیس موجود گفتن جایز دان و صحیح خوان و جز خدا تعالی بحقیقت هیچ مدان و هیچ مخوان هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ای برادر علم هر چیزی که بقدر ذات اوست باری تعالی نامتناهی و محیط اشیا و ذات نامتناهی عالم نامتناهی ها را وجود در غیب نیست و علم ها در غیب نیست هژده هزار عالم در وجود نیست ممکن نیست که در علم ما آید و فهم ما بدان کشاید که در حد وجود ماست که اکوان است و خدا تعالی سبحان است پاک و منزه از اکوان علم هیچ مخلوق بذات پاک وی راه نیابد که هیچ چیز وجود در مرتبه ذات پاک وی ندارد و لا یحیطون بشیء من علمه میخوان الا باشارد در مرتبه کون میدان فالحقیقت هو الله و لا

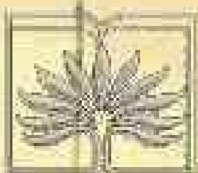
سواه فاعلم انه لا اله الا الله وحده وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین والسلام

مکتوب صد و شصت و چهارم بجانب شیخ المشایخ شیخنا مدار شیخ عبد الستار در بیان غیب و شهادت قرآن و بیان آنکه غیب سه مرتبه است **حق حق حق** بعد حمد و صلوٰة دعا ترقی درجات شیخ الاسلام و همام الانام قدوه اهل اسلام عارف کردگار برادرم شیخ عبد الستار دام عزه بالله و عرفانه و ذوقه و شوقه و شهوده مع الله دعا شوق ربانی و ذوق سبحانی از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه نمایند و بدانند که قرآن از عالم حق نزول کرده و در منزل لسان انسان رسیده تا انسان قرآن بخوانند و کلام ربانی یابند اما معانی قرآن هر کسے بر قدر معرفت و ایمان بدانند اهل ظاهر در ظاهر قرآن مانده اند و احکام شرایع و همه اجتهاد مجتهدان همه بر ظاهر قرآنست و هو بحر لا ساحل له و باطن قرآن اسرار است انبیا و اولیا دانند که محرم اسرار اند چنانچه حضرت مصطفی علیه السلام میفرماید ان للقرآن ظهرا و بطنا و لبطنه بطن الی سبعة ابطن الی سبعین چون راه بباطن نیافتند بتاویل مشغول گشتند و سلامت رفته اند و ظاهر قرآن شریعت است و باطن وی حقیقت در شریعت خلق است و در حقیقت حق و آن غیب شهادت است و غیب سه مرتبه است غیب کونی و آن کون علوست کالملک غیر عدمی و آن عدم اضافی است کالساعة و غیب حق که از اضافه کون و عدم منزه است و مقدس هستی مطلق است لیس معه غیره ادراک در این مرتبه باعتبار عدم کونست اینجا گویند راکنه مسدود است خوش گفت **بیت** از حقیقت نیست کس را آگهی و حیله می میرند با دست تهی و آنکه تو در قرآن خوانده عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ آن غیب عدمی است و آن شهادت کونست و فرشته بر غیب غیب است و مدرک ما نیست کونست بحقیقت شهادت است غیب آن عدم که غیب است لا یعلمه الا الله و اِنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ اَكَادُ اُخْفِيهَا این غیب است و این خفا هر چند عدم است مدرک فرشته نیست اما در علم حق تعالی عالم غیب شهادت است و این غیب که غیب عدمی است عدم اضافی است بمقابله وجود کون عدم است و عدم صرف محض امتناع است علم هیچکس بآن جایز نیست نه علم حق نه علم خلق نه آن شریک باری تعالی است و ثانی حق چرا که موجود یا بالفعل است و آن عالم شهادت است یا بالقوه که حالیا معدوم است و ممکن وجود است و علم این هر دو جایز است و آنکه ممکن الوجود نیست و ثانی محض امتناع است تصور وجود و تصور علم نداند

اینجا گویند علم هر کس بقدر ذات اوست علم فرشته بقدر اوست که ذات او کوفیست خبر کون اندارد و هیچ گاه از عدم خبر ندارد هر چند ممکن موجود است و خدا تعالی محیط مطلق است هیچ ذره از ذرات کون نیست که ذات خدا تعالی محیط بآن نیست یا علیم او نیست و اگر در محض عدم علم نیست که محض عدم همان عدم است و خدای هست که از نیست چیزی نیاید هستی او مطلق است که آن غیب مطلق است و فرد مطلق منزه از تعین و تکثر هیچ چیز بی او نیست آنچیز که بی اوست آنچیز نیست که خارج منتفی است و محض امتناع همه تکثر اشیا نزد دوستان و در فهم نیست و این شریعت و در غیبت حق نیست همو ست هو لیس معه غیره و حده لا شریک له و این حقیقت اهل حقیقت جز حق نبینند و غیر حق ندانند و همان یک وجود خوانند و همان وجود حق دانند اهل شریعت خود را دانند و خدا را اقرار کار خود دانند در وجود خوانند و در بند خود و همان همچنان مانند هر که از حقیقت هیچ آگاهی نیافت و در قید وجود خود ماند هر چند جنت رود باعتبار اسلام با خود و هیچ خبر از حق نیابد چون عنها حولا سر این سخن است و طالبان حق تعالی که در طلب حقیقت اند هر چند اینجا در قید وجود اند در میدان جزا از رفع حجاب کشف جمال حق باشند جز حق نبینند جز حق ندانند عَلَى الْأَرَائِكِ يَنْظُرُونَ سر این سخن است هر که دوست نیافت و با دوست نساخت هر چند جنت یافت هیچ نیافت **مصرع** فردوس کاراید گر یار نباشد ای یار در امروز طلب کن که جز حق هیچ نیست پرده برداشته اند هیچ غبار نداشته اند چنانکه غیر حق مایل بود و بغیر طلب حق چون از اینجا و گذرد و باز جهان رسد جزا اعمال باید انما هی اعمالکم ترد الیکم ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان اسأتم فعلیها سر این سخن است این اعتقاد و این طاعت که از اشغال محو کند و بند وقت بود بحقیقت نه آن طاعت است نه آن اعتقاد و طاعت که در طلب الله بود و اعتقاد همانست که در طلب خدا تعالی اعتقاد بود و طاعت و اعتقاد بی طلب حق ضلال بود و بعدا **مصرع** علمی که راه حق ننماید جهالت است یضل من یشاء و یهدی من یشاء سر این سخن است شرک راه بحق نده و آن غیر بینی است هر که تعلق بغیر کرد خواه غیر جلی خواه غیر خفی محروم و خاسر باز گشت والعیاذ بالله من ذالک **بیت** راه در دشغولی عالم ترا نیست پروای خدا یکدم ترا ای برادر یاد می داری هم در طلب از آنچ تا قدمی داری قدم در راه حق نه جان بنگر فتنه خون بخور جان بازو جهان تاز و با حق شو صاحب طلب خدای باش که او دست نه جزا و توی را بی او باشی تو هیچ نه یک غیر هم



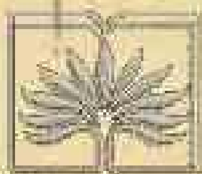
وجان جهان را در راه حق ریز با حق امیر انفروا خفافا وثقالا وجاهدوا باموالکم وانفسکم فی
سبیل الله سر این سخن است وهو معکم اینما کنتم جمال خود را در صحرا نهاده است خفاش اگر آفتاب را نبیند
او بار اوست نه تقصیر از طرف قصه آفتاب کار اوست وهو الغفور الودود ذو العرش المجید سر این سخن است
عالم الغیب والشهادة محیط همه است غیب شهادت نزد او نیست همان تو و شغل تست نه آنکه جز حق هست
وحده لا شریک له سر این سخن است همه قرآن وحدت اوست و پاکی او و تصرف قدرت او و فعل او
تبارک الذی بیده الملک سر این سخن است همه قرآن وحدت اوست ا اکوان همان تعینات فعل و قدرت
است نه آنکه بخود چیزیست بخود هیچ نیست جز حق هیچ نیست **بیت** هرچه بینی ذات پاک حق بود من و
انچنین چه بدان است آنکه بود ختم العبد بالخیر والظفر **مکتوب صد و شصت و نهم** بجانب شیخ عبد الستار
در بیان معنی آیت لیس عند الله صباح ولا مساء و معنی ظهور و بطون جز حق تعالی و بیان لمعانی و دلیل
عبده و علیلی **حق حق حق** بعد حمد و صلوة دعا و مزید حیات و ترقی درجات عارف چیار
گرد کار مقبول حضرت قهار شیخ الاسلام برادرم شیخ عبد الستار دام ذوقه و شوقه و شهوده و عرفانه
بالتعداد از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل الحنفی مطالعه نمایند آنچه معنی لیس عند الله صباح ولا مساء مشکلت نموده بود
مقرر باد صباح و مسا صفت بندگان و عالم است نه صفت خدا تعالی خدا منزه است از زمان و مکان
و مقدس از زمین و آسمان خدا هست دایم و قایم هرچه از زمان و مکان بنده می بیند و میداند در مرتبه
کونست و در مرتبه وجود خود است و در مرتبه وجود حق و هستی حق جز حق هیچ نیست همه اوست همه اسم هیچ چیز
جز او خوش گفت عطار **بیت** یک طلب متفق کز جز او ذره نبود چون گشت ظاهر این همه غیار آمد
بالتفاق و اجماع گویند خدا بود و دگر هیچ نبود و آن یک عین است و یک ذات است تعدد و تکثر نپذیرد و تعین و تغیر و تصور
ندارد و فرد مطلق است لیس معه غیره وحده لا شریک له یکی است یکی و نه جز اوست مشکل تا الی تمام
مخصوص است و عدم صرف وجود عالم در مرتبه وحدت است نه در مرتبه شرکت نقش بندی قدرت است و فعل حق بامداد
و حرکت است غیر زمین بوده و باشند بخشیده به نسبت خود میگویند و لعالم خود میدانند و از ازل و ابد میخوانند و غیر مشغول
سیاه زود خدا را غیب میدانند و این سبب جز آن و حرمان است نه که غیر ر الشانست خوش گفت **بیت**
را در مشغولی عالم ترا باز نیست بر و ای خدا کیم مرا به عطا اگر تو بخود نباشی نباشد با تو این



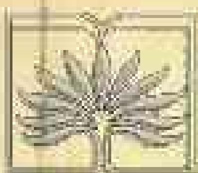
عارفان از اینجا نالیده یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا اکنون بدانکه بنده که خود را و عالم را می بیند
این معنی ظهور حقیقت یعنی ظهور خدا است او نشان عالم را او این بنده خود را و عالم را غیر سید اند این ظهور بطون
حق تعالی است که غیر یعنی خدا را نمی بیند و غیب میخوانند والا لیس الا هو منه ظهور او منه بطون است و بطون او ظهور
همان ظهور همان بطون هیچ اضافتی ندارد و هیچ بطنی نیابد و این همه با تو حجاب رود و نه با خدا هیچ باب
دارد و این کنج درویش در معرفت حق جائی رسد که حق را یابد و خود را نیابد اینجا بجز حقیقت که خدا تعالی
تنهاست بجز و فرد مطلق است هر که او را یابد جز او هیچ نیابد چنانکه گفت **بیت** در هر چه نظر کردم غیر از تو
نمی بینم و غیر از تو کسی باشد حقا چه محالست این و سبحان الله کمال مردان جمال ایشان بجز خدا تعالی که خدا
درویش بی خویش خدا رسیده و جز خدا نیست چرا که جز خدا خدا نیست خوش گفت **بیت** بنده جای رسد
که محو شود و بعد از آن کار جز خدای نیست و او نشوی لیکن جای رسی که تو نمی تو از تو برخیزد و با تو هیچ دو
نیامیزد و این یگانگی گویند و کمال عارفان جنید خوش گفت **رباعی** من تو شدم تو من شدی من تن شدم
تو جان شدی تا کس نگوید بعد از این من دیگرم تو دیگری بدم انا الحق و سبحانی مردان اینجاست و اگر گویا
سیطلبی میخوان ان الحق لینطق علی لسان عمر و اینجا ادعی فالحق معه چه مثنوی بشنو بشنو اگر تو
نشنید ولی یگانه هست و همانه هست جز خدا نه با دیگر نه هست کن یکی اکنون یکی کار است در غیر همی اعتبار
تعین است خدای لامکانی بی تعین و بی نشان است معاملات معلوم گشت و مشاهده مفهوم پیوست بنده و در تعین
خود و در تشخص خود منحصر مکانست نه آنکه مکانست سبحانست سبحان الله مکانست لامکان کسی و میانست
غایت آنکه بنده که خود را می بیند ذلیل می یابد و جلیل که جلیل نه هست و بنده ذلیل و ذلیل آن بود که بجمیع وجوه
و بکلیت خود محتاج جلیل بود و همان جلیل بود و جز اسمی ذلیل نبود در سر ور ذلیلان در معرفت جلیل سر و
انبیا است دو روزی که وقتی از فکر رفتم و مشاهده کردم ذیل حضرت رسالت علیه السلام بحضرت خدا تعالی
کار او است که امین است و ما ینطق عن الهوی سبحان الله در آن حالت که این معامله بود چه اسرار
در ظهور بود من لم یذق لم یدر الحمد لله علی ذلک رزقنا الله ذلک و ایاکم عاقبت محمود باد
بحرمت النبی و آله الامجاد **مکتوب صد و شصت و ششم** بجانب قاضی حسین منگلوری در
جواب سوال معنی این دو بیت **بیت** بیزارم از آن کهنه خدایی که تو داری هر لحظه مرا تازه خدای دگر است

من نماز خویش پیشین کرده ام ؛ کافرم گر بعد ازین دیگر کنم ؛ و در دیگر آنکه تحقیق انبیا رهست و خون خواری اولیا
را و تاویل علما را و غفلت خلق بیچاره دیگر را حق حق حق بعد حمد و صلوٰة و دعا مفید حیات در
شوق ربانی خدمت اخوی قاضی حسینی دام طلبه و حبه معلوم باد از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل صفی الحنفی
مطالعه نمایند کتابت اخوی رسید و آنچه که مساله در معنی این دو بیت بیت بیزارم ازان کهنه خدای که
تو داری ؛ هر لحظه مرا تازه خدای دگر است ؛ بیت من نماز خویش پیشین کرده ام ؛ کافرم گر بعد ازین دیگر کنم
مندرج بود مفهوم شد ای برادر درین الفاظ و مثل این الفاظ که از بعضی صادر شده است شک نیست
که خلاف ظاهر و خلاف اعتقاد بر ظاهر این الفاظ اعتقاد جائز نیست اما باب التاویل واسع تحقیق انبیا
رهست خون خواری اولیا را تاویل علما را غفلت بیچاره خلق دیگر را اکثر خلق در غفلت مانده اند و در
عالم تقلید و استدلال ظاهر مقید گشته اند خدا را ایمان غیب دانسته اند و هیچ اطلاع ادراک ایشان را بدینجا
نیست اینجا حضرت محمد مصطفی علیه السلام سفیر باید شکایت حال این مقیدان میکند من استوی یوماه
فهو مغبون یعنی مشتاقان حق در شور اند و حسنات خود را سیئات میشمارند و در وقت گرمی حال خویش
نعره میزنند و میگویند بیت بیزارم ازان کهنه خدای که تو داری ؛ هر لحظه مرا تازه خدای دگر است ؛ بیت
من نماز خویش پیشین کرده ام ؛ کافرم گر بعد ازین دیگر کنم ؛ اگر گوش داری هوش داری از قرآن بشنو
وَاِذَا تُلِیَتْ عَلَیْهِمْ آیَاتُهُ زَادَتْهُمْ اِیْمَانًا اینجا این شعر است و این شنا روا این غور است و اینجا السکوت حرام
علی قلوب الاولیاء منصور حلاج سفیر باید کفرت بدین الله والکفر علی اوجب سلطان العارفین میگوید
توبة الناس علی من الذنوب و توبتی من قول لا اله الا الله چه خواهی شنید حرف اسرار گفتار اسرار رفتار اسرار است
راز درون پرده ز رندان مست پرس ؛ کین حال نیست صوفی عالی مقام را ؛ هر که در مرتبه حس و عقل باز مانده است
و بجز حرف شریعت ظاهر نخوانده است او همراه این راه و آگاه این درگاه نیست خوش گفت بیت
تو تا برون نشی جمله غیر می بینی ؛ درآی و درآی که این خانه خالی از غیر است ؛ فلا عرف و لا کلام فلا تعلق بصحبت
دارد که من لا ذوق کان صحی فی الجنة و تاویل ظاهر اینست که من نماز خویش پیشین این محبوب و مطلوب کرده ام کافرم
اگر پیش دیگری کنم والله اعلم عاقبت محمود باد بالنبی وآله الامجاد مکتوب صد و شصت و هفتم بجانب
خضر محمد بنوری الملقب بابن خان فی انکسار النفس تا سعه حال حق حق حق بعد حمد و صلوٰة شیخ الاسلام

برادرم شیخ خضر ظهیر جونپوری ملقب بجهان خان دعاء عرفان بانی و مشاهده سبحانی از مقام شکوه انور
فقیر حقیر عبدالقدوس اسمعیل الحنفی مطالعه نمایند مکتوب آن برادر متواتر رسید و جمعیت روی نمود و ذوق
دوجهانی گشود والحمد لله علی ذلک باید که خبر خود و احوال خود متواتر جاری دارند تا تسلی بود و اشتیاق
ملاقات بسیار است عمر باخر رسید هشتاد و قریب بمقصود نرسید راه حق هیچ نرفت خون خورد و جان سوخت
و دل و وقت هیچ نیافت **بیت** آه دلم خون شده در کار او ۞ آه و دریغ هیچ ربی کار نیست ۞ این بحر و مرکب
گرامر روست در راه مردان اعتباری ندارد و تعاضدت و اخوت سنشد عضدک باخیک
محکم است و دستگیر وقت گردانند و فریاد رسند الغیاث الغیاث المستغیثین اعتقاد این است که مردان
پیران بخدا رسند و غلام باشند و لبان مریدان باشند که پیر از او دستگیر شوند ارحمنی یا جلال و منی یا جلال
واحشرنی فی زمرة المساکین بگر همین شور است الی الاجل نفس الرحمان من جانب الیمن گر همین شد حضرت
مخدوم شیخ محمود نصیر الدین چراغ دهلی چون بحضرت خواجه قطب عالم خواجه قطب الدین بار یافتند فرمان شد
نصیر الدین محمود بخواه هرچه خواهی خواستند که پیر ما قطب جهان گردد فرمان شد که پیر تو قطب جهان گردید دانم
سه بار این حکم مقرر شد **بیت** یقین میدان که شیران شکاری ۞ درین ره خواستند از مور یاری ۞ عجز
عجز و زاری و ابتهال او نیست این مسکین بیچاره در چه معرض و در چه خطر هیچ ندارد مفلس بینوا است مثل موری
ضعیف در طلب حق روی بکعبه وصال آورده و درین هوس عمر باخر رسید فضل ربانی را هیچ محال نیست
بیت مور مسکین هوسی داشت که در کعبه رسد ۞ دست بر پای کبوتر زد و ناگاه رسید ۞ رزقنا الله و ایاکم
و لجمیع الطالبین پیشوا فرستاده شده بپوشند عاقبت محمود باد بالنبی و آله الامجاد **مکتوب صد و شصت**
و هشتم بجانب شیخ عبدالرحمن سبحانی دام صفا سره و عدم دوام انوار غیب مستی صاحب انوار و مظهور حق بارگه
الوری **حق حق حق** بعد حمد و صلوة ترقی درجات شیخ الاسلام شیخ عبدالرحمن لم عزه بالمعد از فقیر
حقیر عبدالقدوس اسمعیل الحنفی دعاء عرفانی و شوق سبحانی مطالعه کنند کتابت برادری رسید و جمعیت از آن
روی نمود اری سنت برین جاری است که بندگان بحضرت مولی و مریدان بحضرت پیران و دوستان
ما کاران بتقصیرات خود و عجز و زاری و اظهار صحیفه پیش می برند و با ابتهال تضرع روی می آرند و غلام بمهمان
رجا عظیم و عفو کریم و صدق اخلاص دستگیر وقت است **شعر** مالی الیک وسیلة الا الرجا و



عظیم ثم الی مسلم میداند هر چند این همه بر مجلس منسوب است چنین اول ارزوی وقت متقاضی
یاران و صادقان میشود که ذوق برانگیخت و شوق در انداخت یاران اهل السعادة زاری با خدای عز شانه
میکنند و سازی با دوست در کار میگیرند آشنا بغیب صاحب سر از ندیمی دولت این مجلس هزاران
شادی بدین دولت است روایت می آرند اگر پیر کامل است و مرید ناقص قصد اقتباست مرید صادق و صاحب
واثق را مرتبه پیر میشوند بعلو درجه پیر رسانند و در بهشت برند و همچنین اگر پیر ناقص است و مرید کامل یکی بدرجه
دیگری بلکه بعلو مرتبه پیر را بشفاعت مرید رسانند و در بهشت برند انشاء الله تعالی میان یکدیگر تفاوت بدست
سخنت عضد که باخیک حکم نص است هیچ تفاوت نشود انشاء الله تعالی با صادق یکیست و جان
بانو و جهان تا ذکر اربعین مبارک باد در کار باشند و هرچه انوار و اسرار بلطف حق نازل میشود و دوار دو
میگردد و نفحات ربانیه و عطیات سبحانیه بقدر صفا دل آنکار وقت میشود و مزید باد اهل سر مزید باد و دل اهل صفا
و اهل فرح کا بدین دولت رسند و محرم اسرار گردند هر کسی لایق این دولت است و نه هر نا شسته روی ای از این جا در
میان هزاران یکی بدین دولت رسد بیت محرم دولت نبود هر سری بار مسیحا نکشد هر خری ، و این خبر
این بیچاره و این پیری و مریدی که درین شهر [illegible] است و این صحبتهای این وقت است و این مواهب که درین کار
است فضل کردگار است یاد کار خدا و رسول خدا است امروز کجا و نام خدا که میگیرد و ذکر خدا که میکند و
راه خدا که میرود همه مردمان را بجز غم شکم نیست هیچ چیز دیگر و بجز غم زمین و ده و تشویش خلق و تعلق دل از بهر اشیا
دیگر نیست در مجلس جز ذکر اصفیان و حاملان یکی نیست دار و بلا و هم تیا و ان الشیطین لیوحون الی
اولیائهم لیجادلوکم وان اطعتموهم انکم لمشرکون کم شکم [illegible] نومید است
خبر وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد راه نیست در گاه نیست میدگاه خدا که
محکم در هیچ باک [illegible] انکه غفور حلیم جواد کریم بر و رؤف رحیم اگر ذخیره [illegible] بیان نیست والله
المستعان والله غالب علی امره پناه تو است [illegible] دولت است و درین بنا هست و صاحبات [illegible]
بدانکه صفا سر باید تا سر کشاید و صفا عبارت از پاکی است اول پاکی لقمه و جامه و جای است بحکم شرع و آن پاکی
تن است دوم پاکی جوارح است از معاصی سیوم پاکی دل است از صفات ذمیمه که آن کبر و بخل و کینه و کاهلی و حقد
و حرص و مکر و حسد است چون این هر سه پاکی حاصل آید و استقامت یابد بر جریده ان عبادی لیس



بتلوک علیهم سلطان مشغول گردد با کی چهارم که پاکی سر است از ما سوی الله که آن حقیقت اسلام است روی نماید
و مشاهده حق رسد آنگاه بداند که اسلام چیست و مسلمان کیست آنگاه بگوید اللهم انت السلام
و منک السلام و الیک یعود السلام فحیّنا ربنا بالسلام و ادخلنا دار السلام
با وی پاکی این همه پاکی وی باید ورنه جز اسمی و رسمی بیش نیست و هر چند هم رسم است رسم اسلام است و شعار اسلام
ناچار رسم اسلام باید تا روزی ز رغبت نیک حقیقت اسلام روی نماید و مقرب حق آید و السابقون
السابقون اولئک المقربون طراز مردان است و [illegible] شاهی ایشان است و بداند که انوار در دل عارفان
منفصل نگردند انوار غیبیه بر دوام خوند بر قدر صفا در دل تجلی کنند و مخبر باشند و صفای دوام دوام او و مومن را
بر صفای دل قیام است و از او نیز تعلق با وقات است ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا
موقوتا سر نیز هر چند هم علی صلاتهم دائمون باعتبار استغفار یا باعتبار تجلی انوار و مشاهده
گردد کار بعضی با کار از دوام بود و صفای دل مومن را انتظام بود که قلب المؤمن مرآة الرب
باید که آیینه دل از ظلمات دنیا و کدورات دنیه پاک دارند و همیشه مصفا دارند و منتظر انوار ربانی و تجلیات سبحانی
شوند انبیا اینجا منتظر وحی میبودند بر قدر صفا و فتح الیقین اولیا نیز بطفیل انبیا بر این دولت اند الحمد لله
علی ذلک هنیئا لارباب النعیم نعیمها و بداند که شناخت ولی و دین الی الیقین دو طور است
است خواه در روز دارد خواه ندارد و صاحب یقین و تارک آن بود مطعون بحقیقت در باب است و در شناخت
و اما مومن مخصوص طالب دین اهل یقین طالب اینها [illegible] وظیفه خود از اوراد و نماز بر حکم توضیح آنچه او را از پیر
و مشایخ رشید است ملازمت نماید و بر استقامت آرد که در استقامت آن برکات بسیار است و انوار بیشمار و در ترک
آن همان طامن لعنت زجر بی ندامت [illegible] تصور دارد و قصور داند و این استقامت او را و ظاهر
و توضیع اوقات متعبدان از که راه شان همان رو دارد و توضیع اوقات بر طریق وجوب آنکه همان شان را
مقصود است اما طالب الشغل باطن سیر دوام ایشان را هر چند جزو الفرض و سنت رواتب شغل شغل او
اندک بود و همان کار ایشان بود و مقصود ایشان که بدین راه بجد ار سند و مشاهده حق یابند و صاحب تمکین
گردند باز وظیفه و اوراد ظاهر خود آنچه دارند بر طریق استحباب فضایل ترک نیایند چون شغل باطن را مزاحم
نبود و آنچه بغلبه شغل متروک بود متروک شود و هیچ وجه تارک آن مورد طعون نباشد لعنت غفلت و ظلمت بکار

واینجا همه کارست و ذوق گردد کار اینجا آنچنی تصور نه توان کرد مردی باید که در کار بود و در محو خود درین باب بود

بیت محو باید بود در سر در دو سر * تا پای از سر نا پدید و سر ز پای * و درین ره کار مردان است **بیت**

بر بند هوا از دل و زبان از گفتار * در محو خودی سعادت خود بیدار بود بداند آنچه حرکت در ذکر بسیار میشود

و غیبت هیبت بی نماید و از تخیل بلندی آید و سر حق بکشاید هنوز ذکر سر در سیر وجود است و دور از محو ذات

و مردانه بر این مقصود هست راه هست نه درگاه و چون بفضل حق شغل در مرتبه ذکر ذات بیجهات بود

بعالم تحقیق رسد محویت تمام آید و سر حق بر انتظام آید و مشاهده حق بود و همه حق بود ولی پرده با خود بود

و بزبان حال گوید **رباعی** معشوق عیان بود نمیدانستم * با من بمیان بود نمیدانستم * گفتم بطلب مگر بجای

برسم * خود نقص همین بود نمیدانستم * واین تنها قدم مردان ره است و مقصود و مطلوب السالکین است این تنها

ندارد که حق نهایت ندارد هر کسی حق را بقدر خود یابد بقدر حق هر چند عیانست بی پرده ولی نشانست

نهانست نه عیانست عرفانست و توحید را بیانست و علیٰ سبحانست هر چند احدیه بود و کمال فردیه از

کنه ذات خبر نبود که عدم صرفست تا غلط نخوری الله اکبر در غلط نبری رزقنا الله

ایاکم وجمیع الطالبین **مکتوب صد و شصت و نهم** بجانب محمد بابر بادشاه

کز کار و بند و نصیحت و دفع احداث **حق حق حق** بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی لا اله

الا هو له الحمد فی الاولی والاخرة وله الحکم والیه ترجعون والصلوة التامة الدائمة

النامیة الازلیة الابدیة الموصلة الی اعلی الدرجات العارفین علی رسول رب

العلمین شفیع المذنبین محمد رسول الله صلی الله

علیه وسلم بعد حمد و صلوٰة و ثنای مستطاب و دعای مستجاب بدیهیات ترقی درجات

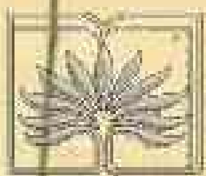
نیل مرادات بجناب جلالت مآب متعالی صفات لا زال عالیا امام زمان امام جهان سلطان وقت جوان بخت خداوند

جهاندار شهریار دیندار ضعیف پرور عدل گستر آسمان جاه فلک بارگاه سلطان الاعظم المعظم ابو المجاهد المظفر حضرت

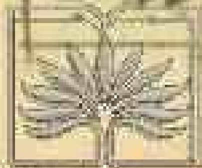
ظل الله فی الارض ظهیر الدین محمد بابر بادشاه خلد الله ملکه و ابده فی العالمین خلافته و اعلی فی الدارین شانه و صانه

عما شانه فقیر حقیر خادم درویشان ملک تبارک اقبال ایشان عبد القدوس اسمعیل صفی الحنفی الغزنوی تعریض گرد

و نمود در حکم آنکه امام زمان گزیده سبحان شرع محمدی را استوار گرفته و دین حنفی را در کار بسته و در جمیع امور بعلم



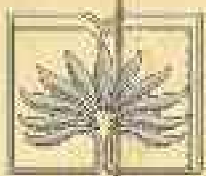
علما پرداخته و سیدان طالب می محبت با ما رضا نجیبه و همت عالی و همت متعالی بر نوبت ایشان نگماشته
و قدر ارباب علم و معرفت بکمال شناخته من احب العلم و العلماء لم تکتب خطیئته ایام حیاته
نشان ها ذنبه توقع کلی دارم و اهتمام کلی می آرم که سوال ها سول افتد و حاجت ها مقبول گردد زیرا که التماس آنکه باید
و سزد که در عهد همایون و روزگار و در دولت سلیمان شعار خلّد الله خلافته طایفه علما و ائمه و ضعفا چنان که وظیفه و فرخنده ها
که از هر عهد و قلیمی بر فعت نشانند و ضمّ عشر بر وجه معاش ایشان ها روا دارند و از قبیح القبایح بندارند سوال از بهر نفقه
از عقل دورست اگر غلتن چیزی از فقیر چگونه جایز دارند و در چنین تصرف آرند و درین احداث شنیع ظلمی است که
که جهان ها رنگ گردد و فغان هر جهان افتد و بلایی و قهر است که دمار از غریبان و فقیران آرد و دست استیصال
دارد هیهات هیهات کدام عاقل درین راه رود و کدام غافل درین چاه افتد و هلاک گردد و العیاذ بالله من ذلک
از کمال مهر بانی و شفقت که امیدوار ست که عفو گردد و هیچ رنجش هیچ نوعی نرسد تا طایفه فقرا و ائمه و ضعفا بقرار و آرام خود
باشند و بدعا گویی حضرت پادشاه و خیریت جمیع مسلمانان بفراغ خاطر مشغول ها شوند حضرت حق سبحانه و تعالی
لوای علامات اربابادشاها از همه عالی و متعالی برکشید و ذات خجسته ایشان از همه برگزیده و بر جمله سروران و
سرهنگان بلند گردانید و خلعت فرمانروایی بر بالا زیبا ایشان پوشانید چه گفت السلطان ظل الله فی
الارض و تاج همایون ایشان نهاده و منشور اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بر دست حشمت و مکنت ایشان
داده پس اگر معاذ الله ایشان از تیمارداری و غمخواری فقرا و ضعفا و علما و صلحا و مشایخ و مساکین غفلت و عطلت
نمایند دمار از دیار برآید که حدیث است انما تنصرون و ترزقون بضعفائکم بلکه در آرام ایشان دولت و جهان
و مغفرت سبحان است فسارعوا الی مغفرة من ربکم و اعلموا ان الدنیا فانیة و الاخرة
خیر و ابقی اعدلوا هو اقرب للتقوی و قد ورد فی الاخبار ان الله یحب معالی
الامور و یبغض سفسافها و این ها هم بر مقام و مناسب انام است از ینجاست که عارف حق آمیخت از دو کون
برگذشته و مکون را و بخته ها و را السلطان همت خوانند از ینجا بزرگی خود و بلند همتی خود نمود و اگر همه دنیا مر
باشد یک لقمه سازم و در دهن گرسنه نهم و منو بر انشفقت برو که باقی باشد چه همت مردان جهان ها این است
چون بجوی رود جهان ها این قناعت بجای آرد بیت حاصل دنیا که بی نو بود چون گذرنده است نیرزد بجو
فانها الا قیمة لها عند الله فلا تجعلوا بعوضة فلا یقیل لها ملوک الحضار لا یوثرها الا کلاب الابواب



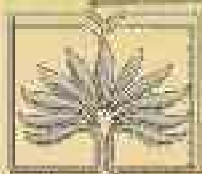
يعلمون ظاهرًا من الحيوة الدنيا وهم عن الآخرة هم غافلون بیت

حب دنیا ذوق ایمانت برد * نور از تن نور از جانت برد * اما چون صرف در کار حق بود دنیا را نام حق
شود ستوده بارگاه و گزیده درگاه حق بود و نعم المال الصالح للرجل الصالح نقد وقت وی بود بیت
نیست دنیا بد اگر کار کنی * بد بود گر عزم دنیاری کنی * پیر مردان دنیا را مزرعة آخرت دارند و هر چه دارند در کار
حق دارند التعظيم لامر الله والشفقة على خلق الله در کار آرند بخود و فلاح ابدی رسند و بادشا
و سرور که برای شکر نعمت شمه سایه عدل بر عالمیان چنان گسترند هیچ کس بر هیچ کس هیچ ظلم نکند و همه خلق و همه
سپاه با وامر و نواهی شرع مستقیم و مستدیم بوند نماز بجماعت بگذارند و علم و علما را دوست دارند و در بازار
هر شهری محتسبان بگمارند تا شهر و بازار را بجمال عدل شرع محمدی بیارایند و روشن و منور گردانند و داد جمع چنانکه
در عهد سلف و خلفاء راشدین با جمیع شرائطش شده بود همچنان در عهد همایون روزگار و سلطان جهاندار
بی شبه ادا شود و دین بکمال رسد و برکات این عهد جمال عهد خیر القرون قرنی پدید آید و عهده داران
سرکاران مسلمانان نیک و خوب امینان متدینان در ولایت تعین کنند و تحصیل اموال بر وجه شرع
کنند تا جمال احسن الدین والدنیا اذا اجتمعا بظهور انجامد و آن شاه عالم پناه و در حضور پر سرور بود و بادشا
و سرور که در دیوان اسلام و در دار الاسلام هیچ کس را از کفار عهده دیوانی و هیچ وجه نبود و در وقار ظلم نزنند
و امیر و عامل نباشند چنانکه در شرع خواری ایشان که و هم صاغرون است همبران نوع خوار و ذلیل شان دارند
و مالگذاری کنند و جزیه و زکوة مال بر وجه شرع از ایشان بگیرند و از جامه پوشش مسلمانان منع سازند
و کفر خود مستور دارند و مراسم کفر بر طریق علانیه و اعلان نکنند و واجب از بیت المال اسلام نیابند و کسب
شغل نباشند و با مسلمانان هیچ برابری نکنند تا رونق اسلام بغز کمال رسد والله الموفق حسبی الله ونعم
الوکیل نعم المولی و نعم النصیر تا ثبت بادشاه مسلمانان کافۀ اهل اسلام محمود باد بالنبی وآله الامجاد همیشه
در حفظ الهی باد و سعادت دارین مترقی باد مکتوب صد و هفتادم بجانب زرا همایون مشتمل بر نصایح

حق حق حق بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذي لا اله الا هو له الحمد في الاولى والآخرة
وله الحكم واليه ترجعون والصلوة الدائمة النامية الازلية الابدية الموصلة
الى على درجات العارفين على رسول حضرت رب العالمين شفيع المذنبين محمد رسول الله صلى الله

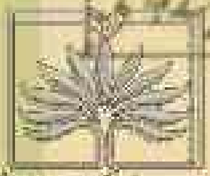


علیه وسلم وعلی آله واصحابه الطیبین الطاهرین اجمعین اما بعد
دعای مستجاب وثنای مستطاب بجناب حشمت مآب آسمان جاه فلک سپاه سایهٔ آثار سبحانی جهاندار ابن بخت غریب پرست
ضعیف پرور عدل گستر حضرت ظل الله ابو المجاهد محمد همایون میرزا خلد الله ملکه و جعل فی الدارین
شأنه فقیر حقیر خادم درویشان بلکه تراب نعال ایشان عبد القادر بن اسمعیل صفی الحنفی الغزنوی متوجه گردانید
و بنوده و مسموع شد که درین روزگار آن گزیده کردگار بحلیهٔ صفات حمیده پیراسته و بکمال علم و بجمال
عمل آراسته و در جمیع امور بعلما و صلحا پرداخته و در میدان طلب گوی محبت با عارفان باخته و قدر
ارباب علم و معرفت بکمال شناخته ومن احب العلم والعلماء لم تکتب خطیئته ایامه نشان آیهٔ شکر
این نعمت فوق بحد گذارده شد و بر حکم کما تکونوا یولی علیکم سعادت خود مقصود گشته الحمد لله الحمد لله
علی ذلک الحمد الا احصی دولت نامتناهی و اقتدار شاهی مستدام باد بالنبی و آله الامجاد و مکتوب صاحب دهقان دو [illegible]
بجانب همایون پادشاه در جهان غلبه حق حق رباعی ایزد شه را بهر رحمت یار باد و دین [illegible]
همیشه رهبر او باد هرچه باشد زکار سر در جهان بی توقف همه میسر باد و بالحمد لله الذی لا اله الا هو له
العظمة والکبریاء وله العز والبقاء والصلوة علی رسوله سید الانبیاء شفیع یوم الحشر وعلی آله الاصفیاء
نجوم سماء بعد فاتحه فتح ابواب دولت و جهانبانی و ادعیه حصول مرادات جاودانی بجناب حشمت مآب رفعت انتساب
عالیجاه عالم پناه امام زمان امام جهان حافظ بلاد الله و ناصر عباد الله حضرت ظل الله خلد الله خلافته
و ابد علی العالمین عدله و رافته ملزوم اکمل رایت همایون مع الفتح و نصرة مبارکباد و ینصرک الله نصرا عزیزا
علی الدوام قرین وقت باد از محبت با طایفه فقرا عروه وثقی است و احسان بر زمره علما و صلحا حبل
قدر است چون التمسک بالعروة الوثقی و الاعتماد بالحبل الاعلی پیشوا بود در مرض هر مشکلی را فتح دوا بود و الحمد لله
العظیم شانه که همت آن عزیز دارین بر احسان جمله خلایق لاسیما بر طایفه علما و فقرا مصروف است و سعادت کونین
و دولت دارین همدرین امر و عود است تا باد چنین باد و حامل عزیز باد و مامول از کمال همت آن مقبول
آنکه در عهد همایون سعادت آثار و در دولت سلیمان شعار خلد خلافته طائفه ائمه و فقرا از جهان در امان
باشند و عز و رونق یابند که از هر جهت فقرا برفعت شتابند و هرچه در باب ایشان عطا شود در هر نوع
مضمون باشند تا از اوقات و شغل علم و عمل تفرقه نیابند و کلا نمد هؤلاء وهؤلاء

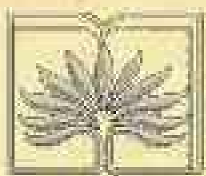


بالمرء الاذی تخلف نمایند و بواقی تا رونق دین اسلام بفزایند بیت آنچه از خدا یافته بر قرار باد ؛
و انجا و گر که بطلب مستجاب باد • **مکتوب صد و هفتاد و دوم** بجانب شیخ جلال در استغفار بسبب توقف
در شکر و در بیان اجتناب از دنیا **حق حق حق** بعد حمد و صلوة و دعا ر خیر و صلاح خدمت اخوی شیخ الاسلام
اہل کمال شیخ جلال از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل صفی الحنفی مطالعه نمایند و بدانند که هر چند کمال است خوف
زوال است هر چند صفی است نه فارغ از خوف جلال است طور مردان طور حق طور قرار است نه با غیر قرار است
بسیار ماندن جائی ها ماندن بچه ماندن است والله المستعان هیچ خبر نرسید که چندین توقف بچه کشیده ماحضر تا
بمقصود رسیدند یا نه خبر باشند فرزندم شیخ احمد اینجاست لیکن در استطاعت [illegible] شوند بار حکم سخن است [illegible]
یا خیلک او یا القوی بود خود مردان خدا را این صفت است بیت نظر آنانکه نکردند برین مشتی خاک ؛
الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند ؛ اگر چه صد گونه نظر علم و عمل ظاهر بود تا زره نظر برین چند است
کار نا ساخته و با دوست نا ساخته است ملک خوف و خطر است بیت چون دل از دنیا دور افگنده نیست
و جای تو فرزند و نه خرسوزنده نیست • خدا را در دنیا نه بینند مومن است او سند است نه آنکه خدا انجا نیست و
دوست و بنده را نه با خدا خصوصیت آدمی باقی است در باقی باید بود و باقی هم در باقی بماند تا نه [illegible]
ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام در گوش مردان رسیده است السان غیر [illegible]
و فارغ گشته اند و طلب حق را خود پایان نیست و این دولت جز مرد حق شایان نیست بیت این کار
کسان است که خیزند ز سر جان ؛ این کار خرابی ره هر بوالهوسی نیست ؛ همه مراسلات جاری رسند و رسم سوف
ساری عاقبت بخیر باد والسلام • **مکتوب صد و هفتاد و سیوم** بجانب شیخ خضر المعروف بمیان خان
جونپوری در اشتیاق آمدن ایشان بعد فقر **حق حق حق** بعد حمد و صلوة و دعا ر مشتاقانه خدمت اخوی شیخ
الاسلام شیخ خضر بن [illegible] صدیقی دام عرفانه و محبوده بالله از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل صفی الحنفی مطالعه کنند
رباعی خرم آن روز که از یار پیامی برسد ؛ تا دل غمزده یکلحظه بکامی برسد ؛ هیچ نیست که گر زنده شود جان
و چون از ان یار جدا مانده سلامی برسد ؛ اشتیاق آن [illegible] از حد گذشت **مصرع** منتظر از لب آب دم غنیمت
بنشاد رسید بوی از گلزار دوست بشام شام این مدبر رسید از یاران مدد میخواهد باشد که بمقصود رسد **مصرع**
یار کار افتاده را یک یار با یاران رسد ؛ قوت اعضا نماند و چشم خیره شد ضعف مستولی گشت نادم [illegible]

چه پیش آید و پسین چه نماید فریق فی الجنة و فریق فی السعیر چه کار کنند و کجا برود و الله المستعان آمدن آنجا در
توقف شد مواتم بخیر باد اگر بنوعی آمدن میسر شد هزاران دولت و سعادت حاصل آمدی باید که در آمدن تقصیر
نکنند ای برادر دولت در فقر است **بیت** گر ترا نانی و خلقانی بود به هر سر موی تو سلطانی بود به خدا برادر
فقر دارند **بیت** هر که او از دار دنیا پاک شد به نور مطلق گشت گرچه خاک شد به در فنا هرچند که شاکر بود در چنین
شکر مستکبر بود قدر فقر مردان خدا دانند الفقر فخری تا می است که سرور عارفان بوجه دنیا منبوضه خداست
و انداخته مردان است اگر دنیا چیزی خیر بودی پیدا رخدا موعود با آخرت نشدی و دنیا مقام طاعت است و شغل بحق
اخلاص تمام و صدق با حق با انتظام بفقر نبود و این دولت آن ابد دوست خاطر نگران دوست **بیت** بیا بیا که
حیات منی تست بیا بیا بیا که نشانم بکوی تست بیا و مراسلات اسرار ربانی انوار سبحانی جاری دارند عاقبت
محمود باد **مکتوب صد و هفتاد و چهارم** بجانب شیخ جلال در تنبیه بر دفع غفلت **حق حق حق**
بعد حمد و صلوة و دعا و خیر و صلاح محمدت اخوی شیخ الاسلام اهل کمال شیخ جلال ام شوقه و شهوده و کماله بالنعم
از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل حنفی الحنفی مطالعه کنند و بدانند **بیت** بسیار صبح شد که نسیمت نمیرسد ای گل مگر تو
ای صبا شکسته و غفلت روا ندارند که انه لیغان علی قلبی فاستغفر الله فی کل یوم و لیلة سبعین
مرة که رشکن مروارست سدی است سیاه مجالی است تباه هرچند انبیا اند خون خوارند در خوف
جلال دادواره اند خوش گفت بیچاره **بیت** خون صدیقان ازین حسرت بریخت به همان بر فرق ایشان
خاک ریخت به بکاری که قدم زده اند و العمر رفته اند بظفر و منصور باد حق تعالی الفضل با حصول مقصود جمعیت
گردارد بدان مطلوب باشند اشتیاق از حد بیرون است تا آن با دل را خیال چون است عصمنا و ایاکم
و جمیع الطالبین عن فلتة الوقت و عن القمع المقت اللهم المستعان **مکتوب صد و هفتاد
و پنجم** بجانب میران سید حسین ساکن جهطر سامانه در بیان همت مردان و بیان تقرب حق سبحانه و تعالی و در بیان
حقیقت **حق حق حق** بعد حمد و صلوة و دعا عرفانی و ذوق سبحانی محمدت سید السادات منبع السعادات
اهل الله سید حسین ام سیادته از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل حنفی الحنفی مطالعه فرمایند برسید کتابت که نفحه از معانی
انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن بود فرحت فراوان که روی نمود **رباعی** خورم آن روز که از یار پیامی برسد
تا دل غمزده یک لحظه بکامی برسد جمعی است که گر زنده شود جان عزیز به چون ایشان جدا مانده سلامی برسد



همت مردان بجز حق نبود ما شغلك عن الحق فهو طاغوتك ورنه همت شانست اگرچه فردوس است
بی دوست نه فردوس است **بیت** جنت نروم تا رخ زیبا تو نبینم • فردوس بچه کار آید گر یار نباشد • هر چند
رویت موعود بجانست طلب ایشان نه جز شمع جان هست تا سگی را بار هست و سنگی را دیدار هست مردان را
جز طلب دوست نه هیچ کار است نه هیچ اعتبار فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ همت دینی
پوش نگر رابعه را پرسیدند جنت میخواهی گفت الجار ثم الدار اول صاحب خانه نه بیده خانه خانه
بی صاحب خانه بیخانه بود نه خانه مارا غم بصر و باطنی همین شورست و مردان را همین روز نصب **مصرع**
خلق بجنت روند من نگرم سوی دوست • خدا تعالی قریب است چرا از وی کسی بعید است قرب حقتعالی
منزه از زمان و مکانست و در قرب او نه زمین و نه آسمانست علما را قرب علم و قدرت دانند عارفان
قرب ذات خوانند و در قرب حق تمیز ندانند اهل ظاهر بعقل و حس باز مانند و خدا را بعقل شناختند
اهل وحدت گوی محبت بازند و حجاب عقلی و حسی را درگذارند و خود را بدوست سپارند همیشه و مشتاق
کردگار بوند آه هزار آه علما در طاعت مانند و وعده و وعید پیش خوانند عارفان طلب حق کنند
و جان جهان ها جویند و جنگ بحضرت حق زده اند **بیت** جنگ حضرت خدا زده • مرحبا آن همت
پشت پا زده • ظاهر دین همانست که علما دارند و از آن چاره نیست که اِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ
تا علم و عقل باقی است شرع و تکلیفات باقی است اما تو ذره محبت حاصل کن جز دوست هیچ حاصل کن
بیت کفر کافر را و دین دیندار را • ذره دردِ دل عطار را • عارفان در درد خویش جز دوست نبینند
و جز دوست نخواهند و جز دوست ندانند و جز دوست نخوانند عارف ربانی را جز خدا وانی نیست که او
از خود جز در خدا فانی نیست **بیت** نیست کن هر چه راه و رای بوده • تا دولت خانه خدای بود • باید که
در کار مستقیم باشند **بیت** کار کن کار بگذر از گفتار • کاندرین راه کار دارد کار • تا برده رنج گنج میسر نشود
مزد او گرفت جان برادر که کار کرده و کار مردان اینست **بیت** بربند هوا از دل و زبان از گفتار • و محو
نودی عادت خود پندار • چنان مستغرق در شغل حق شو که غیر حق محو و متلاشی گردد **بیت** محو باید بود
در هر دو سرا • پای از سر ناید برو سر زپای • وای باد جهان هست و این فغان هست دریغ بود که
تو از خدا بجان باز مانی وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ طوانی

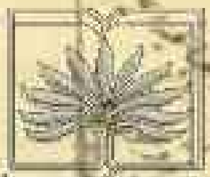


بیت هر چه جز حق بسوز غارت کن هر چه جز دین از و طهارت کن خوش گفت بیت راه زد مشغولی
عالم ترا ورنه نیست پرده گرد خدا یکدم ترا ای برادر مخلص نگاه باش و مستقیم مستدیم در صدق و اخلاص باش
که فوز و فلاح مخلصان است از خدا میخواهم که چراغ پیران منور و روشن گردد ان شاء الله تعالی عاقبت
محمود باد والسلام مکتوب صد و هفتاد و هشتم بجانب شیخ خضر عرف میان شیخ خان جونپوری
حق حق حق شعر نسیم الصبا اهدی الی احبتی من بلدة فیها الحبیب مقیما بعد حمد و صلوة
دعا عرفان بانی و وحدت همدانی خدمت اخوی شیخ الاسلام شیخ خضر بن صدیق دام عرفانه و شهوده
بانتها از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل صفی الحنفی مطالعه نمایند و بدانند که حیات دوست بجمال دوست است
و خرمی به پیام وی رباعی خرم آن روز که از یار پیامی برسد تا دل غمزده یک لحظه بکامی برسد
عجبی نیست که گر زنده شود جان عزیز چون از آن یار جدا مانده سلامی برسد و بسبب همین سر است
و همین حرفی و اگر نه مقرر است هیهات هیهات لما توعدون اگر جمال نباشد باری سلامی و کلامی بود
سلام قولا من رب الرحیم نعمت کتابت برادری آورده فرحت روی نمود و در آمدن توقف نما
موانع تحیر بار و العذر فی العقل لا فی العشق و عشق حجابی ندارد و هیچ حجاب در میان نیارد
خلق در ملکوت افتد که دوست بدولت رسیده زمان و مکان در پیچیدند سبحان الذی اسری بعبده
لیلاً خبر کرد نه بانکه جز شغل خبر نیست بیت ولی کز شوق جانان گشت مدهوش و همه عالم شده او را
فراموش فی الجمله مسطور بود که درین دیار جلوه جلال می تابد مقرر است و له الکبریاء فی السموات والارض
سیان عند کبریائها العین فوق العرش او تحت الثری مردان دوست را
جمال و جلال آمیخته است و مرد حق محقق آمیخته است بی نظر کون آن بن نظر نیست و بی عون حق ازین گریز نیست
تا انس با دوست کرده است کار او از غیر حق جدا است من استانس بالله استوحش عن غیر الله
جمال مردان در پیش نهید و کمال ایشان بیان میکند بیت تا تو بخاطر منی کس نگذشت در دلم مثل تو
کیست در جهان تا ز تو مهر بگسلم مرحبا آن دوست که با آن دوست یکی است که جز او دیگری نیست وحده
لاشریک له میخواهم که گذرد والسلام علی من اتبع الهدی و آنچه واقع حال خود نوشته بود این واقع
است که مردانرا همین واقع است که گفته اند سینه مردان سنگ است با غیر خدا نه در وی هیچ

جناب سب التفات بفقیر در روی مسجد جز ور د خدا در روی هیچ مسجدی آرند عبد الله بن عمر السیر و فات
یافت هیچ تاسف و حزن بدو راه ندهشت آری در همت مردان جز حق نبود که وا شغلک عن الحق
فهو طاغوتک حال شان بود اگر چه فرد دین نوع دید دوست شان را سزاوار التفات بود هر چند دیدن
سوعود با نجهان هست اما طلب شان نه جز حضرت سبحانست که ایشان را از التفات بکون در گذشته
اند و با دوست یکی گشته اند ما زاغ البصر و ما طغی همین شور هست و مردان را همت نیز همین در ست
مصرع خلق قیمت رود من نگرم سوی دوست ؛ شوق مزید باد دوست در مزید باد والسلام

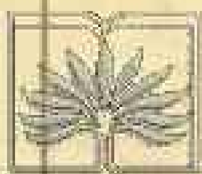
مکتوب صد و هفتاد و هفتم بجانب شیخ جلال در بیان آنکه وجود بر سه قسمت است و ممکن بر سه قسم است

حق حق حق بعد حمد و صلوة دعا در مزید حیات و ترقی درجات عرفانی درگاه سبحانی
شیخ الاسلام اهل کمال خدمت اخوی شیخ جلال دام شوقه و ذوقه و عرفانه بالله از فقیر حقیر عبد القدوس
اسمعیل حنفی الحنفی مطالعه نمایند المقصود بیت مقصود تویی دگر بهانه ؛ موجود تویی مسین ترانه ؛ وجود
بر سه قسم است یکی واجب الوجود و آن ذات حق سبحانه و تعالی است دوم ممتنع الوجود و آن شریک
باری تعالی است که وجود آن بعدم صرف متوازی است هیچ وجه امکان وجود ندارد نه بنظر ذات خود و نه
بنظر ذات غیر ذات خود سیوم ممکن الوجود و این نیز بر سه قسم است یکی ممکن بغیره و ممتنع لذاته و آن جمله
محالات است که وجود آن بنظر حس و عقل ممتنع است و اما بنظر قدرت حق ممکن است دوم ممکن لذاته و ممتنع
بغیره و آن خلاف حکمت حقست چنانچه خلود انبیا در دوزخ و خلود کافران در بهشت و آن اگر چه بنظر
ذات خود ممکن است اما بنظر آنکه خلاف حکمت حقست ممتنع است چنانچه ایمان ابو جهل و فرعون که
امتناع وجود آن بحکم خبر محکم است اما بنظر ذات خود ممکن است سیوم ممکن لذاته و بغیره و بر غیر شریک باری تعالی
در کتب اصول فقه صریح واقع است عزیز من برین یک سخن که عروه وثقی در راه مردان دین و در علم
علما ربقین است باید دانست که چون در دین چیزی مشکل شود از بهر آن گردانیدن چیزی نشاید و نیز
علما را هیچ این نوع نباید بلکه توجیه و تاویل آن بر وفق دین روی آرند و در دین سلامت دارند
در توجیه کلمة واجب الوجود را هیچ وجهی نیست لا شرعا و لا عقلا گوینده از آن خدا لیش توبه دهد والله
المستعان و علی ما تصفون عزیز من سخن مردان محققان در حوصله اهل ظاهر نگنجد چه توان کرد

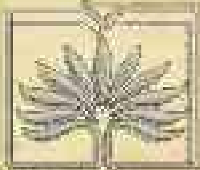


و جان نیز بیت خون صدیقان ازین حسرت بریخت ٭ آسمان بر فرق ایشان خاک ریخت ٭ مکتوب شریف
شوق انگیز و ذوق آمیز رسید فرحت فراوان دست داد و رحمت جان مکشوف و اشتیاق بسیار رسید و فراق
باتفاق رسید باید که بیایند بیایند بیت بیا بیا که دلم سوی تست زود بیا ٭ بیا بیا که طالب وی تست زود
بیا ٭ فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ تا ندا داده اند مردان و جانبازان زود و عالم در گرانه افتاده اند و از جان و جهان
برخاسته اند يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ روز ایشانست و دوز ایشان بیت دل خرابی میکنند دلدار را
اگر گنجیده زینهار ای دوستان جان من جان شما ٭ أَنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ ٭ ٭ ٭
نوحه مردانست یا دوست ایشانرا این فغانست اللّٰه شوقی الاکثر حتی مونیها بیت
بی جمالت جهان بکار آید ٭ بی وصالت جهان بکار آید ٭ کی رسد آنوقت که جان بازیم و بدوست
شتابیم والعذر که راست حیات بی دوست وَاللَّهُ يُحْيِي وَيُمِيتُ این چه کمالست و این
چه جمال جز با دوست نبود وصال خوش گفت حافظ مقال بیت این جان عاریت که بحافظ
سپرده است ٭ روزی رخش ببینیم و تسلیم وی کنیم ٭ یکدم بی او نزیند و یکقدم بی او ننهند که
هُوَ اللَّهُ فِي السَّمَاوَاتِ وَفِي الْأَرْضِ امیر ایشان يَعْلَمُ سِرَّكُمْ وَجَهْرَكُمْ دل آویز ایشان و
وَيَعْلَمُ مَا تَكْسِبُونَ پرویز ایشان غیر چیست و دیر کجا کعبه و بتخانه ترست بتو بتخانه صاحب عوارف
میگوید تفرقه عبودیت است و جمع توحید و تحقق بعنا جمع الجمع تو در بند خود و از خدای خود جدا افتاده
و او خود بخود است تو فضول در میان بالست این همه فغان تو خود را ندانی و خدا را ندانی جز آنکه
بدانی و در قصور مانی که در غیب کسی است که حکم وی بر هر کسی است و ترا خبر نی و سرگردانی لیسی است
فَاللَّهُ خَيْرٌ حَافِظًا وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ و چون تو با وی جمع شوی در حضور آیی و وی بتوحید
گشاید در حضور خود خدا بینی همه او را بینی چنانکه جای فکر نماند و جز او ای دل را ای و نماند التفات
از غیر برخیزد و در ملاحظه با دوست آمیزد جز دوست با او نبود و او بی او نبود هم بر دوست او و
انا جلیس من ذکرنی غیر نبود و چون از خود در گذرد و هیچ با خود نبود و همه بود و همه جمع الجمع بود
و توحید مقربان این بود آنگاه گهی انا الحق گهی سبحانی ما اعظم شانی و گهی هل فی الدارین غیری
گوید و گهی هل من شئی هم زند اینجا فرشته با وی دم نزند اینجا چه جای دم زدن است و چه جای

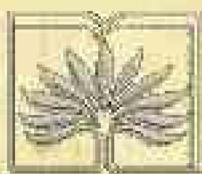
با خود بود نشست بر خیر بیا که با لست این فضا بیا بیا که برای نشست هر چه هست بیا و دیده یعقوب بیا مریم
ایوب بیا جمال هر دو جهان کمال روح و ریحان برای الست رقص میکن و نعره میزن و در شوق می‌سوز
و در ذوق می‌شو اِلَى اللّٰهِ اَشَدُّ شَوْقًا از دوست می‌شنو وَاللّٰهُ مَعَكُمْ با خود دار و خود را هیچ
مدار که هیچ در هیچ است و جز دوست هیچ نیست المطر عذاب ولا انهار خطر ولا خطر علی
قلب بشر والحجبه فیه والمصلحه فیه نظر ؛ ؛ بیت یا رب تو
مده قرار ما را اگر بی رخ تو قرار دارم ؛ یکی بدیده انصاف در آیت شَهِدَ اللّٰهُ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ
اِلَّا هُوَ نظر کن جمال است مه جبین کمالیست مبین در نفی و اثبات تو جلوه گری میکنند در
و در امکان تو انوری کند آه در قدم راه نه و از عدم آگاه نه جز ممکن بار گاه وَفِي اَنْفُسِكُمْ
اَفَلَا تُبْصِرُونَ واجب مکان رخ نهان و ممتنع در جهان خودی نشان لاجرم ممکن شد پیدا و پنهان
اول هو آخر هو ظاهر هو باطن هو این همه با تو حل میشود و نکو دریاب در شهود تو غیب و در غیب
تو شهود او در غیب شهود تو با او و او با تو وَاللّٰهُ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ میشنو حقا اگر بدانی با لست
گنج میدانی و غیب بودی و در شاهد توچه بود غیب شاهد میتو او را می‌بین و خود را مبین
که کار تو ابتر است از خود بینی رخ نهانی است جز این بیت یا رب تو بفضل خود با کار مکن با من تو همان کن
که بدان سزاوتی ؛ اِنَّ اللّٰهَ بِالنَّاسِ لَرَءُوفٌ رَّحِيمٌ دریا ربانی موج سبحانی میزند همه را در موج
فرو میبرد كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ تو چرا از خود در کرانه افتی و چرا بیگانه رفتی و بیگانه گشتی بیا بیا که
که دوست با لست همتا وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ هستی مطلق است محیط مطلق جز دوست
دیگر نیست اِنَّ هٰذَا لَهُوَ حَقُّ الْيَقِينِ در گمان مباش در تحقیق میزن و در شوق و ذوق دوست
جان میخراش و ناله میکن و میسوز و میسازد و می پیزری از دیگری بیت در گور روم از سر گیسوی
تاری تا سایه کند بر سر من روز قیامت ؛ دریا را اسرار ربانی و بحر انوار سبحانی موج براوج
میزند تا کدام دل را در این فهم افگند و ما را او ما یعقلها الا العالمون هر عارفی را بهر وقتی فهمی دیگر
و سری دیگر بیت هر گز آن فهم در کار انگند ؛ خویش در دریای اسرار افگند ؛ لَنَفِدَ الْبَحْرُ
قَبْلَ اَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي یک نکته میست چند هزار انبیا آمدند و اولیا و علما را پایان نه



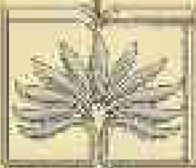
بدهند کفوح بن الله اقرع کار سر سبحانی و هزار هزار اسرار و انوار در بیان و عیان اهل ظاهر
در ظاهر هر چند بلند رفت در ظاهر رفت و با خبر بخبر رفت از حقیقت آگاه نگشت خبر خود را ندید
چه توان کرد یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید یکی در جنت یکی در جهنم یکی عابد یکی زاهد یکی عارف یکی عاشق
یکی ملحد یکی ترسا والله المستعان علی کل الصعود هیهات هیهات این بیچاره گم گشته و خراب شده
نمیداند که چه میگوید و کجا افتاده است معذور دارند اهل ظاهر را در غوغا و شور باد عاقبت محمود باد
بالنبی و آله الامجاد **مکتوب صد و هفتاد و نهم** بجانب شیخ جلال در ذکر حال سماع ایشان **حق حق**
حق بعد حمد و صلوة دعا مزید حیات و ترقی درجات عرفانی و ربانی شوق و ذوق سبحانی حسب
کمال عالم عامل امام خدمت اخوی شیخ الاسلام شیخ جلال دام عرفانه بالشرع و زید شوقه و ذوقه بسم الله
از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل صفی الحنفی مطالعه فرمایند امور شکر است الله محمد دائما المقصود کتاب شریف برادر
رسید فرحت فراوان روی نمود و قاضی عبد الله پسر خوانده قاضی شده بود رسانیده که شیخ
و الان چیزی میگفتند همه شب در شوق و ذوق حق سبحانه و تعالی میان شیخ جلال می شنیدند و در
اضطراب بودند و ایستاده میشدند و میجنبیدند باسماع این خبر خاطر نهایت منشرح گشت الحمد لله
آری مردان از سماع روز ازل که در گوش جان ایشان رسیده است السماع نار و شعله است و در گوش
ایشان نشست بلکه تا ابد هم بدان سماع در سماع در خاک شوند و همبران سماع روز حشر بر خیزند و هم بدین
سماع در بهشت روند و همبران سماع در دیدار در آیند و همیشه در حیات و ممات بر آن سماع مستغرق
باشند مردان صادق در فنا فی الشیخ کمالات ربانی در کمال شوق و ذوق حق می بینند و از خود در
میگذرند و الفنا فی الله حاصل میکنند مگر من یطع الرسول فقد اطاع الله همین است و این نسبت در
خانواده پیران چشت قدس الله اسرارهم نهاده اند مزید باد و جل من مزید باد عاقبت محمود باد
بالنبی و آله الامجاد دستار گلیم سیاه فرستاده شده است **مکتوب صد و هشتادم** بجانب شیخ
جلال در بیان همت مردان و فرستادن پیراهن پیران **حق حق حق بیت** اگر گیتی سراسر
باد گیرد چراغ مقبلان هرگز نمیرد بلکه امیدوارم که همه جهان منور و مسور گردد انشاء الله تعالی
بعد حمد و صلوة دعا مزید حیات و ترقی درجات و عرفان باقی مرد سبحانی اخی حاجی طاهر قضا



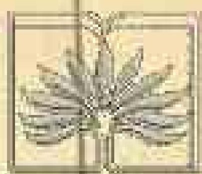
یزدانی برگزیده حضرت عزّ و جلال شیخ الاسلام شیخ جلال دام عرفانه و زید شوقه و ذوقه متع الله
فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل صفی الحنفی مطالعه فرمایند مردان راه از دو کون بلند رفته تا دست خدا گرفته
وحدت و عالم قدس زده اند بیت اگر حاصل شود آن گلرخ و آن یار جمیل که نیش بچه حاصل کسی باشد
اگر با تو جهان خم آید آری بلندان همت را معاملتی است که هر چه در تحت کن آمده است و داغ
حدوث دارد بیک ذره نیست و زنار راه شمرند جهان گویند که آن طرف گفته است بیت بوصال تو جان
چه کار آید بلی جمالت جهان همه کار آید همیشه در طهارت ظاهر بحکم شریعت کار بسته و در حکم طریقت
دل از غیر حق شسته و در عالم حقیقت جان در فضای قدس طایر گشته و در محو خود خاسته و با حق با
باید بود رباعی دانی که چرا اهل صفا خاموش اند در نکته دل محو خود مستغرق شنیده‌اند می از کف دوست
هر نفس مینوشنده سری بازند و سر حق می پوشند بعد رفتن خبر نیامد مانم بخیر باد و عاقبت محمود با
بالنبی و آله الامجاد و پیراهن پیران فرستاده شده است مکتوب صد و هشتاد و یکم بجانب شیخ
جلال در اشارت بآنکه انوار و اسرار از آنطرف در ظهور است حق حق حق بعد حمد و صلوة دعای
مزید حیات و ترقی درجات عرفانی ربانی خدمت اخوی شیخ الاسلام شیخ جلال دام عزه از فقیر حقیر
عبد القدوس اسمعیل صفی الحنفی مطالعه نمایند کتابت اخوی آمیخته در نوا و تحفه محبت رسید فرحت فزاود
و روح و ریحان روی نمود حقه اسرار سربسته را روی بگشود چنانکه بدین رباعی اشارت فرموده رباعی
در کوی تو ره نبود ره ما کردیم در آئینه بلا نگه ما کردیم در این عیش خوش خویش تبه ما کردیم کس را گنهی نیست
گنه ما کردیم مزید معالی باد و درد و عشق متعالی باد بالنبی و آله الامجاد مکتوب صد و هشتاد و دوم
بجانب شیخ جلال در شوق و ذوق سماع و جاری کردن اعراس پیران بر سنت ایشان حق حق حق
لایح ضمیر منیر شیخ الاسلام خدمت اخوی شیخ جلال دام عرفانه بالعدماد رباعی خرم بمان روزی که از یار پیامی
برسد تا دل غمزده یکلحظه بکامی برسد عجبی نیست گر زنده شود جان عزیز چون از آن یار جدا نامی
سلامی برسد برادرم شیخ عبد الرحمن آمده رسانیدند که گوینده‌گان چیزی میگفتند خدمت اخوی را شوق
و ذوق سبحانی در اهتزاز آورد و در اضطراب کشید و در تواجد انداخت و درین ذوق و شوق در رنگ گشت
الحمد لله درین فرح این فقیر چنان منفرح گشت که حد ندارد و در کون نگنجد که حضرت مصطفی علیه السلام



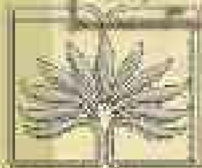
سیفرماید ولیس بکریم من لم یعتر بذکر الحبیب که چون دوست خدا در شوق در آید و در ذوق بجنبد نور
شوق وی مشرق و مغرب گیرد و مزید باد و هل من مزید با عاقبت محمود باد و اعراس پیران ربست
پیران بسماع و صفای حال بری دارند جمیع یاران بدعا مخصوص اند مکتوب صد و هشتاد و سوم
بجانب شیخ جلال در تسلی درد و درماندگی حال ایشان حق حق حق بعد حمد و صلوة و دعا و مزید
حیات و ترقی درجات عرفانی ربانی ذوق و شوق سبحانی خدمت اخوی صاحب کمال شیخ جلال
زید عرفانه بالعبد از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل صفی الحنفی مطالعه فرمایند امور مشکور است المقصود
ارسال جلوه با کتابت رسیده درماندگی مسطور بود و مزید باد هل من مزید باد بزرگی فرموده است
بیت من بهزار آرزو درد ترا یافتم ؛ طالب دارو نیم درد تو درمان ماست ؛ مردان خون خورده اند
و جان باخته اند تا ذره درد دوست یافتند و این حسرت و اندوه بغیتی است که عرش و کرسی بمقابله
وی بجوی نمی ارزد و راه دین جز افلاس و درماندگی نیست بیت راه دین صنعت عبادت نیست
جز خرابی در وعمارت نیست ؛ اگر این صد افلاس مرکور را بدرود همه غور فلاح برابر بود بیت در کوه ریم
از سر گیسوی تو تاری بود تا سایه کند بر سر من روز قیامت ؛ بحمد الله علی ذلک متابعم کار خیر عزوه فرحت
انجا سید حقتعالی مبارک گرداند با عزت و حرمت بدارد خدمت اخوی میان عبد الشکور بدعا و غرو دولت
دو جهانی مخصوص باد و السلام مکتوب صد و هشتاد و چهارم بجانب شیخ جلال حق حق حق
بعد حمد و صلوة و دعا و مزید حیات ترقی درجات عرفانی و ذوق سبحانی و شوق ربانی شیخ الاسلام
شیخ جلال دام عزه از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل صفی الحنفی مطالعه فرمایند امور مشکور است و شوق بسیار
الحمد لله دائما علی هذا الاعتبار بیت بسیار صبح شد که نسیمت نمیرسد ؛ ای گل مگر تو پای صبا را شکسته ؛
مکتوب صد و هشتاد و پنجم بجانب شیخ جلال در ستر اسرار حق حق حق مقرر باد بعد رفتن هیچ خبر نرسیده
است مانم بخیر باد نگران داشته بیت بسیار صبح شد که نسیمت نمیرسد ؛ ای گل مگر تو پای صبا را شکسته
اگر ستر است خود ستر و حجاب است که اسرار است نه بازار کار است کار با خداوندگار است اما اجاره بیگانه و با
آشنا خانه هم اسرار باید شدن هیچ زمانی نیست از دیدار فارغ طرفه حج خبر بیانی نیست والله یختص برحمته من یشاء و الله
ذو الفضل العظیم خوش گفت بیت قافله شب چه شنیدی ز صبح ؛ مرغ سلیمان چه خبر از صبا ؛ تبارک الله



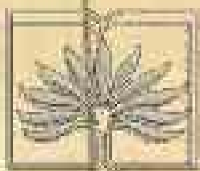
ور فی مطلوبکه سن الله تعالی عاقبت محمود باد والسلام **مکتوب صد و هشتاد و ششم** بجانب شیخ جلال
حق حق حق بعد حمد و صلوة دعا از مزید حیات و ترقی درجات شوق ربانی و عرفان سبحانی
بخدمت شیخ الاسلام ذی الکمال شیخ المشایخ شیخ جلال دام حبه و شوقه متواصل باد مراسله مودت
با شیرینی و شفوسه سید الشرا هر روی نمود مقامات مردان و حالات اهل عرفان مزید باد بحرمت النبی
وآله الامجاد **مکتوب صد و هشتاد و هفتم** بجانب شیخ در اشتیاق وقت و استفسار رسیدن اخبار احوال
ایشان مقرر باد مشتاقی گفت **بیت** دیریست که دلدار پیامی نفرستاده٭ ننوشت کلامی و سلامی نفرستاد و
دوهره نبک بکاتی حی سنوسونی سرپر لیون٭ انکه جیو رون اینی اوکر بیه لیون٭ این مدرنگران
آن مقبل است تا از آن گلزار بوی از دوست چه بوی آید **بیت** بسیار صبح شد که نسیمت نمیرسد٭
ای گل مگر تو پای صبا را شکسته٭ انی لاجد نفس الرحمان من جانب الیمن مگر همین شور و شتات
هست و همین زار و نزار **بیت** پیک صبا که آمده از دیار یار٭ از یار یادگار چه آورده بیار٭ اخبار
احوال خویش و مشاهده نور پاک مرسل دارند عاقبت محمود باد **مکتوب صد و هشتاد و هشتم** بجانب
شیخ جلال در درد و ابتهال بشوق ذو الجلال حق حق حق بعد حمد و صلوة مقرر خدمت اخوی
باد شیخ عبد العزیز نامه آورده هزاران فرحت و هزاران رحمت آورد گاه و گاهی بسلامی و پیامی یاد دارند
بیت خرم آن روز که از یار پیامی برسد٭ تا دل غمزده یک لحظه بجای برسد٭ عمرم بهوس رسید اما
و هیچ هوس بنیامد **دوهره** هوسی کوئی و یو هرا او جی ننکی اهش هون هی میس کند٭ اگر ببینو را
سامین پاش هوس خر لنگ ما درین بادیه چه سنگ٭ **بیت** ای دل بهوس بسر کار رسی٭ تا غم
نخوری بغم گساری نرسی٭ اری هرچند بهوس است و خر لنگ ما هوس کاری دارد و درین سنگ
باری دارد خوش گفت **مصرع** تا جان ندهی بجان سپاری نرسی٭ تا چه شود و عاقبت در مهم
تو حال من راه ابتر و دست ابتر ان شانئك هو الابتر چه کند کجا رود و بکه روی رد مهر
روی روی بخیر میدارد و تلک الایام نداولها بین الناس کر شکن و تت نا شده دست زیاد و فریاد و غیاث
الغیاث **دوهره** ترو ودنال کیا سو پیو جکت جکت تا کامیرا جیو آه هزار٭ **بیت** آه دلم خون شده در
کار او و آه درد و هیچ ره کار نیست٭ چون دوست بی مان و مکان است حجاب بجان بی مان و مکان است چه انجام



و نهان است وچه بیدولتی و پریشانیست مگر آنکه سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها
مبعدون دستگیر وقت شود از ازل و ابد را در پیچید و هم من فزع یومئذ آمنون
و پیش نهد حجابها بردارد و دوستان را در کنار آرد و جمال خود در پیش آرد و ندا در دهد که
الحبیب الی الحبیب وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة خرام ای روز و شب زود و این روز
زمین بد و روز است که با دوست آن روز است باقی همه تفرقه روز است و درهره بعضوه بار بار
مجاهمین و شرکا کار در تا این جا همین انجا انبیا و اولیا در ماتم اند رب لا تذرنی فردا و انت
خیر الوارثین همین غره نهایت با دوست باید ساخت با این کم و بیش نباید پرداخت و درهره
و سوا مع او کشته که هیچ چه با یحیی من با یحیی انفروا خفافا و ثقالا و جاهدوا فی
سبیل الله در شور است اگر درین شور است این بد بر سیاه روی در شور و شر خود مبتلاست خرم
یا لیتنی کنت ترابا چه دوست سرور انبیا زنالید و گفت یا لیت رب محمد لم یخلق
محمدا کو تنها رها کرد چنها رها کو چه توان کرد باری مع مرا دوست بر آریم و قدمی رکاب دوست
داریم **بیت** نه یاری در دوام نه جانی دگر به خیال تو دارم نه کاری دگر به والله المستعان
عاقبت محمود باد **مکتوب صد و هشتاد و نهم** بجانب سید السادات سید حسن ساکن خطه سامانه
در بیان آنکه در فرزندان رسول صلی الله علیه وسلم کمال اقتدا و اتباع هست و بیان آنکه شغل
باطن مع الله شده است در اتمام نماید تا بکمال رسد **حق حق** بعد حمد و صلوه و دعا و مزید جاه
و ترقی درجات عرفانی و واردات سبحانی و تقربات حقانی خدمت انوی سید السادات
منبع السعادات میران سید حسین دام سیادته از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل حنفی انحنفی مطالعه فرمایند
مراسله شریفه رسید فرحت عظیم روی نمود خاطر نگران بود که از آن طرف نسیم مودت و صبح محبت کی سید
مانسلے بود خوش گفت **بیت** خرم آن روز که از یار پیامی برسد تا دل غمزده یک لحظه بکامی برسد
باطلاع مضمون مکتوب بدر غوب خاطر نهایت منفرح گشت امید هست که عهد نامه دوست و فتح ابواب و دوش ازان
سلاله پاک و نقطه خلاصه موجودات از سر تازه گرد و چتر ولایت افراشته شود انشاء الله تعالی باری است
طفیلی است و رسول مع فرزندان و مهمان ما مقید بمتابعت است هر که جنگ بمتابعت زند خمه فتحت

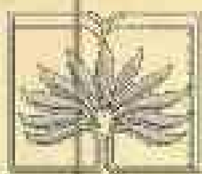


برا علا افلاک زند و صاحب لایت گردد خوش گفت بیت درویش چرا بر فلک عرش نتازی ای سید آن
تو انجاست چرا گوی نبازی و باید که در شغل چنانکه ارشاد شده است و حوالت گشته است بالغدو
والآصال سعی بلیغ نمایند که الصبر علی قدر التعب شعر ومن طلب العلی سهر اللیالی بقدر الکد
تکتسب المعالی اربعین و فتوح و واردات غیبی بسیار مبارکباد هرچند آمدن حضور بهتر است اما مقصود کار
این فقیر را با خود حاضر دانند و بدانچه میسر شود در کار باشند و مراسلات جاری دارند و احوال خود
بنویسند تا بهر چیزی ارشاد کرده آید انشاء الله تعالی مکتوب صد و هشتاد و نوم بجانب السیادات
سید حسین میان شغل باطن و اجتناب از ما سوی الله بجذبه محبت ربانی و شوق سبحانی حق حق حق
بعد حمد و صلوة و دعا و مزید حیات و ترقی درجات عرفان ربانی و ذوق سبحانی خدمت اخوی سید
السادات منبع السعادات سالک مسالک طریقت طالب اسرار حقیقت میان سید حسین زید عرفانه بالله
از فقیر حقیر عبدالقدوس اسمعیل صفی الحنفی الچشتی مطالعه فرمایند امور مشکور است اما آنکه بحضور دوست بود چه
غرور و حضور بی نور و سرور نبود جز نفو(؟) پس شاکر کجاست و کیست شاکر هیهات هیهات مگر همین است ندا
قلیل من عبادی الشکور مکاتبه شریفه خدمت اخوی مشحون بشوق و محبت ربانی رسید خاطر بسیار خرم شد
الحمد لله علی ذلک که شوق و محبت پیران و مریدان از آثار محبت حضرت سبحانست مزید باد و عزیزیت
محبت کمندیست که مردان این دست بدامن کبریا زنند و از کون و مکان درگذرند و جاذبه ایست که محبت
شغلی را بدان از کون و مکان درگذرانند و بلا مکان رسانند حجاب میان نبود که غیر را انجا هیچ نتوان
و شوق آتشی است که خاشاک غیر را بسوزد و چراغ نور سبحانی در خانهٔ دل افروزد تا همه اشیا را در آن
نور ستواری(؟) بیند و همه اشیا در آن نور ساری بیند و درین مقام از حجاب گذرد و در مقام قدس
مستغرق و محو شود و بیخود با خدای بود بلکه جز خدای نبود سبحانی طیفور و انا الحق منصور رحم
همین مقام است ای برادر جهد بکمال باید که امروز دل را در کار حق و شغل باطن مشغول دارند و بغیر حق هیچ چیز
مشغول نباشند و صحرای دل را بجاروب نفی خواطر ما سوی الله پاک و مصفی گردانند تا امروز و فردا بحکم جوار حق مقام
شایسته دیدار دوست شوند و محفوظ آید گردند خوش گفت عارفی بیت هر که آنجا نیافت اینجا یافت
هر چه آنجا وعده بود اینجا یافت الحمد لله که خدمت اخوی مرا طالب دوست دم و قدم دارد حقتعالی بکمالات

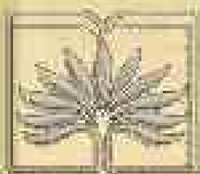


مردان ساز دبنه و کمال کرم هر چند خدمت اخوی بصحبت ازین فقیر دور اند اما معنی با این فقیر در حضور اند
وهو معکم اینما کنتم در کارست زمان و مکان لا اعتبارست اگر جذبهٔ شوق جنبانند و فرصت از حوادث زمان دست دهد
ملاقات خدمت اخوی مطلوبست زهی دولت زهی سعادت ارسال مصلا و دستار کلیم رسید تقبل الله
منك واحسن جزاءك آری مریدان صادق در شطالات با پیران در نماز با حق سازوار اند و از غیر حق
امتیاز دارند مزید باد و فتوحات از دست مفتوح باد مکتوب صد و نود و یکم بجانب میران سید حسین
در بیان جواب خط و در الشان و نشان سلطان ذکر که بر ایشان رو دیافته بود حق حق حق بعد حمد و صلوة
مزید حیات و مدارج عرفانی ربانی و ذوق سبحانی خدمت سید السادات منبع السعادات اهل الله میران
سید حسین زید عرفانه بالله از فقیر حقیر عبد القدوس اسمعیل صفی الحنفی الچشتی مطالعه فرمایند کتاب اخوی
با قدر رسید تقبل الله منك واحسن جزاءك مضمون مکتوب فرحت فراوان روی نمود
الحمد لله که یاران صدیقان وقت و صادقان طلبندی بخت اند و بشغل بحق اند عزیزا تا راه حق
در حق پدید آید بیت محو باید بود در هر دو سرای تا بیابی از سر باید دست و پای : و آنکه مسطور بود
صیت صوت حسن بین النوم و الیقظه در گوش می آمد حال معهود و معین معلوم نیست آن صیت
مقدمهٔ سلطان ذکرست چون ملازمت ذکر بر دوام لیلاً و نهارا و سرا و جهرا دست دهد سلطان ذکر که
وارد غیبی است ظاهر شود و صولهٔ عظیم و حملهٔ جسیم پیش آید و صورت بیخودی و مستی گردد و غیبوبت و
استغراق روی نماید باید که در کار باشند هر چند کار بسیار و مجاهده دشوار انوار بیشمار و اسرار
هزار در هزار بیت کار کن کار بگذار از گفتار کاندرین راه کار دارد کار خاطر بجانب اخوی
نگران میباشد اخبار سلامت و احوال حالات نویسان باشند تا موجب انشراح گردد مکتوب صد
و نود و دوم بجانب السیادات سید حسین در معذرت فوت سید مصطفی برادر ایشان
حق حق حق بعد حمد و صلوة و تبلیغ دعا و ازدیاد عرفان ربانی و ترقی درجات سبحانی
بجانب السیادات رفیع الدرجات خدمت اخوی سید حسین دام شغله بالله بعد تلویح آنکه کتاب اخوی
رسید با اطلاع رحلت فرمودن متبرک زمان گزیده رحمان اهل صفا سید مصطفی مغفور مرحوم افسوس فرحت
برکت پیش آمد گفتن کلمهٔ ترجیع انا لله وانا الیه راجعون ::: در پیش آمد که راه سلوک بیچ

آئینده در جهان پاینده نشد انبیا و اولیا آمدند و درگذشتند عزیز من دنیا رباطی است که منزلگاه مسافر
آخرت است تا ازین منزلگاه توشه آنجهان برگیرند و بگذرند مردان دین و دانایان یقین خبر منزل آنجهان
مشغول شدند و هیچ آلوده نگشتند و سبک گذشتند تا تشریف سبق المفردون مشرف شدند خوش
گفت **بیت** این سرا نیست که البته خلل خواهد بود ۰ خنک آن قوم که در بند سرای دگرند و دیگر اینکه از
مبارک باد اگرچه بسبب تفرقهٔ زمان خلوت جمعیت میسر نشد اما از برکت خالی نه نشستند باید که همه
امکن خود را در کار دارند **مصرع** گر نه نویسی قلمی می تراش ۰ **مصرع** گر همه عمر خویش با تو برآیم
مصرع حاصل عمر آن دم است باقی ایام رفت ۰ از حق تعالی خواسته می آید که در آنچه خیریت دو جهانی
است روی نماید فلان و امان خلایق پیش آید **مکتوب صد و سیوم** بجانب سید السادات میران
سید حسین در اشارت اسرار محبت **حق حق** بعد حمد و صلوة و دعا مزید حیات و ذوق و
و شوق سبحانی جناب عالم علوم احدیت و عارف معارف محمدیت خدمت اخوی سید السادات عالی
الدرجات میران سید حسین لا زال عالیا از فقیر حقیر عبدالقدوس اسمعیل صفی الحنفی مطالعه نمایند الامور
بما امر مشکور دارند و این مهجور دور افتاده را در دعا دارند که زمان و مکان لااعتبار است و شرق
شرقیه و لا غربیه در کار است در محبت محبوب بسیار است محبان را در آن محبوب اسرار هزار در هزار است
و انوار بیشمار اما تا کرا این اسرار و انوار **بیت** یک نظر از دوست هزار سعادت است ۰ منتظرم تا
آن نظر آید ۰ مدتی مدید است که اخبار نرسیده است موانع بخیر باد بالنبی و آله الامجاد **و تمت تمام**
هذه المکتوبات من تصنیفات ملک المشایخ العظام سلطان العارفین برهان الواصلین قطب الاقطاب
قطب عالم حضرت شیخ عبدالقدوس اسمعیل الحنفی النعمانی الچشتی الغزنوی الگنگوهی قدس الله سره العزیز
بید عبد الضعیف النحیف الراجی الی رحمة الله احمد حسین الدهلوی حسب الارشاد فیض
بنیاد جناب رفعت مآب معلی القاب مولوی رشید محمد و محمد رحیم الهی عفی عنهما
بیت یلوح الخط فی القرطاس دهرا ۰ و کاتبه رمیم فی التراب ۰ هر که خواند دعا طمع دارم ۰ زانکه
من بندهٔ گنهگارم ۰ نوشته بماند بخط سیه نویسنده را نیست فردا امید **دوهره** لکهاری سب
بر سکون جو رکه جانه کوی ۰ لکهن هارا با پرا گل گل مائی هو ۰ **بسم الله الرحمن الرحیم**



این شش مکتوب از جمله مکتوبات حضرت قطب الاقطاب العالم شیخ عبد القدوس گنگوهی قدس الله سره العزیز
از تالیف مولف جدا مانده بودند و از کتب خانه سلطان العارفین شیخ حمید الدین پسر بزرگ حضرت
شیخ عبد القدوس بیرون آمده بودند ازان سبب علاحده نوشته شد **مکتوب اول** بجانب شیخ عبد الرحمن
شاه آبادی **حق حق حق** بعد حمد و صلوة و دعاء خیر و صلاح عبد الرحمن مطالعه کند و بداند که
بیت رهبت تا زی سیر و در کوی دوست ٭ کاو بازار هیچ منزل تا رفیست ٭ چرا عبد الشیطان شدند
و منافق گشته کار و بار خود همه نفاق نهاده افترا پیش گرفته ما امور را تلقین کرده ایم و ارشاد نفی
خطرات ما سوی الله کرده ایم خطره ملکی و تقربات و شهوات از صفحه دل پاک و صفا نیز تبرا شده و
محو و متلاشی گردانده مشغول بحق گردد و مستغرق حق شود چنانکه نداند که روزی گذشته و شب گذشته
و حساب غیر نماند چنانکه گفت **بیت** تا که باشد یاد غیری در حساب ٭ ذکر مولی از تو باشد در حجاب ٭ او
سیاه روی خویش ما نشان خطره شیطانی تحصیل مال و بوالفضولی مشغول گشت وا ویلاه و مصیبتاه فویل
للقاسیة قلوبهم من ذکر الله اولئک فی ضلال مبین تا به تحصیل خرابی گرد و چه پیش خواهی برد
پیش قضا کرسی حاضر شدن است چرا گمراه میشود و دین برباد میدهد هیچ خبر ندارد و هوش ندارد هوش
هوش هم از ما کار ابتر نشده است آنچه وظیفه پیران است ما میگوییم و ارشاد میکنیم ولکن لا تحبون الناصحین
چه توان کرد خاک بر سر خود میکنم و میگویم **بیت** بر غفلت روزگارم چون گریه کنم ٭ بر بینایی هیچ کارم
چون کنم ٭ **مکتوب دوم** بجانب برادرم شیخ خان جونپوری صادر شده است آن نیز مطالعه کند و منتبه
شود و اگر رانده ازل است چه تدبیر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم ابوجهل را دعوت کردند هیچ سود
نکرد چرا که رانده درگاه حق بود و چه سود کند این دولت مقبولان ازل است السعید من سعد فی بطن
امه و شکر وقت شما انست کل میسر لما خلق له **بیت** هر کسی هست سعید در ره سعادت و شقی
در راه شقاوت هر کسی بطوع و کره میرود تا بجنت میرود یا بدوزخ فرو شود و العیاذ بالله عاقبت بخیر باد
مکتوب سیوم بجانب شیخ عبد الرحمن شاه آبادی **حق حق حق** بعد حمد و صلوة دعاء خیر و صلاح
عبد الرحمن خوانده **بیت** بگذارم این کون و مکان بگذارم این جان و جهان ٭ به جایگه هست آن جانشان
گر بنده ام آنجا روم ٭ عالم خرابی است **بیت** ره صنعت و عبادت نیست ٭ جز خرابی ره عمارت نیست



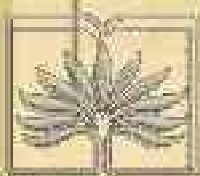
چرا کسی از خدای روی بگرداند و در فساد روی آرد و از شغل حق بشغل دیوان فرود آید و عزت
خویش بشغل دیوان داند مردان جان بازند و جهان تازند و با دوست سازند **بیت** این کار
کسان نیست که خیزند ز سر جان ٭ این خانه خرابی ره بو الهوسی نیست ٭ چرا عبد الشیطان شد
و روی بنفاق آورد و نام خود بر جریده فمثله کمثل الکلب ثبت کرده آه هزار آه افسوس هزار
افسوس کار از کجا بکجا کشید و از چه در چه افتاد این چه واقع مسجد بود بتخانه گشت صلاح بود طغیان
پیوست بیت برخیز برخیز **بیت** هر چه جز حق بسوز غارت کن ٭ هر چه جز دین از و طهارت
کن ٭ و مخلص و یگانه باش اَلَا لِلّٰهِ الدِّیْنُ الْخَالِصُ و اگرنه از خدا و از پیران بریده است و از
راه حق رفته است اجازت از ما و خلافت از ما بر خود جائز ندارد و خود را بعد ازین شیخ و درویش
نخواند قطعیت است هوشم دار هوشم دار اگر توانی دست بدامن استغفار زن و استغفر
دیگر توانی وَاللّٰهُ الْمُسْتَعَانُ از مستان باید ترسید و از زخم ایشان خود را نگاه باید داشت **بیت**
ما مست الستیم غبار آشنائیم ٭ از غایت مستی سر و پا را نشناسیم ٭ هوشدار هوشدار کار خود
از دست رفته است و ترا خبر نیست **بیت** کشتی من که بگرداب خطر افتاده است ٭ وه چه بودی گر
رسیدی بکناری ٭ و تو یار دیوان شده و شیطان گشته و از رحمن رفته یَا لَیْتَنِیْ لَمْ اَتَّخِذْ فُلَانًا خَلِیْلًا
زخمی است که مردان از هیبت آن زخم بیجان اند و بیزبان **بیت** بشتاب سوی توبه که در توبه
گشاده است ٭ و از گردن ما خیر بیو مهر را دست ٭ **بیت** بر دم سر کوی تو جان دهم ٭ این حیله چاره
را کنم ٭ استغفر الله استغفر الله استغفر الله من جمیع ما کره الله **بیت** جز یاد دوست هر چه کنی
عمر ضایع است ٭ جز حرف عشق هر چه بخوانی بطالت است ٭ برخیز شتاب بیا هیچ درنگ بر خود جائز
مدار که کار ابتر است و یار ابتر و زلف ابتر و هر چه هست همه ابتر اِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْاَبْتَرُ **دوهره**
جگ سبا یا بہو گر میں نج جو کن ہون ٭ باج پیاری ہی سکھی الکو جگنہ لیون ٭

مکتوب چهارم

بجانب میان عبد الرحمن شاه آبادی **حق حق حق** بعد حمد و صلوة عبد الرحمن عار خیر و صلاح
مطالعه کند و بداند که از بعضی کسان بیوفائی و ناهنجاری و نفاق وی چندان معلوم شد که در تقریر
نیاید اگر و امر برین است مردود و مخذول است خدا ایش هرگز فلاح نبود این نوع از وی محال و بعید

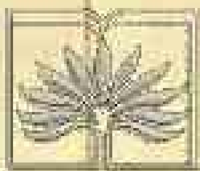


نبود از مقبولان هرگز چنین واقع نشود و در ظن ایشان نبود لیس فی الاصبعه المردودین بخر ولین و در
حال وی استغفار آرد و تائب گردد و مخلص و یگانه شود تا وقت باقیست وگرنه مبتلای قهر
قهر و برگرد و در هاویه سپارد و لکیس که من یحرمون من الله من قلیل و الکثیر حکمی قطعی است هوشدار هوشدار
هوشدار عبدالرحمن چرا عبد الشیطان شود و روی بنفاق آرد و توقیر و توفیر جوید و تحقیر و تقصیر فرزندان
ما خواهد والعیاذ بالله من ذلک ای مردود در همان راه مردود گردد و مخذولی در پیش است چه توان
کرد از استاد خود شنیده ام دوهره هت بودی بهجاه توانج هک جیون تیرا ؛ سائین تیری
توکی بهراو یکیه کنب کهنیرا ؛ الکو کام نه اوسی حبیب رسی بیرا ؛ جهو دیار اسائیان توان جا تهه گهنیرا
قطعیت با پیران کرده است مخذول و مطرود گشته است اگر او را امیری است او خواند استغفر الله
استغفر الله استغفر الله من جمیع ما کره الله قولا و فعلا و ضمیرا و حاضرا و ناظرا ؛
اما او را خلاف لطبوع و رغبت نداده ایم بگوشش فرزندم شیخ حمید داده ایم همان خلاف برآمد
والعیاذ بالله من ذلک و کل یعمل علی شاکلته چه کند که سعید در راه سعادت رود و شقی در راه
شقاوت رود خاتم بخیر باد **مکتوب پنجم بجانب شیخ جلال حق حق** بعد حمد و صلوة
دعای خیر و صلاح شیخ جلال مرتکب تباهی بخیال از فقیر حقیر عبدالقدوس اسمعیل الحنفی مطالعه کند
و بداند هر که روی از پیران بگرداند و تحقیر فرزندان ایشان بکند مردود هر دو جهان مطرود
گردد او لا تنا؛ کباذ نا مخصوص که اهل الله و اهل حق باشند اگر تعظیم و تکریم ایشان نکنند خبر لعنت
دیگر بار بیارد با این نفاق دین کجا و معرفت کجا و مشاهده کجا اگر اخلاص و اتحاد و خدمتگاری
با فرزندان ما نباشد و خود را شیطان صفت شیخ علاحده گویاند و جاه نفسانی و عجب شیطانی خواهم
آنچه دعوی مشاهده ربانی و ذوق سبحانی میکنند آنهمه وسوسه شیطانست و مکروا و مکر الله و الله
خیر الماکرین زخم جان عارفانست از هیبت این زخم واقع مگر عارفان خواهند که در عدم شوند
و ناچیز گردند بیت کاشکی هرگز نبودی نام من ؛ تا نبودی جنبش و آرام من ؛ در ابهام عاقبت
همین سر است و همین هیبت کجا کسی با خود است تا با غرور و جاه خود ساکن گردد و آن برادر که هیچ
التفات بفرزندم شیخ احمد نمیکند و آمد و شد نمیکند تعظیم و تکریم وی نمی آرد و خبر او نمی ستاند و غم



روزگار او نیخورد عجب نمود و مجال گشود و بعضی معاملات آن برادر چنان معلوم شد که هیچ طور
وهیچ مردودی نکنند و کتابت برادری با جفت کفش بطور دیگر رسید و معامله بطور دیگر وا نمود اگر
دیندار است و طالب کردگار در خدمتگاری فرزندم شیخ احمد باشد و سر در قدم او آرد و همه کار
ما را او بر خود لازم گیرد و تواضع و تکریم و خدمتگاری فرزندم کما حقه بجا آرد و اگر چنین نکند از
بیزاری داند خدا و رسول خدا آزاری داند هرگز روی او نه بینیم و نام او نگیریم بشنا در رسیده ایم
امروز فردا در گذریم کار خود بهوشیاری کند شیطان لعین زده است بسیار از راه زده است علیم با عوج
شیخ بر سمیسیا از زخم او بد و زخم رسیده اند بسیار چه نویسیم خاطر ابتر شده است اگر چیزی کردن نتواند
بکنند و بجا رست و خلاص پیش برود و اگر نه با ما قطعیت ابدی شده است الیقین و اند الیقین والله المستعان

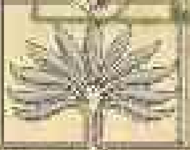
مکتوب شششم بجانب شیخ نور بیگ حق حق حق بعد حق و صلوة دعا و سعادت ابدی و نعمت سرمدی
خدمت اخوی نور بیگ نور الله تعالی وجهه بنور وجهه الکریم از فقیر حقیر عبدالقدوس اسمعیل الحنفی البخشی
مطالعه فرمایند و بدانند چون حضرت سلیمانی خلد الله تعالی ملکه و اعلی امره و شانه فرزندم شیخ احمد را
یاد کردند و خبر بتحقیق رسید که بسیار یاد میکنند تا چاره فرزندم مذکور توجه بحضرت سلیمانی کردند و
فرزندم مذکور عالم ربانی و اثق سبحانی است چنانکه معاینه و مشاهده است با عتماد آن اخ در توجه نمود
که جمله غم در ذمه کرم اخوی خواهد بود و بتحقیق مالک عبد الرحمن عبد الشیطان آنجا بود و نفاق پیش آورد و دعا
دیگر بود و دیگر گشود و این سبب خجل لان خسران سیاه رویی دو جهان او ست هر که ماه را خاک انداز
خاک در چشم وی فتد ماه را چه زیان بلکه در خلاف مردان نجم کار نیست هرگز فلاح نه بیند بیت بیش
تجربه کردیم درین دیر مکافات : با درد کشان هر که در افتاد بر افتاد فرزندم شیخ احمد را قلق عظیم شده
که درین بار شیخ نور در کار ما سایه بینا باید در غم ما و در محبت ما سستی می آرد غایت عجب نمود و شاید که از دعوی
شیطانست که نفاق روی آورده و نخات شیطانی بدروغ یافته است ان اخ او در اهل الله و اهل معرفت
است مردان خدا را می شناسد و کار ما دوستان خدا ای میکنند و اهل توفیق است اعتماد کلی است که انجام
تمام و مروت عظام با فرزندان شیخ احمد خواهند کرد و جمله کارها را ایشان باسانی با تمام خواهند رسانید و
شیطانان را بالاحوال فهم خواهند کرد ان شاء الله تعالی چنان همت نمایند که فرزندم شیخ احمد در هیچ کاری در نماند

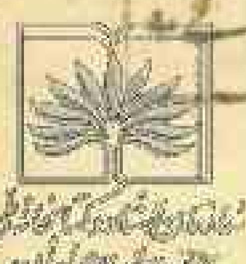


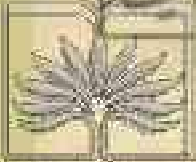
نشود با حصول عفو و مغفرت مراجعت گردد انشاء الله تعالی مراسلات مودت جاری دارند و این
فقیر را منتظر مسود بندارند اعتماد برین است و همبرین یقین است عاقبت محمود باد تمام شد تمام شد
صاحبزاده برجا حضرت بندگی شیخ احمد حمید قدس سره بجانب ارشاد مآب ملجا اولو الالباب حضرت
پیر دستگیر مرشد بحقیقت در باب شفاعت شیخ عبد الرحمن که بواسطه چیزی خاطر ایشان برو بسیار مکدر
شده بود حق حق حق بعد حمد و صلوة و عرض عبودیات بحضرت قطب الموحدین ملتمس شدن
حضرت قبلهٔ سعادتی و شیخی مولای الذی نفع الله الطالبین بطول بقائه و برکة انفاسه فقیر حقیر حمید مهجور
آنکه مرید هر چند اسیر کمند هوا و گرفتار قید نفس ناروا ست اما چون سر نیاز بر عتبه مرشد کارساز دارد
همه صلاح و فلاح بار آرد آری چون اورا غیر ولایت پیر دستگیری نیست کجا رود و بکه روی آرد مصرع
چه کند چه حیله سازد چو دری دگر ندارد همه حرفت ملک بعصیان عیان بشر شد تا بعضی آدم جد
معاف گشت نعم چون یا ایها الناس خطاب بود ناچاره در گرفتاری ناموس کاری خداع بود لیکن
هر چند در بوتهٔ بلا و ابتلا گداز گردیده اند اما در حمایت رأفت به نعم الحبیب بر گزیده اند تا اگر حمایت نظر رحمت
نبود در روی بهدم آرد و هلاک گردد الرام برادرم شیخ عبد الرحمن که یکی از قدیم مخلصان عتبه عالیه است
از یکی بار بنظر رحمت پرورش یافته است اگر چند روز از بحر صلاح مستوجب عتاب گشته اما الان باز بنظر
رحمت پرورش فرمایند و بجواهر کلمات طیبات از زبان گهر بار مشرف سرور گردانند که مرید ضعیف
کم مایه طاقت عتاب نمی آرد و ناصر از عتاب روی بهدم آرد وقت آنست که یک نظر رحمت بدو رسد
و بجناب مستطاب ما ودعک ربک وما قلی استظهار دهد تا پناه و خود دشمن بریم نشود
و قدم سبقتش از جای نرود این خاکسار را یارای آن کجاست که چنین عرض تواند کردن تا گستاخی
نمود که خاطر ایشان بسیار منهدم بود و ایشان نیز از خود از تأثیر صحبت آنحضرت از اهل سلامت اند و
در اخلاص تمام دارند شفقت بکمال فرمایند و لطف وافر ارزانی نمایند ظلال رافت کامرانی بر سر طالبان ربانی باد بالنبی
و آله الامجاد ه تمت تمام شد کار من انتظام شد

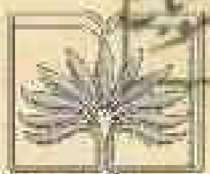
اطلاع

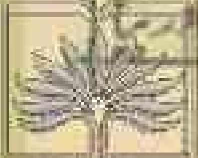
برای ضیاء صاحبان والاخر مخفی نماند که مهتمان مطبع احمدی این کتاب نایاب را از سعی بلیغ
و جانفشانی طبع نموده اند امید که موافق قاعده عام کسی صاحب بدون اجازت اداره طبع نفرمایند فقط

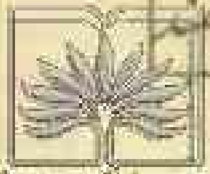








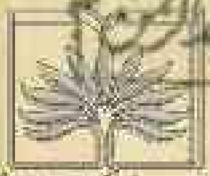


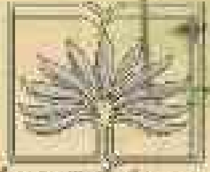


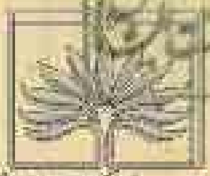


صفحه









تمت

